

شاپور تهرانی، ارجاسب بن خواجگی، قرن ۱۱ ق.

دیوان شاپور تهرانی/ شاپور تهرانی؛ تصحیح و تحقیق یحیی کاردگر.ـ تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۲.

۷۲۰ ص.

ISBN 964-6690-09-2

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا

۱. شعر فارسی ـ ـقرن ۱۱ ق. ۲. شاپور تهرانی، ارجاسب بن خواجگی، ۱۱ ق. ـ ـسرگذشتنامه. الف. کاردگر، یحیی، مصحح، ب. کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی. ج. عنوان

۹ د / PIR۶۳۱۹ ۱۳۸۲ — ۸ فا ۱ / ۴ د ۱۱۶ ش ۱۳۸۲

کتابخانهٔ ملّی ایران — ۲۶۳۴۶ ـ ۸۱ م *

دیوان
شاپور تهرانی

شاپور تهرانی

تصحیح و تحقیق: یحیی کاردگر

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

تهران ـ ۱۳۸۲



کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

دیوان شاپور تهرانی

Divāne Šāpur-e Tehrāni

تصحیح و تحقیق: دکتر یحیی کاردگر

حروفچین: بنفشه ابوطالبی
صفحه‌آرا: فاطمه اخوان
نمونه‌خوان: عبدالحسین مهدوی
قلم‌های استفاده شده: لوتوس **زر یاقوت**
کاغذ مورد استفاده: ۷۰ گرمی تحریر خارجی

ناظر چاپ: نیکی ایوبی‌زاده
لیتوگرافی: کلهر
چاپ: چاپخانهٔ مجلس شورای اسلامی

چاپ اول: تابستان ۱۳۸۲
شمارگان: ۱۰۰۰
بها: ۵۵۰۰۰ ریال

شابک: 964-6690-09-2

نشانی سایت اینترنتی: ***WWW.Majlislib.com (org)***
نشانی پست الکترونیکی: ***Pajoohesh@Majlislib.com***

تقدیم به:

تـاجماه عـالم مـهر کـه طـنین

لالایی‌های دلنوازش، زیباترین

ســــرود زنــدگی مــن است.

به نام خداوند مهرگستر مهربان

از دیر باز، کتابخانه‌ها به عنوان پایگاه اطلاعاتی، علمی و فرهنگی، از مهمترین عوامل ترقّی مادّی و معنوی جوامع و شاخصهٔ توسعه یافتگی به شمار می‌آمده‌اند. در این میان گنجینه‌های نسخه‌های خطّی از اهمیتی دو چندان برخوردار بوده و ملتها به وجود چنین ذخائر معنوی مباهات می‌کرده‌اند.

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، با داشتن بیش از بیست و دو هزار جلد نسخهٔ خطّی یکی از ارزشمندترین کتابخانه‌های موجود دنیا است. این کتابخانه در طول حیات خویش، درکنار نگهداری و تهیهٔ نسخ خطّی، تلاشهایی نیز در زمینهٔ تصحیح و احیای آنها داشته است. امّا این بار مفتخریم به اطّلاع دانشمندان و پژوهندگان برسانیم که با تأسیس مرکز پژوهش و آموزش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، سعی بر آن داریم تا احیا و نشر نسخ خطی را شتاب و غنای بیشتری بخشیم و با تصحیح انتقادی و نشر متون بر جای مانده از پیشینیان، بنیادهای رشد و تعالی فرهنگی جامعهٔ خویش را مستحکم، و نسل جوان را با فرهنگ و تمدّن والای ایران و اسلام، بیش از پیش آشنا سازیم.

اثر حاضر، دیوان شاپور تهرانی ـ یکی از دستنوشتهای ارزشمند کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است که به کوشش اندیشور گرامی جناب آقای دکتر یحیی کاردگر تصحیح شده، و اینک به پیشگاه شما خوانندهٔ اندیشمند عرضه می‌شود.

سیّد محمّدعلی احمدی‌ابهری
رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

فهرست مطالب

سرآغاز سخن

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

زبان فارسی با پیشینهٔ دیرینهٔ خود، دارای گنجینهٔ ارزشمندی از سخنان حکیمانهٔ شاعران و نویسندگان ایرانی است. اگرچه غالب این آثار به همت دانشی‌مردان این مرز و بوم، به زیور طبع آراسته شده و غبار نسیان و فراموشی از صحیفهٔ آنها سترده شده است، اما هنوز حق این ادب کهنسال ادا نشده و توانمندی‌های آن، چنان‌که باید و شاید به منصهٔ ظهور درنیامده است. چه بسا آثار ارزشمندی که گذر زمان گرد فراموشی بر آنان نشانده و بی‌مهری روزگاران به کنج خلوتشان کشانده است. یقیناً این آثار چشم به راه دستی توانا و اندیشه‌ای پویا هستند تا از پردهٔ گمنامی به درآیند و تشنگان علم و ادب را از چشمه‌سار زلال خود سیراب کنند. چاپ و انتشار این آثار نه تنها غنای زبان و ادب فارسی را، بیش از پیش آشکار می‌سازد، بلکه خط سیر و مراحل تحول آن را نیز روشن می‌کند و چه بسا حلقه‌های مفقوده‌ای که با چاپ این آثار شناسانده شده و مجهولاتی که با انتشار آنها گشوده می‌شود. البته توجه به آثار به‌جای مانده از گذشتگان، مانند بسیاری از امور علمی و فرهنگی کشور ما، از افراط و تفریط‌ها در امان نمانده است و غالباً توجه افراطی به

برخی از دوره‌ها و سبک‌ها، سبک‌ها و ادوار دیگر را به فراموشی سپرده است که در این میان شعر و ادب عصر صفویه، بیشتر از دیگر ادوار مورد بی‌مهری قرار گرفته است. علت بی‌توجهی به شعر و ادب این دوره، تفاوت‌هایی است که عصر صفویه، نسبت به گذشته دارد و تازگی‌هایی که در آثار این دوره به چشم می‌خورد، آن را مانند هر پدیدهٔ نوظهوری غیرقابل قبول جلوه می‌دهد. البته اثبات چنین ادعایی، بیش از هر چیز، نیازمند احیای آثار به‌جای مانده از این عصر است که دیوان شاپور نمونه‌ای از آن به شمار می‌آید. امید است با چاپ و انتشار آثار این دوره که غالباً به صورت نسخه‌های خطی در کتابخانه‌های ایران و سایر نقاط جهان موجودند، زمینهٔ تحقیق و تفحص در ادبیات عصر صفویه، بیش از پیش فراهم شود. بدون تردید انجام چین امری، چشم به راه پایمردی و جوانمردی دوستداران زبان و ادب فارسی است که اثر حاضر نیز، حاصل محبت‌ها و راهنمایی‌های این بزرگواران است. بزرگوارانی که در سینه مهر ایران دارند و در سر سودای احیای فرهنگ ایرانی. استادانی که سالیان سال، شاگرد مکتبشان و خوشه چین خرمن فضلشان بوده‌ام که در این میان استادان فاضل گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران، آقایان دکتر برات زنجانی، دکتر عزیزالله جوینی، دکتر منوچهر اکبری و همچنین استاد فرزانه جناب آقای دکتر ابوالقاسم رادفر، عضو هیأت علمی پژوهشگاه زبان فارسی و کارکنان مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس، آقایان اوجبی، نظری و بویژه دوست فاضلم، جناب آقای کاظم آل‌رضا امیری را بر من منت‌هاست و بنده را جز زبانی الکن که سپاسگزار محبت‌هایشان باشد، بضاعتی نیست و از درگاه ایزدمنان، سلامت و سعادتشان را مسئلت دارم. در پایان از خوانندگان محترم تقاضا دارم، حقیر را از نظرات فاضلانهٔ خود بی‌بهره نگردانند و او را از کاستی‌ها و نواقص کار آگاه سازند تا از میزان شرمساری‌اش در پیشگاه خداوندان علم و ادب کاسته شود.

۸۰/۵/۱۸

یحیی کاردگر

مقدّمهٔ مصحّح

الف ـ اوضاع سیاسی ایام حیات شاپور

تأثیر اوضاع و احوال سیاسی بر آثار ادبی، امری غیر قابل انکار است و غالباً هر اثر ادبی رنگ زمانه را به خود می‌گیرد. بدیهی است که شعر شاپور نیز مشمول چنین حکمی است. لذا قبل از پرداختن به شرح احوال و آثار شاعر، نگاهی گذرا به اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و هند به عنوان دو مرکز مهم نشر زبان و ادبیات فارسی در قرن دهم و یازدهم، ضروری است. از این رو در دو عنوان جداگانه به معرفی سلسله‌های صفویان و گورکانیان می‌پردازیم که در قرن دهم و یازدهم، زمام امور ایران و هند را در دست داشتند:

صفویان

نام و نسب پادشاهان این سلسله به شیخ صفی الدین ابواسحاق اردبیلی (م. ۷۳۵ هـ) می‌رسد. شیخ صفی الدین از مریدان شیخ تاج‌الدین زاهد گیلانی (م. ۷۰۰ هـ.) بود که بعد از مرگ مراد، جانشین او شد. خاندان صفویه از این زمان راه ترقی پیمودند. بدین ترتیب ارشاد مریدان به طور موروثی در اختیار این خاندان قرارگرفت. پس از شیخ صفی‌الدین،

فرزندش شیخ صدرالدین موسی (م. ۷۹۴ ه .) و پس از او نیز، پسرش خواجه علی (م. ۸۳۰ ه .) بر مسند ارشاد نشستند. پس از خواجه علی، صدرالدین ابراهیم (م. ۸۵۱ ه .) و فرزندش سلطان جنید (م. ۸۶۰ ه .) در رأس خاندان صفویه قرار گرفتند. سلطان جنید، معاصر اوزون حسن آق‌قویونلو (م. ۸۸۲ ه .) بود و خواهر شخص اخیر ـ خدیجه بیگم ـ را به زنی گرفت و از همین زن، سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل پا به عرصهٔ حیات نهاد. شیخ حیدر نیز، دختر اوزون حسن را که از شاهزاده خانمی یونانی بود و مارتا یا علمشاه خاتون نام داشت به زنی گرفت و شاه اسماعیل از همین زن به وجود آمد. بنابراین نسب سلاطین صفویه از سوی مادر به امرای یونانی طرابوزان و از طرف مادرجد به امرای ترکمان آق‌قویونلو می‌رسد. سلطان حیدر که در سال ۸۶۰ ه. جانشین پدر شده بود برای خونخواهی پدر به جنگ فرخ یسار امیر شروان رفته و مغلوب او گردید و در این جنگ کشته شد. امیر یعقوب پادشاه آق‌قویونلو و متحد فرخ یسار، فرزندان سلطان حیدر: علی، ابراهیم و اسماعیل را در قلعهٔ اصطخر فارس محبوس کرد. بعد از آزادی، علی و ابراهیم کشته و مقتول شدند و از میان فرزندان سلطان حیدر، تنها اسماعیل جان بدر برد. او قریب شش سال پیش سادات قوامی گیلان بسر برد و سرانجام در سال ۹۰۵ ه . با حمایت مریدان پدر به اردبیل آمد و به کمک طوایف شاملو، استاجلو، قاجار، تکلو، ذوالقدر و افشار نیرویی به نام قزلباش یا قزلباشیه تشکیل داد و در سال ۹۰۷ ه. در تبریز به نام خود سکه زد و مذهب شیعهٔ اثناعشری را مذهب رسمی قرار داد. بدین ترتیب سلسلهٔ پادشاهی صفویه شکل گرفت و سرانجام در سال ۱۱۴۸ ه . با عزل شاه عباس سوم و سلطنت نادرشاه به پایان رسید.

بعد از شاه اسماعیل (م. ۹۳۰ ه .) شاه طهماسب تا سال ۹۸۴ ه. شاه اسماعیل دوم تا ۹۸۵ ه. سلطان محمد خدابنده تا ۹۹۶ ه. شاه عباس اول تا ۱۰۳۸ ه. شاه صفی تا ۱۰۵۲ ه. شاه عباس دوم تا ۱۰۷۷ ه . شاه سلیمان تا ۱۱۰۵ ه . شاه سلطان حسین تا ۱۱۳۵ ه . شاه طهماسب دوم تا ۱۱۴۴ ه . و سرانجام شاه عباس سوم تا سال ۱۱۴۸ ه . در رأس

پادشاهی صفویه قرار گرفتند. از آنجا که ایام حیات شاپور مصادف با ایام پادشاهی شاه عباس اول است، مختصری از اوضاع و احوال ایران در عصر این پادشاه ذکر می‌شود.

ایام پادشاهی شاه عباس اول، از درخشانترین ایام حکومت صفویان بود. شاه عباس در رمضان ۹۷۸ هـ. در هرات متولد شد و در سال ۹۹۶ هـ. در سن هجده سالگی در قزوین بر تخت سلطنت نشست. سالهای اولیهٔ حکومت او به جنگ با ازبکان و عثمانیان سپری شد. از حوادث مهم پادشاهی او شکست عثمانیها در سال ۱۰۳۴ هـ. برقراری روابط دوستانه با انگلیس، بیرون راندن پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها از جزیرهٔ قشم و هرمز را می‌توان نام برد. اگرچه او در قتل صفی میرزا پسر ارشد خود به سال ۱۰۲۲ هـ. و کور کردن دو پسر دیگرش و قتل‌عام گرجستان و کشتن زیردستان به اندک سوء ظن و اعمال دیگر، خشونت بسیار به خرج داد؛ اما با سرکوبی دشمنان دیرینهٔ ایران و کسب افتخارات بسیار در فتوحات خود و توجه به آبادانی ایران، از چهره‌های برجستهٔ پادشاهان صفویه به شمار می‌آید و بعد از او هیچ یک از پادشاهان صفویه نتوانستند قدرت و اعتبار ایران عصر او را حفظ کنند. شاه عباس سرانجام به تاریخ شب ۲۴ جمادی الاولی از سال ۱۰۳۸ هـ. درگذشت.[1]

گورکانیان

ظهیرالدین محمد بابر (م. ۹۳۷ هـ.) مؤسس این سلسله است که نسب او از جانب پدر به تیمور و از جانب مادر به چنگیز خان می‌رسد. پدرش عمر شیخ بن ابو سعید در یک امیرنشین کوچک تیموری در آسیای مرکزی یعنی فرغانه حکومت می‌کرد. بابر بعد از درگذشت پدر در ماه رمضان سال ۸۹۹ هـ. در سن دوازده سالگی در فرغانه به پادشاهی رسید. اما قدرت ازبکان شیبانی مانع رشد روزافزون او در آن نواحی شد و ناچار او متوجه کابل شد و در سال ۹۱۰ هـ. کابل را گرفت و تقریباً بلافاصله هند را تا کنارهٔ رود

۱. تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال آشتیانی، خلاصهٔ صص ۶۶۱ تا ۷۰۹.

سند مورد تاخت و تاز قرار داد. حملهٔ به هند موجب خشم سلاطین لودی دهلی شد، از این رو نبردی بین بابر و سلطان ابراهیم دوم رخ داد و بابر او را در سال ۹۳۲. هـ. در پانی پت شکست داد.بابر قبل از اینکه قدرت مغولان را در هند تحکیم بخشد در سال ۹۳۷. هـ وفات یافت وشورش امرای افغانی به سرکردگی شیرشاه سوری،به همایون (م. ۹۳۶ هـ) پسر بابر مجال فرمانروایی نداد و به ناچار به ایران پناهنده شد و مدت پانزده سال در ایران ماند تا اینکه به دنبال ضعف جانشینان شیرشاه در سال ۹۶۲ هـ. به هند بازگشت و حکومت خود را در دهلی و آگره مستقر ساخت که البته این امر به کمک شاه طهماسب صفوی میسر گردید. بعد از همایون، اکبر شاه تا سال ۱۰۱۴. هـ. و بعد از او پسرش جهانگیر شاه تا سال ۱۰۳۷. هـ. در رأس گورکانیان هند قرار داشتند. بعد از جهانگیر، شاه جهان تخت تیموریان هند را تصاحب کرد. شاه‌جهان، دارا شکوه پسر ارشد خود را به ولیعهدی برگزید و همین امر موجب نارضایتی اورنگ زیب فرزند دیگر شاه‌جهان شد. او با قیام علیه پدر و زندانی کردن او در سال ۱۰۶۹. هـ و کشتن برادران، خود بر تخت گورکانیان نشست و تا سال ۱۱۱۸ هـ. پادشاه این سلسله بود. بعد از مرگ او سلسلهٔ گورکانیان دچار هرج و مرج شد تا اینکه در سال ۱۲۷۴ هـ. انگلیسی‌ها با خلع بهادر شاه ظفر، آخرین فرمانروای این سلسله، به حکومت آنها در هند خاتمه دادند.

روابط حسنه بین پادشاهان صفویه و گورکانیان هند موجب شد که این سرزمین در عصر صفویه به پایگاه بزرگی برای گسترش و تقویت زبان و ادبیات فارسی تبدیل شود. البته توجه به زبان و ادبیات فارسی و شاعران ایرانی در عهد اکبر و جهانگیر به اوج خود می‌رسد که خوشبختانه مسافرت شاپور به سرزمین هند، در عهد این دو پادشاه صورت می‌گیرد.

توجه اکبر به شعر و ادبیات به اندازه‌ای بود که او به تقلید از سلاطین ایران و دیگر کشورهای اسلامی، منصبی خاص به نام ملک‌الشعرایی دربار برقرار ساخت. اولین ملک‌الشعرای دربار وی غزالی مشهدی (م. ۹۸۰ هـ.) بود. این سنت همچنان در میان پادشاهان گورکانی هند تا زمان پادشاهی اورنگ‌زیب ادامه داشت. حمایت از شعراء و

نویسندگان تنها به پادشاهان گورکانی محدود نمی‌شد بلکه امراء و سرداران آنها نیز در این کار سعی بلیغ داشتند که در این میان بیرام خان در زمان همایون و اکبر، عبدالرحیم‌خان خانان در زمان اکبر و جهانگیر و حکیم ابوالفتح گیلانی، اعتمادالدوله، امیر مهابت خان و آصف‌خان قابل ذکرند.[۱] بدین ترتیب می‌توان گفت که ایام حیات و شاعری شاپور با بهترین و درخشانترین ایام حکومت صفویان در ایران و گورکانیان در هند مصادف بود.

ب ـ شرح احوال و آثار شاپور

نام و نسب شاعر

نام شاعر در تذکره‌ها غالباً «شاپور» یا «شاهپور» ذکر شده است. تذکرهٔ خلاصة الاشعار که در زمان حیات شاعر تألیف شده او را «خواجه شرف‌الدین شاپور»[۲] می‌نامد. عنوان «خواجه» نیر در سده‌های نهم، دهم، یازدهم و دوازدهم برای کسانی که به بازرگانی سرگرم بوده‌اند، بکار می‌رفت. در تذکره‌های عرفات العاشقین، مخزن الغرایب، ریاض الشعرا، مجمع‌النفائس نام اصلی شاعر «ارجاسب» ذکر شده است و در غالب تذکره‌ها صفت نسبی «تهرانی» یا «رازی» با اسم او همراه است. به‌طور کلی با مراجعهٔ به تذکره‌ها می‌توان گفت که شاعر علاوه بر عنوان «خواجه» و پیش‌اسمی که غالباً القاب و اسامی مذهبی است (شرف الدین) دارای دو اسم بوده است که یکی از این اسامی (ارجاسب) برگرفته از نام جد او امیدی تهرانی است که نام اصلی او «ارجاسب» بوده است که این سنت یعنی نامگذاری فرزند زادگان به اسم اجداد و بزرگان خاندان، هنوز در ایران رایج است. به نظر می‌رسد که شاعر بدین اسم مشهور نبوده است زیرا حتی تذکره‌هایی که نام شاعر را «ارجاسب» می‌دانند، تصریح می‌کنند که «آقا شاهپور طهرانی در اصل نام وی ارجاسب

۱. جهانگیر نامه، تصحیح محمد هاشم، خلاصهٔ صص نه تا چهل مقدمه.
۲. کاروان هند، ج اول، ص ۵۹۹.

بوده»[۱] و نکتهٔ دیگری که این ادعا را ثابت می‌کند مطالب تذکرهٔ میخانه است. مؤلف این کتاب وقتی جریان ملاقات مجدد خود را با شاعر در سال ۱۰۲۵ هـ. شرح می‌دهد، می‌نویسد: «مسود این اوراق پریشان را در لاهور سعادت ملازمت آن نادرهٔ عصر میسر گردید و در آن ایام فرمود که مدتی شد که ما تخلص «فریبی» را برطرف کرده‌ایم و «شاپور» که نام ماست تخلص قرار داده»[۲] با توجه به مطالب مذکور نام کامل شاعر را می‌توان «خواجه شرف الدین شاپور (ارجاسب) تهرانی رازی» دانست.

شاپور به خاندانی منسوب است که اگرچه شغل اصلی آنها تجارت و زراعت بوده اما غالب افراد این خاندان از اهل علم و ادب به‌شمار می‌آیند. قدیمترین شخص این خاندان، خواجه شیخ علی تهرانی است که در اواسط عهد تیموریان می‌زیست و از بزرگان شهر ری در عهد خود بود. این شخص دارای سه فرزند بود که اسامی آنها عبارتند از: لهراسب، ارجاسب و گشتاسب. از میان فرزندان خواجه شیخ علی تهرانی، لهراسب و ارجاسب، دارای طبع شعری بودند. سام میرزای صفوی در کتاب تحفهٔ سامی دربارهٔ «خواجه لهراسب» می‌نویسد: «برادر مولانا امیدی است. بعضی اوقات ریاست قصبهٔ طهران تعلق بدو داشت. بسیار خوش طبع بوده اشعار جدّ و هزل بسیار گفته از جمله مناظرهٔ ترک و گیلک و چغندر نامه مشهور است. این مطلع که در بدیهه گفته ازوست:

من چه کردم که مرا از نظر انداخته‌ای   برده‌ای دل ز من و با دگران ساخته‌ای»[۳]

خواجه ارجاسب نیز که به «امیدی تهرانی» معروف است از شاعران نامی اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم به شمار می‌آید. او از برجسته‌ترین اعضای این خاندان است. به‌طوری که شهرت و آوازهٔ او نام دیگر افراد این خاندان را تحت الشعاع قرار داده است. به دلیل شهرت و آوازهٔ او، دکتر ذبیح اللّه صفا این خاندان را «تبار خواجه ارجاسب امیدی تهرانی»[۴] می‌نامد. سام میرزا در تحفهٔ سامی دربارهٔ او می‌نویسد «بجودت طبع

---

۱. عرفات العاشقین، ج ۲، ص ۲۹۱. ۲. تذکرهٔ میخانه، ص ۵۳۹. ۳. تحفهٔ سامی، ص ۷۶.

۴. صفا، ذبیح اللّه، خواجه شاپور تهرانی و خاندان او، ایران نامه، سال اول، شمارهٔ ۴، تابستان ۱۳۶۳، ص ۵۰۳.

سلیم وحدت ذهن مستقیم، سرآمد شعرای زمان بود و بی‌تکلف از متأخرین کسی قصیده را بهتر ازو نگفته و مولد او قصبهٔ طهرانست از عمال ری. پدرش رئیس و کدخدای آنجا بود. نام او در اصل ارجاسب بود. در اوایل عمر جهت تحصیل به شیراز رفته و در زمرهٔ شاگردان مولانا جلال‌الدین محمد دوانی درآمده و اکثر کتب متداوله را خوانده. فامّا در طب بیشتر کوشیده و مولانا اسم او را تغییر داده مسعود نام نهاد و با اکثر دولت حضرت صاحب قران اختلاط داشت چنانکه از شعر او معلوم می‌توان کرد، در اواخر در طهران متوطن شده باغی طرح انداخت و او را موسوم به باغ امید گردانید اما هنوز نهال امیدش بارور نگشته بود که از صدمهٔ صرصر حوادث سمت قاعاً صفصفا پیدا کرده و در شهور سنهٔ خمس و عشرین و تسعمائه ۹۲۵ هـ. جمعی بر سر او ریخته به قتلش رسانیدند. بعضی از مردم این امر شنیع نسبت به نوربخشیه کرده‌اند واللّه اعلم» [۱]

غالب تذکره نویسان در شرح احوال شاپور به نسبت او با امیدی تهرانی اشاره کرده‌اند. از جمله در تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار، عرفات العاشقین، مجمع الخواص و آتشکدهٔ آذر به این نکته اشاره شده است. همهٔ این تذکره‌ها متفق القولند که شاپور از اولاد مولانا امیدی است و تنها تذکرهٔ نصرآبادی او را همشیره زادهٔ امیدی می‌داند [۲] که یقیناً این سخن مقرون به صواب نیست.

پسر خواجه امیدی تهرانی، خواجه محمد طاهر نام دارد که در برخی تذکره‌ها از جمله تذکرهٔ تحفهٔ سامی از او با نام «طایری رازی» یاد کرده‌اند. او نیز بنا به سنت خانوادگی در سرودن شعر طبع آزمایی می‌کرد و تذکره‌ها این بیت را از او نقل کرده‌اند:

آن که رفت از سر کوی تو به آزار منم　　　وانکه برد از تو به دل حسرت دیدار منم

خواجه محمد شریف هجری، حاکم یزد و اصفهان (م. ۹۸۳ هـ.) میرزا خواجه احمد کلانتری (م. ۹۸۵ هـ.) پدر امین احمد رازی مؤلف تذکرهٔ هفت اقلیم و خواجهٔ خواجگی از فرزندان خواجه محمد طاهر مذکورند.

---

۱. تحفهٔ سامی، ص ۱۰۱.　　۲. تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۳۷.

خواجهٔ خواجگی پدر شاپور است. امین احمد رازی برادرزادهٔ خواجهٔ خواجگی، در تذکرهٔ هفت اقلیم دربارهٔ او می‌نویسد: خواجهٔ خواجگی نیز برادر خواجه محمد شریف بوده. در شیرین‌مقالی و بذله‌پردازی و شکفتگی ذات و دیگر صفات شش‌دانگ بوده. نکاتش چون بذله‌های خوبان شیرین‌سخن و مطایباتش چون عشق لیلی و مجنون افسانهٔ هر مرد و زن. او نیز گاهی بنابر وسیله شعری می‌گفت، این بیت از آن جمله است:

غصه مستولی و غم بی‌حد و هجران وافر
همه می‌بینی و پرسی سبب مردن چیست؟

* * *

نه آن بدمهر را با خویش همدم می‌توانم کرد
نه از دل آرزوی دیدنش کم می‌توانم کرد
نمی‌خواهم که مردم بشنوند آوازهٔ حسنش
وگر نه آنچه مجنون کرد من هم می‌توانم کرد[۱]

علاوه بر افراد مذکور، غیاث‌الدین محمد، اعتمادالدولهٔ جهانگیری (م. ۱۰۳۱ هـ.) خواجه محمدطاهر وصلی و امین احمد رازی مؤلف تذکرهٔ هفت اقلیم از عموزادگان شاپورند که هریک از بزرگان عهد خود بودند. بویژه غیاث‌الدین محمد که در دربار گورکانیان هند به مقامات بلند رسیده از افراد برجستهٔ این خاندان است؛ و یقیناً شاپور در سفرهای خود به هند از موقعیت ممتاز او بهره گرفته است.

بدین ترتیب می‌توان دریافت که شاپور، متعلق به خاندانی اهل ذوق است و در دامان خانواده‌ای پرورده شده که سرودن شعر و دانش‌اندوزی از ویژگی‌های آن به شمار می‌رود.

تخلص شاعر

تخلص اولیهٔ شاعر «فریبی» بوده و تا سال ۱۰۰۳ هـ. که سال بازگشت از سفر اول هند

۱. تذکرهٔ هفت اقلیم، ج دوم، ص ۱۲۱۷.

است، با این تخلص شعر سروده است. از آنجایی که سفر اول شاعر به هند مصادف با ایام پادشاهی اکبر شاه گورکانی بوده در کتاب آیین اکبری در شمار «قافیه سنجان» دربار اکبر، از او با نام «فریبی ریّی»[1] نام برده شده است و این مطلب نشان می‌دهد که در این ایام «فریبی» تخلص می‌کرد. و «نوبت دویم که او به هند مراجعت نمود شاهپور[شاپور] تخلّص نمود».[2] نکتهٔ قابل تأمل آنکه، اگر شاعر «در اول جوانی در مقام انتظام نظم شده تخلص خود فریبی قرار داده است»[3] و تا بازگشت از سفر اول هند در این تخلص باقی مانده، چرا در کل دیوان شاعر تنها سه غزل با تخلص «فریبی» وجود دارد؟ به نظر می‌رسد، شاعر پس از اختیار تخلّص «شاپور» اشعاری که با تخلّص «فریبی» سروده، تغییر داده باشد. این ادعا زمانی به اثبات می‌رسد که به مطالب تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار توجه شود. مؤلف این تذکره می‌نویسد: «در این اوقات دیوان بابا فغانی را به ابلغ وجهی جواب می‌فرماید و فریبی تخلّص می‌نماید.»[4] در حالی که در کلیه نسخه‌های موجود دیوان شاپور، تمامی اشعاری که در وزن و قافیه با اشعار بابا فغانی مشترکند و به استقبال از اشعار او سروده شدند، دارای تخلص «شاپور»ند و این نکته نشان می‌دهد که شاعر بعدها تخلص اشعاری که «فریبی» بوده به «شاپور» تبدیل کرده است.

به‌طور کلی در دیوان حاضر تمامی اشعار دارای تخلّص «شاپور» است و تنها سه غزل، تخلّص «فریبی» دارد:

آهِ فریبیِ حزین کرد چو در چمن گذر   کس نشنید بعد از این نالهٔ عندلیب را

* * *

همچو فریبی حزین بی‌تو مقیم گلخنم
عشق تو برده از دلم یاد و مقام خویش را

* * *

۱. آیین اکبری، ج اول، ص ۲۵۹.   ۲. عرفات العاشقین، ص ۲۹۱.   ۳. تذکرهٔ میخانه، ص ۵۳۵.
۴. خلاصة الاشعار، به نقل ازکاروان هند، ص ۵۹۹.

شرط کار است فریبی جگـر پـاره مکـیدن

که به خون دل تنها نشوی صاحب مشرب

و در یک غزل نیز بنا به ضرورت وزن تخلّص «شاهپور» آمده است:

ساخته شاهپور اگر جامهٔ خویشتن زره مشکل اگر سلامت از تیر نگاه بگذرد

بنابراین شاعر دارای سه تخلّص است و «این قسم کم کسی را اتفاق افتاده»[1] است. نکتهٔ دیگر اینکه شاعر علاوه بر غزلیات، گاه در قصاید نیز تخلّص شعری خود را ذکر می‌کند:

مشو دراز نفس ختـم کـن سـخن شـاپور

شده است وقت دعا درد سرمده چندین

تاریخ تولد و ایام جوانی شاعر

هیچ یک از تذکره‌هایی که به احوال و آثار شاپور پرداختند، به تاریخ تولد او اشاره‌ای نکردند. تنها گلچین معانی در کتاب کاروان هند می‌نویسد: «بنده در احوال و آثار «خاندان امیدی» تاریخ ولادت شاپور را (۹۷۵) نوشته‌ام ولی در حال تحریر، مأخذ آن را نیافتم»[2]. البته با توجه به مطالب تذکرهٔ عرفات العاشقین می‌توان، تاریخ تقریبی تولد شاعر را تعیین کرد. مؤلف این تذکره وقتی جریان ملاقات خود را با شاپور در شهر لاهور شرح می‌دهد، می‌گوید که شاعر در اثنای بازگشت از سفر دوم خود، حدود شصت سال داشته است. [3] از آنجا که همهٔ تذکره‌ها، تاریخ بازگشت شاعر را از سفر دوم، سال ۱۰۲۵ هـ. نوشته‌اند، می‌توان با کم کردن عدد شصت از ۱۰۲۵ هـ. به تاریخ تولد شـاعر دست یـافت. بـدین ترتیب می‌توان گفت تاریخ تقریبی تولد شاپور ۹۶۵ هـ. است. البته آشفتگی مطالب تقی اوحدی در عرفات العاشقین، بی دقتی کاتبان این تذکره و غلط خوانی تذکره نویسان بعدی،

---

۱. مجمع النفائس، به نقل از تذکرهٔ شعرای کشمیر، ص ۱۶۴ ۲. کاروان هند، ج اول، ص ۶۰۴.
۳. عرفات العاشقین، ص ۲۹۲.

موجب شد که غالباً عدد «شصت» را «بیست» بخوانند و در نتیجه در مورد شاعر نظرات نادرست و مبالغه آمیزی بیان کنند از جمله مؤلف کتاب شاعران تهران با توجه به عدد «بیست» می‌نویسد: «این سخنان تقی‌الدین می‌رساند که هم شاپور زود شاعری آغاز کرده بود و هم زود به سفر هند رفت»[1]. در حالی که نخستین سفر شاعر به سرزمین هند در سن ۳۱ سالگی او بوده است. البته استاد گلچین معانی نیز در مورد این عدد [بیست سال و کسری] دچار شک و تردید شده‌اند و در کتاب کاروان هند می‌نویسند: «بیست سال و کسری یا غلط کاتب‌ست یا سهو القلم مؤلف، زیرا چنانکه مذکور افتاد شاپور پیش از نخستین سفر هند که در نهصد و نود و شش واقع شده به گفتهٔ خلاصة‌الاشعار شاعری تمام عیار بود و با وجود سفرهای مکرر وی به هند چگونه ممکن است که سنین عمر او در هزار و بیست و پنج بیست سال و کسری بوده باشد؟[2]». اما در نسخه‌ای که به شمارهٔ «۵۳۲۴» از تذکرهٔ عرفات العاشقین در کتابخانهٔ ملک موجود است، عدد «شست» [شصت] آمده و قراین نیز این عدد را تأیید می‌کند. با توجه به مطالب فوق، تعیین سال ۹۶۵ هـ. برای تولد شاعر مقرون به صواب است.

ظاهراً شاعر یگانه فرزند خانواده بود که آن هم با التماس و تضرع به درگاه خداوند نصیب خانواده شده بود:

کنون ز خواستهٔ خویشتن پشیمان است　　پدر که خواست ز ایزد به التماس مرا

همین امر یعنی کم بودن تعداد اعضای خانواده، محیط خانه را محیطی آرام و در عین حال دلگیر برای شاعر درآورده بود. از این‌رو از مضامین رایج شعر او گله و شکایتی است که شاعر از تنهایی دارد:

درد دل چندان نباشد درد تنهایی بلاست

درد دل چندان که خواهی باد و تنهایی مباد

به هر حال ایام کودکی و قسمتی از ایام جوانی شاعر در شهر ری به تحصیل علوم و

۱. شاعران تهران، ج اول، ص ۵۵۸. ۲. کاروان هند، ج اول:، حاشیهٔ ص ۶۰۳.

دانش‌های رایج عصر گذشت. اطلاعات تاریخی و ادبی و تسلط شاعر بر قرآن و حدیث و تفسیر از جای جای اشعار او پیداست و نشان می‌دهد که او پس از کسب دانش‌های رایج و «تکمیل بعضی فنون علم فصاحت و بلاغت»[1] قدم در عرصهٔ شاعری نهاده و بر خلاف غالب شعرای سبک هندی، شاعری عوام و کم مایه نیست. شاعر خود در چند مورد به شاگردی در محضر استاد اشاره می‌کند:

هزار نکته هنوزم ز عاشقی باقی است   پدر کجاست که بازم به اوستاد دهد

* * *

نیارد بر زبان شاپور غیر از عاشقی حرفی

جز این کاری نکرد ارشاد گویِ پیر و استادش

* * *

گرچه شاپور ز تعلیم به جایی نرسید

لیک علم و ادب از خدمت استاد آموخت

موطن شاعر

بنا به تصریح تذکره نویسان موطن اصلی شاعر تهران است و خاندان شاپور «اباً عن جد از اکابر اهالی شهر مذکور بوده‌اند.»[2] از آنجایی که تهران در عصر صفویه «قریه‌ای از قراء ری بود»[3] در نتیجه شاعر، گاه تهرانی و گاه رازی خوانده می‌شود. در اشعار او نیز اشاراتی مبنی بر سکونت شاعر در سرزمین ری وجود دارد:

به ملک ری سر از آنم فرو نمی‌آید   که عاشقی ز دلم ذوق خان‌مان برداشت

کنون که ساکن خاک‌ریم پس از چه جهت   به جذبه‌ام نتواندبه آسمان‌برداشت

در رباعی «۷۵» شاعر از معزولی داروغهٔ شهر ری اظهار خرسندی می‌کند و روز

---

۱. خلاصة الاشعار، به نقل از کاروان هند، ص ۵۹۹.
۲. تذکرهٔ میخانه، ص ۵۳۵.
۳. لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل «طهران».

معزولی او را مانند نوروز، روز شادی و نشاط می‌داند. این مطلب نیز نشان می‌دهد که شاعر به عنوان یکی از اهالی این شهر، به حوادث و اتفاقات آن آگاه است و این تحول را در شهر خود به فال نیک می‌گیرد و به نشاط می‌نشیند:

امروزکه نوروز جهان افروز است   معزولی داروغه نشاط اندوز است
صد شکر که از دولت فالی امسال   در موسم دی به ملک ری نوروز است

علاوه بر مطالب فوق در کتاب ری باستان[1] نیز نام شاپور در شمار شاعران شهر مذکور آمده است و مجید شفق نیز در کتاب شاعران تهران[2] به شرح احوال و آثار او پرداخته است. بنابراین در مورد «رازی یا تهرانی» بودن شاعر شک و شبهه‌ای وجود ندارد.

مسافرتهای شاعر

گرچه برخی از محققان[3] بر شعر دوستی و شاعر نوازی پادشاهان صفویه تأکید دارند اما واقعیت آن است که توجه به شعر و شاعری در این دوره نسبت به دوره‌های قبل کاهش یافته است و به همین جهت دیوان شعرای این عصر، سرشار از ابیاتی است که از وضع موجود ایران گله و شکایت می‌کنند. به‌عنوان نمونه به چند بیتی از مثنوی خسرو و شیرین میرزا جعفر قزوینی، دوست و حامی شاپور در هند اشاره می‌شود:

و زان پس شد ز ویرانی ایران   سواد هند جای آب حیوان
به معدن چون ندارد قدر گوهر   وطن نبود ز زندان هیچ کمتر
چو ایران گرچه جایی در جهان نیست   به گوهر خیزی هندوستان نیست [4]

این در حالی است که پادشاهان گورکانی هند، مشتاقانه پذیرای شعرا و ادبای زبان فارسی بودند. همین امر زمینهٔ مسافرت شاعران را به سرزمین هند فراهم آورد. به‌طوری که جاذبهٔ سرزمین هند، همراه با بخشش‌ها و انعامات پادشاهان گورکانی، این سرزمین را

---

۱. ری باستان، ج دوم، ص ۳۱۰. ۲. شاعران تهران، ج اول، ص ۵۵۷.
۳. نورانی وصال، عبدالوهاب، سبک هندی و وجه تسمیهٔ آن، صائب و سبک هندی، ص ۲۸۵.
۴. جنگ مسعودی، خطی، ص ۳۴۷

به کعبهٔ آمال شاعران مبدل کرد. مروری در شعر شاعران عصر صفویه، میزان علاقهٔ شاعران ایرانی را به سرزمین هند نشان می‌دهد:

صائب:

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست
رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

کلیم:

اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم
کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را

سلیم:

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال
تا نیامد سوی هندوستان حنا رنگین نشد[1]

شاپور نیز مانند سعدی[2] و شعرای صفویه، چندان پای بند حب وطن نیست، از این رو برای تسکین درد درونی خود راه سفر هند در پیش می‌گیرد و علاج درد درون خود را منوط به سفر می‌داند:

سفر برای تو شاپور به بود که طبیب علاج درد محبت به این دوا کرده است

شاعر طایفه‌ای را که به «حب‌الوطن» بسنده کرده و از مسافرت دست کشیده‌اند، ابله می‌نامد و با خشم و غضب به آنان می‌تازد:

ابله آن طایفه شاپور که از سیر جهان دامن افشانده به حب الوطنی ساخته‌اند

از این رو شاپور برای نخستین بار در«اول جلوس عباس پادشاه»[3] یعنی در سال ۹۹۶ هـ. راهی سرزمین هند شد. اگر چه تذکره نویسان، مسافرت شاعر را به سرزمین هند «به عنوان تجارت»[4] می‌دانند اما به نظر می‌رسد شاعر بعد از ناکامی از ورود به دربار شاه

---

۱. شعر العجم، ج سوم، ص ۸.
۲. سعدیا حب وطن گرچه حدیثیست صحیح نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم / کلیات سعدی، ص ۴۹۶.
۳. عرفات العاشقین، ص ۲۹۱.
۴. تذکرهٔ‌نصرآبادی، ص ۲۳۷.

عباس صفوی راهی سرزمین هند می‌شود تا به قول خود، عزتی که نتوانست در ایران به چنگ آورد در سرزمین هند بجوید:

شاپور پر منال ز غربت که شد عـزیز　　　فرزند آفـتاب کـه شـد از وطـن جـدا

دلیل این امر آنکه، صاحب عرفات العاشقین می‌نویسد که در هنگام جلوس شاه عباس صفوی در شهر قزوین، شاعر را در این شهر ملاقات می‌کند که بعید نیست علت اقامت شاعر در این شهر، زمینه‌سازی برای ورود به دربار این پادشاه بوده باشد. این نکته زمانی مسجل می‌شود که به شعر شاعر مراجعه شود و از ایـن طـریق، عـلت مسـافرت او بـه سرزمین هند مشخص شـود. در نسـخهٔ «م» و «ر» قـصیده‌ای است کـه شـاعر از دست وزیری از وزرای عصر شکوه می‌کند و از اینکه او را مجبور به سرودن شعری با التـزام کلمهٔ «گاو» در تمام ابیات می‌کند، رنجیده خاطر است:

آخـر بـه زیـر بـار خـران بـایدم شـدن　　　گر زانکه جل بـه گـاو نـبندم ازیـن دیـار

من ترک شعر کرده‌ام از دست طرح شعر　　　گـاوم بـه طـرح داده وزیـر نکـرده کـار

قراین موجود در این قصیده نشان می‌دهد که وزیر مذکور، نخستین وزیر شاه عباس صفوی، شاهولی اصفهانی باشد که شاعر در هنگام اقامت در قزوین در ابتدای جلوس شاه عباس به او نزدیک می‌شود تا بتواند راهی برای ورود به دربار پیدا کند، اما توفیقی نمی‌یابد. از این رو در این قصیده به هجو وزیر می‌پردازد:

گر آسمان به کون خـری بـرزند بـه مـن　　　طـبعم مگـیر گـاو بـرآرد ازو دمـار

آن کز خری زمانه رساندش به اسب و زین　　　هم عاقبت زمـانه بـه گـاوش کـند سـوار

به دنبال تیرگی روابط شاعر با شاهولی اصفهانی، وزیر شاه عباس، شاپور رنـجیده خاطر راهی سرزمین هند می‌شود و در لاهور اقامت می‌گزیند و غـالباً بـا مـیرزا جـعفر آصف خان از ارکان دولت گورکانیان هند، مصاحب و قرین می‌شود و پس از اقامت هفت ساله در هند در سال ۱۰۰۳ ه‍. مجدداً راهی ایران می‌شود.

سفر دوم شاعر به هند در سال ۱۰۱۹ ه‍. رخ می‌دهد. مؤلف تذکرهٔ خیرالبیان می‌نویسد:

«به تاریخ سنهٔ تسع‌عشر و الف (۱۰۱۹ هـ.) به همراهی یادگار علی سلطان که از جانب شاه جوان‌بخت [شاه عباس اول] به حجابت سلطان سلیم پادشاه [= جهانگیر] به هندوستان می‌رفت به آنجا شتافته مدتی در آن دیار بوده باز به ایران آمد»[۱] البته قسمت اخیر [همراهی یادگار علی سلطان] سخن تذکرهٔ خیرالبیان بنا به دلائلی قابل اعتماد نیست. دلیل نخست آنکه در هیچ یک از تواریخ عصر صفویه از جمله تاریخ عالم آرای عباسی به همراهی شاپور با یادگار علی سلطان اشاره نشده است و دلیل دوم آنکه بنا به تصریح تاریخ عالم آرای عباسی[۲] و همچنین زندگانی شاه عباس اول[۳] هیأت اعزامی شاه عباس در سال ۱۰۱۸ هـ. راهی سرزمین هند شدند و در سال ۱۰۲۶ هـ. به همراه سفیری از سوی نورالدین جهانگیر به نام «میرزا برخوردار خان» ملقب به «خان عالم» به ایران بازگشتند. حال آنکه مؤلف تذکرهٔ خیرالبیان تاریخ اعزام این هیأت را ۱۰۱۹ هـ. می‌داند. گویا خواسته با تطبیق تاریخ اعزام این هیأت با تاریخ مسافرت شاپور، او را به دربار پادشاه صفوی منسوب کند. اما تمامی تذکره نویسان تاریخ سفر دوم شاپور را سال ۱۰۱۹ هـ. و تاریخ بازگشت او را ۱۰۲۵ هـ. (ذکر کرده‌اند که این دو تاریخ با تاریخ اعزام هیأت پادشاه صفوی و تاریخ بازگشت آن قابل تطبیق نیست. دلیل سوم آنکه در هیچ منبعی از انتساب شاپور به دربار شاه عباس صفوی سخنی به میان نیامده است.

اگرچه اقامتگاه اصلی شاعر در سرزمین هند، لاهور بوده اما او به همراه میرزا جعفر آصف خان در نواحی مختلف هند به سیر و سیاحت پرداخته و از شهرهای مختلف آن دیدن کرده است. گاه خاک کشمیر دامن‌گیر او می‌شود و گل‌ها و بوستان‌های این شهر او را مجذوب می‌کند:

کسی دلگیر کی از گلشن کشمیر می‌گردد

که خاکش هر قدم صد جای دامن‌گیر می‌گردد

---

۱. تذکرهٔ خیر البیان، به نقل از کاروان هند، ج اول، ص ۶۰۲.

۲. تاریخ عالم آرای عباسی، صص ۷۸۳ـ۷۸۲.

۳. زندگانی شاه عباس اول، ج چهارم، ص ۸۵.

و چنان دلباختهٔ این شهر می‌شود که ارم را در مقابل آن هیچ می‌داند:

مرا که گل رخ یار است و گلستان کشمیر   عجب نباشد اگر از ارم شوم دلگیر

و گاه جاذبه‌های پنجاب، دل کندن از این شهر را برای او دشوار می‌کند:

ما چه سان شاپور از پنجاب برداریم دل   خضر نتواند که آسان بگذرد زین آبها

به هر حال هند و بویژه نواحی سرسبز کشمیر و جاذبهٔ شهرهای لاهور و پنجاب در شعر او انعکاس ویژه‌ای دارد. به نظر می‌رسد علاوه بر زیبایی‌های سرزمین هند، شاعر گرفتار نگاری می‌شود که مانع از بازگشت او به ایران بوده است:

پابست نگاری‌است به غربت دل شاپور   عشقش نگذارد که به فکر وطن افتد

علاوه بر سفر هند، سفرهای زیارتی شاپور نیز در شعرش انعکاس فراوانی دارد. مهمترین این سفرها، سفر زیارتی مکه است که مؤلف تذکرهٔ میخانه دربارهٔ این سفر می‌نویسد: «در سنهٔ سبع و عشرین و الف (۱۰۲۷) از عراق به دارالامان هندوستان خبر رسید که آن عندلیب گلزار معانی از طهران بزیارت مکهٔ معظمه رفت و بعد از دریافت کعبهٔ مقصود بشهر مذکور معاودت نمود»[۱] شوق و اشتیاق زیارت خانهٔ خدا را می‌توان از جای جای اشعار او دریافت:

چو مرغ خود سر و چون باد بی سبب نروم

اگر طلب نکند کعبه‌ام به خانهٔ خویش

* * *

کاهم ز ضعف کعبه بود کهربای من   مجذوب را به قطع بیابان چه احتیاج

زیارت مرقد مطهر پیامبر اکرمﷺ و آرامگاه حضرت علی‌علیه‌السلام نیز از جمله سفرهای زیارتی شاعر است. سفر به سرزمین خراسان و زیارت بارگاه مطهر امام رضاعلیه‌السلام نیز با شور و شعف فراوان در قصیدهٔ اول شاعر وصف می‌شود. در غزلیات نیز جریان این سفر با اشتیاق فراوانی که حاکی از ایمان قلبی شاعر است انعکاس دارد:

---

۱. تذکرهٔ میخانه، ص ۵۳۹.

دل نوای ناله را از نو بـه آهـنگ عـراق در هوای روضهٔ شاه خراسان تازه کرد

اخلاق شاعر

تقریباً تمامی تذکره نویسان متفق القولند که شاعر «صاحب اخلاق حمیده و فهرست آثار محموده است»[۱] و «بی شائبهٔ اغراق و گزاف، جمال حالش به حـلیهٔ انـوار فـضایل نفسانی و زیور کمالات انسانی منور و مزین است و آیات تقوی و امانت و امارات صلاح و دیانت از وجنات شیوهٔ ستوده و شیمهٔ پسندیدهٔ او روشن و مبرهن است»[۲]

تنها نصر آبادی در تذکرهٔ خود می‌نویسد: «الحق فراخـور اسـتطاعت خست بسـیار داشت»[۳] و در شعری از طبعی قزوینی از شاعران قرن یازدهم و معاصر شاپور نیز به این صفت شاعر اشاره شده است:

خواجه شاپور فریبی که مدام از پی رزق صبح عیدش همه چون شام محرم باشد
دست خشکیدهٔ او گر به مـثل ابـر شـود غـمزهٔ گـل هـمه خـمیازهٔ شـبنم بـاشد
بس‌که دلگیر ز همکاسه بـود مـی‌شکند کاسه‌ای را کـه درو صـورت آدم بـاشد[۴]

مرور در شعر شاعر نشان می‌دهد که او هرگز حاضر نیست به خاطر ارضـاء امـیال نفسانی دست طلب به سوی دنیاداران و ناکسان دراز کند:

دل ز پهلوی خـویشتن خـوردن به که بر خـوان نـاکسـان بـودن

و چونان حافظ که نمی‌خواهد «به آب چشمهٔ خورشید دامن تر»[۵] کند، حاضر نیست حتی زیر بار منت خضر و مسیحا رود:

مـرگ بِـه آن را کـه بـهر زنـدگی منت از خضر و مسیحا می‌کشد

از این رو تجلیل از قناعت و ستایش مناعت طبع و استغنا از مضامین رایج شعر اوست

۱. تذکرهٔ هفت اقلیم، ج دوم، ص ۱۲۱۸.
۲. تذکرهٔ خلاصة الاشعار، به نقل ازکاروان هند، ج ۱، ص ۵۹۹.
۳. تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۳۷.
۴. کاروان هند، ج اول، ص ۸۰۵.
۵. گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم گر به آب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم (حافظ)

و همین مضامین است که به شعر او رنگ عرفانی می‌دهد. در دنیای اخلاقی شاعر، پای‌بندی به عهد و وفا، راستی و صفا، یکدلی و پرهیز از ریا جایگاه ویژه‌ای دارد. او معتقد است که تواضع و فروتنی، نردبان ترقی انسان است:

خاک ره باش که سردفتر خاصان گردی   خضر شد هرکه چو پل بر گذر عام افتاد

و زمام اختیار خود را به دست رضا و خرسندی می‌دهد:

چنان به دست رضا داده‌ام عنان شاپور   که غیر من همه کس اختیار من دارد

اگر چه عزلت و گوشه‌نشینی را جزء صفات ذاتی خود می‌داند:

ز آشنایی مردم علاقه کردم باز   ز کس خلاف طبیعت نمی‌توان برداشت

اما هیچ یک از ویژگی‌هایی که برای زندگی در اجتماع، برای فرد فرد انسانها لازم و ضروری است از نظر تیزبین او پنهان نمانده است و از این رو شاعر خود منتقد اخلاق فردی خویش است:

چه تلخ عیش و چه افسرده خاطری شاپور

که برلب تو ندارد گذار خندیدن

برای آشنایی بیشتر با ویژگی‌های اخلاقی شاعر، ابیاتی از دیوان او نقل می‌شود:

از احتیاج خلق خدا راگریز نیست   محتاج خلق اگر نبود کس غنیمت است

* * *

آلوده نگردد به هوس دامن پاکم   در مذهب عاشق طلب کام لجاج است

* * *

یکدلی شاپور و دشمن‌دوستی کار من است

کز دورویی شیوهٔ آن آشنا بیگانه است

* * *

سبزه‌ای بعد وفات از سر خاکم ندمید   که نه تا حشر گلش بوی وفاداری داد

* * *

گـر دیـده‌ام ز گـریۀ حسـرت شـود تباه

در چشـــم آرزو نکشـــم تـــوتیای کس

نه دورنگم چون زمانه نه دو رویم همچو گل

آتشم شاپور یکسان است پشت و روی مـن

پای‌بندی به موازین اخلاقی در تمام اشعار شاپور به چشم می‌خورد و تنها در قصیدۀ «سه» و برخی از رباعیات از اصول اخلاقی عدول می‌کند و این چند شعر که یقیناً مربوط به ایام جوانی شاعر است در مقابل کل دیوان او ناچیز است.

عقاید شاعر

دورۀ صفویه با توجه به سیاست‌های مذهبی پادشاهان، دورۀ حاکمیت مذهب شیعه است و از جمله ادواری است که اغلب شعرای آن نیز شیعه هستند. البته این ویژگی در مورد شهر ری و ساکنان آن، بیش از پیش صادق است چرا که این شهر حتی مدتها قبل از اینکه مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی اعلام شود از شهرهای شیعی مذهب ایران به شمار می‌رفت. مروری گذرا در شعر شاپور نیز، شیعی بودن او را آشکار می‌سازد. علاقه واردات شاعر به خاندان عصمت و طهارت از جای جای اشعار او پیداست و حکایت از آن دارد که او در عقیدۀ خود مسلمانی راسخ و استوار است. یاد و خاطرۀ قیام عاشورا و شهادت امام حسین علیه‌السلام و یاران با وفایش، خاطره‌ای است تلخ که هرگز از ذهـن شـاعر بیرون نمی‌رود و از این رو در عرصه شعر او تبلور خاصی دارد:

شاپور پر ز شیون وشـین است کـوی تـو دیگر به کربلای شهیدان چه مـاتم است

* * *

مدعی نگـذاشت تـا تـیغش بـه حـلق مـن رسـد

کـربلای عشـق را شـاه شـهیدان تشـنه است

صبغۀ دینی و مذهبی شعر او تنها به انعکاس واقعۀ کربلا محدود نـمی‌شود، بـلکه

اشتیاق او به انجام فرائض دینی، اعتقاد به معاد و روز قیامت، مدح و ستایش خالصانهٔ خاندان عصمت و طهارت، همه و همه شعر او را شعری دینی و شاعر را شاعری مذهبی جلوه می‌دهد:

دل و وقت مؤذن خوش که در شب‌های بیداری
تسلی‌بخش دل از نعرهٔ یاحی شود ما را

* * *

عجب دانم که فردای قیامت نیز برخیزم
که خوش کوه غمی بی او مرا در دامن است امشب

نکتهٔ دیگری که در مورد عقاید شاعر حائز اهمیت است، اشاره‌ای است که به فرقهٔ «نصیریه» در شعر خود دارد:

مذاق خضر ندانم نصیریان گویند
که تیغش آب حیات است و آب حیوان تیغ

و این اشاره این فرضیه را در ذهن می‌آورد که شاید او گرایشاتی به این فرقه داشته است. نصیریه گروهی هستند که آنان را «انصاریه» و «علویه» نیز می‌گویند. اینان منسوب به ابن نصیر هستند که در قرن پنجم از شیعهٔ امامیه منشعب شدند و در شمال غربی سوریه جای گرفتند. تعالیم نصیریه عبارت است از التقاط عناصر شیعه، مسیحیت و معتقدات ایران پیش از اسلام. به عقیدهٔ ایشان خدا ذات یگانه‌ای است مرکب از سه اصل لایتجزی به نامهای: معنی، اسم و باب. این تثلیث به نوبت در وجود انبیاء مجسم و متجلی گشته است و آخرین تجسم با ظهور اسلام مصادف شد و آن ذات یگانه در تثلیث لا یتجزایی در وجود علی‌علیه‌السلام و محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله و سلمان فارسی تجسم یافت. بدین سبب تثلیث مزبور را با حروف عمس (ع ـ م ـ س) معرفی می‌نمودند که اشاره به حروف اول سه اسم علی‌علیه‌السلام و محمدعلیه‌السلام و سلمان است. اینان معتقد به تناسخند و در بزرگداشت عیسی‌علیه‌السلام افراط می‌کنند و حواریون و عده‌ای از شهدای مسیحی را محترم می‌شمرند و

به تعمید و اعیاد مسیح نیز توجه دارند. این گروه به الوهیت علی‌علیه‌السلام معتقدند و چنین استدلال می‌کنند که ظهور روحانی در جسد جسمانی امری است که هیچ خردمندی منکر آن نیست. نصیریه سبب وجه تسمیهٔ خود را نسبت آن قوم به غلام حضرت علی‌علیه‌السلام، «نصیر» می‌دانند. اعیاد مهم این فرقه عبارتند از:عید غدیر، عیدفطر، عید قربان، عید فراش یعنی شبی که پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله از مکه به مدینه هجرت کرد و علی‌علیه‌السلام در فراش او خفت، عید غدیر دوم که آن را یوم‌الکسا گویند که حدیث مذکور در آن روز نازل شد و پنج تن یعنی محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله و علی‌علیه‌السلام و فاطمه‌علیهاالسلام و حسن‌علیه‌السلام و حسین‌علیه‌السلام در زیر کسا قرار گرفتند و عید ایرانی نوروز و مهرگان.[۱]

مدح و ستایش علی‌علیه‌السلام در چندین قصیدهٔ متوالی، تلمیح به وقایع زندگی حضرت عیسی‌علیه‌السلام در موارد متعدد و اهمیتی که شاعر برای عید ایرانی نوروز و مهرگان قائل است، عقیدهٔ انتساب او را به این فرقه قوت می‌بخشد. اما انتساب شاپور به این فرقه نه در هیچ کتابی آمده و نه برخی ویژگی‌های مشترک می‌تواند توجیه کنندهٔ این ادعا باشد بلکه می‌توان گفت شاعر تنها در راستای عقیدهٔ مذهبی خود، برخی ویژگی‌های مشترک با این فرقه دارد و در بسیاری از اصول و اعتقادات این فرقه نظیر مسأله تناسخ، الوهیت علی‌علیه‌السلام و توجه به ایران پیش از اسلام جز در موارد نادر، با آن همگام نیست و نشانه‌ای از این‌گونه اعتقادات بویژه مسأله تناسخ و الوهیت علی‌علیه‌السلام که از اصول اصلی این فرقه است، در شعر شاپور انعکاس ندارد.

آثار شاعر

تذکره‌ها بنا به شیوهٔ معهود خود، در مورد تعداد ابیات دیوان شاپور مبالغه کردند. به عنوان نمونه در تذکرهٔ عرفات العاشقین، تعداد اشعار شاعر هنگام بازگشت از سفر دوم هند، ده‌هزار بیت ذکر شده است[۲] در حالی که تعداد ابیات دیوان حاضر که حاصل مقابلهٔ

۱. فرهنگ فرق اسلامی، خلاصه‌ای از صص ۴۴۵ـ۴۴۲.
۲. عرفات العاشقین، ص ۲۹۲.

هشت نسخهٔ دیوان اوست، ۴۳۰۹ بیت است. اشعار شاپور در دیوان حاضر عبارتند از:
۱. غزلیات:

قسمت عمدهٔ اشعار شاپور، بنا به ویژگی عصر صفویه، غزل است که در دیوان حاضر شامل ۴۸۴ غزل وجمعاً ۲۹۱۸ بیت است. مضامین اصلی غزلیات، مضامین غنایی و عاشقانه‌ای است که در ادبیات فارسی نیز محور اصلی محتوای این قالب شعری را تشکیل می‌دهد.

۲. قصاید:

قصاید شاپور شامل ۱۷ قصیده و جمعاً ۷۳۰ بیت است که مضامین و محتوای عمدهٔ این قصاید، ستایش خاندان عصمت و طهارت و مدح پادشاهان و وزرای عصر است.

۳. مثنوی خسرو و شیرین:

این مثنوی شامل ۲۳۵ بیت است که به تقلید از مثنوی خسرو و شیرین نظامی و در وزن «مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن» سروده شده است. از آن جایی که شاعر موفق به اتمام این مثنوی نشده و چهارچوب کلی آن مشخص نیست، در تذکره‌ها و نسخه‌های مختلف، گاه با نام «خسرو و شیرین»[1] وگاه با نام «شیرین و فرهاد»[2] معروف است. به نظر می‌رسد نام اصلی این مثنوی، خسرو و شیرین باشد و دلیل آن نیز اشاره‌ای است که کتب قرن یازدهم به‌این مثنوی کرده‌اند. از جمله در تذکرهٔ مسعودی که متعلق به قرن یازدهم است در کنار خسرو و شیرین میر سنجر کاشی و مولانا عرفی و چند شاعر دیگر، از خسرو و شیرین شاپور نیز نام برده می‌شود و ابیاتی از آن نقل می‌شود.[3] بنابراین می‌توان گفت نام اصلی این مثنوی همان خسرو و شیرین است و تنها ناتمام ماندن آن و آشفتگی ابیاتش، موجب اختلاف در نامگذاری آن شده است.

۴. ترجیع بند:

دو ترجیع‌بند با ۲۰۸ بیت در دیوان حاضر موجود است که دارای مضامین عاشقانه

۱. تذکرهٔ میخانه، ص ۵۳۶. ۲. مجمع النفائس، به نقل از تذکرهٔ شعرای کشمیر، ص ۱۶۴.
۳. تذکرهٔ مسعودی، خطی، ص ۳۸۹.

هستند و به‌تقلید از ترجیع‌بند سعدی سروده شدند.

۵. رباعیات:

علاوه بر قالب‌های مذکور، ۱۰۹ رباعی نیز با معانی و مضامین گوناگون در دیوان حاضر موجود است. به طور کلی تعداد ابیات دیوان حاضر جمعاً ۴۳۰۹ بیت است. این رقم با عددی که نصرآبادی در تذکرهٔ خود ذکر می‌کند قابل تطبیق است. او در تذکرهٔ خود می‌گوید: «اما دیوانی که به نظر فقیر رسید شاپور تخلص داشت تخمیناً چهار هزار بیت بود»[1] در بخش دوم این مقدمه، ویژگی‌های سبکی و مضامین این اشعار مورد بررسی قرار می‌گیرد.

ممدوحان شاعر

عصر صفویه عصری است که بازار قصاید مدحی رونق چندانی ندارد و شعرا سرودن این نوع اشعار را «کار طمع پیشگان»[2] می‌دانند. اما بنا به سنت شعر فارسی که قصاید مدحی بخش اعظم دیوان شعرای آن را تشکیل می‌دهد، در عصر صفویه نیز به یکباره از این سنت کناره نگرفتند و البته با شدت و حدت کمتری به پیروی از این سنت ادامه دادند. ظاهراً کوشش شاپور برای ورود به دربار پادشاهان صفویه قرین توفیق نبوده است. از این رو در هیچ یک از کتب تذکره و تواریخی که در مورد پادشاهان صفویه است، از انتساب او به دربار شاه عباس صفوی ـ که ایام زندگی شاعر مصادف با دوران حکومت اوست ـ سخنی به میان نیامده است. شاعر بعد از ناامیدی از ورود به دربار شاه عباس، راهی سرزمین هند می‌شود. لذا از ۱۷ قصیده‌ای که در دیوان حاضر موجود است ۹ قصیده ظاهراً در مدح پادشاهان و وزرای گورکانی هند است که شاعر در ایام اقامت سیزده سالهٔ خود در هند، به طور مستقیم یا غیر مستقیم از انعامات آنها بهره‌مند

---

۱. تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۳۷.

۲. عرفی گوید:

قصیده کار طمع پیشگان بود عرفی — تو از قبیلهٔ عشقی وظیفه‌ات غزل است

بوده است.

در تذکرهٔمیخانه [۱]، خیر البیان [۲]، آتشکدهٔ آذر[۳]، قاموس الاعلام[۴] و همچنین در کتاب ری باستان [۵] از انعامات و روابط دوستانهٔ جلال‌الدین اکبر، جهانگیر پادشاه و میرزا جعفر آصف‌خان با شاعر سخن به میان آمده است. در کتاب آیین اکبری [۶] نیز از شاعر به عنوان یکی از «قافیه سنجان» دربار اکبر نام برده می‌شود. محمد هاشم نیز در مقدمهٔ کتاب جهانگیر نامه[۷] شاپور را از شعرای بزرگ دربار جهانگیر می‌داند ولی در متن جهانگیرنامه از شاعر نام برده نمی‌شود. اگرچه شاپور شاعر رسمی هیچ‌یک از دربارهای عصر نیست اما به علت قرابت و خویشاوندی با خواجه غیاث الدین محمد (م.۱۰۳۱ هـ.) که در عهد جلال‌الدین اکبر و نورالدین جهانگیر از ارکان دولت گورکانیان بود و همچنین خویشاوندی با «نور جهان بیگم» زوجهٔ نورالدین جهانگیر و دختر خواجه غیاث‌الدین محمد، موقعیت ممتازی در سرزمین هند داشت و یقیناً مورد توجه پادشاهان گورکانی بود. از این رو عجبی نیست که شاعر به پاس بخشش‌ها و انعامات پادشاهان مذکور، قصایدی در مدح آنها سروده باشد. در دیوان حاضر قصایدی در مدح افرادی که ذیلاً به معرفی آنها می‌پردازیم، به چشم می‌خورد:

جلال‌الدین اکبر

وی بزرگترین و مشهورترین پادشاه سلسلهٔ تیموری هند است که در روز یکشنبه پنجم رجب ۹۴۹ هـ. در امرکوت از مضافات سند به دنیا آمد و در روز جمعه دوم ربیع الثانی ۹۶۳ هـ. در کلانور از توابع لاهور بر تخت سلطنت نشست و در جمادی‌الآخره ۱۰۱۴ هـ. در آگره وفات یافت. سفر اول شاپور به هند مصادف با ایام حکومت این پادشاه بوده است. به نظر می‌رسد قصیدهٔ دهم شاپور در مدح این پادشاه باشد. شاعر در بیت

---

۱. ص ۵۳۶.
۲. کاروان هند، ص ۶۰۲.
۳. بخش سوم، ص ۱۰۸۲.
۴. ج ۴، ص ۲۸۰۴.
۵. ص ۵۳۶.
۶. ج ۲، ص ۳۱۰.
۷. صفحهٔ سی و نه مقدمه

بیست و هشت و بیست ونه این قصیده می‌گوید:

اگر به طبع فلک علوی و زمین سفلی‌است
به روز بارش لیکن به بارگاه جلال

از این جهت که به پابوس او سرافراز است
زمین به صدر نشیند فلک به صفّ نعال

که «بارگاه جلال» می‌تواند اشاره‌ای به دربار جلال‌الدین اکبر باشد. در ادامهٔ قصیده شاعر می‌گوید:

نشسته در پس زانوی غم مدار آن را که کرده صیت تواش از عراق استقبال

که نشان می‌دهد شاعر به دنبال شنیدن اخبار شاعر نوازی‌های این پادشاه بعد از ناکامی از ورود به دربار پادشاه صفوی راهی هند می‌شود تا شاید از انعامات او بهره گیرد. قصیدهٔ یازدهم نیز که به تقلید از شعر خاقانی سروده شده در مدح جلال‌الدین اکبر است. در این قصیده شاعر به جوانی خود اشاره می‌کند:

نوبهار است و گلی نشکفته در باغم هنوز برگ سبزی از برای دوستان آورده‌ام

و اینکه در جستجوی ممدوحی است تا دیده بر آستان او بساید و سرانجام نشانی از نقش پای شاهنشه می‌یابد:

سجده‌گاه دیده می‌جستم به عالم سال‌ها تا به نقش پای شاهنشه نشان آورده‌ام

یقیناً این قصیده مربوط به سفر اول شاعر است که در ایام جوانی شاعر رخ داده و پادشاه مذکور نیز جلال‌الدین اکبر است. در این قصیده شاعر به شیوهٔ خاقانی که در تجدید مطلع در قصاید معروف است، یک بار تجدید مطلع می‌کند:

جان نزیبد تحفه‌ای زان رسم ره آورد را مطلعی دیگر گرامیتر ز جان آورده‌ام
چشم و پیشانی ز قطب و فرقدان آورده‌ام تا درش را سر فرو بر آستان آورده‌ام

قصیدهٔ شانزدهم هم احتمالاً در مدح این پادشاه است. شاعر در این قصیده ممدوح را در گیتی ستانی می‌ستاید و به گستردگی قلمرو حکومت او اشاره می‌کند:

خسـرو گـیتی سـتان کـز بـوستان مـلک او

یک خیابان است زآب سند تا دریای چین

که از میان پادشاهان گورکانی تنها جلال‌الدین اکبر توانست قلمرو حکومت خود را گسترش دهد و بعد از او نورالدین جهانگیر و دیگر پادشاهان این سلسله توفیقی در فتح سرزمین‌های جدید نداشتند.

نورالدین جهانگیر

نام اصلی وی سلیم و فرزند ارشد اکبر شاه است. وی در روز چـهارشنبه هـفدهم ربیع‌الاول ۹۷۷ ه‍. در قصبهٔ سیکری ولادت یافت و روز پنج‌شنبه، بیستم جمادی الآخرهٔ ۱۰۱۴ ه‍. در آگره به تخت نشست. در زمان او نیز هنگامهٔ شعر و شاعری گرم بود. وی در سال ۱۰۲۸ ه‍. طالب آملی (م- ۱۰۳۶ ه‍.) ۴ را به ملک الشعرایی دربار منصوب کرد. او در روز یکشنبه بیست و هشتم ماه صفر ۱۰۳۷ ه‍. در لاهور وفات یافت و مقبره‌اش نیز در همان شهر است. سفر دوم شاپور مصادف با ایام حکومت او بوده است. شاعر در پایان غزلی از این پادشاه نام می‌برد:

شاپور ظلّ حق چو جـهانگیر پـادشاست در ملک هند سایهٔ او بس غـنیمت است

و در پایان غزلی دیگر نیز از او با نام «سلیم» یاد می‌کند و این نام نشان می‌دهد که شعر در ایام ولیعهدی این پادشاه سروده شده چرا که او بعد از پادشاهی به نورالدین محمد جهانگیر معروف شده است:

شــاپور ســخن تــازه شــد از طــرز ادایت

تا شعر طلب آن رخ چون شمع سـلیم است

علاوه بر دو مورد فوق که به نام این پادشاه تصریح شده است، قصیدهٔ چـهارم نـیز احتمالاً در مدح این پادشاه باشد. قرینه‌ای که می‌تواند مؤید این ادعا باشد صفاتی است که شاعر برای ممدوح می‌آورد و تکیه‌ای است که او به عدالت ممدوح می‌کند که از میان

پادشاهان گورکانی «عدالت جهانگیری معروف است.» [۱]:

فتنه را در عهد عدلت پاسبان گردید خواب

باده را در دور حکمت گشته کیفیت خمار

تا نگیرد مجرمش عدلت به اسقاط جنین

نگذرد باد صبا تند از درخت میوه‌دار

مثنوی خسرو و شیرین نیز به جهانگیر پادشاه تقدیم شده است، چراکه شاعر این مثنوی را به‌طور هم زمان با مثنوی خسرو و شیرین آصف‌خان قزوینی سروده است.از آنجا که به تصریح جهانگیر نامه مثنوی آصف‌خان قزوینی به این پادشاه تقدیم شده و او این مثنوی را نور نامه نامیده است، می‌توان دریافت که مثنوی شاپور نیز که در این ایام مصاحب آصف‌خان قزوینی بوده به این پادشاه تقدیم شده باشد. صفاتی که شاعر برای ممدوح می‌آورد، مؤید این ادعاست:

کشیده حشمتش بر آسمان رخت جوان دولت جوان همت جوان بخت

سحاب همتش جیحون ببارد هوا بگرفته بر گردون ببارد

از آنجائی که در ایام سرودن این مثنوی که مصادف با سالهای اولیهٔ سفر دوم شاپور است، پنج سالی از پادشاهی جهانگیر نمی‌گذرد، صفت «جوان‌دولت» برای او مناسب است.

جعفر قزوینی

نواب میرزا قوام الدین جعفربن بدیع الزمان بن آقا ملای دواتدار قزوینی متخلّص به «جعفر» و معروف به «میرزا جعفر آصف‌خان» از رجال معروف و مقتدر دولت گورکانی هند و در همان حال از شاعران و منشیان زبردست عهد خود بود که نزد اهل ادب چه در ایران و چه در هند به صفای طبع و حسن گفتار شهرت داشت تا به جایی که

۱. جهانگیر نامه، ص بیست و سهٔ مقدمه.

سخن‌شناسان معاصرش، نورنامهٔ او را بعد از خسرو و شیرین نظامی سرآمد همهٔ منظومه‌های همسان آن می‌دانستند. میرزا جعفر در سال ۹۵۸ هـ. در قزوین ولادت یافت و در سال ۹۸۵ هـ. از عراق به هند رفت و به وساطت عم خود میرزا غیاث‌الدین علی (م. ۹۸۹ هـ.) به صف ملازمان جلال‌الدین اکبر پیوست و در دربار او مدارج ترقی را پیمود تا اینکه به وزارت رسید و در ایام پادشاهی نورالدین جهانگیر نیز همچنان جزء ارکان دولت او محسوب می‌شد. او یکی از حامیان و مبلغان شعرای زبان فارسی در سرزمین هند به شمار می‌رفت. بویژه روابط دوستانهٔ او با شاپور در غالب تذکره‌ها مطرح شده است. فخر الزمانی در تذکرهٔ میخانه آنگاه که روابط میرزا جعفر آصف‌خان را با شاعر شرح می‌دهد، می‌نویسد: «بتحقیق پیوسته که میرزا جعفر آصف‌خان بآن زبدة المتأخرین خوب سلوک میکرده و یارانه پیش می‌آمده گویند که روزی خان مذکور شال طوسی به آقا شاپور می‌بخشد، ظاهراً که آن شال پاره‌یی در تخته مانده و کرم زده بوده است، میرزا جعفر آصف‌خان ازین مقدمه غافل، مکرر تعریف آن شال مینموده است، از شوخ طبعی که ارباب نظم را باشد، آقا این رباعی را نظم کرده بآن خان نکته‌دان میخواند. رباعی:

این کهنه نسیج عنکبوت طوس است یا عبرتی از جهان پر افسوس است؟
پودش همه پشم سگ اصحاب الکهف تارش همه تار ریش دقیانوس است

میرزا جعفر آصف‌خان از کمال محبتی که بآن عزیز داشته این گستاخی را می‌گذراند و بر روی او نمی آورد.»[1] بعد از درگذشت او در سال ۱۰۲۱ هـ. شاعر چند صباحی بیش در هند نماند و راهی ایران شد و بعد از آن نیز به هند سفر نکرد. شاعر قصیدهٔ دوازدهم را در مدح او سروده و در این قصیده به نام او نیز ـ برخلاف شیوهٔ معهود خود ـ اشاره کرده است. این قصیده که با خطاب شاعر به «باد» آغاز می‌شود به مدح ممدوح پایان می‌پذیرد. شاعر از «باد» می‌خواهد که دعای خالصانهٔ او را به ممدوح برساند:

بفرست دعای بی ریایم آنجا که نه‌ای تو نیز محرم

۱. تذکرهٔ میخانه،ص ۵۳۹.

یعنی به سرای آصف عصر کـهف الوزرا غـیاث عـالم

قصیدهٔ سیزدهم و چهاردهم نیز، احتمالاً در مدح اوست و در قصیدهٔ هفدهم شاعر چیره‌دستی ممدوح را در نظم و نثر می‌ستاید و از او به نام مقتدا و پناه اهل هنر تجلیل می‌کند:

ز دست و کلک تو آثـار مـوسوی ظـاهر به نظم و نثر تو اعجاز عیسوی تضمین...
خـدایگـانا امـروز در زمـانه تـویی پـناه اهـل هـنر مـقتدای اهـل یـقین

در غزل «۲۳۶» نیز از او به اسم «خان» یاد می‌کند:

هـمدمی کـو کـه از مـن ایـن غـزلک پـیش خـان سـخن نـیوش بـرد

علاوه بر موارد فوق، شاعر به رسم شعرای عصر صفویه گاه اشعاری به دربار حکام و زمامداران هند می‌فرستاد. از جملهٔ این اشعار، غزل «۳۹۱» است:

شـاپور شکـر نـام بـرآرد بـه کسـادی گر این غزل خویش به بنگاله فرستم

شاپور و شاعران عصر صفویه

درکنار تذکره‌های زبان فارسی که غالباً به شرح احوال و آثار شاعر پرداختند، در شعر برخی از شعرای عصر صفویه نیز از او نام برده شـد. از جـمله در دیـوان صـائب تـبریزی (م ۱۰۸۶ ـ هـ.) و طالب آملی (م ۱۰۳۶ ـ هـ.) نام شاعر آمده است. صائب غزل:

خصم را عقل مقیّد به تـحمل دارد سیل را ریگ مسخّر بـه تـنزّل دارد

را به استقبال از غزل شاپور سروده است و خود در پایان غزل می‌گوید:

صائب این تازه غزل آن غزل شـاپور است
که گـران مـی‌رود آن کس کـه تـوکل دارد[1]

که مصراع دوم این بیت از شاپور است و در غزل «۲۱۵» تصحیح حاضر آمده است:

عـاشق دلشـده کـی صـبر و تـحمل دارد ورنه هر ناز که بی‌جاست تـغافل دارد...

* * *

۱. دیوان صائب تبریزی، ج چهارم، غزل ۳۳۱۱، ص ۱۶۰۱.

بگذر تند و پر از دغدغه زین ره شاپور که گران می‌رود آن کس که توکل دارد

* * *

طالب آملی نیز در شعر خود از شاپور یاد می‌کند. شبلی نعمانی درکتاب **شعرالعجم** آنگاه که به شرح احوال و آثار طالب آملی می‌پردازد، می‌نویسد که شاپور زمینهٔ نزدیکی طالب آملی را به اعتماد الدولهٔ جهانگیری فراهم آورد: «شاپور تهرانی یک شاعر مشهور با نور جهان بیگم قرابت نزدیک داشت باین معنی که پدر او عموی اعتماد الدوله پدر نور جهان بیگم بوده است. او به شغل تجارت می‌پرداخت و اکثر به مناسبتی که گفتیم نزد اعتماد الدوله میرفت. طالب با شاپور ارتباط پیدا کرده و رفت در لاهور ملاقاتش نمود، او این را مخصوصاً در یک غزل ذکر کرده است:

بحمداللّه که در ملک سخن دستور را دیـدم

همان رشک عطارد شـاعر مشـهور را دیـدم

غرض به وسیلهٔ شاپور یا به اشاره و تحریک دیگری با دستگاه اعتمادالدوله راه پیدا کرد.»[1]

از آنجایی که این غزل طالب آملی حاوی نکات ارزشمندی در مورد شاپور و شعر اوست، تمامی آن نقل می‌شود:

بـحمداللّـه کـه در مـلک سـخن دسـتور را دیـدم

هـمان رشک عـطارد شـاعر مشـهور را دیـدم

بـه چشـم شـوق حسـن جـلوهٔ او بـود مـنظورم

بـحمداللّـه کـه حسـن جـلوهٔ مـنظور را دیـدم

چـو در مـجموعهٔ اشـعار شـادابش نـظر کـردم

به روی صـفحه جـوش چشـمه‌های نـور را دیـدم

۱. شعر العجم، ج سوم، صص ۱۴۷ـ۱۴۶

به هر یک مصرع پرمعنی‌اش چون دیده بگشادم
به سیر یک خیابان صدهزاران حور را دیدم
به گرداگرد رخ پوشیدگان معنی بکرش
به دل نزدیکی اشعار دورادور را دیدم
از آن مشکین جوارشهای روحانی که خود دانی
به دکانش دوای صد دل رنجور را دیدم
نشان موم روغن یافتم در حلقهٔ خلقش
چو کردم باز ناگه مرهم ناسور را دیدم
به روی بالش هر لفظی از اوراق دیوانش
سر ژولیدهٔ صد لعبت مخمور را دیدم
چو دیدم دست او گفتی ید بیضاست منظورم
چو دیدم کلک او گفتی نهال طور را دیدم
به نوعی از صریر کلک او شادم که پنداری
برون از پرده شکل نغمهٔ طنبور را دیدم
چو دیدم در دل بلبل ز نیش تیزی طبعش
مشبک در مشبک خانهٔ زنبور را دیدم
چو کردم دیده را باریک بین در دقت فکرش
خیال جنبش مژگان چشم مور را دیدم
ندیدم در جهان ذاتی چو ذاتش گرچه مدتها
به چشم امتیاز خویشتن جمهور را دیدم
به خسرو داشتم روی نیازی در سخن طالب
از او واموختم[1] چو صنعت شاپور را دیدم

---

۱. گلچین معانی درکاروان هند دربارهٔ این کلمه می‌نویسد: «درکلیات طالب به جای «واسوختم» به سلیقهٔ ←

چه خوشحالم که بعد از مدت یکساله مـهجوری
خوش و خوشوقت او را دیدم و لاهـور را دیـدم[۱]

سال وفات و آرامگاه شاعر

تاریخ وفات شاعر در تذکرهٔ نتایج الافکار «اواسط مائهٔ حادی عشر»[۲] یعنی سال ۱۰۵۰ هـ. در قاموس الاعلام ترکی[۳] و فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس[۴] و کتابخانهٔ ملی ملک[۵] ۱۰۴۸ هـ. ذکر شده است که نمی‌توان به هیچ‌یک از ایـن تـواریـخ اعـتماد کـرد. متأسفانه تذکره‌های قرن یازدهم نیز در این مورد سکوت کرده‌اند و تنها فخر الزمانی در تذکرهٔ میخانه آنگاه که جریان سفر شاعر را به مکهٔ معظمه شرح می‌دهد، مـی‌نویسد کـه شاعر در سال ۱۰۲۷ هـ. به زیارت مکه معظمه رفته و «الحال در وطن خود متوطن است.»[۶] از آنجا که تاریخ تألیف این تذکره سال ۱۰۲۸ هـ. است می‌توان گفت که شاعر تا سال ۱۰۲۸ هـ. در قید حیات بوده است و بعد از این تاریخ اطلاعی از احوال او در او در دست نیست. به استناد همین تاریخ تذکرهٔ میخانه است که دکتر سید امیر عابدی می‌نویسد: «ولی محقق این است او بین سالهای یکهزار و بیست و هشت و یکهزار و سی هجری (۱۶۱۹ ـ ۱۶۲۱ میلادی) در گذشته است»[۷] به نظر دکتر عابدی به صـواب نـزدیک بـاشد. در ضـمیمهٔ فهرست ریو[۸] (ص ۴۰۴) نیز تاریخ وفات شاعر هزار و سی (۱۰۳۰ هـ) ذکر شده است.

در مورد محل وفات شاعر و آرامگاه او، تنها هدایت در مجمع الفصحا و مؤلف کتاب

←

مصحح «واموختم» درج شده، و دیگری چون معنی آن را نمیدانسته «واساختم» ضبط کرده است. این کلمه به معنی اعراض کردن و روی گردانیدن و بیزار شدن از معشوق و مطلوبست» (ج اول، ص ۶۱۳)

۱. کلیات اشعار طالب آملی، غزل ۱۲۳۳، ص ۷۰۸.
۲. تذکرهٔ نتایج الافکار، ص ۳۷۵.
۳. ج چهارم، ص ۲۸۰۴.
۴. ج هیجدهم، ص ۱۵.
۵. ج دوم،ص ۲۹۶.
۶. تذکرهٔ میخانه، ص ۵۳۹.
۷. عابدی، امیرحسین شاپور تهرانی، ایندو ایرانیک، ج ۱۱، شمارهٔ ۴ ص ۱۲ـ۱.
۸. به نقل از تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۲، ص ۱۱۰۰.

قاموس الاعلام مطالبی آورده‌اند. هدایت محل وفات شاعر را سرزمین هند می‌داند.[۱] و در قاموس الاعلام نیز آمده که شاعر «در مراجعت [از هند] در سال ۱۰۴۸ هـ. وفات یافته و در نزدیکی تبریز در محلهٔ سرخاب دفن شده است»[۲] استاد گلچین معانی هردو نظر را مردود می‌داند و در مورد هدایت می‌نویسد: «هیچیک از اقوال این شخص (هدایت) قابل اعتماد نیست»[۳] و در مورد قول قاموس الاعلام نیز می‌گوید: «مؤلف قاموس با مدفن شاهفورا شهری نیشابوری ـ که بقول دولت شاه در سنه ۶۶۰ هـ و بقول حَشْرِی[۴] در ۶۰۰ هـ درگذشته ـ اشتباه کرده است و اوست که در کنار حکیم خاقانی و حکیم اسدی و ظهیر فاریابی به خوابگاه ابدی آرمیده است.[۵] بنابراین در مورد آرامگاه شاعر نیز مانند تاریخ وفاتش نمی‌توان نظر قطعی داد.

ج ـ سبک شعر شاپور

شعر شاپور با توجه به ویژگی‌های آن، باید از چند جنبهٔ مختلف مورد بررسی قرار گیرد. البته علت چند گونگی شعر شاپور را باید در شرایط زمانی ظهور شاعر جستجو کرد. شاعر در عصری ظهور کرده که هنوز حاکمیت بزرگان ادب فارسی مانند مولوی، سعدی و حافظ بر شعر فارسی کاملاً مشهود است و شعرا قادر نیستند خود را از قید اندیشه‌ها و افکار و نحوهٔ بیان این بزرگان رها کنند و از طرفی این عصر با وجود تأثر از پیشینیان، خود در جستجوی مسیر تازه‌ای است و راههای دست‌یابی به شیوهٔ جدید را تجربه می‌کند. نخستین نشانه‌های این جستجو را می‌توان در شعر مکتب وقوع و همچنین در شعر بابافغانی (م. ۹۲۵ هـ) دید که ایام حیات شاعر، فاصلهٔ چندانی با ایام حیات او ندارد. از طرف دیگر با تغییر اوضاع و احوال سیاسی ـ اجتماعی عصر صفویه، شعر

---

۱. مجمع الفصحا، ج چهارم، ص ۴۴.
۲. قاموس الاعلام، ج چهارم، ص ۲۸۰۴.
۳. تذکرهٔ میخانه، حاشیهٔ ۵۳۶.
۴. محمد امین انصاری تبریزی از شعرای عصر صفویه، صاحب روضة الاطهار در مزارات تبریز است.
۵. همان مأخذ.

فارسی ناچار است مسیری جدا از مسیر گذشتگان در پیش گرد تا بتواند جوابگوی مخاطبان جدید خود باشد. مخاطبانی که در ادبیات فارسی به علت تسلط دربارها بر جنبه‌های مختلف زندگی ایرانی، کمتر مورد توجه بوده‌اند. از این رو با توجه به شرایط زمانه، شاعر از یک سو دلبستهٔ سنت‌های شعر فارسی است و از سوی دیگر نمی‌تواند تحولات عصر خود را نادیده گیرد و به آیندهٔ شعر فارسی بی توجه باشد. لذا برای شناخت شعر او باید اولاً میزان تأثر او از شعر شعرای قبل از عصر صفویه مورد بررسی قرارگیرد. ثانیاً پیوند شعر او با آخرین تحول شعر فارسی، یعنی مکتب وقوع مورد تجزیه و تحلیل قرارگیرد. ثالثاً جایگاه او در سبک جدید شعر فارسی یعنی سبک هندی مشخص شود. رابعاً ویژگی‌های شخصی سبک او شناسانده شود. در این قسمت کوشیده‌ایم با چهار عنوان جداگانه به بررسی شیوهٔ شاعری شاپور بپردازیم.

شاپور و سنت‌های شعر فارسی

شعر شاپور، شعری است که پیوندی عمیق با سنت‌های شعر فارسی دارد و نشان هریک از سبک‌های شعر فارسی در قالب‌های مختلف شعر او آشکار است. در قصیده غالباً تحت تأثیر ازرقی، انوری، خاقانی و کمال الدین اسماعیل است و در مثنوی شیوهٔ نظامی را در پیش گرفته و در ترجیع بند و غزل پیرو سعدی، حافظ و بابا فغانی است. شاپور برخلاف شیوهٔ شاعری خود که چندان علاقه‌ای به ذکر نام پیشینیان و معاصران در اشعار خود ندارد، از چند شاعر ادب فارسی یاد می‌کند و نشان می‌دهد که به شیوهٔ شاعری آنها گرایش دارد. در قصیدهٔ سیزدهم به استقبال ازرقی می‌رود و در بیت «۶۵» این قصیده به نام او اشاره می‌کند:

شنیده‌ام که حکیم ازرقی درین معنی چه خوش حدیثی آورد بر زبان بیان
«مثال طبع چو کان باشد و سخن گوهر اگر طلب نکنندش بماند اندر کان»

که بیت دوم از ازرقی است و شاپور این قصیدهٔ را به تقلید از قصیده ازرقی با مطلع

زیر سروده است:

بــهار تـازه ز سـر تـازه کـرد لاله‌سـتان   به رنگ لاله می از یار لاله روی ستان[1]

البته صرف نظر از وزن و قافیه که شاعر از ازرقی تقلید کرده و محتوای کلی هر دو قصیده که در مدح است، شاعر حتی در مواردی که قوافی ابیات نیز یکسان است از تکرار مضامین شعر ازرقی پرهیز کرده است و در نتیجه با وجود تساوی وزن و قافیه، مضامین ابیات دو شاعر یکسان نیست.

شاعر دیگری که بر شعر شاپور تأثیر گذارده، انوری است. اگرچه در شعر شاپور نامی از او برده نمی‌شود اما مبالغه‌های شاپور در مدح، هجویه‌های او و همچنین شیوهٔ بیان شاعر در قصاید بویژه حالت موسیقیایی که شاعر از طریق موازنه و ترصیع در قصاید ایجاد می‌کند، شعر شاعران مدیحه‌سرای زبان فارسی خصوصاً شعر انوری را به یاد می‌آورد. به عنوان نمونه ممدوح انوری چنان امن و آسایشی در قلمرو حکومت خود برقرار می‌کند که کسی دلسوزتر از گرگ برای غنم نیست:

انصاف بـده تـا در انـصاف تـو بـاز است   غمخواره‌تر از گرگ شبان نیست غنم را[2]

و عدل ممدوح شاپور نیز چنان امنیتی در کشور برقرار می‌کند که سگ برای رساندن خبر دیدن گرگ به شبان، از او مژدگانی دریافت می‌کند:

چــنان بـه فـال مـبارک فـتاده دیـدن گـرگ
که سگ به مژده کلاه از سرشبان برداشت

اسب ممدوح انوری آنقدر قدرتمند است که گندم در سنبلهٔ چرخ به جو تبدیل می‌شود تا قضیم او شود:

وقت جو اگر ز عجلهٔ طبع   بر گوشهٔ آسمان زنـی سـم
از بهر قـضیم تـو شـود جـو   در سـنبلهٔ سـپهر گـندم[3]

۱. دیوان ازرقی هروی، تصحیح سعید نفیسی، ص ۷۰.
۲. شرح لغات و مشکلات دیوان انوری، تألیف سید جعفر شهیدی، ص ۳۸.
۳. همان، ۴۲۹.

شاپور نیز قضیم اسب ممدوح را از برج خوشه (سنبله) و کهکشان می‌آورد:

آسـمان گـفتا کـه از بـهر قـضیم اسب او
جو ز برج خوشه، کاه از کهکشان آورده‌ام

و بالاخره اینکه اصطلاحاتی که شاپور در هجو به کار می‌برد، غالباً برگرفته از شعر انوری است. ترکیباتی نظیر «ریش گاو» به معنی «ابله» و دیگر ترکیبات هجویه‌های شاپور، متأثر از شعر اوست. علاوه بر موارد مذکور، گاه مضامینی که شاپور در این هجویه‌ها به کار می‌برد در شعر انوری سابقه دارد: شاپور اوضاع و احوال جامعهٔ عصر خود را به اندازه‌ای آشفته می‌داند که کسی قادر به شناخت «خر از گاو» نیست:

در کشوری که خر نشناسد کسی ز گاو با خرس در جوالم و باخوک در شمار

این مضمون یادآور حکایتی در شعر انوری است:

روبـهی مـی‌دوید از غـم جـان روبـه دیگـرش بـدید چـنان
گـفت خـیراست بـازگوی خـبر گفت خـر گـیر مـی‌کند سـلطان
گفت تو خر نئی چه مـی‌ترسی گـفت آری ولیک آدمـیان
مـی‌ندانـند و فـرق مـی‌نکنند خـر و روبـاهشان بـود یکسـان
زان هـمی‌ترسم ای بـرادر مـن کـه چـو خـر بـرنهندمان پـالان
خـر ز روبـاه مـی‌بنشناسند اینت کـون خـران و بـی‌خبران[۱]

نکتهٔ دیگری که به تأثر از شعر انوری به قصاید شاپور راه یافته، استعارهٔ تهکمیه و ریشخندی است که شاعر برای تحقیر دشمنان ممدوح به کار می‌گیرد: ممدوح شاعر از این جهت در روز جنگ طعمهٔ کرکس می‌شود تا حسرت عمر دراز را به گور نبرد!

تا نبرد زین جهان حسرت عـمر دراز طعمهٔ کرکس شود خصم تو روز وغا

بنابراین اگر شاپور را در مدیحه‌سرایی شاگرد مکتب انوری بنامیم، به بیراهه نرفته‌ایم. شعر انوری چنان بر ذهن و زبان شاپور تأثیر گذارده که او در موقعیت‌های مختلف، قادر

۱. دیوان انوری، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، ج ۲، ص ۷۰۱.

به رهایی از نحوهٔ بیان شعر او نیست. البته این ویژگی گاه موجب سستی شعر شاپور می‌شود. به‌عنوان نمونه صفت جنگ‌آوری برای پادشاهان گردنکش، صفتی برازنده است که در مدیحه‌های زبان فارسی به کرّات به کار رفته است؛ اما اگر همین صفت عیناً در مورد شخصیتی چون امام رضاؑ به کارگرفته شود چندان به دل نمی‌نشیند:

از خطر تیغ تو، وقت هزاهز فتد

جان و تن از هم به‌دور، خون و رگ از هم جدا

اما شاپور چنان در اوصاف و مبالغه‌های قصاید فارسی و بویژه قصاید انوری محصور است که در این‌گونه موارد نمی‌تواند صفاتی مناسب ممدوح بیاورد. از این رو از نکات منفی قصاید او عدم سنخیت بین ممدوح و اوصاف اوست که به نظر می‌رسد ناشی از تأثیر مبالغه‌آمیز شعر انوری بر قصاید شاپور باشد که راه هرگونه ابتکار را بر شاعر بسته است.

خاقانی نیز ازجمله شعرایی است که تأثیر او بر شعر شاپور ـ بویژه در قصاید ـ کاملاً آشکار است. شاعر قصیدهٔ:

رفته اول چون زبان‌گیران زبان آورده‌ام   تا شبیخون بر معانی از بیان آورده‌ام

را به تقلید از قصیدهٔ خاقانی سروده است و خود در این مورد گوید:

زین نمط گفتم جواب شعر خاقانی که گفت

«صبح‌وارم آفتابی در نهان آورده‌ام»[1]

در شعر شاپور درکنار استقبال از اشعار خاقانی و تقلید از وزن و قافیه و ردیف اشعار او، ویژگی‌های دیگری نیز به چشم می‌خورد که نتیجه تأثر او از شعر خاقانی است. به کارگیری اصطلاحات نجومی، ترکیب‌سازی، علاقه‌ای که شاعر به تجدید مطلع در قصاید دارد و همچنین نازک‌خیالی‌های شعر شاپور از جملهٔ این ویژگی‌هاست. ویژگی

---

۱. مصراع از خاقانی است: (دیوان خاقانی، ص ۲۵۴):

صبح وارم کافتابی در نهان آورده‌ام   آفتابم کزدم عیسی نشان آورده‌ام

دیگر شعر شاپور که متأثر از شعر خاقانی است، تراکم تلمیحات در چند بیت متوالی است. شاپور نیز مانند خاقانی گاه چندین تلمیح مختلف را به‌طور متوالی در ابیات قصیده به کار می‌گیرد که البته موجب دشواری شعر او می‌شود. مثلاً در قصیده‌ای که در مدح پیامبر اکرمﷺ سروده، برای برکشیدن مقام و منزلت پیامبر اکرم و در مقام مقایسه، داستان غالب پیامبران و شخصیت‌های مذهبی را این گونه نقل می‌کند:

تویی چو منشأ ایجاد کل وجود تو شد   خراب کردهٔ طوفان نوح را مسمار
به کارخانهٔ ادریس بهر خرقهٔ تست   به جیب عیسی سوزن به دست مریم تار
کشیده بد گهرت را به سلک مهرهٔ پشت   که نار موقده شد مر خلیل را گلزار
ز خوان خوبی حلوای حسن یوسف را   نمک چش «اَنا اَملح» فکنده در بازار

این ویژگی در شعر خاقانی نیز فراوان است و یکی از مهمترین علل ابهام و دشواری شعر اوست:

به من نامشفقند آبای علوی   چو عیسی زان اِبا کردم ز آبا
مرا از اختر دانش چه حاصل؟   که من تاریکم او رخشنده اجزا
چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی؟   که همسایه‌است با خورشید عذرا
گر آن کیخسرو ایران و تور است   چرا بیژن شد این در چاه یلدا[1]

علاوه بر تراکم تلمیحات، نوع تلمیحات شعر خاقانی و شاپور نیز غالباً یکسان است. از جمله تلمیحات مشابه شعر دو شاعر، تلمیح به داستان عیسیؑ است. شاپور نیز مانند خاقانی در موارد متعدد به این داستان اشاره می‌کند:

نهال خشکم و چون نخل مریم تازه می‌گردم
نسیم صبح اگر بادی از آن گلزار می‌آرد

* * *

گر چو پروانهٔ پر سوخته حسرت کشدم   همچو خفاش ز باد دم عیسی نپرم

* * *

۱. دیوان خاقانی، به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی، ص ۲۴.

ای عیسی جان‌ها ز لب، وی نخل مریم از رطب
باغ که دارد میوه‌ای، شیرین‌تر از گفتار تو

که همهٔ این تلمیحات در قصیدهٔ «ترسائیهٔ» خاقانی که قسمتی از آنها نقل شده، آمده است. البته تأثیر شعر خاقانی، انوری و نظامی بر شعر سبک هندی به اندازه‌ای است که برخی محققان[1] نقطهٔ شروع سبک هندی را در شعر این شعرا بویژه شعر خاقانی جستجو می‌کنند. دکتر شفیعی علل گرایش شعرای سبک هندی را به شعر این شاعران اینگونه توجیه می‌کند: «گرایش گروه شاعران این دوره [سبک هندی] در قصاید به انوری و خاقانی همان خیال‌پردازیهای این دو شاعر است که می‌تواند جهت مشترکی برای ایشان باشد.»[2]

طرز سخن کمال الدین اسماعیل (م. ۶۳۵ ه) نیز مطلوب شاعر است و او شیوهٔ شاعری خود را برگرفته از شعر کمال می‌داند:

شعر تو کمال یافت شاپور طرز سخن از کمال داری

غزل «۴۷۴» شاپور که بیت فوق از آن است، به استقبال غزل «کمال‌الدین اسماعیل» سروده شده است:

ای باد صبا خبر چه داری؟ از زلف بتم اثر چه داری
از غمزهٔ او دلم جدا نیست زان بیماران خبر چه داری[3]

شاعر در این غزل برای اینکه مجالی برای گریز از کمند مضامین کمال‌الدین اسماعیل بیابد، قافیهٔ شعر را عوض کرده است. زیرا کوتاهی ارکان عروضی در صورت همسانی قوافی، موجب تکرار مضامین شعر می‌شد؛ امری که در تقلید شعر بابا فغانی گریبانگیر شاعر شده که در صفحات بعد به بررسی آن خواهیم پرداخت. علاوه برغزل فوق که در آن به نام کمال الدین اسماعیل تصریح شده، چندین قصیدهٔ شاپور نیز در وزن و قافیه با

۱. آفاق غزل فارسی، داریوش صبور، ص ۵۷۲.
۲. شاعری در هجوم‌منتقدان، دکتر شفیعی کدکنی، ص ۴۱.
۳. دیوان کمال الدین اسماعیل اصفهانی، به اهتمام حسین بحرالعلومی، ص ۷۶۳.

قصاید کمال یکسان است و احتمالاً به تقلید از قصاید او سروده شدند:

کمال:

امید لذت عیش از مدار چرخ مدار　　که در دیار کرم نیست زآدمی دیّار[۱]

شاپور:

چه مژده دارد از آن شاخ گل نسیم بهار　　که رقص می‌کند از شوق بر سرم دستار

کمال:

چو خیل زنگ بیاراستند صفّ جدال　　سپاه روم هزیمت گرفت هم در حال[۲]

شاپور:

بتی که داشت خیالش مرا ز حیرت لال　　درآمد از در دل نیم شب خیال مثال

به طور کلی شاپور در قصاید حافظ سنت‌های قصیده سرایان زبان فارسی است و چندان ابتکاری ندارد. در مثنوی کاملاً تحت تأثیر نظامی است. مثنوی شاپور تنها برشی از دو قسمت داستان خسرو و شیرین است. قسمت اول داستان که با توصیف صبح آغاز می‌شود، گوشه‌هایی از عیش و عشرت شیرین را با همراهان به تصویر می‌کشد و با بیان احوال حزن انگیز شیرین در شبی تیره و تاریک و در فراق خسرو به پایان می‌رسد. قسمت دوم مصیبت‌نامهٔ فرهاد را در عشق ناکام او به نظم درمی‌آورد و با بیان مبالغه‌آمیز، حال زار فرهاد را در عشق شیرین بیان می‌کند. مثنوی با مدح ممدوح که احتمالاً جهانگیر پادشاه است، پایان می‌پذیرد. البته در برخی نسخه‌ها ابیاتی بعد از مدح ممدوح آمده که به نظر می‌رسد مربوط به انتقال شیرین به قصر خسرو باشد. اگر چه شاپور موفق به اتمام داستان خسرو و شیرین نشده اما در همین ابیات کمی که از مثنوی در دیوان موجود است، نشان تأثیر نظامی پیداست. وزن مثنوی شاپور به تقلید از خسرو و شیرین نظامی، هزج مسدس محذوف (مفاعیلن، مفاعیلن، فعولن) است که برای بیان داستانهای عاشقانه بسیار مناسب است. همانندی وزن، خواه ناخواه ویژگی‌های مشترک دیگری را

۱. همان، ص ۱۲۳.　　۲. همان، ص ۱۹۱.

نیز به همراه می‌آورد. ازجمله تصاویری که در جای جای مثنوی شاپور، خواننده را مجذوب خود می‌کند، هنر تصویر سازی نظامی را به یاد می‌آورد. به عنوان نمونه به تصویری که دو شاعر از محل عیش و عشرت شیرین ارائه داده‌اند، اشاره می‌کنیم:

نظامی:

بساطی سبز چون جان خردمند — هوایی معتدل چون مهر فرزند
نسیمی خوشتر از باد بهشتی — زمین را در به دریا گل به کشتی
شقایق سنگ را بتخانه کرده — صبا جعد چمن را شانه کرده
مسلسل گشته بر گل‌های حمری — نوای بلبل و آواز قمری[1]

شاپور:

زمینی آب حیوان زو به فریاد — برو موج اوفتد گر بگذرد باد
سهی سروی‌است آنجا نو رسیده — که بستان در کنارش پروریده
چمن رعنایی از بالاش دارد — همیشه آب سر در پاش دارد...

موفق‌ترین قسمت‌های داستان شاپور که توانسته خود را به نظامی نزدیک کند، همین قسمت‌هایی است که او با زبان و بیانی جذاب به توصیف صحنه‌های مختلف می‌پردازد. توصیف شب در شعر شاپور به همان شیوه‌ای است که نظامی شب‌های داستان خود را وصف می‌کند. تیرگی و تاریکی مرگبار این شب‌ها همراه با توصیف اختران آسمانی، از ویژگی‌های مشترک شب‌های این دو شاعر است. به‌عنوان نمونه توصیف شب غمبار شیرین را در فراق خسرو از زبان دو شاعر نقل می‌کنیم:

نظامی:

شبی تیره چو کوهی زاغ بر سر — گران جنبش چو زاغی کوه بر پر
شبی دم سرد چون دلهای بی‌سوز — برات آورده از شب‌های بی‌روز
کشیده در عقابین سیاهی — برو منقار مرغ صبحگاهی

۱. کلیات نظامی گنجوی، به اهتمام پرویز بابائی، ج ۱، ص ۱۵۹.

دهـلزن را زده بـر دست‌ها مار	کـواکب را شـده در پای‌ها خار
فـتاده پـاسبان را چـوبک از دست	جرس جنبان خراب و پاسبان مست[1]

شاپور:

شبی چون موی زنگی پیچ بر پیچ	همی ظلمت درو پیدا دگر هیچ
گـرفته نـقد بـینش نـاروایـی	جـهان را چشم‌بندی بد خدایی
هـمان ظلمت که زد راه سکندر	جـهان زیـر نگـین آورد یکسـر
نـخورده آب خـضر از بـی‌نیازی	مسـیحش در دعـای جـان‌درازی
ثـریا در دهـانش مـانده در بـند	سیه پیرانه دندان کرده پیوند...

البته توصیف دو شاعر، متأثر از توصیفی است که فردوسی در مقدمهٔ داستان بیژن و منیژه[2] از شب ارائه می‌دهد. بعید نیست که شاپور مستقیماً تحت تأثیر شاهنامه چنین بیانی را برگزیده باشد. چرا که در مثنوی شاپور بر خلاف غزلیات و قصاید او، نشانهٔ تأثـر از شاهنامهٔ فردوسی به چشم می‌خورد:

فکـند افـراسـیاب چـرخ ریـمن	اگـر خـورشید را در چـاه بـیژن
بـرآرد صـبح چـون رستم ز چـاهش	شب ار چون کوه باشد سنگ راهش

و سرانجام آفتابی که از دل شب‌های تاریک داستان شاپور طلوع می‌کنددارای صفات «شیرین» شعر نظامی است:

نظامی:

برون آمد ز پشت هفت پرده	بنامیزد رخی هر هفت کرده[3]

شاپور:

بـرآمـد آفـتاب هـفت پـرده	ز هفت اختر فزون هر هفت کرده

ویژگی مشترک دیگر شعر شاپور و نظامی آن است که شاپور نیز مانند نـظامی، گـاه در

---

۱. همان، ص ۲۷۲.	۲. شاهنامهٔ فردوسی، تصحیح ژول مول، ج ۲، ص ۷۸۵.
۳. کلیات نظامی گنجوی، ج اول، ص ۳۲۶.

میانهٔ داستان ظاهر می‌شود و به بیان اندیشه‌ها و افکار خود می‌پردازد و با خواننده بـه گفتگویی صمیمانه می‌نشیند. اگرچه کوتاهی مثنوی شاپور به او اجازه نداده است که جز در یک مورد، باب سخن را با خواننده باز کند و به بیان اندیشه‌های خود بـپردازد، امـا همین یک مورد نیز شیوهٔ نظامی را به یاد می‌آورد. شاپور وقتی می‌خواهد حزن شـبانهٔ شیرین را به دنبال عیش روزانه بیان کند،با خواننده چنین سخن می‌گوید:

بلی ایـن است رسـم چـرخ گـردان کـه نـتوانـد کسـی را دیـد شـادان
گلی ندهد به کس بی زخم خـاری خـــزان آرد ز بـــعد هـــر بـــهاری
ازو خوشدل نه جز دیوانه و مست نـــباید عـــاقلان را دل درو بست

که البته زمینهٔ اینگونه گـفتگوها بـه کـرات در مـثنوی نـظامی فـراهـم آمـده و او در جای جای اثر خود، به بیان اندیشه‌هایش پرداخته است:

فـلک چـون کـارسازی‌ها نـماید نـخست از پـرده بـازی‌ها نـماید
به دهقانی چو گنجی داد خواهد نخست از رنج بردش یاد خواهد
اگـر خـار و خسک در ره نـماند گل و شمشاد را قیمت که دانـد[1]

استفاده از اصطلاحات موسیقی نیز از جمله ویژگی‌هایی است که بـه تأثّـر از شـعر نظامی در مثنوی شاپور راه یـافته است. البـته در شـعر نـظامی بـا حـضور دو نـوازنـدهٔ زبردستی چون «باربد و نکیسا» مجال ظهور بیشتری دارد. شاپور نیز بـه مـناسبت‌های مختلف از این اصطلاحات بهره می‌گیرد:

فســـونگر مـــطربان نـــغمه‌پرداز فکنده نـغمه را چـون تـار بـر سـاز
ز مـــرغوله نـــواهـای حـجازی بـه زلف زهـره مـی‌کردند بـازی
ز هر سو بلبلی از نـغمه سـرمست طپان بر گوش‌های عود بـنشست...

در کنار ویژگی‌های مشترکی که برشمردیم، برخی قسمت‌های داستان شاپور با خسرو و شیرین نظامی هم خوانی ندارد. از جمله اینکه در داستان خسرو و شیرین نظامی دایه نقشی

۱. همان، ص ۱۷۴.

ندارد بلکه همان مهین بانو [عمهٔ شیرین] مشاور اوست و در جریان عشقبازی او با خسرو، همواره او را به حفظ عفاف و پاکدامنی فرا می‌خواند؛ اما شاپور دایه‌ای وارد داستان کرده و نقش مهین بانو را به او واگذار کرده است. شاید علت آن شرایط خاص عصر صفویه باشد که مخاطبان شاعر غالباً از میان عوامند و در نتیجه برای اینکه شاعر جذابیت داستان را برای عوام بیشتر کند، همان دایهٔ قصه‌های عامیانه را وارد داستان کرده است.

نکتهٔ دیگر اینکه نظامی داستان را از زبان «سخن‌گوی کهن‌زاد» و یا «سخن گویندهٔ پیر پارسی خوان» نقل می‌کند و حال آنکه راوی داستان شاپور همان راوی داستان‌های شاهنامهٔ فردوسی است و او از زبان «دهقان» به بیان داستان می‌پردازد:

ادب پرورده دهقان سخن‌گوی   چنین آورد آب رفته در جوی

این نکته نیز بیانگر آن است که شاپور در داستان خسرو و شیرین به شیوهٔ داستان پردازی فردوسی بی توجه نبوده است. فردوسی نیز داستان‌های خود را از زبان «دهقان» بیان می‌کند:

ز گفتار دهقان یکی داستان   بپیوندم از گفتهٔ باستان[1]

به طور کلی با وجود ویژگی‌های مشترک بین اثر شاپور و نظامی، موارد اختلاف حاکی از آن است که شاپور خواسته است با تغییر برخی قسمت‌های داستان، خود را از کمند تقلید صرف اثر نظامی برهاند اما توفیقی نداشته است. و شاید علت ناتمام گذاردن مثنوی نیز همین عامل باشد. یعنی شاپور دریافته که قادر نیست اثری خلق کند که در مقابل اثر سترگ نظامی قابل عرضه باشد.

غزل شاپور برخلاف غزل سبک هندی که غالباً فاقد شور و احساس است و کمتر مجالی برای بروز احساسات عاشقانه می‌یابد، سراسر داستان عشق و دلدادگی است. از این جهت خواننده در مطالعهٔ غزل شاپور به یاد سعدی و غزلیات پرشور او می‌افتد.

۱. شاهنامهٔ فردوسی، ج دوم، ص ۳۲۴.

همان مضامینی که سعدی در بیان عشقی زمینی در غزلیاتش به کـار مـی‌گیرد در شـعر شاپور نیز تکرار می‌شود. یقیناً اگر برخی ویژگی‌های سبک هندی به غزلیات شاپور راه نمی‌یافت، خواننده در تشخیص شاعر آن به بیراهه می‌رفت. نه تنها مضامین این اشعار متأثر از غزلیات سعدی است،بلکه نحوهٔ بیان این مضامین نیز اشعار سعدی را بـه یـاد می‌آورد: سعدی عرق بناگوش معشوق را مانند گلاب خوشبو می‌داند:

خوی به دامان از بناگوشش بگیر — تا بگـیرد جـامه‌ات بـوی گـلاب[1]

و عرق «یوسف گل پیرهن» شاپور نیز چنین است:

چون نشـیند در عـرق آن یـوسف گـل پـیرهن

گر بـیفشارد گـلاب از پـیرهن خـواهـد کشـید

شکرخنده‌های معشوق سعدی وقتی با خنده‌های «شیرین» مقایسه می‌شود نه تنها عظمت معشوق سعدی را به خواننده القا می‌کند، بلکه گوشه‌هایی از داستان خسرو و شیرین و عشق خسرو به شکر اصفهانی را فرا یاد او می‌آورد:

جای خنده‌است سخن گفتن شـیرین پـیشت

کآب شیرین چو بخندی بـرود از شکـرت[2]

و البته شاپور نیز نمی‌تواند از این ایهام لطیف شعر سعدی به آسانی بگذرد:

شدی شاپور گـویا تـلخکام از درد فـرهادی

علاجت جز به شکّر خندهٔ شیرین نمی‌دانـم

و بالاخره اینکه «منظور» شعر شاپور[3] همان «منظور» و معشوق شعر سعدی[4] است با تمام ویژگی‌های آن و عرصهٔ غزل این دو نیز، عرصهٔ تلاش عاشق برای وصال معشوق

---

۱. کلیات سعدی، به کوشش بهاءالدین خرمشاهی، ص ۳۶۹. ۲. همان، ص ۳۷۲.

۳. شاپور:

شاپور با رمیده دل خود درین دیار — پـــابستهٔ تـوجّه مـنظور مـانده‌ام

۴. سعدی: (کلیات سعدی، ص ۵۶۶):

هرکه منظوری نـدارد عـمر ضـایع می‌گذارد — اختیار اینست دریاب ای کـه داری اخـتیاری

است، اما چیزی که موجب اختلاف شعر شاپور و سعدی می‌شود، پایان چنین عشقی است. سعدی عاشقی است که هیچ‌گاه دچار یأس و ناامیدی نمی‌شود و کورسوهای امید وصال عرصهٔ شعر او را روشن و شاداب نگاه می‌دارد، اما شاپور در عشق‌ورزی خام است و در نتیجه مشکلات راه عشق او را دچار یأس و ناامیدی می‌کند تا بدانجا که جز مرگ پناهگاهی نمی‌یابد:

چاره‌ای شاپور جز مردن ندارم در غمش
هر چه گویم غیر ازین بر خویش بهتان می‌کنم

همین اختلاف موجب شده است که یک تصویر با دو مضمون کاملاً متفاوت در شعر این دو شاعر ایجاد شود. به‌عنوان نمونه سعدی نمی‌خواهد راز عشقبازی او با معشوق فاش شود.از این رو حتی شمع را محرم خلوت‌های عاشقانهٔ خود نمی‌داند:

شمع را باید ازین خانه به‌در بردن و کشتن
تا به همسایه نگوید که تو در خانهٔ مایی[1]

شاپور نیز بر شمع دامن می‌زند و آن را خاموش می کند اما فقط به خاطر اینکه کسی حسرت و ناکامی او را در عشق ورزی درنیابد و در مصیبت او شماتت نکند:

تاکس نبیند بی‌توام بر شمع دامن می‌زنم
وز دود دل خاک سیه بر چشم روزن می‌زنم

از این رو عرصهٔ شعر شاپور بر خلاف شعر سعدی، تیره و تار و حزن انگیز است. بویژه وقتی مضامین فراقی شاپور با اشک و آه توأم می‌شود و مبالغه‌های شاعرانه نیز به کمک آن می‌آید، نوعی تصنع و تکلف فضای شعر او را فرا می‌گیرد و از میزان باورداشت خواننده می‌کاهد. چیزی که نقطهٔ قوت سعدی در آن نهفته است. بیان سعدی به گونه‌ای است که خواننده، شاعر را در عشق‌ورزی صادق می‌یابد و از این‌رو با او همگام می‌شود، اما شعر شاپور، شعری است که نمی‌تواند خواننده را با خود همگام می‌کند. چرا که

۱. کلیات سعدی،ص ۵۴۷.

فضای متکلفانهٔ شعر او وقتی با مضامین حسرت و ناکامی توأم می‌شود، جاذبهٔ خود را از دست می‌دهد:

نسخهٔ دردم چو شاپور از بیاض روزگـار　　　حسرت و ناکامی ایام مضمون من است

و طبیعی است از چنین «مصیبت‌نامه»ای هیچ خواننده‌ای «فال» نخواهد گرفت:

کسی از دفتر من درس اقبالی نـمی‌گیرد
مصیبت نامه‌ام از من کسی فالی نمی‌گیرد

به نظر می‌رسد یکی از عواملی که موجب گمنامی شعر او و دیگر شـاعران سـبک هندی شده است،همین دید منفی و ناامیدانهٔ اشعار آنان باشد که یقیناً برای خواننده‌ای که می‌خواهد با مطالعهٔ شعر، آلام درونی خود را تسکین دهد و آرامش یابد، جاذبه‌ای نخواهد داشت.

ترجیع‌بندهای شاپور نیز به تقلید از ترجیع‌بند معروف سعدی[1] سروده شده‌انـد کـه استقبال از این ترجیع‌بند سعدی در میان شعرای سبک هندی رواج داشته است. نمونهٔ آن را در دیوان نظیری نیشابوری (م. ۱۰۲۳ هـ.) می‌توان یافت.[2] مضامین این ترجیع‌بندها نیز مانند مضامین غزلیات شاپور، عاشقانه است. چون شاعر در انـتخاب وزن آنـها نـیز از ترجیع بند سعدی پیروی کرده، نزدیکی و شباهت آنها به اثر سعدی بیشتر است. بویژه اینکه شاعر در محل قوافی نتوانسته خود را از چنگ مضامین سعدی رها کند. از این رو هرجا قافیهٔ بیتی با ابیات سعدی یکسان باشد، مضمون آنها نیز تقریباً یکسان است:

سعدی:

مســـتغرق یـــادت آنـــچنانم　　　کم هستی خویش شد فراموش[3]

شاپور:

از بـــی‌خودی نســـیم زلفت　　　در دل شودم نفس فراموش

---

۱. کلیات سعدی، ص ۵۹۷.

۲. دیوان نظیری نیشابوری، تصحیح مظاهر مصفا، ص ۵۷۹:

کای عقده‌گشای هر کمندی　　　بردار ز پـای شـوق بـندی...

۳. کلیات سعدی، ص ۶۰۲.

شباهت مضامین غالباً در محل اتصال هر بند به بیت ترجیع آشکارتر است:

سعدی:

جـــان بـرخـی روی یـار کـردم گفتم مگرش وفاست چون نـیست
بـــنشینم و صـــبر پـــیش گـیرم دنـــبالهٔ کـــار خـــویش گـیرم [۱]

سعدی:

بـــــدمهر ز نـــامرادی مـــن گفتم مگر آگه است چون نیست
بـنشینم و خـویش را دهـم دل بـر دوری و دوسـتی نـهم دل

بنابراین شاپور در عرصهٔ اشعار عاشقانه و غزل، بـویژه از جـهت مـضمون شـاگـرد مکتب سعدی و مقلد اوست. اگر اختلافی در برخی ویژگی‌های شعر آنها وجود دارد به دلیل اختلاف زمانی حیات دو شاعر است. عاشقانه‌های سعدی از زبان عشاق قرن هفتم است و عاشقانه‌های شاپور از زبان عشـاق قـرن دهـم و یـازدهم، و طـبیعی است اگـر اختلافی میان آنها باشد.

غزلیات حافظ نیز از جهات گوناگون بر شعر شاپور تأثیرگذارده است. مهمترین موارد این تأثیرگذاری عبارتند از: ۱. بسیاری از غزلیات شاپور به استقبال از غـزلیات حـافظ سروده شده‌اند:

حافظ:

در وفای عشق تو مشـهور خـوبانم چـو شـمع
شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع [۲]

شاپور:

بس‌که می‌ریزد سرشک از چشم گریانم چـوشمع
چـاک از آب دیـده مـی‌گردد گـریبانم چـو شـمع

حافظ:

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم نقشی به یاد خطّ تو بـر آب مـی‌زدم [۳]

---

۱. همان، ص ۶۰۴.
۲. دیوان غزلیات حافظ، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، ص ۳۹۷.
۳. همان، ص ۴۳۲.

شاپور:

شب با خیال دوست می ناب می‌زدم   بـر یـاد آب کـوزه بـه مـهتاب مـی‌زدم

۲. مضامین شعر حافظ نیز مطلوب شاپورند:

حافظ:

به ادب نافه گشایی کن از آن زلف سـیاه

جای دل‌های عزیزاست بـهم بـرمزنش[۱]

شاپور:

آن که دنـبال دل گـم شـدهٔ مـا مـی‌گشت   نـظری در گـره زلف پـریشان تـو داشت

حافظ:

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست   نــان حــلال شــیخ ز آب حــرام مـا [۲]

شاپور:

ای شیخ در ترازوی رحمت برابر است   عجز نماز خفتن و عیش شراب صـبح

حافظ:

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست   چه کنم حرف دگـر یـاد نـداد اسـتادم [۳]

شاپور:

نیارد بـر زبـان شـاپور غـیر از عـاشقی حـرفی

جز این کاری نکرد ارشادگوی پیر و اسـتادش

۳. نحوهٔ بیان شاپور نیز متأثر از اشعار حافظ است که این تأثیر پذیری در ترکیبات و ایهامات شعر شاپور جلوهٔ بیشتری دارد:

حافظ:

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست

کـه آب روی شـریعت بـدین‌قدر نـرود[۴]

---

۱. همان، ص ۳۸۱.
۲. همان، ص ۱۷.
۳. همان، ص ۴۲۸.
۴. همان، ص ۳۰۳.

شاپور:

مبین به چشم حقارت که طفل اشک من است
فتاده‌ای که به فرزندیش توان برداشت

حافظ:

میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس
زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد [۱]

شاپور:

می از قرابه چو برق از سحاب خنده زند
میان گریه چو مست خراب خنده زند

ایهامی که در بیت زیر در کلمهٔ «شفا و قانون» نهفته مورد توجه شاپور نیز قرار گرفته است:

حافظ:

دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید
هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت [۲]

شاپور:

ذات تو شفای خلق را قانون است صحت به کلام دلکشت معجون است

۴. و بالاخره اینکه رنگ عارفانه‌ای که گاه‌گاه در شعر شاپور دیده می‌شود و در کنار عاشقانه‌های او آشکار می‌شود، ترکیب عاشقانه و عارفانه‌های حافظ را به یاد می‌آورد:

حافظ:

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت [۳]

شاپور:

به سوی دوست بود روی خاطرم شاپور
اگر به کعبه وگر در کلیسیا باشم

---

۱. همان، ص ۲۰۲. ۲. همان، ص ۱۱۵. ۳. همان، ص ۱۱۲.

شاپور نیز مانند حافظ از مخالفان سرسخت زهد ریایی و زاهدان ریاکار است. از این رو در جای جای اشعار خود به آنان می‌تازد. شیخ ریایی و محتسب از چهره‌های منفور شعر اویند و در مقابل رند را می‌ستاید و از اینکه در حلقهٔ رندان است به خود می‌بالد:

در ازل بوده‌ام از حلقهٔ رندان شـاپور   نه که امروز درین دایره داخل شده‌ام

حافظانه‌های شعر شاپور به اندازه‌ای است که می‌توان او را نیز درکنار سعدی، یکی از سرمشق‌های شعر شاپور دانست. البته تأثر شاپور از پیشینیان به اندازه‌ای است که ذکر همهٔ موارد، بحث را به درازا خواهد کشاند. لذا به همین مختصر بسنده می‌شود.

نکته‌ای که از مقایسهٔ شعر شاپور با اشعار گذشتگان دریافت می شود، آن است که شعر سبک هندی، شعری است که ریشه‌ای عمیق در سنت‌های شعری زبان فارسی دارد که اگر از نحوهٔ بیان شعر او و افراط و تفریطهای برخی از گـویندگان ایـن شـیوه بگـذریم به‌یقین به این نتیجه خواهیم رسید که این شیوه برخلاف تصور برخی که آن را به سرزمین هند منسوب می‌کنند،[1] ادامهٔ همان حرکتی است که شعر فارسی از قرن سوم آغازکرده و به عصر صفویه رسیده است.

شعر شاپور و مکتب وقوع

شعر وقوع به شعری گفته می‌شود که به بیان حوادث عـاشقانه‌ای کـه بـرای عشـاق زمینی رخ می‌دهد، می‌پردازد. ریشهٔ ایـن‌گـونه اشـعار بـه شـعر کـمال‌الدیـن اسـماعیل اصفهانی و سعدی مـی‌رسد و مـیرزا شـرف جـهان قـزوینی (م. ۹۶۸ هـ.) از بـزرگترین گویندگان این شیوه به شمار می‌آید. تاریخ واقعی رواج این شیوه «ربـع اول قـرن دهـم هجری»[2] است و در واقع شعر وقوع، برزخی میان شعر دورهٔ تیموری و سبک هـندی است. برخی غزلیات شاپور را می‌توان جـزء شـعر وقـوع دانست. وقـوع گـویی و بـیان

۱. نورانی وصال، عبدالوهاب، سبک هندی وجه تسمیهٔ آن، کتاب صائب و سبک هندی، به کوشش محمد رسول دریاگشت، ص ۲۸۶.
۲. مکتب وقوع در شعر فارسی، احمد گلچین معانی، ص ۳.

تجربیات عاشقانهٔ زمینی، از جهات گوناگون بر شعر او تأثیر گذارده است. از جمله بیان ساده، محاوره‌ای و عامیانهٔ شاپور، همان طرز بیان بی پیرایه و سادهٔ شعرای مکتب وقوع را به یاد می‌آورد:

ز تاب آتش تب پرعرق شد بستر خوابت
سرت گردم چه سان بینم میان آتش و آبت
تو کز افغان به تنگی تاب درد سرکجا داری
شود درد سرت یارب نصیب جان احبابت

ضمایری که شاعر در این اشعار به کار می برد مانند ضمایر شعر وقوع غالباً ضمیر اول شخص و دوم شخص مفرد است و از ضمیر «او»ی شعر عرفانی که از معشوقی «یدرک و لایوصف» بحث می‌کند، در این اشعار خبری نیست. در واقع قهرمان چنین غزلی، عاشق و معشوق زمینی هستند و فضای شعر نیز، فضایی است که دو دلدادهٔ زمینی در آن زندگی می‌کنند. البته در شعر وقوع با مرکزیت معشوقی زمینی، نحوهٔ بیان و مضامین شعر نیز شکل محسوس پیدا می‌کند و از آن حالت مجرد و انتزاعی غزل عرفانی دور می‌شود. با کمی تأمل می‌توان گفت که در غزل فارسی به‌جهت اینکه، مفهوم و مضمون عشق، مدار و محور مضامین آن را تشکیل می‌دهد به‌ناچار نوع عشق در شکل‌گیری مضامین فرعی آن نقش بسیار دارد. فضای شعر عرفانی با مرکزیت عشقی آسمانی، دارای مضامین فرامادی است و شعر عاشقانهٔ زبان فارسی علی رغم اینکه عشقی زمینی در مرکز آن قرار دارد، جز در شعر معدودی از گویندگان آن مانند سعدی، در حصاری از اصطلاحات و مضامین خاص خود محصور است و کمتر به احساسات عامیانه مجال ظهور داده است. و در نتیجه عاشقانه‌های زبان فارسی با یک رنگ اشرافی و مجلل خود برای عواطف مردم کوچه و بازار جایی باقی نگذاشته است. اما شعر وقوع شعری است که گویندهٔ آن از میان مردم کوچه و بازار برخاسته و طبیعی است که نوع احساس چنین شعری نیز عامیانه باشد. شعر وقوع با این ویژگی، زبان و مضامین غزل را

به گونه‌ای شکل داده که با زبان و مضامین شعر فارسی تفاوت بسیار دارد. این شیوه با واقع‌گرایانه کردن شعر فارسی منشأ تحولات بعدی آن شده که غزل سبک هندی نمونه‌ای از آن تحولات است. با این تفاوت که در غزل سبک هندی برخلاف غزل مکتب وقوع، عشقی که محور و مدار این غزل است در حاشیه قرار می‌گیرد و ویژگی‌های فرعی چنین عشقی، جانشین آن می‌شود. لذا هر چه از شعر وقوع دور شده به سبک هندی نزدیک می‌شویم، مفهوم عشق در غزل کم رنگتر می‌شود و غزل از آن شور و حالی که خاص این قالب شعری است، دور می‌شود و همین ویژگی جزء معایب سبک هندی به شمار می‌آید. اما شعر شاپور، شعری است که در میانهٔ این تحول قرار گرفته و دچار این ویژگی منفی نشده است. شعر او و شعرای اواخر قرن دهم و ربع اول قرن یازدهم را می‌توان شعری دانست که متعلق به دوران کودکی و شکل‌گیری اولیهٔ سبک هندی به‌شمار می‌آیند. بنابراین وقوع گویی شاپور با مرکزیت عشقی زمینی، نه تنها لحن کلام و زبان شعر او را به زبان عامیانه نزدیک کرده بلکه مضامین شعر او را نیز محسوس و مادی کرده است. شاپور غزل را عرصهٔ بیان عواطف شخصی خود قرار داده است که البته این ویژگی او موجب شده که منِ شخصی شاعر، با برجستگی خاص در غزل او آشکار شود و غزل او را از حالت عمومی دور گرداند و با اندیشه‌ها و مضامین شخصی انباشته کند. این ویژگی شعر او و دیگر شعرای مکتب وقوع، از میزان رواج آنها کاسته است:

سر گرانی به من امروز مگر بدگو باز
سخنی گفته که در وضع تو تغییر شده است

یقیناً چنین شعری که بیانگر حالات شخصی شاعر است نمی‌تواند در میان مردم نفوذ پیدا کند و جاودانه شود.

نکتهٔ دیگری که در این دسته از اشعار شاپور به چشم می‌خورد، نحوهٔ ارتباط او به عنوان عاشق با معشوق است که این ارتباط، برخلاف رابطهٔ عاشق و معشوق شعر فارسی که معشوق همواره بر اریکهٔ قدرت تکیه زده است، دارای فراز و فرودهای بسیاری است

و همان حالت قهر و آشتی عشاق زمینی را فرایاد می‌آورد. از این رو معشوق شعر شاپور همان معشوق مقتدر غزل فارسی نیست بلکه معشوقی است که شاعر با زبانی مستقیم و غیرمستقیم از او انتقاد می‌کند:

آیینه‌ای که پیش دل بدگمان اوست   هردم هزار عکس پذیرد خلاف هم

وگاه با طنزی ظریف از بی‌وفایی‌های او شکوه می‌کند:

وعده وفا می‌کند یار که پاینده باد   وعدهٔ او گر کند عمر کسی را وفا

و حتی به چنین معشوقی پشت پا می‌زند و از او اعراض می‌کند. البته اعراض از معشوق نیز یکی از ویژگی‌های شعر وقوع است که از آن با نام «واسوخت» یاد می‌کنند. واسوخت که به معنی اعراض کردن و دست شستن از معشوق است در شعر وحشی بافقی (م. ۹۹۱ هـ.) به اوج خود می‌رسد و در اشعار شاپور نیز نمونه‌هایی از آن می‌توان یافت:

دست شستم از تو با جانم تمنا را چه کار
با سر شوریده‌ام مِن بَعد سودا را چه کار
هرکجا خواهی برو با هر که می‌خواهی نشین
با بد و نیک تو ای پیمان‌شکن مارا چه کار
پشت بر دیوار خرسندی نهادم در غمت
جان من با خاطر آسوده غوغا را چه کار
آرزومندت نیم حسرت چه می‌خواهد ز من
طالب وصلت نیَم با من تمنا را چه کار
خویش را آزاد کردم بندهٔ کس نیستم
با من بی‌قید عشق کارفرما را چه کار
پای در کنج صبوری خوب محکم کرده‌ای
با تو ای شاپور شوق بی‌محابا را چه کار

بنابراین می‌توان گفت وقوع گویی با تمام ویژگی‌هایش بر شعر شاپور تأثیر گذارده و در راستای بیان عشق واقعی،دنیای اطراف او نیز با تمام رنگ‌آمیزی‌هایش در شعر او ظهور پیدا کرده است. البته تمام این ویژگی‌ها در شعر سبک هندی نیز وجود دارد که در صفحات بعد به بررسی آنها خواهیم پرداخت.

علاوه بر ویژگی زمان حیات شاپور که وقوع‌گویی در میان شعرای آن رواج داشته، تأثر شاپور از شعر بابافغانی نیز در گرایش او به این شیوه بی‌تأثیر نبوده است. بابافغانی (م. ۹۲۵ هـ.) از شعرای نیمهٔ دوم قرن نهم و اوایل قرن دهم است که برخی شعر او را نقطهٔ شروع سبک هندی می‌دانند. در مورد تازگی شیوهٔ شعر او تقی‌الدین اوحدی می‌گوید: «چون شعرای خراسان وی را دیدند طرز و روشی که مخالف ایشان بود از وی مشاهده نمودند آن را نپسندیدند چون به‌غایت غیر مکرر و عجیب به نظر ادراک ایشان جلوه کرد لذا زبان طعن بر وی گشاده سخنان بلندمرتبهٔ او را بی‌معنی فهمیدند و در این معنی ضرب المثل شد چنانکه مدتها اشعار ضیق را گفته‌اند که فغانیانه است»[1] و همین شیوه بود که شعرای سدهٔ دهم را به وقوع‌گویی واداشت. البته مقلدان و پیروان بابافغانی به دو دسته تقسیم می‌شوند. گروهی در مضمون‌سازی و سایر ویژگی‌هایی که بعداً در سبک هندی رایج شده، راه تعادل در پیش گرفتند و گروهی دیگر با افراط در این شیوه غرق نازک‌خیالی‌های شاعرانه و معانی و مضامین تازه و دور از ذهن شدند که شاپور را می‌توان از گروه نخست دانست. تأثر شاپور از بابافغانی، نکته‌ای است که در غالب تذکره‌ها به آن اشاره شده است. مؤلف **خلاصة‌الاشعار** در این مورد می‌گوید: «درین اوقات دیوان **بابافغانی** را به ابلغ وجهی جواب می‌فرماید و «فریبی» تخلص می‌نماید»[2].

نتیجه ای که از مقایسهٔ غزلیات مختوم به حرف «الف، ب، ت، ث، ج، چ، ح، خ» این دو شاعر به دست آمده، مؤید این ادعاست. از «۱۹۷» غزل شاپور که در این مقایسه مورد

---

۱. دیوان **اشعار بابافغانی**، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، ص یازده مقدمه.
۲. **کاروان هند**، ج اول، ص ۶۰۰.

توجه بوده، ۹۷ غزل در وزن و قافیه و ردیف با غزلیات بابافغانی یکسان بوده‌اند که به چند نمونه از این اشعار اشاره می‌شود:

بابا:

کار دل از پهلوی دلدار بگشاید مرا　　یار باید تا گره از کار بگشاید مرا[1]

شاپور:

گر به رویش دیدهٔ خونبار بگشایدمرا　　در به روی دولت بیدار بگشاید مرا

بابا:

دهی حیات ابد این دم از تو نیست‌عجب
به یک کرشمه کشی این هم از تو نیست عجب[2]

شاپور:

اگر به غیر شوی همدم از تو نیست عجب
اگر مرا بکشی این هم از تو نیست عجب

البته استقبال اشعار بابا فغانی در مواردی که ارکان عروضی شعر کوتاه و قوافی اشعار نیز یکسان باشد، موجب تکرار مضامین و نزدیکی محتوای اشعار این دو شاعر می‌شود:

بابافغانی:

از عمر بسی نماند ما را　　بیش از نفسی نماند مارا
هر سود و زیان که بود دیدیم　　دیگر هوسی نماند مارا
ماییم و دل رمیده از خود　　پروای کسی نماند مارا
گو روی زمین بگیرد آتش　　اکنون که خسی نماند مارا
بهر چه درین دیار باشیم　　چون ملتمسی نماند ما را
رفتیم چنانکه بر دل کس　　گرد فرسی نماند مارا
بس آه زدیم چون فغانی　　فریادرسی نماند ما را[3]

* * *

۱. دیوان اشعار بابافغانی، ص ۸۰.　۲. همان، ص ۱۰۵.　۳. همان، ص ۷۸.

شاپور:

جـان رفت و کسـی نـماند مـارا　　دل در هـوسی نـماند مـارا
ای یـوسف حسـن نـاز مـفروش　　سـودای کسـی نـماند مـارا
در سینه خـیال دوست پـر شـد　　جـای نـفسی نـماند مـا را
جـان است نـثار خـاک پـایش　　گـر دسـترسی نـماند مـا را
آن گـل ز نـظر بـرفت شـاپور　　جـز خـار و خسـی نـماند مـا را

در مثال فوق تمامی کلمات قافیهٔ ابیات شاپور جز قافیهٔ بیت چهار، با قـوافـی شـعر بابا فغانی یکسان است و نزدیکی مضامین آنها نیز به اندازه‌ای است که نیاز به تـوضیح ندارد. البته شاپور گاهی به استقبال غزل بابا فغانی می‌رود و در میانهٔ غزل درمی‌یابد که نمی‌تواند از چنگ مضامین اشعار بابا فغانی برهد و خود مضامین جدید خلق کند، از این رو غزل را با حداقل ابیات و به شکل ناتمام رها می‌کند که نمونهٔ آن را می‌توان در غزل «۱۱۹» دید. به‌طور کلی شعر شاپور در سادگی و روانی، وقوع گویی و موسیقی کـلام، تحت تأثیر اشعار بابا فغانی است.

شعر شاپور و سبک هندی

با توجه به تقسیم‌بندی سبک‌های شعر فارسی، شعر عصر صفویه جزء سبک هندی است و به طور طبیعی شاپور نیز باید از گویندگان این شیوه به شمار آید. اما تأمل در شعر او نشان می‌دهد که شعر او بیش از آنکه به این شیوه منسوب باشد، ریشه در سبک‌های رایج قبل از صفویه دارد واین نکته سخن آن دسته از محققانی که آغاز سبک هندی را اوایل قرن یازدهم می‌دانند،[1] تأیید می‌کند. شعر شاپور و شعرای اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم را باید مقدمهٔ شکل گیری سبک هندی دانست که ویژگی‌های سبک هندی،

۱. ر.ک: مکتب وقوع در شعر فارسی، احمد گلچین معانی، ص ۱. همچنین به: سیر غزل در شعر فارسی، دکتر شمیسا، ص ۱۶۸.

البته با بسامد کمتری نسبت به گویندگان بزرگ این شیوه، در شعر این شعرا وجود دارد. بنابراین نحوهٔ شکل‌گیری برخی از ویژگیهای سبک هندی را می‌توان در شعر این شعرا دید. هرچه از قرن یازدهم دور می‌شویم، این ویژگی‌ها با بسامد بیشتری در شعر سبک هندی ظاهر می‌شوند و گاه با مبالغه‌های شاعرانه، شکل پیچیده‌تری به خود می‌گیرند تا جایی که افراط در همین مبالغه‌ها سرانجام این شیوه را در سراشیبی سقوط می‌اندازد. بنابراین اگر بخواهیم برای سبک هندی، نقطهٔ آغازین و اوج و فرودی تعیین کنیم، شعر شاپور در نقطهٔ آغازین این شیوه قرار دارد و ویژگی‌های سبک هندی، البته به شکل ساده و ابتدایی در اشعار او به چشم می‌خورد که مهمترین این ویژگی‌ها عبارتند از:

تمثیل

تمثیل در لغت به معنی مثال آوردن، تشبیه کردن، صورت چیزی را مصور کردن، داستان یا حدیثی را به عنوان مثال بیان کردن است.[۱] در اصطلاح ادب آن است که عبارت نظم یا نثر را به جمله‌ای که مثل یا متضمن مطلبی حکیمانه است، بیارایند.[۲] دکتر شفیعی کدکنی به تمثیلات سبک هندی، «اسلوب معادله»[۳] می‌گوید و دربارهٔ سیر تحول آن می‌نویسد: «اگر حرکت و تحول شعر فارسی از نظر دگرگونی صور خیال در همهٔ ادوار بررسی شود، روشن خواهد شد که استفاده از تمثیل به خصوص در سبک هندی بیش از دورهٔ دیگر بوده است...»[۴]

در شعر شاپور، ابیاتی که دارای تمثیل هستند به دو دستهٔ عمده تقسیم می‌شوند: دستهٔ اول شامل ابیاتی هستند که دو مصراع آنها استقلال معنایی و نحوی ندارند و در نتیجه نمی‌توان آنها را در کنار تمثیل‌های شعر صائب و دیگر شعرای سبک هندی قرار

۱. فرهنگ فارسی، محمد معین، ذیل تمثیل.
۲. فنون بلاغت و صناعات ادبی، جلال‌الدین همایی، ص ۲۹۹.
۳. فنون بلاغت و صناعات ادبی، جلال‌الدین همایی، ص ۲۹۹.
۴. صور خیال در شعر فارسی، محمدرضا شفیعی کدکنی، ص ۳۹۱.

داد که استقلال معنایی ونحوی از شرایط لازم آنهاست. این دسته از ابیات را می‌توان شکل اولیهٔ تمثیل‌های سبک هندی دانست که با تغییر و تحولی جزیی به شکل تمثیلات رایج این شیوه درآمدند. از ویژگی‌های این دسته از تمثیل‌ها آن است که اگر مصراع تمثیل را به صورت جداگانه و بدون در نظرگرفتن مصراع غیر تمثیلی به کار بریم، معنی کاملی به خواننده منتقل نمی‌کنند و در پیام رسانی ناقص هستند. این‌گونه تمثیل‌های شعر شاپور خود به صورتهای مختلفی هستند که مهمترین آنها عبارتند از:

الف ـ ابیاتی که حرف ربط تعلیلی دو مصراع آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد که شاید بتوان گفت آن دسته از تمثیل‌های سبک هندی که توأم با صنعت حسن تعلیل هستند و بدون حرف تعلیل چنین مفهومی را به خواننده منتقل می‌کنند، نتیجهٔ تحول این دسته از تمثیل‌ها باشند:

مرا به تنگدلی‌هاست چاک سینه گواه　　　که تنگدستی مردم ز آستین پیداست

مصراع دوم این بیت، تمثیلی برای مصراع اول است. معنی بیت آن که، چاک سینه گواه تنگدلی‌های من است همانگونه که [پارگی] آستین، گواه تنگدستی مردم است. اما شاعر با آوردن حرف تعلیل «که» استقلال دو مصراع را از میان برده است. این نکته زمانی آشکارتر می‌شود که حرف تعلیل در مصراع اول جای گیرد. در چنین مواردی مفهوم مصراع اول، قبل از در نظرگرفتن مصراع دوم، ناتمام است و وابستگی نحوی دو مصراع نیز روشن است:

پیشش نبرم شکوهٔ اغیار که دانم　　　بیگانه بجز جانب بیگانه نگیرد

شکل ظاهری بیت همان تمثیل سبک هندی است اما حرف ربطی که در مصراع اول به کار رفته، استقلال دو مصراع را از میان برده است. البته این شکل با مختصر تغییری به صورت اسلوب معادلهٔ سبک هندی درمی‌آید و آن در صورتی است که حرف تعلیل آن برداشته شود. این دسته از تمثیل‌ها در شعر شاپور نمونه‌های بسیار دارد:

جدا ز روی تو گلزار دردم افزون ساخت　　　که در سراب دل تشنه بیشتر سوزد

* * *

نباشد خستهٔ عشقت زبون هیچ‌کس کآتش　　بسوزاند جهان‌گر از حیاتش یک نفس ماند

* * *

نشکفت رخش به من که هرگز　　گلشن نشود ز خار خرم

* * *

ننشست به دامنم که ننشست　　هرگز به گیاه خشک شبنم

ب ـ ابیاتی که دومصراع آن با صفت اشارهٔ «این» به یکدیگر می‌پیوندند. در این ابیات، مصراع دوم معادل استعاری مصراع اول است و شاعر اشیاء و مفاهیم مصراع اول را به صورت استعاری در مصراع دوم تکرار می‌کند:

غم را خرابهٔ دل ما خانه خوشتر است　　این جغد را نشیمن ویرانه خوشتر است

مرجع واقعی صفت اشارهٔ «این»، «غم» در مصراع اول است که شاعر این بار از تکرار آن پرهیز کرده و معادلی برای آن آورده است که همان کلمهٔ «جغد» در مصراع دوم است. همچنین بین «خرابهٔ دل» و «نشیمن ویرانه» چنین رابطه‌ای است و گوینده با آوردن کلمهٔ «این» خود به چنین رابطه‌ای اشاره کرده است که البته فهم این شکل تمثیل برای خواننده آسان‌تر و با ساده‌گویی شاعر نیز سازگارتر است:

ویران دلم قبول عمارت نمی‌کند
کاین خانه را بنا همه دم در تزلزل است

از بس طپیدنهای دل خاکسترم بر باد شد
این آتش افسرده را چندین چه دامن می‌زنم

ج ـ ابیاتی که پیوند مصراع اول و دوم، از طریق قید تصدیق و تأکید «بلی» برقرار می‌شود در واقع مصراع تمثیل نقش تأکیدی برای مصراع اول دارد و وابستگی دو مصراع در این شکل چندان محسوس نیست:

دلم در سینه از یاد وصالت می‌طپد هردم
بلی مشتاق گنج از شوق در ویرانه می‌رقصد

* * *

دلم شاپور ویران شد زبی‌پروایی جانان
بلی ویران شود ملکی که بی‌فریاد رس ماند

* * *

برآورد چو سنان کینه‌ات سر از دل خصم
بلی نهان نتوان داشت نیزه در انبان

درکنار این تمثیل‌ها که قرار دادن آنها در گروه اسلوب معادله‌های سبک هندی، با چون و چراهایی همراه است، برخی تمثیل‌های شعر او کاملاً به شکل اسلوب معادله‌های سبک هندی است که البته نمونه‌های آن نسبت به شعر صائب بسیار اندک است:

دلم غیرت برد بر دیدهٔ مردم‌نشین من ده ویران حسد بر خانهٔ صحرانشین دارد

* * *

دل اگر رام تو شد با جان مدارا می‌کند
عادت مرغ قفس چون مرغ دست‌آموز نیست

* * *

ناز فروشان شهر طالب عشق منند جنس نکو را ز پی چشم خریدار هست

* * *

گر قحط خریدار بود صرفهٔ حسن است خرمن چه زیان دارد اگر مور نباشد

* * *

حالت معشوق را آیینه حال عاشق است
حسن لیلی را قیاس از عشق مجنون می‌کنم

برخلاف شواهد فوق که رابطهٔ تمثیلی بین دو مصراع برقرار است، گاه بین دو بیت چنین معادله‌ای برقرار می‌شود که این شکل به ندرت در رباعیات شاپور به چشم می‌خورد:

برخیز که خفته هیچ کـاری نکـند　　　توفیق بـه خـفتگان گـذاری نکـند
شب‌خیزی باز ار نبود روز شکار　　　جز طعمهٔ خویشتن شکاری نکند

به‌طور کلی تمثیل با تمام اشکال مختلفی که در سبک هندی دارد، در شعر شاپور نیز دیده می‌شود. با این تفاوت که بسامد آن در شعر او کم است و شاعر مانند صائب تأکید چندانی بر استعمال آن ندارد. مـضامین تـمثیل‌های شـاپور، بـرگرفته از دنـیای اطـراف اوست. دنیایی که برای شاعر و خوانندگان شعر او یکسان است و خواننده وقتی توصیف محیط زندگی خود را، البته با بیانی شاعرانه می‌شنود، برای او جـذابـیت خـاصی پـیدا می‌کند. راز شهرت تمثیل‌های سبک هندی، همین نکته است. و یقیناً سنخیت مضامین آنها با اندیشه‌ها و احساس مردم از علل عمدهٔ رواج آنهاست. این نکته زمـانی تـقویت می‌شود که شاعر درکنار مضامینی که آشنای خوانندگان شعر اوست از مثل‌های رایج در میان آنها نیز بهره گیرد که این شیوه نیز مـطلوب شـاپور است و یـقیناً در ایـجاد رابـطهٔ صمیمانه بین شاعر و خوانندگان شعر او بسیار مؤثر است:

از حال خودنه ما را، راحت خـموش دارد
گـفتن نـمی‌توانـم، «دیـوار گـوش دارد»
ز روزگـار نـدانـم چـه طـالع‌است مـرا
«که یک ستاره به هر هفت آسمانم نیست»

ساختار عامیانه و محاوره‌ای زبان شعر

گوینده و مخاطب دو عامل اصلی در شکل گیری زبان شعر به شمار می‌آیند. اگـر عصر صفویه را با توجه یه این دو عامل مورد بررسی قرار دهیم، می‌بینیم که هم مخاطبان شعر این دوره تغییر پیدا می‌کنند و هم گویندگان، گویندگان حرفه‌ای ادوار گذشتهٔ شعر فارسی نیستند. با از میان رفتن شاعر نوازیهای دربارها، از یک سو شعر تکیه‌گاه چندین سالهٔ خود را از دست می‌دهد و به‌ناچار مخاطبان جدیدی جستجو می‌کند و از سویی

دیگر، شرایط سختی که برای ورود به حلقهٔ شعرای درباری لازم بود، از میان می‌رود. در نتیجه غالب شعرای این دوره بدون اینکه دانش و اطلاعات کافی بـرای سـرودن شـعر داشته باشند، قدم در عرصهٔ شاعری می‌گذارند. همهٔ این عوامل موجب می‌شود که هم مخاطب و هم گویندهٔ شعر عصر صفویه از میان مردم کوچه و بازار باشند و طبیعی است که زبان عامیانه و محاوره‌ای برای چنین مخاطب و گوینده‌ای مناسب‌تر از هر زبانی باشد. از این رو شعر صفویه با یک زبانی متمایز از زبان رایج شعر فارسی شکل می‌گیرد. البته این حادثه معایب و مزایایی دارد. بزرگترین عیب این ویژگی آن است که وقتی استفاده از زبان محاوره شکل افراطی به خود گیرد، شعر استحکام خود را از دست می‌دهد و یقیناً دچار ناهنجاریهایی می‌شود. و مزیت چـنین ویـژگی نـیز آن است کـه حـصار اسـتبداد واژگانی و زبانی شعر فارسی درهم شکسته می‌شود و در نتیجه، تکراری که از نـاحیهٔ چنین استبدادی در مضامین شعر فارسی راه یافته بود، تا حدودی کاهش می‌یابد.

بافت زبانی شعر شاپور، چه در محدودهٔ واژگانی و چه در محدودهٔ نـحوی، بـافتی عامیانه است. البته این نکته در مورد تمام قالب‌های شعر او صادق نیست. قالب قصیده، رباعی، مثنوی و حتی ترجیع‌بندهای شاپور، برخلاف غزل دارای زبانی استوار و ادبـی هستند و حتی کهنگی لغات این قالب‌ها و بافت آنها وقتی با لغات و بافت زبانی غـزل مقایسه می‌شود، خواننده را در انتساب هر دوی آنها به یک شاعر دچار شک و تردید می‌کند. علت این دوگانگی زبان شعر شاپور آن است که شاعر در قصیده، مثنوی، رباعی و ترجیع‌بند، مقلدی بیش نیست. بنابراین زبان این قالب‌ها، زبانی تقلیدی هستند و با زبان رایج عصر صفویه تفاوت بسیار دارند. اما در غزل شاعر می‌کوشد که درکنار بهره‌گیری از سنت‌های شعر فارسی، همگام با عصر خود حرکت کند. از این‌رو ساختار محاوره‌ای در این قالب شعری آشکارتر است.

نکتهٔ قابل ذکر در مورد زبان شعر شاپور ـ بویژه در غزلیات ـ آن است که او در بـه کارگیری لغات و اصطلاحات عامیانه دچار نوعی خامی است و در نتیجهٔ همین خامی،

ناهماهنگی میان لغات شعر او به چشم می‌خورد.این ناهماهنگی را در سطح یک بیت نیز می‌توان دید:

ای شوخ شکاری که به فتراک تو صیدیم
آهسته‌ترک ران که فگار است دل ما

در این بیت وقتی اصطلاح عامیانهٔ «آهسته‌ترک» درکنار لغاتی چون «شوخ شکاری، فتراک و فگار» قرار می‌گیرد، ضعف و ناهمگونی زبان شعر را آشکار می‌کند که این ضعف در موارد متعدد در شعر او به چشم می خورد. از آنجایی که استفاده از لغات عامیانه در شعر قبل از عصر صفویه به طور بارز مسبوق به سابقه نیست، شعرای اولیهٔ سبک هندی تسلط چندانی برای ایجاد هماهنگی میان زبان عامیانه و ادبی ندارند و درنتیجه قادر به از میان بردن این ناهمگونی واژگانی نیستند. البته این عیب در شعر شعرای بزرگ این شیوه مانند صائب تا حدود زیادی مرتفع می‌شود و میزان ناهماهنگی واژگانی در شعر او کاهش می‌یابد.

لغات و اصطلاحات عامیانهٔ شعر شاپور به چند دسته تقسیم می‌شوند: برخی از این اصطلاحات مربوط به تعارفات زندگی روزمره هستند که شاعر علاقهٔ خاصی به استعمال آنها دارد. اصطلاحاتی نظیر «ممنون بودن، مشرف ساختن، دست بوسی» از این دسته‌اند:

در ره یاری کزو ممنون یاری نیستم
گرچه خود راکشته‌ام بی‌شرمساری نیستم

دیدهٔ عاشق ندارد تاب چندین روشنی
چون مشرف ساختی بنشین که بنشانم چراغ

شد عید و روی گفتن قربان نیافتم
توفیق دست‌بوسی جانان نیافتم

دستهٔ دیگر ترکیباتی هستند که به کمک «واو» عطف ساخته می‌شوند. یعنی دو اسمی

که به وسیلهٔ حرف عطف به هم مرتبط می‌شوند و باهم یک معنی را بـه ذهـن مـتبادر می‌کنند. این‌گونه ترکیبات در زبان محاوره کـاربرد فـراوان دارد. تـرکیباتی نـظیر «آب و رنگ، خان و مان و رنگ و بو» در ابیات زیر از این دسته‌اند:

بیا بیا که تف آتشین غضب داده‌است طـراوت دگـر امـروز آب و رنگ تـرا

کنون که خانهٔ دل سیل اشک ویران کرد چه جای صبر دل خان و مان خراب مرا

ارم از رنگ و بـویش در حسـد بـود کـه جـنت را گـل روی سـبد بـود

دستهٔ سوم شامل ترکیب‌های وصفی و قیدهایی هستند که غالباً در زبان محاوره به‌کار می‌روند. مانند «منتی خشک، من بی قید، پر» در ابیات زیر:

توتیایی به من از خاک در خود بـفرست مـنتی خشک بـدین دیـدهٔ گـریان بگـذار

خــویش را آزاد کـردم بـندهٔ کس نـیستم با من بـی‌قید عشـق کـارفرما را چـه کـار

شــاپور پـرملال ز غـربت کـه شـد عـزیز فــرزند آفـتاب کــه شــد از وطـن جـدا

علاوه بر سه دستهٔ مذکور، سایر افعال، لغات و اصطلاحات عامیانه نیز در جای جای اشعار او به چشم می‌خورند که برخی از این کلمات عبارتند از: «چشم چراندن، دست شستن، به سیلی روی سرخ داشتن، چها، من‌بعد، یک قلم...

به‌طور کلی لغات و اصطلاحات عامیانه در آن دسته از اشعار شاپور که به شیوهٔ مکتب وقوع سروده شده‌اند و همچنین در اشعاری که ردیفی عامیانه دارند، بـیشتر بـه چشـم می‌خورد در مورد اول می‌توان به غزل «۶۹» اشاره کرد و در مورد دوم نیز غزل «۳۸۰» قابل ذکر است. در این غزل شاعر با انتخاب ردیف «حیف» که خـود بـرگرفته از زبـان عامیانه است، فضای شعر را چه از لحاظ لغات و چه از نظر نحوی، مـحاوره‌ای کـرده است.

استفاده از تجارب روزمره و عقاید عامیانه

از آنجا که شاعران سبک هندی در میان مردم زندگی می‌کنند و خود شاهد و ناظر

حوادث و اتفاقات زندگی روزمرهٔ آنان هستند، جای شگفتی نخواهد بود اگر همین اتفاقات روزمره به عنوان منبع الهام شعری آنها باشد و مهمترین بخش مضمون و محتوای اشعار آنها را تشکیل دهد. این‌گونه مضامین غالباً در مصراع تمثیل کاربرد فراوان دارند و شاعران سبک هندی در مضمون‌سازی‌های خود از آنها بهره می‌گیرند. این ویژگی در شعر صائب و دیگر شاعران این شیوه به صورت گسترده‌ای انعکاس دارد. حالت نشستن سگ، چربی کبابی که بر روی آتش می‌ریزد، همه و همه در خدمت بیان افکار و اندیشهٔ شاعرند و عجبی نیست که شاعر بین چنین حالت‌های حسی و مضامین و اندیشه‌هایش که به‌ظاهر سنخیتی باهم ندارند، رابطه‌ای بیابد:

صائب:

اظهار عجز پیش ستم‌پیشه زابلهی است　　اشک کباب باعث طغیان آتش است

* * *

صائب:

شود ز گوشه‌نشینی فزون رعونت نفس　　سگ نشسته ز استاده سرفرازتر است

شاپور نیز به طرق مختلف از محیط اطراف خود بهره می‌گیرد. درواقع زندگی روزانه و افکار و عقاید مردم و حوادث طبیعی عواملی هستند که می‌توانند احساس فروخفتهٔ او را بیدار کنندو اندیشه‌های درونی شاعر را که به نحوی شاعرانه با این عناصر ارتباط دارند، آشکار سازند:

من آن بادم که گر وقتی رهم بر گلستان افتد
به روی خویشتن اول در گلزار می‌بندم

* * *

جناغ عهد که بشکستی‌اش چو می‌بستی　　ترا اگر چه فراموش شد مرا یاد است

* * *

ز دست سنگ طفلان در سر کویش من آن مرغم
که آرامم بلاها بر سر دیوار می‌آرد

* * *

دل نشد این عید هم مقبول قربانگاه عشق

گوسفند لاغر است این لایق قربان کیست؟

* * *

گرچه در حاشیهٔ بزم تو داخل باشم رو خراشیده‌تر از صفحهٔ باطل باشم

البته افکار و اعتقادات عوام نیز از دید شاعر مخفی نمی‌ماند: جهش ناگهانی چشم شاعر بی‌معنی نیست و حکایت از رسیدن شخصی نازنین دارد و در نتیجه موجب اضطراب درونی او می‌شود:

می‌پرد چشم و دلم می‌برد از سینه برون همنشین خانه بیارای که غافل نرسد

شاعر از بیم چشم بد به سپند پناه می‌برد:

شب ز بیم چشم بد کم برفروزانم چراغ صد سپند اول بسوزم گر بسوزانم چراغ

و بالاخره اینکه او علاج دیوانگی خود را پری‌خوانی می‌داند:

همدم طلب شراب ریحانی کن ما را به وصال دوست مهمانی کن

از هجر پری‌رخی شدم دیوانه رو شیشه بیاور و پری‌خوانی کن

در کنار این موارد که هنوز جزء اعتقادات عامیانه است و در میان مردم رواج دارد؛ برخی اشاره‌های شعر شاپور که برگرفته از عقاید عامیانه است، کاربرد خود را از دست دادند و در نتیجه در زندگی فعلی ما به چشم نمی‌خورند و همین موارد است که گاه فهم اشعار او را دشوار می‌کند:

شرکت غیر برنمی‌تابد نار پستان انار یاسین است

که شاهد مثال در «انار یاسین» است. در لغت‌نامهٔ دهخدا در مورد این ترکیب چنین آمده است «اناری که روز نوروز چهل بار و به قولی صدبار سورهٔ یاسین برآن دمند. گویند هرکه آن را بی‌مشارکت غیری بخورد تمام سال از امراض جسمی درامان باشد»[1] اعتقاد به چنین امری در حال حاضر شایع نیست و در نتیجه بدون آشنایی با چنین عقیده‌ای فهم

---

۱. لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل «انار یاسین».

شعر بسیار دشوار است. جالب این است که **لغت‌نامه** علاوه بر این بیت شاپور، دو بیت دیگر نیز به عنوان شاهد نقل می‌کند که هر دو بیت از شعرای سبک هندی است و نشان می‌دهد که این عقیده در عصر صفویه رایج بوده است:

سالک قزوینی:

گزند بوسهٔ اغیار برنمی‌تابد — که گفت سیب ذقن کم ز نار یاسین است؟

صائب:

سیب غبغب اگر به دست افتد — بهتر از صد انار یاسین است[1]

در کنار این مضامین، تجربه‌های شغلی شاعر نیز انعکاس گسترده‌ای در اشعار او دارد. از آنجایی که بازرگانی شغل اصلی شاعر است، تجربه‌های تجاری در جای جای اشعار او به چشم می‌خورد. به طوری که انعکاس این‌گونه تجارب و افراط در استعمال آنها، گاه خواننده را از فضای شاعرانه خارج می‌کند. به‌عنوان نمونه، شاعر فضای مسجد جمعه را که ریاکاری‌های زاهدان از در و دیوار آن پیداست، چنین وصف می‌کند:

ز بس زهد و ریا در معرض بیع و شری آری

به روز جمعه مسجد جمعه بازار است پنداری

این ویژگی وقتی در تمام ابیات غزلی گسترش می‌یابد از میزان لطافت و شور و حال آن می‌کاهد، که به عنوان نمونه می‌توان به غزل «۳۴۸» اشاره کرد که شاعر با انتخاب ردیف «نتوان خرید» فرصت مناسبی برای بیان چنین مضامینی می یابد و عرصهٔ شعر را به گونه‌ای درمی‌آورد که به قول خود شاعر «بازار است پنداری»:

از دم عیسی به منت جنس جان نتوان خرید

زآب حیوان باز عمر جاودان نتوان خرید

سرگرانی بیش از این جانا به ما نتوان فروخت

گرچه نقد جان بود جنس گران نتوان خرید

۱. همان مأخذ.

سیم و سنگم در نظر یکسان بود لیکن ز من
خاک کویش را به نرخ زعفران نتوان خرید
از دکان غمزه نتوان رایگان برداشتن
آنچنان زخمی که از بازار جان نتوان خرید
عشوه را کالا گران است ای تنک سرمایه مرد
جای دیگر رو که چیزی زین دکان نتوان خرید
حرف شوق انگیز مردم کی دل ما می‌برد
بهر خود چیزی به چشم دیگران نتوان خرید
راستی را پیر کنعان نکته‌ای بشنو ز من
بوی با باد است از بازارگان نتوان خرید
درد و داغ عشق را شاپور نفروشد به زر
رایگان جنس نفیس از قدردان نتوان خرید

علاوه بر اینکه تجارب روزمره، در سراسر این غزل به چشم می‌خورد، زبان غزل نیز کاملاً عامیانه است.

نازک‌خیالی و مضمون سازی

نازک‌خیالی در کنار تمثیل یکی از مهمترین ویژگی‌های شعر سبک هندی است. به طوری که شاعران این شیوه، عشرت واقعی خود را زمانی می‌دانند که معنی نازکی به دست آورند:

صائب:

عشرت ما معنی نازک به دست آوردن است
عید ما نازک خیالان را هلال این است و بس

بیشترین کوشش شاعران این شیوه، صرف گشت و گذار در وادی خیالات شاعرانه

شده است. این ویژگی اگر چه نقطهٔ قوت شعرای سبک هندی است اما افراط در آن‌گاه چنان معانی ظریف و باریکی به‌وجود آورده است که نه تنها موجب تعقید کلام شده، بلکه حالت تصنعی به شعر این شیوه داده است:

صائب:

دلی‌آسوده‌ای داری مپرس از صبر و آرامم

نگین را در فلاخن می‌نهد بی‌تابی نامم

در این بیت کثرت اضطراب و ناآرامی شاعر به نام او که اینجا چون جانداری پذیرای ناآرامی است نیز سرایت کرده و او را بی‌تاب ساخته و آن بی‌تابی چنان شدید است که از نام نگین انگشتری (که پیشینیان اسم خود را بر آن می‌کندند) سرایت کرده است و اینک او را چنان از جای خود می‌کند و پرتاب می‌کند که سنگی از فلاخن پرتاب نمایند.[۱]

البته تأثیر چنین ابیاتی بر ذهن و اندیشهٔ خواننده موقت است، چرا که این گونه ابیات گذشته از خیال شاعرانه‌ای که در آنها نهفته است و اعجاب خواننده را برمی‌انگیزانند، دارای فکر و اندیشهٔ عالی نیستند. و به همین دلیل شعر سبک هندی نتوانسته در مقابل اشعار پرمغز شعرای بزرگی چون مولوی، سعدی و حافظ شهرتی کسب کند.

یکی از مهمترین ویژگی شعر شاپور که قوت شاعری او نیز در آن نهفته است، قدرتی است که شاعر در خیال انگیز کردن کلام دارد. چنین قدرتی وقتی با زبان و بیانی ساده و غالباً خالی از تعقید همراه می‌شود، اوج هنرمندی او را به نمایش می‌گذارد. به عبارت دیگر «نازک‌خیالی و خوش‌ادائی»[۲] وقتی در کنار هم قرار می‌گیرند، چنان لطافتی به سخن او می‌بخشند که به حق می‌توان گفت «نازک گفتن را پخته کرده بر طاق بلند نهاده[۳]» است. البته ایام شاعری او نیز ایامی است که چنین شیوهٔ سخن گویی هنوز در اول راه است و با مبالغه‌کاری نازک گویان این شیوه فاصلهٔ زیادی دارد. به همین دلیل کوشش او

---

۱. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، قسمت ۱، ص ۵۳۶.

۲. تذکرهٔ نتایج الافکار، مولانا عمد قدرت اللّه گوپا موی هندی، ص ۳۷۵.

۳. تذکرهٔ میخانه، ص ۵۳۵.

در خیال انگیز کردن کلام، سخن او را به تصنع و تکلف نکشانده است.

تمثیل، تشبیه، تشخیص و مبالغه از مهمترین عناصری هستند که شاعر در ایجاد فضایی شاعرانه و خیال انگیز از آنها بهره می‌گیرد. بحث از تمثیل در صفحات قبل گذشت و اکنون به بحث پیرامون سه عنصر دیگر می‌پردازیم:

تشبیه

در میان عناصری که شاعر در جهت تقویت قوهٔ خیال شعر خود از آنها بهره گرفته، تشبیه جایگاه ویژه‌ای دارد. البته توانایی شاعر در تشبیه، در تمثیل‌های او نیز نمایان است. تمثیل‌هایی که تشبیه اساس آنها را تشکیل می‌دهد. تشبیهات شاپور ریشه در طبیعت و دنیای اطراف شاعر دارد و غالباً از نوع تشبیه حسی به حسی است. زیبایی این تشبیهات غالباً در مشبّهٌبهی است که شاعر برمی‌گزیند: سرشک به هم پیوسته‌ای که از مژگان او جاری است چون تار پیراهنی است که عریانی او را می‌پوشاند:

گرچه عریانم بحمداللّه که از مژگان سرشک

هرگز از تن نگسلد چون تار پیراهن مرا

یقیناً زیبایی این تشبیه در شباهتی است ک شاعر در میان دو چیز کاملاً متفاوت می‌یابد و سرشک را به تار پیراهن مانند می‌کند. البته وجه شبهی که شاعر از تشبیه دو امر حسی ارائه می‌دهد، جنبهٔ خیالی تشبیهات او را دو چندان می‌کند: به عنوان نمونه یکرویی صفت مشترکی است که شاعر بین خود و آتش می‌یابد و چنین تشبیه زیبایی ارائه می‌دهد و یقیناً همین صفت موجب زیبایی تشبیه زیر شده است:

نه دورنگم چون زمانه نه دورویم همچو گل

آتشم شاپور یکسان است پشت و روی من

چیزی که این تشبیه را زیبا کرده، تنها همانندی شاعر به آتش نیست، بلکه صفت مشترکی است که او میان خود و آتش یافته است. البته صفت «دورنگی و دورویی» که

شاعر برای «زمانه و گل» آورده، زیبایی این بیت را مضاعف کـرده است. در کـنار ایـن تشبیهات، تشبیهاتی که با صنایع بدیعی همراه است، از تشـبیهات زیـبای شـعر شـاپور است:

چون دل افسردگان هرگز نخواهد گشت گرم
روزگــار آتش زنــد گــر زانکـه در بـازار مـا

در این بیت بازار بی‌رونق شاعر مانند دل افسردگان گرمی نمی‌پذیرد که «گرم شدن» در ارتباط با «دل افسردگان» و «بازار» دارای دو معنی مختلف است و صنعت «استخدام» دارد. «گرم شدن» در ارتباط با دل به معنی شادابی و نشاط یافتن است و در ارتباط بـا «بازار» به معنی رونق یافتن آن است. همین نکته موجب تقویت تشـبیه شـده است. در دیوان شاپور، تشبیهاتی که چنین ویژگی‌ای داشته باشند، نمونه‌های بی‌شماری دارد:

لالم برِ آن چشم که چون صورت ابرو شمشیر به پیش نگهش بـی دهـن افـتد

شاعر در مقابل چشم معشوق لال است و توان سخن‌گفتن ندارد. چشمی که شمشیر همانند شکل ابرو در مقابل آن بی‌دهن می شود. در این بیت درکنار تشبیهی که شاعر به کار برده، تناسبی که بین کلمات «چشم، ابرو، نگه، دهن» وجود دارد و همچنین ایـهام تناسبی که در ترکیب «صورت ابرو» نهفته است، تصویر خیال انگیزی به وجـود آورده است. این تصویر زمانی به اوج خود می‌رسد که خواننده به مبالغه و تشخیصی که شاعر به کار برده، آگاه شود. البته هنرمندی شاپور در تشبیهات صریحی که تشبیه مضمری نیز به همراه دارند، جلوهٔ بیشتری دارد:

من آن نخلم کز آب دیده پرورده‌است دهقانم
اگر بی‌گریه مـاند چشـمم از نشـو و نـما افـتم

شاعر خود را همانند نخلی می‌داند که دهقانی آن را با زحمت بسیار پرورده باشد و در مصراع دوم به کمک تشبیهی مضمر، چشم را همان دهقان می‌داند که نگـریستن آن موجب خشکی نخل وجود شاعر می‌شود. این تشبیه نه تنها از جنبهٔ خیالی بسیار ظریف

و زیباست بلکه در القاء حالت غمگنانهٔ شاعر به خواننده نیز بلیغ و رساست. در کنار این تشبیهاتی که غالباً برگرفته از طبیعت است، شاعر تجارب روزمره را نیز وارد دنیای تشبیهی خود می‌کند و از این طریق تصاویری می‌سازد که خواننده در هنگام مطالعهٔ این اشعار، تابلوهای رنگارنگی در مقابل دیدگان خود می‌بیند:

به سان کاسهٔ همسایه ما و او داریم نگاههای حریفانه در میانهٔ خویش

اگر چه تشبیه حسی به حسی، بخش اساسی و عمدهٔ تشبیهات شعری شاپور را تشکیل می‌دهد، اما قدرت او در تشبیهات حسی به عقلی نیز کاملاً آشکار است:

ترا لعلی چو حرف وصل شیرین مرا کامی چو عیش عاشقان تلخ

* * *

شده‌است روی زمین در نقاب خضرایی

نهان چنان که گناه در لباس استغفار

* * *

چون سر زلف تو هرگز نشود یک دم جمع

خاطری را که من از ناله پریشان کردم

ناتوان در کعبهٔ کوی تو می‌گردد دلم

چون دعای ناروا سرگشته در محراب‌ها

* * *

مجنبانید زنجیر دل شاپور شیدا را که چون آوازهٔ خود باز در بازار می‌افتد

و بالاخره اینکه دنیای تشبیهات شعر شاپور به اندازه‌ای رنگارنگ است که پرداختن به همهٔ آنها مستلزم بحث مفصلی است. لذا با ذکر چند نمونهٔ دیگر از تشبیهات او به این بحث پایان می‌دهیم:

چو آتش هرکجا کز سوختن آسودگی یابم

ز خاک تیره بستر سازم و پهلو نهم آنجا

* * *

خـــدمتم زنّـــار زلفـــان را نـــمی‌گردد قـــبول
سبحه سان صد جا اگر بندم میان خویش را

* * *

مرا به خندهٔ گل بـی تـو خـنده مـی‌آید چو تشنه کو به فریب سراب خنده زند

* * *

حال مرغی‌است دلم را که به انداز چمن
زآشـــــیان آیـــد و در دام گـــرفتار شـــود

* * *

نـــازک‌دلم چـو کـاسهٔ چـینی خـدای را انگشت بر لبم نزنی کز فـغان پـر است

* * *

مـــی‌دهد از گـــره زلف دلاویـز تـو یـاد دود آهم که گره بر دل محزون زده است

تشخیص

تشخیص، تصرفی است که ذهن شاعر در اشیاء و در عناصر بی‌جان طبیعت می‌کند و از رهگذر نیروی تخیل خویش به آنها حرکت و جنبش می‌بخشد و درنتیجه هنگامی که از دریچهٔ چشم او به طبیعت بنگریم، همه چیز در برابر ما سرشار از زندگی و حـرکت است.[۱]

استاد زریاب خویی، علت توجه شاعران به این صنعت را این‌گونه بیان می‌کند: «شاید توجه به تغییر و تحولی که در زمینه‌های تفکر و اندیشه به طور کلی در قرن نهم و دهم در ایران صورت گرفته است بتواند کمکی برای کشف یکی از علل ظهور این شیوهٔ ادبـی بکند. شاید گسترش بیشتر افکار عرفانی ـ فلسفی در این دو قرن در طرز تلقی شاعران مؤثر افتاده است. مقصودم افکار صوفیانه نیست. زیرا این افکـار از قـرن‌های چـهارم و

۱. صور خیال در شعر فارسی، دکتر شفیعی کدکنی، ص ۱۴۹.

پنجم به بعد در ایران رواج داشته است بلکه آن فکر عرفانی آمیخته با تفکر فلسفی است که از یک سو منبع آن در هند است و از سوی دیگر با ظهور عرفایی، مانند «محیی‌الدین ابن العربی» و دیگران سخت گسترش یافته بود و اساس آن «وحدت وجود» بود. این اعتقاد به «وحدت وجود» شاید سبب شده بود که همه چیز را جاندار و انسان‌وار ببینند و به طبیعت بی‌جان، روح و جان بخشند و نبات و جماد را نیز مانند انسان دارای عاطفه و احساس بدانند. البته توجه به این امر، شاید یکی از جنبه‌های مختلف این پدیدهٔ پیچیدهٔ ادبی را روشن کند»[1]. در شعر سبک هندی تمامی اشیاء اطراف شاعر جان می‌یابند و با او سخن می‌گویند. در نتیجه اختلاف میان اشیاء بی‌جان و انسان از میان می‌رود، چنان‌که اشک چشم شاعر قدرت بویایی دارد:

بیدل:

بس‌که یاران در همین ویرانه‌ها گم گشته‌اند
می‌چکد اشکم ز چشم و خاک را بو می‌کند

در شعر شاپور نیز زندگی و حیات در تمام طبیعت جریان دارد. او سخن اشیاء را می‌شنود و حالت‌های انسان‌گونهٔ آنها را می‌بیند و بالاخره اینکه شیء و انسان در شعر او هویت یگانه‌ای می‌یابند: در شعر او نه تنها صبر گریبان چاک است[2] و ناله و جان باهم در جلال مداومند[3] بلکه حتی مصدر «گریستن» نیز جان می‌یابد و برای دیدن معشوق در دیده ظاهر می‌شود:

نبود مرا به وصل تو بی جا گریستن   کاید به دیده بهر تماشا گریستن

شخصیت‌بخشی، زمانی که با حسن تعلیل همراه می‌شود، چنان لطافتی به شعر او می‌بخشد که با ظریف‌ترین اشعار شاعران سبک هندی قابل برابری است. به‌عنوان نمونه

---

۱. چرا سبک هندی در دنیای غرب سبک باروک خوانده می‌شود، ریکاردو زیپولی، ص ۸۸.

۲. چه پوشم عشق و رسوایی که از بی طاقتی چون من
گریبان چاک شد صبری که می‌پوشید رازم را /۱۸۴

۳. در کش مکش هجر تو جان دوش به صد زور   دامان زکف نالهٔ شبگیر گرفته است /۷۰۷

وقتی شاعر می‌خواهد فتنه‌انگیزی چشم معشوق را بیان کند از شکل و حالت ظاهری چشم غافل نیست و با تعلیلی شاعرانه این‌گونه تصویری ارائه می‌دهد:

به قدر کار باشد رتبهٔ هر یک که در چشمش
همیشه فتنه بر پای است و مژگان صف‌نشین باشد

ظرافت این‌گونه ابیات زمانی به اوج می‌رسد که مبالغه‌ای شاعرانه نیز با آن همراه شود:

از ضعیفی چنان شدم که خیال   می‌تواند مرا به دوش برد

گاه آمیختگی مبالغهٔ شاعرانه و شخصیت‌بخشی موجب خلق ابیاتی می‌شود که فهم آنها نیازمند تخیلی ظریف است. به‌عنوان نمونه سموم آه و نفس شاعر، آبلهٔ درون او را مانند ریگ بیابان دچار تشنگی می‌کند:

بس که می‌دزدم نفس در سینهٔ من آبله   از سموم آه چون ریگ بیابان تشنه است

در این بیت تصویر مبالغه‌آمیزی که شاعر از «سموم آه» ارائه می‌دهد قابل توجه است که گرمی آه شاعر حتی آبله را که مانند انسان است دچار تشنگی می‌کند و البته کلمهٔ سموم «ریگ بیابان» را نیز به یاد شاعر می‌آورد و او آن را قرینهٔ «آبله» می‌داند!

شخصیت‌بخشی در آن دسته از اشعار شاعر که دارای ردیف فعلی هستند و افعال آنها نیز یکی از حالت‌های انسانی را بیان می‌کند، بیشتر به چشم می‌خورد. به‌عنوان نمونه می‌توان به غزل «۲۹۷» اشاره کرد که شاعر با انتخاب ردیف «خنده زند» در تمام ابیات تشخیصی گنجانده است:

می‌از قرابه چو برق از سحاب خنده زند
میان گریه چو مست خراب خنده زند
دهان پسته قناعت کند به خندهٔ خشک
می است آن‌که به صد آب و تاب خنده زند...

به‌طور کلی تشخیص نیز مانند تشبیه از عناصر اصلی شعر شاپور است و به همراهی

مبالغه، حسن تعلیل، تناسب و دیگر صنایع بدیعی در خیال‌انگیز کردن شعر او نقش قابل ملاحظه‌ای دارد:

بـا گـریه بگـویید کـه تشـریف نـیارد یک لحظه که در دیدهٔ من یار مقیم است

* * *

بس که خـار مـژه در دیـدهٔ بـینا افـتد در تماشای تو هردم نگـه از پـا افـتد

* * *

فتنه تا جای چشـم او گـیرد به دعا خویش را کند بـیمار

* * *

زاشـــتیاق دهـــان او خـــواهـــد چـــون نـفس بـاز پس رود گـفتار

تا ز هوا نرم شد چون تن ترک خطای مـوی ز لغـزندگی پـا نـنهد بـر بـدن

* * *

چون فتد در خنده شوق حقهٔ مرجان او در صدف خمیازه بر دُرّ ثمین می‌افکند

* * *

گه شوق بر دوشم برد، گه رشک بـر خـاکـم کشـد
هـرگز نـرفتم تـا مـنم گـامی بـه پـای خـویشتن

* * *

تـو بـد خـویی و مـن زانگـونه مشـتاق تـماشایم
کـه از بـی‌طاقتی بـرخـویش مـی‌پیچد نگـاه مـن

مبالغه

مبالغه از دیگر عناصری است که قوهٔ خیال شاعرانه را تـقویت مـی‌کند و در سـبک هندی موارد استعمال فراوان دارد. اگر چه این صنعت در شعر حماسی کاربرد فـراوان دارد اما در سبک هندی به شکل گسترده وارد غزل می‌شود و در خدمت بـزرگ‌نمایی

عجز و ناتوانی شاعر این شیوه قرار می‌گیرد:

صائب

پردهٔگوش اگـر بـال سـمندر گـردد تب کـند از اثـر گـرمی افسـانهٔ مـا

صائب می‌خواهد سرگذشت خود را برای دیگران بگوید، اما این سرگذشت گدازنده است به حدی که اگر گوش شنونده از بال سمندر (مرغی است آتش‌خوار و آتش‌زی) نیز باشد از شنیدن افسانهٔ صائب تب می‌کند![1] و البته افسانهٔ شاپور نیز چنان است که حتی خواب افراد نیز وقتی چنین افسانه‌ای را می‌شنود، می‌گریزد:

با آنکه آشنا شده با گوش‌های خـلق خواب کسان گریزد از افسانه‌ام هنوز

در شعر شاپور مبالغه غالباً در بیان حالت‌های مختلف عاشقانه به کار گرفته می‌شود: شاعر چنان از خیال دوست پر می‌شود که جایی برای نفس در سینهٔ او نیست:

در سینه خیال دوست پر شد جـای نـفسی نـماند مـا را

و یا اینکه بیان خشم و کینهٔ معشوق غالباً با چنان مبالغه‌ای همراه می‌شود که این گونه بیان را فقط در شعر سبک هندی می‌توان یافت:

لبـالب است چـنان از نگـاه خشـم آلود که جای صلح نمانده‌است چشم تنگ ترا

و البته مبالغه‌ای که شاعر در بیان ناکامی‌های خود در عشق به کار می‌گیرد نیز قابل توجه است:

سوزد از آه جگرسوز دل من بالش گر پر خویش سمندر به بر من دارد

* * *

زآتشی سوزم من مجنون که بر فـرق سـرم
گر نشنید مرغ آتشـخواره خـاکسـتر شـود

* * *

---

۱. نگاهی به صائب، علی دشتی، ص ۸۸.

ز سوز عشق او شاپور در دل آتشی دارم
که گر یاقوت گیرم در دهان نابود می‌گردد
چنان یکی شده‌ام با غبار توسن او
که در عنانم و یار انتظار من دارد

مبالغه‌ها در قصاید غالباً در برکشیدن نام ممدوح مورد استفاده قرار می‌گیرد و یا اینکه زیبایی و طراوت طبیعت با استفاده از این صنعت به شکل شاعرانه‌ای توصیف می‌شود: به عنوان نمونه شاعر وقتی می‌خواهد هوای بهاری کشمیر را وصف کند و زیبایی آن را به خواننده القاء کند به چنین مبالغه‌ای متوسل می‌شود:

ز شوق بال گشاید به جست‌و‌جوی چمن
به سقف خانه اگر بلبلی کنی تصویر

به‌طور کلی این صنعت در تمام اشعار شاپور به چشم می‌خورد. او در مثنوی نیز با استفاده از مبالغه چنان مضامین باریکی ارائه می‌دهد که خواننده را دچار شگفتی می‌کند:

فکندی بس‌که کردی صیقلی سنگ   پلنگان را به عکس خویش در جنگ

فاعل بیت «فرهاد» است که البته به کمک مبالغه‌های شاعرانه ! چنان سنگ‌های کوه بیستون را صیقلی می‌دهد که پلنگان را با تصاویرشان که در این سنگها می‌افتد، به جنگ وا می‌دارد!

قدرت و مهارت شاپور در ارائه تصاویری که مبالغه‌ای شاعرانه اساس آن را تشکیل می‌دهد در جای جای اشعار او پیداست. به‌راستی می‌توان او را در خلق چنین مبالغه‌هایی از گویندگان طراز اول سبک هندی دانست:

سوزد چو خس آنگه که شوم گرم نظاره   مژگان اگر از پیش نگاهم نگریزد

* * *

شحنهٔ حسن ترا پاس چنان می‌دارد   که به میدان خیالت نتوان شب گردید

* * *

رشــتهٔ جــان مــرا تـا عشـق در سـوزن کشـید

شعله شد سوزن ز سوز رشتهٔ جانم چو شمع

باغبان جـویی بـه گـلشن بـرد زآب چشـم مـن

آتش انــدر بــاغ زد آبــی کــه در گـلزار بست

استفادهٔ گسترده از تمثیل، تشبیه، تشخیص و مبالغه در خدمت فکر مضمون سازی شاعران سبک هندی است. اگرچه مضمون‌سازی به عـنوان یک ویـژگی مسـتقل شـعر سبک هندی مطرح می‌شود، اما دقت در شواهدی که از این ویژگی ارائه می‌شود، نشان می‌دهد که غالب این ابیات به دلیل صور خیالی که در آنها به‌کار رفته، توجه خواننده را به سوی خود جلب می‌کنند و جزء مضامین برگزیده به شمار می‌آیند. شـبلی نـعمانی در کتاب **شعر العجم** در این باره می‌گوید: «چیزی که ما مضمون آفرینی می‌گوئیم اگر تحلیل کرده شود هر آئینه آن تشبیه و استعارهٔ نو و تازه می‌شود یا مبالغهٔ عجیب و شگفت انگیز یا یک دعوی شاعرانه درمی‌آید که آن در اصـل صـحیح نـیست ولی شـاعر مـدعی آن می‌باشد و روی دلائل شاعرانه ثابت می‌کند. این را حسن تعلیل نیز گویند...»[1] شاپور نیز به نازکی مضمون شعر خود اشاره می‌کند:

نامهٔ درد دلم بی اثـری نـیست بـخوان   شرح جانسوز نگر، نازکی مضمون بین

* * *

بس که معنی نازک و لفظم غریب افـتاده است

هــــر ادایـــــی را ادایـــــی تــرجــمان آورده‌ام

او معتقد است که دست‌یابی به چنین مضامینی مستلزم ریاضت فکری است:

شـــامم ســر زلف مــعنی بکــر بــود   صـبحم لب بگشـوده بـدین ذکـر بـود

گر خـارق عـادتی سـرایـم چـه عـجب   کــاین تــصفیه از ریــاضت فکــر بـود

مضامین شعر شاپور غالباً با استفادهٔ مناسب از صـور خـیال، ایـهام و حسـن تـعلیل

---

۱. **شعر العجم**، شبلی نعمانی، ج سوم،ص ۱۸۱.

ساخته می‌شوند و گاه استفادهٔ مناسب از داستان یا حادثهٔ تاریخی، چنین مضامینی در شعر او ایجاد می‌کند. البته سادگی و لطافتی که در این ابیات شاپور وجود دارد نیز قابل توجه است. موفقیت شاپور در ایجاد چنین مضامینی به اندازه‌ای چشمگیر است که محمد قهرمان صفحات ۸۹۵ تا ۹۰۴ کتاب صیادان معنی[۱] را که منتخبی از اشعار شعرای سبک هندی است به مضامین شعر او و ابیات برگزیدهٔ دیوان او اختصاص داده است.

همان‌گونه که ذکر شد بخش عمده‌ای از مضامین شعر او ناشی از عنصر خیالی است که شاعر در آنها به‌کار برده است که به نقل شواهدی از دیوان او می‌پردازیم:

نام لب تو می‌برم کآیدم آب در دهان   تا به گلو فرو برم تلخی کام خویش را

* * *

سفید گشت سراپای دل ز پینهٔ داغ   بیا که وقت شکوفه‌است نخل باغ مرا

* * *

نشمرد بلکه اجل زنده من مجنون را   یا خود او نیز ز دیوانه قلم باز گرفت

* * *

چنان شد خشک رگ‌ها بر تن چون استخوان من
که گر خارم تن خود را صدای ساز می‌آید

* * *

شوم هلاک و روم در لباس نالهٔ خویش   بدین امید که با گوشت آشنا باشم

* * *

بعد مردن هم نخواهد داشت دست از جان من
آب حیوان خورده گویی درد جاویدان من
بی‌تو جان آمد به دل وز دل رسید اینک به لب
این مسافر تا عدم منزل به منزل می‌رود

---

۱. صیادان معنی، محمد قهرمان، ص ۹۰۴-۸۹۵.

در کنار این ابیات گاه استفاده‌ای که شاعر از داستان یا حـادثه‌ای تـاریخی مـی‌کند، موجب زیبایی مضامین شعر او می‌شود. البته نگاهی که شاعر به این داستانها و حوادث دارد و برداشت او از این حوادث چنان تازه است که این ابیات حتی برای خواننده‌ای که بارها داستان مورد اشارهٔ شاعر را خوانده نیز جاذبه دارد:

گـر فـغان کـوهکن از تـیشهٔ فـولاد آمـوخت

سر به هر سنگ زدن تیشه ز فرهاد آموخت

* * *

مجنون حریف لیـلی صـحرا نشـین نـبود

کی تاب عشق دلبر صاحب کمال داشت

* * *

هیچ جـرمی نـیست در عـالم ز غـمازی بـتر

عشق معذور است اگر منصور را بر دار کرد

* * *

کوه کبودپوش نگر کز وفا هنوز　　　در بر لباس ماتم فرهاد مـی‌کند

* * *

آن نقش سنگ نیست که از خاک کـوهکن

شـــیرین نـــمی‌خرامــد و گـلگون نـمی‌رود

دستهٔ دیگر از مضامین شعر شاپور، متأثر از صنایعی است که شاعر در آنها به کـار برده است:

دو سه یاریم موافق تو هم ای دوست بیا　　　منم و فکر و خیال تو کسی دیگر نیست

در این بیت تناسب بین «دو، سه» از یک طرف و «صنعت جمعی» که در آن به کار رفته از طرف دیگر موجب زیبایی شعر شده است. البته نگاه طنز آمیز شاعر نیز در خلق چنین مضمونی بی‌تأثیر نبوده است.

طرز ادب از اشک بیاموز که بـی‌جرم　　از چشم من افتاده و در پای من افتد

یقیناً حسن تعلیل و ایهامی که در این بیت به‌کار رفته، در خلق چنین مضمونی نقش اساسی داشته است. حسن تعلیل بیت آشکار است و ایهام در مصراع دوم بیت است که «از چشم من افتاد.» دو معنی را به ذهن تداعی می‌کند:

۱. از چشم من ریخته شده　　۲. ارزش خود را نزد من از دست داده

بازی با کلمات نیز گاه موجب مضمون سازی در شعر شاپور می‌شود. در بیت زیـر استفاده‌ای که شاعر از فعل «رفتن» کرده، از این دسته است:

اگــر دلدار بــی‌مهر است مــن هــم غـیرتی‌دارم
گر او رفت از نظر من نیز خواهم رفت از یادش

در کنار این مضامین گاه نگاه تازه‌ای که شاعر به پدیده‌ها و امور گوناگـون دارد نـیز موجب خلق مضامینی در شعر او می‌شود. مضامینی که از جهت صـورخـیال و صـنایع بدیعی برجستگی خاصی ندارند:

به محشر خویش را در دست و پای قاتل اندازم
نـمی‌دانـم مـن مسکـین طـریق دادخـواهـی را

* * *

شـاپور مـحو بـود نشـان یگـانگی　　تا اشکم اختلاط به خون جگر نکرد

ترکیب سازی

شعر سبک هندی شعری است که گرایش به ایجاز دارد و یقیناً یکی از راه‌هایی که موجب ایجاز کلام می‌شود، خلاصه کردن تشبیهات و استعارات در قـالب تـرکیب‌های تشبیهی و استعاری است.البته هرچه از عمر این شیوه می‌گذرد و بـه پـایان آن نـزدیک می‌شویم، این‌گونه ترکیب‌ها بیشتر شده، مـوجب تـعقید شـعر شـاعران سـبک هـندی می‌شود. ترکیباتی نظیر «رخش بدعمل زهد، تازیانه گلگون می، مست غفلت، مینای دل،

دماغ دیده» در ابیات زیر تا حدودی تراکم این‌گونه ترکیب‌ها را در شعر سبک هندی نشان می‌دهد:

ناظم هروی:

خواهم که رخش بدعمل زهد پی‌کنم تسبیح تازیانهٔ گلگون می‌کنم

ناظم هروی:

کنی تا چند خواب ای مست غفلت ناله‌یی سر کن

سر مینای دل بگشا دماغ دیده‌یی تر کن[۱]

در شعر شاپور نیز این‌گونه ترکیب‌ها فراوان است، اما هنوز به مرحلهٔ افراط نرسیده و شعر را به تعقید نکشانده است. ترکیب‌هایی نظیر «مژگان ناز، طفل اشک، طنبور وفا، دامن کم فرصتی،تیغ تغافل، شب یلدای زلف، مریم روزه‌دار خور، دارالشفای طره، ترازو دار زلف، فسانه ساز چشم، عربدهٔ چشم غضبناک، برق دوزخ وطن» نمونه‌هایی از ترکیب‌های شعر شاپورند. البته بندرت چنین ترکیباتی موجب دشواری شعر شاپور شده‌اند که این ابیات در شعر او بسیار اندکند و در مقابل ابیات معماگونهٔ بیدل و دیگر شاعران سبک هندی ناچیز هستند:

پروردهٔ سموم غم و اشک حسرت است نخل دلی که آبله بر می‌دهد مرا

* * *

در گلوی ابر گردد گریهٔ حسرت گره

دیده‌ام زین‌سان که ندهد فرصت باران به ابر

* * *

به برگ‌ریز فنا تندرستی عهدش

شکسته رنگی فصل از رخ خزان برداشت

غالب ترکیب‌های شعر شاپور از نوع ترکیب‌های تشبیهی و استعاری هستند و این

---

۱. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۱، ص ۵۶۰.

ترکیب‌ها دارای ویژگی‌هایی هستند که مهمترین این ویژگی‌ها عبارتند از:

الف ـ برخی از ترکیب‌های شعر او رنگ عامیانه دارند. ترکیب‌هایی نظیر «کاسهٔ رسوایی، کندهٔ پای نگه، هیچ ندان» در ابیات زیر جزء این ترکیب‌ها هستند:

گرچه اول لیلی از جام محبت مست شد
کاسهٔ رسوایی آخر بر سر مجنون شکست

* * *

دیده از ساقش نشاید برگرفت کندهٔ پای نگه خلخال اوست

* * *

شاپور به محشر چه حساب و چه کتاب است
با هیچ‌ندانی که دو از بیست نداند

ب ـ ترکیب‌هایی که غالباً یکی از کلمه‌های آن متأثر از مشاغل روزانهٔ شاعر است. بسامد این‌گونه ترکیب‌ها در شعر شاپور زیاد است که به‌عنوان نمونه می‌توان به ترکیب‌های «بازار حسن و جنس محبت» در بیت زیر اشاره کرد:

بازار حسن ز آتش سوزنده گرم گشت
جنس محبت است که هیچش رواج نیست

ج ـ دستهٔ دیگر شامل ترکیب‌هایی هستند که رنگ مذهبی دارند و به تأثر از عقیدهٔ مذهبی شاعر به وجود آمدند. مانند ترکیب «کربلای عشق» در بیت زیر:

مدعی نگذاشت تا تیغش به حلق من رسد
کربلای عشق را شاه شهیدان تشنه است

د ـ برخی ترکیب‌ها نیز خلاصه‌ای از ترکیب‌های موجود در بیت هستند. به‌عنوان نمونه شاعر در مصراع اول بیت زیر، «دوری» را به «زهر» و «حسرت» را به «خوناب» مانند کرده و در مصراع دوم با آمیختن این دو ترکیب، ترکیب «طرفه زهرآلود خون» را ساخته است:

زهر دوری، قاتل و خوناب حسرت جان گـزاست

طـرفه زهـرآلود خـونی کـرده‌ام در جـام خـویش

هـ ـ ترکیب‌های پارادوکسی که در شعر سبک هندی، بویژه شعر بیدل نمونه‌های فراوان دارد، دستهٔ دیگر از ترکیب‌های شعر شاپور را تشکیل می‌دهند. ترکیب «کسوت عریان تنی» در بیت زیر از این نوع است:

کسوت عریان تنی تا عاشق حیران نـیافت

بـر بـدن از پـرتو خـورشید پـیراهـن نکـرد

این ترکیب، ترکیب «جامهٔ عریانی» در این بیت بیدل را به یاد می‌آورد:

ای هـوس رسـوایـی دیـبا و اطـلس روشـن است

بـیش ازیـن از جـامهٔ عـریانی‌ام عـریان مـخواه[1]

ز ـ برخی ترکیب‌های شعر شاپور در خدمت موسیقی کلامند که غالب ترکیب‌های وصفی شعر او از این نوع هستند.به عنوان نمونه ترکیب «صفیر سینه سوز» در بیت زیر قابل ذکر است:

به بزم شوق تا جان با خیالش در سماع آمـد

صفیر سـینه سـوز دل نـوای نـی شـود مـارا

ح ـ ویژگی دیگری که ترکیب‌های شعر شاپور دارند و در سبک هندی نیز این ویژگی نمونه‌های فراوان دارد، آن است که شاعر غالباً کلمه‌هایی مناسب «مشـبه بـه» در بـیت می‌آورد و توجه چندانی به «مشبّه» ندارد. مثلاً در بیت زیر شاعر «تمنای رقیب» را بـه «مرغی» مانند کرده و «پرزدن» را که مناسب با «مشبّهٌ به» است در کلام گنجانده است:

ترسم از پرزدن مرغ تمنای رقیب   شیشهٔ عشق تو از طاق دل ما افتد

دکتر شمیسا دربارهٔ این گونه ترکیب‌های سبک هندی می‌گوید: «باید توجه داشت که تناسب از مهم‌ترین عوامل در تشکل و استحکام فرم درونـی شـعر است و دقت در آن

---

۱. شاعر آینه‌ها، شفیعی کدکنی، ص ۵۸.

مــنجر بــه بــحث‌های دقــیق سبک شـناسی مـی‌شود. مـثلاً در سـبک هـندی گـاهی مضمون آفرینی بدین ترتیب است که «مشبه» اضافهٔ تشبیهی را فرامـوش مـی‌کنند و بـه مناسب «مشبّه‌به» محسوس کلماتی می‌آورند:

مــن رشــتهٔ مــحبت تــو پــاره مــی‌کنم شاید گره خورد به تو نزدیک تر شود»[۱]

این ویژگی در غالب ترکیب‌های شعر شاپور به چشم می‌خورد و از ویژگی مشترک شعر او با اشعار سبک هندی به شمار می‌آید.

به طور کلی ترکیب‌های شعر شاپور در کنار تنوعی که دارند، از نظر ارزش هنری و زیباشناختی نیز یکسان نیستند. برخی ترکیب‌های شعر او مانند «بند ترجیع ناله، مستزاد گریهٔ زار» دربیت زیر بسیار شاعرانه هستند:

بند ترجـیع نـاله‌ام آهست شـیونم مسـتزاد گـریهٔ زار

و برخی دیگر رنگ افراطی دارند و سستی آنها در بیت کـاملاً آشکـار است.مـانند ترکیب «لگدشانه» در بیت زیر:

گرچه صدبار فزون در لگد شانه فـتاد دل گم‌گشته در آن حلقهٔ گیسوی بماند

البته این‌گونه ترکیب‌ها درشعر او بسیار اندکند و به‌جرأت مـی‌توان گـفت کـه شـعر شاپور از جهت ترکیب‌های زیبایی که در آن به‌کار رفته، جزء اشعار موفق سبک هندی است.

* * *

علاوه بر ویژگی‌هایی که ذکر شد، شعر شاپور از نظر قافیه، ردیف و وزن نیز نقاط مشترک فراوانی با سبک هندی دارد. از جملهٔ این موارد می‌توان به تکرار قافیه، استفادهٔ گسترده از ردیف و بحر رمل و مضارع اشاره کرد. این عوامل موجب شده که موسیقی شعر شاپور، علی رغم تأثر از اشعار گذشتگان پیوند تنگاتنگی با شعر سبک هندی پیدا کند. ذیلاً به بررسی اجمالی هریک از موارد مذکور می‌پردازیم:

---

۱. نگاهی تازه به بدیع، دکتر شمیسا، ص ۸۸.

تکرار قافیه

تکرار قافیه یکی از ویژگی‌های شعر سبک هندی است.این ویژگی اگرچه در شعر شعرایی چون کمال‌الدین اسماعیل، حافظ[۱] و.... به چشم می‌خورد اما جزء عیوب شعر محسوب می‌شود. قدما تکرار قافیه را در یک غزل بیش از یک بار جایز ندانستند و در قصیده نیز معتقد بودند که باید بین قوافی مکرر حد اقل هفت بیت فاصله باشد. با وجود این برخی از شعرا، تکرار قافیه را به شرطی که موجب تکرار مضمون و محتوای شعر نشود، جایز دانسته‌اند. کمال الدین اسماعیل در این باره گوید:

در شعر من عیب نگیرند اهل فضل

گر جای‌جای قافیه بعضی مکرر است

گر قافیه دو باشد و معنی یکی بد است

لیک ار به عکس باشد آن سخت درخور است

یک میوه بر درختی چندان شگفت نیست

بر یک درخت میوه دو گونه عجب‌تر است [۲]

در شعر طالب آملی، صائب تبریزی و دیگر گویندگان سبک هندی، نمونه‌های فراوانی از تکرار قافیه می‌توان یافت که به‌عنوان نمونه به غزلی از طالب آملی اشاره می‌شود که شاعر در پنج بیت آن فقط از دو کلمه «مشرب و لب» به عنوان کلمهٔ قافیه استفاده کرده است:

میم باز بیگانهٔ مشربست	تبسم غریب دیار لبست
عروس غمست اینکه بر خاطرم	زبان در دهانست و لب بر لبست
می عیش در ساغر ما غریب	چو مو برکف و استخوان بر لبست
همه دیو خیزد ز مذهب سرای	پری در عزبخانهٔ مشربست

---

۱. ر.ک: دیوان غزلیات حافظ، به کوشش خطیب رهبر، ص ۱۷۹، غزل ۱۳۲.

۲. سبک شاعران دوره صفوی، محمد مهدی پور، ص ۱۶۲.

نه برعلم نازم چو طالب نه شعر　　بهین شیوه‌ام وسعت مشربست [1]

اگر چه تکرار قافیه در شعر بزرگان سبک هندی همیشه با تکرار مضمون همراه نیست اما آن را می‌توان یکی از علل تکرار مضامین در شعر این شیوه دانست. در شعر شاپور تکرار قافیه به صورت‌های مختلفی به‌چشم می‌خورد که برخی از آنها جزء صنعت و زیبایی سخن او به‌شمار می‌آیند و برخی موجب سستی و ضعف شعر او هستند. استفاده از صنعت «ردالقافیه» و «قافیه‌بدیعی» از مواردی هستند که شاعر از تکرار قافیه برای تزیین کلام خویش بهره گرفته است که این شیوه در شعر شعرای سبک هندی نیز به چشم می‌خورد. «ردالقافیه آن است که قافیهٔ مصراع اول مطلع قصیده یا غزل را در آخر بیت دوم تکرار کنند به طوری که موجب حسن کلام شود» [2] شاپور در موارد متعدد از این صنعت استفاده کرده است:

دیده بازم بر رخی طرح نظر می‌افکند　　دل بساط عشق را جای دگر می‌افکند

عشق بهر غیرتم دل‌های ناوک خورده را　　یک به یک می‌آرد و پیش نظر می‌افکند

تکرار کلمهٔ قافیه «نظر» در مصراع اول و چهارم را «ردالقافیه» گویند. و قافیه بدیعی نیز به قافیه‌ای می‌گویند که در آنها یکی از صناعات ادبی از قبیل اعنات و تجنیس یا نوآوری و ابداعی اعمال شده باشد. [3] شاپور از این صنعت نیز به شکل هنرمندانه‌ای بهره گرفته است. این گونه قوافی در شعر شاپور از طریق جناس تام ایجاد می‌شوند. به‌عنوان نمونه استفاده از معنی دوگانهٔ کلمات «شیرین و نگاه» در ابیات زیر از این دسته به‌شمار می‌آیند:

چشم من خصم خواب شیرین است　　سر بی‌درد نقش بالین است...

صورت سنگ عاشقی دارد　　کار فرهاد و نقش شیرین است

در که پناهم اگر ز دوست گریزم　　راندهٔ او را خدا نگاه ندارد

بس که ز بیماری فراق ضعیف است　　دیدهٔ من قوت نگاه ندارد

---

۱. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، بخش ۱، ص ۵۷۴.

۲. فنون بلاغت و صناعات ادبی، جلال‌الدین همایی،ص ۷۲.

۳. آشنایی باعروض و قافیه، دکتر شمیسا، ص ۱۱۳.

در کنار این موارد که تکرار قافیه موجب آرایش شعر شاپور شده‌اند، موارد بی‌شمار دیگری نیز در شعر او به چشم می‌خورد که تکرار قافیه موجب سستی و ضعف کلامند و غالباً با تکرار مضامین همراه هستند. نزدیکی مضامین ابیاتی که قافیهٔ آنها یکسان است به حدی است که گویی شاعر تنها نهاد یا فاعل جمله را تغییر داده است. به‌عنوان نمونه ابیاتی از غزل ۳۹ و ۳۲۰ نقل می‌شود که تکرار قافیه موجب نزدیکی مضامین ابیات شده است:

گیرم نشاند بخت به پهلوی او مرا   کو طاقت مشاهدهٔ روی او مرا...
طعن جنون به هرکه زدم غیرت جنون   ننشست تا نشاند به پهلوی او مرا

* * *

اختر نبود بخت ستیزنده پس چرا   یک روز بر مراد دل ناتوان نبود
خورشید من که اختر نامهربان نبود   یک دم چرا به کام دل ناتوان نبود

تکرار قافیه نه تنها موجب تکرار مضامین شعر شاپور شده، بلکه حتی در غزل‌هایی که شاعر به استقبال اشعار دیگران سروده، یکسانی قوافی غالباً موجب تکرار مضامین شعر دیگران در اشعار او شده است که نمونه‌هایی از این موارد در صفحات قبل آمده است. البته تکرار قافیه در اختلاف نسخه‌های دیوان شاپور نیز بی‌تأثیر نبوده است. برخی از کاتبان برای اینکه از میزان تکرار قافیه در شعر او بکاهند، غالباً کلمات قافیه را تغییر دادند. از این رو اختلاف نسخه‌ها در محل قافیه چشمگیرتر است.

کثرت استعمال ردیف

شاپور نیز مانند دیگر شعرای سبک هندی، علاقه‌ای خاص به استعمال ردیف در اشعار خود دارد. به طوری که از «۴۸۴» غزلی که در دیوان اوست تنها «۱۴» غزل بدون ردیف است. اگرچه استعمال ردیف موجب تقویت موسیقی شعر او شده است اما او در بسیاری از موارد نتوانسته خود را از محدودیت ردیف‌های دشواری چون «گره شده است، باعث، در عوض، خط، برطرف، خشک،...» برهاند. به عنوان نمونه در قصیدهٔ

شمارهٔ «۹» با انتخاب ردیف «تیغ» چنان به تنگنا می‌افتد که خود می‌گوید:

من این عروس که آراستم به مدحت شاه   چو چشم یارش کردم ردیف مژگان تیغ

ز عجز پیش ثنایش سپر بیفکندم   ز بس که قافیه را ساخت تنگ میدان تیغ

به طور کلی نقش ردیف در شعر شاپور به اندازه‌ای چشمگیر است که نه تنها از لحاظ لفظی و زبانی بر شعر او تأثیر گذارده، بلکه از نظر محتوا نیز شعر او تحت تأثیر آن است. تعقید و سستی کلام، افعال ساختگی و تکرار مضامین، همه و همه ویژگی‌هایی است که ردیف بر شعر او تحمیل کرده است که به بررسی مواردی از آنها می‌پردازیم:

الف ـ تعقید و سستی کلام: اگر چه شعر شاپور شعری ساده و روان است اما گاه ردیف‌های دشواری که شاعر برگزیده، شعر او را سست و پیچیده کرده است. به عنوان نمونه می‌توان به غزل «۳۳۷» اشاره کرد که انتخاب ردیف «این‌چنین باید» موجب سستی و پیچیدگی غالب ابیات این غزل شده است که به دو بیت آن اشاره می‌شود:

ز استغنا به سوی ماکم افتد چشم بیمارش

که از دیدن به پرهیز است بیمار این‌چنین باید

کنند اکنون که افکندم به گردن تاری از زلفش

بت خود بت‌پرستانم که زنار این‌چنین باید

ب ـ افعال ساختگی: گاه افعالی در شعر شاپور به چشم می‌خورند که چندان فصیح نیستند و یقیناً عاملی که شاعر را به استفاده از چنین افعالی واداشته، ردیف‌های دشوار شعری است:

تا طرح ابرویت به صنمخانه‌ها رسید   اسلام برطرف شد و محراب برطرف

این بیت از غزلی با ردیف «برطرف» انتخاب شده است که همین ردیف موجب شده که شاعر «برطرف شدن اسلام و محراب» را به معنی «از میان رفتن اسلام و محراب» به کار برد که به دور از فصاحت است و سستی بیت نیز کاملاً آشکار است.

به طور کلی شاعر تسلط چندانی به ردیف‌های شعری ندارد. از این رو ردیف‌ها نقش

اساسی در تعیین نوع کلمات و مضامین و حتی اوزان اشـعار او دارنـد. بـه‌عنوان نـمونه ردیف «دوخت» غزل را انباشته از کلماتی می‌کند که مناسب دوزندگی هستند[1] و ردیف «گریهٔ ما» نیز مضامینی حزن انگیز را موجب می‌شود.[2] هرجا ردیف شعری «صبح» باشد یقیناً وزن شعر نـیز «مـفعول، فـاعلات، مـفاعیل، فـاعلن» است.[3] از ایـن رو ردیـف‌های دشواری که شکل و محتوای شعر را تعیین می‌کنند، نقش شاعر را کم رنگ جلوه داده و غالباً حالت تصنعی بر این اشعار حاکم می‌کنند و از جاذبهٔ آنها می‌کاهند. این ویژگی در غالب اشعار شعرای سبک هندی به چشم می‌خورد.

ردیف در کنار محدودیت‌هایی که برای شاعر ایجاد می‌کند، البته در موسیقی شعر او بی‌تأثیر نیست. بویژه آن دسته از ردیف‌هایی که خود حالت موسیقیایی دارند یقیناً چنین حالتی را نیز در کل غزل گسترش می‌دهند. به‌عنوان نمونه می‌توان به ردیف «می‌زند مستانه است» در غزل «۱۳۴» اشاره کرد که این ردیف علاوه بر اینکه خود دارای هم آوایی حروف است، موجب شده که تکرار «س» در کل غزل نیز موسیقی خاصی ایجاد کند:

نه همین چشمش که ساغر می‌زند مستانه است
وضع او تا گل که بـر سـر مـی‌زند مسـتانه است
سـرخـوش بـزم خـرابـاتم کـه در خـمخانه‌اش
گر مگس هم دست بر سر می‌زند مستانه است

کثرت استعمال دو بحر رمل و مضارع

برای روشن شدن چگونگی اوزان شـعر شـاپور و مـقایسهٔ آن بـا اوزان رایـج سـبک هندی، نتایجی که از بررسی «۴۸۴» غزل او به دست آمده، ذکر می‌شود: از ۴۸۴ غزل شاپور، ۱۸۴ غزل در بحر رمل، ۱۳۴ غزل در بحر هزج، ۸۸ غزل در بحر مضارع، ۴۸ غزل در بحر مجتث، ۲۱ غزل در بحر رجز، ۶ غزل در بحر خفیف، ۲ غزل در بحر منسرح

۱. ر.ک: غزل «۷۴». ۲. ر.ک: غزل «۵۸».
۳. ر.ک: به غزل‌های «۱۹۵ ـ ۱۹۶ ـ ۱۹۷» که هر سه ردیف «صبح» دارند.

و ۱ غزل در بحر متقارب است. بدین ترتیب سه بحر رمل، هزج و مضارع از بحور پرکاربرد شعر شاپورند. و از میان ۱۹ وزنی که در شعر شاپور به کار رفته، وزن «فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن» با ۱۰۰ غزل، وزن «مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن» با ۸۰ غزل و دو وزن «فعلاتن (فاعلاتن) فعلاتن فعلاتن فعلن (فع لن)» و «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن» هریک با ۷۳ غزل به ترتیب جزء پرکاربردترین اوزان شعر شاپورند. بدین ترتیب شعر شاپور از نظر استعمال فراوان اوزان متوسط ثقیل (فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن (و) مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن) مانند شعر سبک هندی است که این دو وزن از اوزان پرکاربرد شعر این شیوه هستند. دکتر خانلری دربارهٔ علت رواج این دو وزن در سبک هندی می‌نویسد: «در نیمهٔ دوم قرن هشتم کم کم اثر بدبختیهای اجتماعی آشکار می‌شود. در غزلها بتدریج زمزمهٔ حزن و اندوه و نومیدی و ناکامی به گوش می‌رسد. اوزان متوسط ثقیل خاصه وزن شمارهٔ ۱۰ (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن) که آهنگی متین و سنگین و غم انگیز دارد برای بیان این گونه مضامین مورد استفاده قرار می‌گیرد و تا قرن یازدهم که استیلای تیمور و حوادث و انقلابات دیگر افسردگی و اندوه را در روح ایرانیان مخمر ساخته بتدریج شیوع و رواج این وزن بیشتر می‌شود»[1]

علت استعمال این اوزان در شعر شاپور نیز محتوای اشعار اوست. اگرچه غالب اشعار او دارای مضامین غنایی و عاشقانه هستند، اما غالباً عرصهٔ شعر شاپور را حزن و اندوه فراگرفته است و بدین ترتیب چنین اوزانی با فضای حاکم بر شعر او مناسبند. نکتهٔ دیگری که در مورد موسیقی شعر شاپور قابل ذکر است، محدودیت وزنی آن است که در غالب اشعار سبک هندی نیز چنین محدودیتی به چشم می‌خورد. اگرچه «۱۹» وزن در غزلیات شاپور به کار رفته اما تقریباً «۸۳» درصد از اشعار او در سه بحر رمل، هزج و مضارع سروده شده است. در نتیجه همان یکنواختی ملال آوری که در غالب اشعار سبک هندی وجود دارد بر شعر شاپور نیز حاکم است. البته او با استفاده از ردیف، هم

۱. **تحقیق انتقادی در عروض فارسی**، پرویز ناتل خانلری، ص ۲۰۵.

آوایی حروف، جناس و دیگر صنایع بدیعی کوشیده است که از میزان یکنواختی اشعارش بکاهد که تا حدودی نیز موفق بوده است.

حال که از بررسی نقاط مشترک شعر شاپور باسبک‌های مشهور ادب فارسی فارغ شدیم و میزان تأثر او را از شیوهٔ گویندگان ادب فارسی مورد بررسی قرار دادیم، در بخش پایانی این مقدمه ـ البته به طور اختصار ـ برخی ویژگی‌های شخصی شعر شاپور را ذکر می‌کنیم.

سبک شخصی شاپور

ویژگی‌هایی که تحت عنوان سبک شخصی شاپور از آنها نام برده می‌شود، ویژگی‌هایی است که برجستگی خاصی در شعر او دارند و موارد استعمال آنها در شعرش فراوان است. از این رو بحث از این ویژگی‌ها به عنوان سبک شخصی، بدان معنی نیست که این ویژگی‌ها خاص شعر شاپورند و در شعر شعرای دیگر وجود ندارند. عاملی که مارا بر آن داشت تا در بخش جداگانه‌ای به این ویژگیها بپردازیم، تنها تأکیدی است که شاعر به استعمال آنها در سطح دیوان دارد. لذا به‌طور اختصار و در سه قسمت جداگانه به بررسی آنها می‌پردازیم:

ویژگی‌های زبانی

همان گونه که قبلاً ذکر شد زبان شعر شاپور در غزل، همان زبان رایج عصر صفویه است و در قالب‌های دیگر، غالباً زبان تقلیدی دارد. اما نکتهٔ قابل ذکر در مورد زبان او که از نظر بررسی سبک شخصی شاعر حائز اهمیت است، علاقه‌ای است که شاعر به استعمال برخی کلمات خاص در شعر دارد که مهمترین این کلمات عبارتند از «بخیه، جنون، چاک، گریبان، گلخن، ناخن» که البته همهٔ این کلمات به نوعی با محتوای حزن انگیز شعر او،بویژه در غزل ارتباط دارند:

خـارخـار سـینه بـازم تـازه از نـظّاره شـد
بخیه‌های چاک دل از زخم ناخن پاره شد

* * *

دیگراز باغ جنون شـاپور گـل‌ها چـیده است
می‌رسد از گلخن و آتش به دامان کرده است

علاوه بر تکرار این کلمات در موارد متعدد، شـاعر در گـزینش کـلمات شـعر دقت خاصی دارد و معمولاً به کلماتی توجه دارد که دارای حروف یکسانی باشند تا از ایـن طریق بتواند موسیقی شعرش را تقویت کند. از این رو هم‌آوایی حروف از برجسته‌ترین ویژگی‌های شعر اوست:

مرا کآزرده‌ام آن غمزهٔ غماز می‌پرسد نیازم را نگاهش از زبان ناز می‌پرسد

* * *

مرغ دل چند نفس در قفس سینه زند یک صفیر از سر دیوار سرایی نکشد

گاه به همسانی حروف بسنده نمی‌کند و کلمه‌ای واحد را در بیتی چندین بار تکرار می‌کند که این تکرارها جزء ویژگی عمدهٔ شعر اوست:

چاک است ز بس سینه دروکینه نماند ایـن سـینه بـدان سـینهٔ دیـرینه نـماند

* * *

چه رنجانی بـه آزارم بکش تـیغی بکش زارم
گـنهکارم گـنهکارم گـنهکار ایـن چـنین بـاید

* * *

خـنده دارد ز جـنون بـرهمه عـالم شـاپور
کو جوی خنده که بر خندهٔ خود خنده کند

علاوه بر موارد فوق زبان شـعر شـاپور از نـظر دسـتوری نـیز ویـژگی‌هایی دارد کـه مهمترین آنها عبارتند از:

۱. جابجایی ضمیر:

جز گریبان که دل از دست منش صد چاک است
مهربان دگرم دست به گردن نکند

ضمیر «ش» در مصراع اول مضاف‌الیه «دل» و ضمیر«م» در مصراع دوم، مضاف الیه «گردن» است.

۲. ذکر ضمیر قبل از مرجع آن:

سوزد از آه جگر سوز دل من بالش گر پر خویش سمندر به پر من دارد

مرجع ضمیر «ش» در مصراع اول «سمندر» در مصراع دوم است.

۳. تازگی ترکیب‌های وصفی و دقت در انتخاب صفت:

آن غمزۀ فصیح نگر کز نگاه او صد مبتذل به نیم ادا تازه می‌شود

ترکیب وصفی «غمزۀ فصیح» ترکیب جدیدی است.

مگر رویی ندیده‌است از تبسم‌های شمشیرش
که پیشانی گره کرده‌است زخم هرزه‌خند من

به جنت چون برد تشریف با این روی گندم‌گون
فریب عشوه‌اش بیرون کند از روضه رضوان را

ترکیب وصفی «زخم هرزه‌خند و روی گندم گون»در این دو بیت قابل توجه است. بویژه «روی گندم‌گون» که با توجه به مضمون بیت، یادآور داستان آدم و حوا و رانده شدن آنها از بهشت است که خوردن میوۀ ممنوعه (گندم) عامل آن بوده است.

۴. تتابع اضافات:

مرا کشته‌است و راه شکوۀ شاپور می‌بندد
فسون غمزۀ خونریز ترک صاحب‌ادراکی

* * *

شد داغ‌ها شکفته تمام از نسیم وصل گلزار درد سینۀ صدچاک من شکفت

۵. جدایی جزء اسمی فعل مرکب از فعلش که گاه موجب تعقید کلام می‌شود:

دل چه سان بگشایدم شاپور از گلشن که من
غنچهٔ گل را خیال چشم پرخون می‌کنم

شاهد مثال در فعل مرکب «خیال کردن»است که «چشم پر خون» میان دو جزء آن فاصله انداخته است.

۶. استفاده از عدد «صد و هزار» در مفهوم کثرت که بسامد بالایی در شعر شاپور دارند:

عقل صد بارم به کنج عافیت بنشاند لیک　　صبحت پایم نیاید راست با دامان من
دیروز درد رشکم در وصل جانگزا بود　　امروز مردنم را باشد هزار باعث

البته نوع خاصی از عدد و معدود که بعدها در سبک هندی بویژه در شعر بیدل رواج فراوان یافته در شعر شاپور نیز به چشم می خورد: «هزار پیرهن و یک جهان امیدواری» از ین نوع هستند:

هزار پیرهن از جلوهٔ تو بالیدم
ولی جدا نکند بادم از غبار هنوز
یک جهان امیدواری راست گنجایش هنوز
در دل تنگم که حسرت بر سر حسرت نشست

۷. حالت یکنواختی که از تکرار یک حالت نحوی به‌وجود می آید نیز از ویژگی‌های شعر اوست. یعنی شاعر غالباً نمی‌تواند حالت نحوی بیت اول را فراموش کند و در نتیجه غالب ابیات شعر را مشابه بیت اول شکل می دهد. البته این ویژگی کلی شعر شاپور است که غالباً بیت اول حالت نحوی، معنایی وحتی نوع کلمات شعر را تعیین می کند:

گرچه زارم کشت چون تیغش زبان دارم هنوز
زخم تیرش را ز چشم بد نهان دارم هنوز
گرچه از تیر جفایش پر برآوردم چو مرغ
چشم حسرت سوی آن مشکین کمان دارم هنوز

گرچه در سودای یوسف خان و مان دادم به باد

نـــیم‌جانی در بســاط خــود گــمان دارم هــنوز

شاهد مثال در تکرار حالت شرطی است که در این ابیات به چشم می خورد.

۸. عطف متوالی چند کلمه به وسیلهٔ حرف «واو»:

بهر شکست توبهٔ ما عـهد بسـته‌انـد   بوی گل و شمیم می و ماهتاب صبح

مرهون این سه نقد بود عشرت دوکون   فصل بهار و وصل نگار و شراب صبح

البته تکرار حالت نحوی که در شمارهٔ «۷» به آن اشاره شده در این دو بیت که از یک غزل هستند، به چشم می‌خورد، و عطف کلمات در مصراع دوم هر دو بیت نیز آشکار است.

محتوا

محتوای شعر شاپور همان محتوای رایج شعر فارسی است. امّا نکته‌ای که از جهت محتوای اشعار او قابل ذکر است، استفادهٔ گستردهٔ او از مـضامین مـذهبی است. البـته استفاده از این مضامین در شعر عصر صفویه رواج کامل دارد، امّا عاملی که موجب شد این ویژگی جزء ویژگی‌های خاص شعر او به شمار آید، استفاده‌ای است که شاعر از این مضامین در غزل کرده است. در حالی‌که این مضامین غـالباً در قـصیده، تـرکیب بـند و قالب‌های دیگری غیر از غزل به چشم می‌خورد که در برخی از قصاید شاپور نیز چنین مضامینی به کار رفته است. به نظر می‌رسد که استفاده از چنین مفاهیم و مضامین مقدسی در کنار مضامین عاشقانه، آن هم عشقی زمینی چندان مناسب نباشد. امّا شاپور چنان در به کارگیری این مضامین در غزل افراط کرده که حتی مضامین عاشقانه در کنار آنها رنگ باخته و گاه موجب ناهمگونی محتوای شعر او شده است:

مدعی نگذاشت تا تیغش به حلق من رسد

کربلای عشق را شاه شـهیدان تشـنه است

* * *

جانم شهید تشنه و دل کـربلای عشـق   لعلش فرات خوبی و عالم سراب حسن

* * *

ز بس لب‌تشـنهٔ وصـل تـوام در وادی هـجران

دهم تا خویش را تسکین بـه فکـر کـربلا افـتم

ویژگی‌های ادبی

در مورد برخی ویژگی‌های ادبی شعر شـاپور در قسـمت‌های مـختلف ایـن مـقدمه مطالبی آمده است. اکنون به ویژگی‌هایی می‌پردازیم که بسامد بالایی در شعر او دارند و خواننده در نگاه اول به علاقه‌ای که شاعر به استعمال آنها دارد، پـی مـی‌برد. اسـتفادهٔ فراوان از صنعت تناسب، لف و نشر، حسن تعلیل، تلمیح و تنسیق الصفات از صنایعی هستند که در جای جای اشعار او به چشم مـی‌خورند و مـطلوب شـاعرند کـه بـه ذکـر نمونه‌هایی از این صنایع می‌پردازیم:

تناسب

کمتر بیتی از شاپور می‌توان یافت که تناسبی در آن نباشد و حتی گاه استفاده از این صنعت شکل افراطی به خود می‌گیرد:

لالم بر آن چشم که چون صورت ابرو   شمشیر به پیش نگهش بـی‌دهن افـتد

* * *

کی فکر چاک جامه کنم من که از جنون   صد ره به کفش دوخته بـاشم کـلاه را

* * *

اگر دارالشفای طره بگشاید طبیب مـن   ز نبض تندرستان حال بیماران شود پیدا

لف و نشر

وصل است و فراق و غم و شـادی بـه سـر مـن

گر نـیک و بـدی آمـد و گـر بـیش و کـمی رفت

لف و نشر مرتب بین «وصل، فراق، غم و شادی» در مصراع اول و «نیک، بد، بیش و کم» در مصراع دوم وجود دارد.

سبحه با زنار دارد دل که یارب پاره باد   تا به کی شرمندهٔ گبر و مسلمانم کند

«سبحه» با «مسلمان»و «زنار» با «گبر» ارتباط معنایی دارند با توجه به این ارتباط، لف و نشر در بیت برقرار است.

حسن تعلیل

نه در خواب است چشمت بلکه چون شد رفع بیماری
سرش در سجدهٔ شکراست پیش طاق محرابت

تلمیح

البته تلمیح از صنایع پرکاربرد شعر سبک هندی است. امّا نکته‌ای که تلمیحات شعر شاپور را برجسته کرده، نوع آنهاست. غالب تلمیحات شاپور ریشهٔ قرآنی و مذهبی دارند و به‌جرأت می‌توان گفت تمام داستان‌های قرآنی با ظرایفشان در شعر شاپور انعکاس یافتند. حتی برخی از آنها چندان شهرتی ندارند، اما شاعر با تسلطی که به داستان‌های قرآنی، بویژه تفاسیر دارد، چنین تلمیحاتی را در سخن خود گنجانده است:

حیات بخش کف و جنبش نی کلکت   مثال ماهی خضر است و چشمهٔ حیوان

ماهی خضر همان است که «یوشع و موسی» را در یافتن خضر راهنمایی کرد. در فرهنگ اساطیر آمده: «هنگامی که یوشع و موسی در جستجوی خضر به مجمع البحرین رسیدند، قطره‌ای آب حیات بر لب ماهی بریان یوشع چکید و به فرمان خدای تعالی زنده شد و خویشتن به دریا افکند و موسی و یوشع به دنبال او برفتند و خضر را بیافتند»

این داستانها علاوه بر اینکه به‌طور مستقیم در شعر او انعکاس یافتند؛گاه به‌طور غیر مستقیم نیز در مضامین شعر او تأثیر گذارده، نوعی تلمیح پوشیده را در شعرا و به وجود

آوردند:

نــاخدا لنگـر کشـتی گـنه شـاپور است تا در آبش نکنی غرقه به ساحل نرسد

یاد و خاطرهٔ داستان یونس موجب خلق چنین مضمونی شده است. این داستان در سورهٔ صافات آمده است و بخش مورد اشارهٔ شاعر مـربوط بـه آیـات «۱۴۲و ۱۴۱و ۱۴۰» این سوره است. این‌گونه تلمیحات نیز در شعر شاپور بسامد بالایی دارند.

تنسیق الصفات

جور کش، ثابت قدم، گریان و بریان است دل

عــاشقی امــروز کــم بــاشد بــه استعداد او

* * *

گرمی مکن امشب به رقیبان که در ایـن بـزم

آتش نــفسی ســوخته داغ جگـری هست...

پرسی ز من ای دوست که شاپور کدام است

خـونابه‌کش بـزم تـو خـونین جگـری هست

د ـ معرفی نسخه‌ها

در تصحیح دیوان شاپور از هشت نسخهٔ خطی استفاده شده است که به‌ترتیب اهمیت نسخه‌ها، به معرفی هریک می‌پردازیم:

نسخهٔ «س»:

این نسخه به شمارهٔ«۱۳۵۲۸» متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است. تاریخ کتابت این نسخه ۱۰۴۲ هـ . و کاتب آن «محمد تقی بن جمال الدین کرمانی» است. این نسخه از قدیمی‌ترین نسخه‌های دیوان شاپور است که احتمالاً در زمان حیات شاعر نوشته

شده است. نسخه به خط نستعلیق خوانا نوشته شده و دارای ۱۲۵ برگ است. قطع نسخه ۹/۵×۱۷ سانتی‌متر است و هر صفحه دارای ۱۵ سطر است. از آنجایی که این نسخه از اقدم نسخ دیوان شاپور است و از نظر صحت ضبط ابیات بر نسخه‌های دیگر برتری دارد بیشتر از سایر نسخه‌ها مورد استفاده قرار گرفته و به‌عنوان نسخهٔ اساس این تصحیح است.

نسخه دارای ۴۵۹ غزل، دو ترجیع‌بند با ۱۹۸ بیت، یک مثنوی با ۱۸۷ بیت و ۴۴ رباعی است و برخلاف سایر نسخه‌ها فاقد قصاید است. در صفحهٔ اول این نسخه غزلی از کلیم کاشانی (وفات ۱۰۶۱ هـ) با مطلع زیر آمده است:

تا نمی‌گریم چراغ دیده‌ام را نور نیست
سیل اگر باز ایستد ویرانه‌ام معمور نیست

نسخه «د»:

این نسخه به شمارهٔ «۲۸۶۲» متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است. تاریخ کتابت این نسخه احتمالاً سدهٔ ۱۱ هجری قمری است. این نسخه به خط نستعلیق نوشته شده و دارای ۱۸۰ برگ است هر صفحهٔ آن ۱۲ سطر دارد و قطع آن ۱۰×۱۹ سانتی‌متر است.

نسخه دارای ۴۲۱ غزل، ۱۳ قصیده با ۵۳۴ بیت، دو ترجیع‌بند با ۱۸۶ بیت، یک مثنوی با ۲۳۰ بیت و ۹۸ رباعی است. احتمالاً این نسخه از روی نسخهٔ اصلی یا دست‌نوشتهٔ شاعر کتابت شده است. کاتب هر بیتی را که نفهمیده و در خواندن آن دچار مشکل بوده با حرف «ط» مشخص کرده است. قصاید از روی این نسخه نوشته شد.

نسخهٔ «م»:

این نسخه با شمارهٔ «۴۸۵۵» متعلق به کتابخانهٔ ملی ملک است. تاریخ کتابت و نام

کاتب معلوم نیست. احتمالاً مربوط به سدهٔ ۱۱ هـ. است. نسخه به خط نستعلیق نوشته شده و دارای ۱۴۶ برگ است. قطع آن ۱۱/۳×۱۲/۰۹ سانتی‌متر و هر صفحه دارای ۱۷ سطر است. این نسخه از نظر کمی و تعداد ابیات از تمامی نسخه‌ها کاملتر است و از نظر کیفی نیز نسخه‌ای مورد اعتماد است و احتمالاً بعد از مرگ شاعر نوشته شده و کاتب کوشیده است تمامی اشعار شاپور را در این نسخه گرد آورد. نسخه دارای ۴۸۳ غزل، ۱۷ قصیده با ۷۳۰ بیت، دو ترجیع بند با ۲۰۵ بیت، یک مثنوی با ۲۳۳ بیت و ۱۰۶ رباعی است. اشعاری که در نسخهٔ «س» و «د» موجود نبود از این نسخه نوشته شد.

نسخهٔ «ر»:

این نسخه به شماره «۱۱ رهی» از جمله نسخه‌های اهدایی رهی معیری شاعر برجستهٔ معاصر به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است. تاریخ کتابت و نام کاتب در این نسخه ذکر نشده و احتمالاً مربوط به قرن ۱۲ هـ. است. نسخه با خط نستعلیق نوشته شده و دارای ۳۷۶ صفحه است. قطع آن ۹/۵×۱۷ سانتی‌متر و هر صفحه ۱۲ سطر است. با اینکه نسخه قدمت چندانی ندارد و تقریباً یک قرن بعد از مرگ شاعر کتابت شده از نظر کمی و کیفی حائز اهمیت است. به نظر می‌رسد این نسخه از روی نسخهٔ «م» نوشته شده باشد. چرا که غالب موارد ضبط این دو نسخه یکسان است. نسخه دارای ۴۷۳ غزل، ۱۷ قصیده با ۷۲۳ بیت، دو ترجیع‌بند با ۱۹۵ بیت، یک مثنوی با ۲۲۹ بیت و ۱۲ رباعی است.

نسخهٔ «ک»:

این نسخه با شمارهٔ «۴۴۸۳» متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است. کتابت این نسخه در روز شنبه ۲۳ صفر ۱۰۴۶ هـ. به پایان رسیده و کاتب آن «محمد باقر کاتب» است. این نسخه به خط نستعلیق و دارای ۲۹۶ صفحه است. با اینکه تاریخ کتابت این

نسخه به ایام حیات شاعر نزدیک است، از نظر کیفی ارزش چندانی ندارد. کاتب در بسیاری از موارد، ابیاتی را از قلم انداخته است و گاه با جابجایی مصراع‌ها، ابیات را آشفته و مغشوش کرده است. این نسخه فاقد مثنوی و ترجیع‌بند است و دارای ۴۷۲ غزل، ۱۳ قصیده با ۶۴۹ بیت و ۹۹ رباعی است.

نسخۀ «گ»:

این نسخه به شمارۀ «۱۲۱۵۴» متعلق به کتابخانۀ سلطنتی کاخ گلستان است. کاتب این نسخه نامعلوم است و تاریخ کتابت آن نیز قرن دوازدهم است. نسخه به خط نستعلیق بسیار زیبا نوشته شده ولی معتبر و قابل اعتماد نیست. نسخه به احتمال قریب به یقین از روی نسخه‌ای متعلق به قرن یازدهم نوشته شده که در کتابخانۀ دانشگاه تربیت معلم موجود است. این نسخه نیز مانند نسخۀ«ک» بسیاری از ابیات و مصراع‌ها را از قلم انداخته و غالب موارد مصراع‌ها را جابه‌جا کرده است. نسخه دارای ۴۱۲ غزل، ۱۶ قصیده با ۶۹۱ بیت، دو ترجیع‌بند با ۱۹۵ بیت، یک مثنوی با ۲۳۳ بیت و ۷۴ رباعی است.

نسخۀ «ل»:

این نسخه به شمارۀ «۱۴۵۰» متعلق به کتابخانۀ ملی است. کاتب آن نامعلوم و تاریخ کتابت آن احتمالاً قرن سیزدهم است. دارای ۱۱۸ برگ و قطع آن نیز ۱۶×۸/۵ سانتی‌متر است. هر صفحه ۱۴ سطر دارد. این نسخه از نظر کمی و کیفی ارزش چندانی ندارد. بسیاری از صفحات آن خوانا نیست و افتادگی در آن زیاد است. نسخه دارای ۳۸۴ غزل، ۳ قصیده با ۱۰۶ بیت، دو ترجیع‌بند با ۵۱ بیت، یک مثنوی با ۲۲۴ بیت و ۸۸ رباعی است. قصاید و ترجیع‌بندهای آن ناقص و آشفته است.

نسخهٔ «ج»:

این نسخه به شمارهٔ «۲۴۷۳» متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است. جنگی است که برگزیدهٔ شعر ۴۰ شاعر در آن آمده است. شعر ۲۰ شاعر در متن و ۲۰ شاعر دیگر در حاشیه قرار دارد. غالب اشعار این جنگ مربوط به شعر سبک هندی و شاعران عصر صفویه است. قصاید شاپور در حاشیهٔ جنگ کتابت شده و شامل ۵ قصیده است که مطلع قصاید به شرح زیر است:

۱. چه مژده دارد از آن شاخ گل نسیم بهار
که رقص می‌کند از شوق بـر سـرم دسـتار

۲. چو نالهٔ سحری قفلم از زبـان بـرداشت
خروس عرش ز فریاد من فـغان بـرداشت

۳. صـید کـند تـا دلم نکـهت زلف تـرا
از نـفس افکـنده دام نکـهت بـاد صـبا

۴. بتی که داشت خیالش مرا ز حیرت لال
درآمـد از در دل نـیم‌شب خـیال مـثال

۵. زهـی نگـاه تـرا فـتنه هـمدم دیـرین
نهاده چشـم تـو بـا نـاز سـر بـه یک بـالین

قصاید فوق در حاشیهٔ صفحات ۴ تا ۲۲ آمده است. گردآورنده و کاتب نسخه نامعلوم است و تاریخ کتابت آن سدهٔ ۱۲ هـ. است. نسخه دارای ۱۲۵ بـرگ بـه قـطع ۱۷×۲۹ سانتی‌متر است. اشعاری که در حاشیهٔ صفحات این نسخه آمده از جمله اشعار شاپور چندان خوانا نیست. ضبط این نسخه نیز غیر قابل اعتماد و مغشوش و آشفته است.

* * *

علاوه بر نسخه‌های فوق که در تصحیح دیوان شاپور مـورد اسـتفاده قـرار گـرفته‌انـد، نسخه‌های دیگری نیز از دیوان او در کتابخانه‌های ایران، هند و اروپا موجود است کـه

مهمترین آنها عبارتند از:

۱. نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه تربیت معلم: این نسخه از جمله نسخه‌های اهدایی مرحوم استاد قریب به دانشسرای عالی (دانشگاه تربیت معلم فعلی) است که با شمارهٔ «۷۴ قریب» در کتابخانهٔ این دانشگاه موجود است. آغاز و انجام این نسخه افتاده و کاتب آن نیز نامشخص است. این نسخه به خط نستعلیق سدهٔ ۱۱ هـ. است و دارای ۱۴۱ برگ است. اگرچه این نسخه از نسخهٔ موزهٔ گلستان که با علامت «گ» معرفی شده، قدمت بیشتری دارد اما هیچ‌گونه اختلافی بین این دو نسخه از نظر کمی و کیفی وجود ندارد. لذا در تصحیح دیوان شاپور از این نسخه استفاده نشده است.

۲. نسخه‌های موجود در کتابخانه‌های «بانکی پور، رام پور، علیگره و کتابخانهٔ هاردنگ دهلی» که دکتر سید امیرحسن عابدی در مقاله‌ای تحت عنوان «شاپور تهرانی» در مجلهٔ «ایندو ایرانیکا *"INDO - IRANICA"* به معرفی اجمالی آنها پرداخته است. او متوسط ابیات شاپور را در این نسخه‌ها بدون احتساب مثنوی شیرین و فرهاد(؟) ۳۹۲۴ بیت ذکر کرده[۱] که از نظر کمی اختلاف چندانی با نسخه‌های مورد استفاده در این تصحیح ندارد.

۳. نسخه‌های موجود در کتابخانه‌های پاریس و بریتانیا که دکتر ذبیح‌اللّه صفا در مقاله‌ای که تحت عنوان «خواجه شاپور تهرانی و خاندان او» در مجلهٔ ایران نامه به چاپ رسانده، در مورد آنها می‌نویسد:

«نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ ملی پاریس به شمارهٔ supplement 756 و دو نسخه به شماره‌های Add.7816, or.3324 در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا... نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس که خوانده‌ام بیشتر از ۳۵۰۰ بیت قصیده و غزل و مثنوی (خسرو و شیرین) و قطعه و رباعی و ترجیعات و ترکیبات دارد. قصیده‌ها و ترجیعات و ترکیباتش بیشتر در مدح امامان شیعه است»[۲]

---

۱. ر.ک: عابدی، امیرحسن، شاپور تهرانی، ایندو ایرانیکا، ج ۱۱، ش ۴، ص ۱۲ـ۱.

۲. صفا، ذبیح‌اللّه، خواجه شاپور تهرانی و خاندان او، ایران نامه، سال اول، شمارهٔ ۴، تابستان ۱۳۶۲ صص ۵۱۰ـ۵۰۲.

به استناد فرمودهٔ مرحوم دکتر صفا، نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ ملی پاریس با تمامی نسخه‌های مورد استفادهٔ ما اختلاف دارد، چراکه در نسخه‌های مورد استفاده ما نه قطعه به چشم می‌خورد و نه ترکیب‌بند؛ و از طرفی ترجیع‌بندهای این نسخه دارای مضامین غنایی و عاشقانه است که به تقلید از ترجیع‌بند سعدی سروده شده‌اند و در هیچ‌یک از ابیات این دو ترجیع‌بند مدح امامان شیعه به چشم نمی‌خورد.

هـ ـ شیوهٔ تصحیح دیوان

بعد از گردآوری نسخه‌های معرفی شده از کتابخانه‌های مختلف و بررسی اجمالی آنها فهرستی از کلیهٔ اشعار نسخه‌ها فراهم شد. در راستای تنظیم فهرست، کمیت و کیفیت نسخه‌ها نیز مورد نقد و بررسی قرار گرفت. سرانجام قدمت نسخهٔ «س» و مطابقت ضبط آن با نسخه‌های معتبری چون «د، م، ر» موجب شد در تصحیح دیوان به عنوان اساس کار قرار گیرد. بدین معنی که تمام اشعار این نسخه رونویسی شد و سپس با تک تک نسخه‌ها به طور جداگانه مقابله گردید و اختلاف نسخه‌ها در حاشیهٔ دست نوشته ثبت شد. کوشیدم در مرحلهٔ اول مقابلهٔ نسخه‌ها، تمامی اختلاف‌ها ثبت شود ولی در تحریر نهایی برای گریز از زیاد شدن حجم دیوان، اختلاف نسخه‌هایی که غلط بودن آنها محرز بود و فایده‌ای بر ثبت آنها مترتب نبود، حذف شدند و بقیهٔ نسخه‌بدل‌ها به‌طور دقیق در حاشیه ثبت گردیدند تا در مواردی که خواننده ضبط متن را نپذیرد خود به اختلاف نسخه‌ها مراجعه کند و شکل درست را برگزیند.

چون نسخهٔ «س» فاقد قصاید بود، لذا قصاید از روی دومین نسخه، یعنی نسخهٔ «د» نوشته شد. بدین ترتیب در قصاید، این نسخه اساس کار قرار گرفت. اشعاری که در این دو نسخه نبود از نسخهٔ «م» نوشته شد. به طور کلی از لحاظ کمی سه نسخهٔ «س، د، م» حاوی تمام اشعار شاپور است که در نسخه‌های مختلف آمده است. در پایان هر شعر نیز علامت اختصاری نسخه‌هایی که حاوی آن شعر هستند، ذکر شد ـ یقیناً در مورد آثاری

که دست نوشتهٔ شاعر یا نویسنده در اختیار نباشد، تبعیت کامل از نسخهٔ اساس. که انتخاب آن نیز با احتمالاتی توأم است ـ مقرون به صواب نیست. از این رو در تصحیح حاضر هر جا ضبط بیت یا کلمه‌ای در نسخهٔ «س» قابل توجیه نبود از آن پیروی نشد و متن مطابق ضبط درست نسخه‌های دیگر اصلاح شد و ضبط نسخهٔ «س» در حاشیه قرار گرفت. توجه به نسخه‌های معتبر «د،م،ر»، توجه به معنی و مضمون شعر و سبک شعری شاعر ملاک گزینش متن بوده است.

بدین ترتیب تصحیح دیوان به شیوه‌ای بینابین تصحیح براساس نسخهٔ اساس و تصحیح التقاطی صورت گرفته است. از عللی که موجب انتخاب این شیوه شده عبارتند از:

۱. عدم دسترسی به دست نوشتهٔ شاعر یا نسخه‌ای که به تأیید او رسیده باشد تا بتوان بر آن اعتماد کامل کرد.

۲. هریک از نسخه‌های مورد استفاده، بویژه نسخه‌های «س، د، م، ر» دارای مزیت‌هایی بودند که انتخاب و پذیرش کامل یکی از آنها و نادیده گرفتن دیگر نسخه‌ها، یقیناً موجب انحراف از جادهٔ صواب می شد.

۳. عدم پیروی کامل از نسخهٔ «س» و تغییر متن براساس نسخه‌های معتبر دیگر، امکان بهره‌گیری از متنی صحیح را برای خواننده‌ای که فرصت و علاقه‌ای به مقایسه و تجزیه و تحلیل نسخه بدل‌ها ندارد، فراهم می‌کند.

علاوه برموارد فوق نکات دیگری که درمورد تصحیح حاضر قابل ذکرند، عبارتند از:

۱. تمامی ابیاتی که در نسخهٔ «س» نبوده و در نسخه‌های دیگر بودند نیز در متن قرار گرفتند و با آوردن [قلاب] در اول و آخرشان مشخص شدند.

۲. چون اشعار در نسخهٔ «س» دارای نظم و ترتیب کاملی نبود، سعی شد تمامی آنها براساس حروف آخر مصراع اول مرتب شوند تا پیدا کردن آنها آسانتر گردد. در صورت برابری حرف آخر چند شعر، چند حرف ماقبل آخرشان مورد توجه قرار گرفت و

شیوه‌ای مانند تنظیم لغات در لغت‌نامه‌ها در مورد آنها اعمال شد.

۳. شمارهٔ صفحات نسخه‌هایی که اشعار از روی آنها نوشته شده در پایان هر شعری آمده است تا در صورت ضرورت، مراجعه به نسخه‌ها آسان باشد.

۴. توضیحات مختصری در مورد برخی از ابیات در قسمت تعلیقات آمده که این ابیات با ستاره‌ای مشخص شدند. برای معنی لغات و اصطلاحات در غالب موارد از لغت نامهٔ دهخدا استفاده شده است. از این رو از ذکر نام آن به دنبال معنی هر لغت یا اصطلاح پرهیز شده است و تنها در مواردی که از منبعی غیر از لغت‌نامه، استفاده شده به ذکر نام آنها پرداخته‌ایم.

۵. چون در غالب دیوان‌ها، معمولاً قصاید به دنبال غزلیات می‌آیند در تصحیح حاضر نیز همین شیوه اعمال شده است. بدین ترتیب از آنجایی که قصاید از نسخهٔ «د» نوشته شدند، بعد از غزلیات وقفه‌ای در ترتیب نسخهٔ «س» به وجود آمد.

۶. در چند مورد در متن و قسمت نسخه‌بدل‌ها از علامت استفهام (؟) استفاده شده است که موارد آن عبارتند از:

الف ـ جایی که معنی بیت یا مصراعی مبهم بوده است.

ب ـ جایی که بیت یا مصراعی ناهمواری وزنی داشته و نسخه‌های مختلف نیز کمکی به حل آن نمی‌کرد.

ج ـ مواردی‌که کلمه‌ای در اثنای مصراع خوانا نبوده و غالباً در مورد اشعاری است که تنها در یک نسخه موجودند.

د ـ مواردی که ضبط نسخه‌ها مبهم بوده و از طریق قراین موجود در متن نیز تشخیص شکل صحیح آنها امکان‌پذیر نبود، در قسمت نسخه‌بدل‌ها با این علامت مشخص شدند.

۷. برخی کلمه‌ها که ذکر آنها از نظر اخلاقی درست نمی‌نمود، حذف شدند. البته موارد آن بسیار اندک است و تنها در رباعی ۸۸ و ۸۹ به چشم می‌خورد که جای این کلمه‌ها با نقطه‌چین مشخص شده است.

۸. در قسمت نسخه‌بدل‌ها در موارد متعدد از فلش (←) استفاده شده است. به‌عنوان نمونه در شمارهٔ «۱۱» نسخه‌بدل‌های غزل اول آمده: «س ـ خاک ← م، ک» این بدین معنی است که نسخهٔ «س» که غزل از روی آن نوشته شده «خاک» دارد که چندان مناسب نیست و کلمهٔ «چاک» که در متن به جای «خاک» آمده بر اساس نسخهٔ «م، ک» است.

و ـ شیوهٔ رسم الخط

از آنجایی که غالب نسخ دیوان شاپور، متعلق به قرن یازدهم و بعد از آن است و رسم الخط آنها اختلاف چندانی با رسم الخط امروزی ندارد، لذا جز در موارد اندک، رسم الخط نسخه‌ها تغییر داده نشده است. مهمترین مواردی که تغییراتی جزیی در شیوهٔ کتابت نسخه‌ها اعمال شده به شرح زیر است:

۱. غالب موارد همزهٔ آغازی فعل «است» محذوف بوده‌اند که جز در مواردی که فعل است به دنبال کلمات مختوم به «ا» [a] و «و» [u] آمده باشد، همزهٔ آن نوشته شد: لبالبست / لبالب است، ساقیست / ساقی‌است.

۲. آن دسته از کلمه‌های فارسی که با همزهٔ میانی نوشته شده بودند، همزهٔ آنها به «یـ» تبدیل شد: آئینه/ آیینه.

۳. کلمه‌های مختوم به «ـه، ه» بیان حرکت که به «ی» نکره متصل شده بودند غالباً به صورت «ـهٔ، هٔ» نوشته شده بودند که همهٔ موارد به «ای» تبدیل شدند: افتادهٔ / افتاده‌ای. البته در برخی موارد همزهٔ روی «ـه، ه» به دلیل بی دقتی کاتبان و یا گذشت زمان، از میان رفته بود و این امر موجب اختلال وزنی اشعار شده بود، که در این موارد «ی» نکره بااستفاده از قلاب به دنبال کلمه‌ها اضافه شد: شوریده / شوریده[ای].

۴. «ـه، ه» بیان حرکت در ساخت ماضی نقلی و هنگام اتصال کلمه‌ها به «ها» ی جمع، حذف شده بودند که در همهٔ موارد، مجدداً ظاهر شدند: نالهای / ناله‌های، نماندست/ نمانده‌است.

۵. پیشوند استمراری «می» غالباً متصل به فعل کتابت شده بود، که در تصحیح حاضر

جدای از افعال نوشته شد: نمیگوئیم/ نمی‌گوییم.

۶. پیشوند نفی «نـ» و همچنین پیشوند «بـ» به صورت «نه» و «به» و جدای از افعال کتابت شده بودند که همهٔ موارد، به صورت متصل به افعال نوشته شدند: نه پیموده‌ایم / نپیموده‌ایم، به بینی / ببینی.

۷. کلمه‌های مختوم به «ی» که به «ی» نکره نیز متصل شده بودند، اولین «ی» آنها به همزه تبدیل شده بود که در همهٔ موارد، با استفاده از «الف» میانجی، «ی» آنها به شکل اصلی نوشته شد: آشتئی / آشتی‌ای.

۸. صفات اشارهٔ «این و آن»، صفت شمارشی «یک»، حرف ندای «ای»، کلمهٔ استفهام «چه» و حرف «را»ی نشانهٔ مفعول... غالباً متصل به کلمات نوشته شده بودند که همهٔ موارد به صورت جدای از کلمات نوشته شدند: آنکافر / آن کافر، زینمقوله / زین مقوله، یکعالم / یک عالم، ایشوخ/ ای شوخ، چکنم / چه کنم، جانانرا / جانان را، همنفسانم / هم‌نفسانم.

۹. برخی کلمه‌ها که مختوم به «ة» عربی بودند، با «ت» کشیدهٔ فارسی نوشته شدند: صورة / صورت، قوة/ قوت.

۱۰. برای اینکه برخی کلمه‌ها مانند «کین» به معنی «که این» با کلمه‌های مشابه اشتباه نشوند، کتابت آنها تغییر داده شده: کین / کاین، کندر / کاندر.

۱۱. غالباً حرف «چ» و «گ» به صورت «ج» و «ک» کتابت شده بودند که این موارد نیز به شکل امروزی نوشته شد: هیجکس / هیچکس، کردون / گردون.

۱۲. نگارش برخی از کلمه‌ها اگرچه غلط نبوده‌اند، اما در رسم الخط امروزی کاربردشان را از دست داده‌اند. لذا این کلمه‌ها نیز به شکل امروزی نوشته شدند: خوشنود / خشنود، دوچار / دچار.

۱۳. برخی از کلمه‌ها نیز به علت کم سوادی کاتبان، غلط نوشته شده بودند که این کلمه‌ها نیز اصلاح شده، به شکل صحیح نوشته شدند: خواطر / خاطر، میخار / میخوار

غــزليات

۱

خوش آن بزمی که از بی‌تابی دل رو نهم آنجا
نشینم دست تسکین[1] بر دل بدخو نهم آنجا
غم دل در حضور مدعی پیشش فرو ریزم
مگر بار[2] دلی بر خاطر بدگو[3] نهم آنجا
چو آتش هر کجا کز[4] سوختن آسودگی یابم[5]
ز خاک تیره بستر[6] سازم و پهلو نهم آنجا
نشین در[7] کفهٔ میزان حسن یوسفی تا من
دو عالم را به سودای تو در[8] یک سو نهم آنجا
من دیوانه را شب بر[9] سر کویش بسی حال است[10]
که پهلو بر زمین سر بر سر زانو نهم آنجا
ز غیرت چاک[11] شد شاپور در بزم وصالت دل[12]
چرا تهمت به تیغ غمزهٔ جادو نهم آنجا[۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ل: نسیم دست تمکین.
۲. ک: باری.
۳. ک، ل: بدخو.
۴. گ، ل: از.
۵. م، ک: دارم.
۶. گ، ل: پهلو.
۷. د، ر، گ: بر.
۸. م، ر، ک: بر.
۹. م، ک، گ: در
۱۰. م، ک، ر، ل: بس این حالت. گ: بس این حاجت.
۱۱. س: خاک؛ ← م، ک.
۱۲. م، ک: وصالم دل. گ، ل: وصال او. ر: وصال دل.

۲

سر شوریده را هر لحظه سودایت فزون بادا
دل دیوانه را زلف تو زنجیر جنون باداژ
جدا زان لعل لب گر[۱] آرزویی در دلم گردد[۲]
چنین کز دست حسرت آب شد از غصه خون بادا
اگر نه روز تا شب ذکر نامت در دلم[۳] باشد
ز کنج عافیت از[۴] پردهٔ هستی برون بادا
مبارک باد بر تو ملک[۵] حسن و منصب[۶] خوبی
من بدنام[۷] را گلبانگ رسوایی شگون بادا
شب تاریک غم شاپور[۸] آه عالم افروزت[۹]
دل گمگشته را در وادی غم رهنمون بادا[۱۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳

دستم که شد ز دامنت ای[۱۰] سیمتن جدا
میخواهمش ز غصه کنم از بدن جدا
غیرت مبر به هرزه زلیخا کزان بدن
صد پاره گر شود نشود پیرهن جدا *
خوش باده ای است عشق که از[۱۱] یک پیاله اش
مجنون جدا خراب شد و[۱۲] کوهکن جدا

---

۱. ک: تا.
۲. م: افتد.
۳. د، گ: دردجان. ر، ل: وردجان.
۴. د، گ: در. م، ر، ل: وز.
۵. ل: بلکه.
۶. گ، ل: «و» دارد.
۷. د، م، ک، ر: گمنام.
۸. گ: «و» دارد.
۹. ل. افروزست.
۱۰. م: دامن آن.
۱۱. ل: که او از.
۱۲. د: شود.

بگـذر بـه بـوستان بـه تـماشا و بـوی[۱] دوست
از یـــاسمن جـــدا شــنو[۲] و[۳] از سـمن[۴] جـدا
خـوی بـد از مـزاج تـو بـیرون[۵] بـرد کسـی
کـــز بـوی یـاسمن شـود از یـاسمن[۶] جـدا[۷]
ابـــــنای روزگـــار چـــه تـــدبیرها کـــنند
تـا بـلبلی بـه زور کـنند از چـمن جـدا [۲۵]
شـــاپور پـر مـنال ز غـربت کـه شـد عـزیز
فـرزند آفـتاب کـه شـد[۸] از وطـن جـدا[۲۶] *

س، د، م، ک، ر، ل

۴

مـــیفشان[۹] طـــره کآشـوب هـواداران شـود پـیدا
تـــزلزل در بـــنای هســـتی یـــاران شـــود پـیدا
اگـر خـواهـد بـدین رونـق وزیـدن بـاد نـوروزی
گشـــاد غـــنچه در کـــار هـواداران شـود پـیدا[۱۰]
خوشم زین چشم خون افشان که هر دم می‌برد بیرون
ز دل خـــونابه‌ای کـــز لاله رخســاران شـود پـیدا

---

۱. س: تماشای بوی؛ ← د، م، ک، ر، ل: بتماشای بوی. ۲. ک، ر: شو.
۳. د، م، ر: «و» ندارد. ۴. د، م، ر،ل: نسترن. ۵. ل: برون.
۶. ر: یاسمین. ۷. ک: گر بوی یاسمین نشود یاسمن جدا.
۸. م، ک: گشت. ۹. م: میفشاند؛ ← ر.
۱۰. ر: بیت را ندارد و در عوض بیتی دارد که در غزل «۵» آمده است:
بیاد چشم مستت باده می نوشند و میترسم که نـاگـه فـتنهٔ در بـزم مـیخواران شـود پـیدا

هــــجوم مشـــتری چــندان بــود بــازار یــوسف را
کـــه نــرخ افــزای ســودای خــریداران شــود پــیدا
روم شــــاپور در بــــازار تــــا جــــایی فــــروچینم
بســاط عــاشقی تــا کــار بــی‌کاران شــود پیدا [۶۸]

م، ر

۵

بهار آمد که گل بـر روی مـیخواران[۱] شـود پـیدا
نشـاط مسـتی انـدر طـبع هشـیاران[۲] شـود پـیدا
به یاد چشم مستش باده می‌نوشند و[۳] می‌ترسم
کـه نـاگـه فتنه‌ای در بـزم مـیخواران شـود پـیدا
نسیم از کـوه مـی‌گوید کـه آمـد وقت آن یـاران[۴]
کـه در سـرها هـوای لاله‌رخسـاران شـود پـیدا
اگـر دارالشـفای[۵] طـرّه بگشـاید طـبیب مـن
ز نـبض تـندرستان حـال بـیماران شـود پـیدا
[تـــرازودار زلفش را مـــتاع کـــفه‌ای نـــبود
هـر آن عـنبر کـه در بـازار عـطاران شـود پـیدا[۶]]
[مـــتاع یـــوسفی بـــر دســترنج پــیرزن بــیند
چــوفردا روز بــازار خــریداران شــود پـیدا[۱]]*
به تیغ[۷] غمزه اش شاپور سـودا مـی‌کنم جـان را
که در بازار جان نرخ[۸] هواداران شـود پـیدا[۱۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. د: میخاران. ل: گلخواران. ۲. ک: روی میخواران. ۳. م: «و» ندارد.
۴. ر،ل، گ: که یاران وقت آن آمد. ۵. م: دارالشفاء. ک: دارالشفاو. ۶. ر: بیت از این نسخه است.
۷. ل: به تیغ و. ۸. ک: شرح.

۶

نــه بــرد بــه راه[1] مســجد نــه ســوی[2] کـنشت مـا را
بـــه کـــجا کشـــد نـــدانـــم دل بـــدسرشت مـــا را*
نـــرویم ســـوی[3] جـــنت بـــه اراده تـــا زمـــانی
کـــه بـــه جـذبهٔ مـحبت نکشـد[4] بـهشت مـا را
شـرفی است خـاک مـا را بـه گـل سـبو فـروشان
کـه خـمش بـه سـر گـذارد[5] چـو کنند خشت مـا را
ز ریـــاض ســـینه داغش کـــه بـود چـو لالهٔ زرد[6]
زده[7] سر برون ز مهری[8] که به دل نکشت[9] ما را[۱۰]
شب وصل[10] حرف دوری[11] بـه دل حـزین گـره شـد
که فسانه سـاز چشـمش بـه سـخن نـهشت[12] مـا را*
بـــه ســر نـیازمندان چــه شـد ار گـهی بـرنجد[13]
قـــدمی کـــه خـــاک راهش شـــده ســرنوشت مـــا را
چـــه شـــود زمـــانه شـــاپور اگـــرم بـــه خـــود گـــذارد
چه همیشه رنجه دارد پی[14] خوب و زشت ما را[۱۱]

س،د، م، ک، ر، گ، ل

۷

جــان رفت و کسـی نـماند مـا را دل در[15] هـــوسی نـماند مـــا را

---

۱. ک: ل: بسوی.
۲. ک: ره.
۳. ل: باز.
۴. ک، گ: بکشد.
۵. ر: بسی فروشد. ل: بسر گذارند.
۶. م، ک، ر: خودرو.
۷. گ: ره.
۸. گ: بمهری.
۹. د: یکیست.
۱۰. ک: «و» دارد.
۱۱. ل: راز دوری.
۱۲. گ: بهشت.
۱۳. ر: نرنجد.
۱۴. ک: نی.
۱۵. ر: دردل.

ای یوسف حسن ناز مفروش سودای کسی نماند ما را
در سینه خیال دوست پر شد جای[1] نفسی نماند ما را
جان است نثار خاک پایش گر دسترسی نماند ما را
آن گل[2] ز نظر برفت شاپور
جز خار و خسی نماند ما را [۲۳]

س،د، م، ک، ر، ل

۸

فزون بار دل از راز نهان تا کی شود ما را
خوش آن ساعت که پیش یار یک یک طی شود ما را
به اندک فرصتی خواهد شدن نقد حیات آخر
نفس تا چند صرف[3] آه پی درپی شود ما را
به راه جست‌وجو[4] از پای ننشینیم تا[5] روزی
ره بیگانگی با آشنایی طی شود ما را [۲۲]
دل و وقت[6] مؤذّن[7] خوش که در شب‌های بیداری
تسلی بخش دل از نعرهٔ یاحی شود ما را
به بزم شوق تا جان با[8] خیالش در[9] سماع آمد[10]
صفیر سینه‌سوز دل نوای نی شود[11] ما را
بهار خرمی شاپور بادا چون تموز ری[12]
اگر دل طالب آب و هوای ری شود ما را [۲۳]

س،د، م، ک، ر، ل

---

۱. ل: جانا. ۲. م، ک: مه. ۳. د: «صرف» ندارد. ل: حرف.
۴. د: براه جست و جوی. م: براه جستجوی. ک: برای جست و جوی. ۵. د: ما.
۶. ک: جان. ۷. ل: نمودن. ۸. ک: در.
۹. ک: با. ۱۰. ل: آید. ۱۱. س: نوایی میشود؛← د، م، ک، ر، ل.
۱۲. س: آخر؛ ← د، ر، ل.

۹

چـه[1] در طـرب گشـاید ز نـوای عـود مـا را

کـه ز هـر تـرانـهٔ او المـی فـزود مـا را

تن ما چو ذره[2] دارد بـه فـراق دوست ضـعفی

که به صد چراغ نتوان به کسی نمود مـا را[۶]

سر اگر غبار گـردد بـه رهش کسـی چـه دانـد

کـه فـزون شـود گـرانـی بـه دل حسـود[3] مـا را

ز غرور حسن و نازی[4] که در آن سر است دانم

کـه دل آشـنا نگـردد بــه تـو زود زود مـا را

سـر اگـر بــه نـاز پیچد بـه نـیاز دردمـندان

کس ازو چـرا بـرنجد چـو[5] نـیازمود[6] مـا را

شب هجر تا کی آهت[7] ز دل فسـرده شـاپور[8]

اثری بر[9] آتشت نی چه کشی ز دود مـا را [۷]

س،د، م، ک، ر، گ، ل

۱۰

بـیا ای عشـق خـرمن سـوز و[10] آتش زن دل مـا را

ز مـا بـردار نـنگ هسـتی بـی‌حاصل مـا را

---

۱. س: چو؛ ← د، م، ر. گ: نه. ۲. م: بادخورده. ۳. گ: وجود.
۴. د، م، ک: حسن نازی. ر: عشق بازی. ۵. د: که.
۶. ر: نیاز بود. ۷. م، ک: امشب.
۸. ر: مصراع اینگونه است: شب غم فریبی آهت زدل فسرده تا کی. ۹. م، ر، گ، ل: در.
۱۰. ل: «و» ندارد.

نـخواهـد در جـهان زیـن پس گـیاه مـهر رویـیدن
حــذر کـن تـا نـریزی بـر زمـین خـون دل مـا را[۱]*
شـهادت بـر زبـان جـان در وداع و[۲] دل بـه نـظاره
نگــه دارد خــدا از کــند و سســتی[۳] قــاتل مـا را
همان بر هـیأت حـال[۴] نـخستیم[۵] از غـم عشـقت[۶]
فلک صد بار اگـر بـر هـم زنـد[۷] آب و گـل مـا را
به دل ای بخت تا[۸] کی گریه هر ساعت گره کردن[۹]
یکــی بگشــا گــره از رشــته کــار مشکـل مـا را
گـــــریزانــــند ای شــاپور مــقبولان شــهر از مــا
نـــمی دانــند اســتعداد طــبع قــابل مــا را [۱۴]

س،د، م، ک، ر، ل

۱۱

نـمی گــوییم کــز[۱۰] زنــدان هـجر[۱۱] آزاد کـن مـا را
اگــــر جــــایی گــــرفتاری بــبینی یــاد کــن مــا را
تـزلزل تـا بـه کـی یکـباره دست از عـهد کـوته کـن
خــلاص از زیــر ایــن[۱۲] دیـوار بـی‌بنیاد کـن مـا را
ز دام و دانــــه بـــیمی نـیست امــا زیــنهار ای دل
خـــــبردار از نگــاه گــرم آن صــیاد کــن مــا را[۴]

۱. ل: بیت را ندارد.
۲. س: «و» ندارد؛ ← د،ر،ل.
۳. م، ک، ر، ل: تندرستی.
۴. د، ک: جان.
۵. م: نخستین. ل: نخستم.
۶. ر: همان برهمت و حال نخستینم من از عشقت.
۷. ل: فلک بر هم زند صد بار اگر.
۸. س: بد؛؛ ← د،م، ر، ل.
۹. س: مگر کردن؛ ← د، ر،ل.
۱۰. م: نمیگویم که از. ل: نمیگوئیم از.
۱۱. ر: درد.
۱۲. ل: ان.

تفاوت چیست[1] لطف و جور یکسان است پیش ما[2]
تو می‌دانی به هر نوعی که باشد[3] شاد کن ما را
گر از وصل بتان شاپور روزی دولتی[4] خواهی[5]
چو عهد بی‌نوایی گاه گاهی یاد[6] کن ما را [۴]

س،د، م، ک، ر، ل

۱۲

بی‌طاقتی آموخت تماشای تو ما را
دیوانگی افزود ز سودای تو ما را [۱۹]
در شهر به دیوانگی انگشت‌نماییم[7]
رسوای جهان ساخت[8] تمنای تو ما را
دل می‌دهد از[9] عربدهٔ چشم غضبناک[10]
پنهان نگه وسوسه‌فرمای تو ما را*
در گوشهٔ عزلت به غم و درد بسازیم
گر شوق نیارد به تماشای تو ما را
دل آب شد از حسرت و با[11] جان به لب[12] آمد
از آرزوی لعل شکرخای تو ما را
انداخته شاپور به هر کوچه[13] و بازار
دنبال نکویان دل رسوای تو[14] ما را[15] [۲۰]

س،د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ک: نیست.
۲. ر: نزدما.
۳. د، گ، ر، ل: خواهی.
۴. ل: همتی.
۵. م، ر: یابی.
۶. ر: شاد.
۷. گ: انگشت نمایم.
۸. ل: کرد.
۹. ل: ار.
۱۰. گ: طربناک.
۱۱. گ: تا.
۱۲. ل: بسر.
۱۳. ر: گوشه.
۱۴. ل: رسوایی.
۱۵. گ: بیت را ندارد.

۱۳

ای داغ حسرت از تو بر سینه لاله‌ها را
حیرانی از نگاهت چشم غزاله‌ها را
چین[۱] شکنج زلفت[۲] تا شد[۳] به رخ نمایان
زنجیری جنون ساخت مشکین کلاله‌ها را
دریا کشان عشقیم ساقی به مجلس ما
پیش آر کشتی می بشکن پیاله‌ها را[۴]
این یک نفس که باقی‌است نتوان چو نی[۵] بریدن
از بند بند جانم پیوند ناله‌ها را
[زآوازهٔ جمالت در پرده های عصمت
با جیب پاره کردند بکران قباله ها را][۶]
ما را به میهمانی[۷] بردی و غصه دادی
چندان که زهر کردی[۸] بر ما نواله‌ها را
[بنیاد اضطرابم زان روز شد که افراشت
بر قلعهٔ شکیبم عشقت حواله‌ها را][۹]
در ملک هند شاپور آن بلبل عراقی
قول و غزل بیاموخت[۱۰] هند و غزاله‌ها را [**۲۵**]*

س،د، م، ک، ر، ل

۱۴

ای راهزن[۱۱] خیال نگاه تو خواب را در[۱۲] جوش خون ز غیرت[۱۳] لعلت شراب را

---

۱. ل «و» دارد. ۲. س: زلفش؛ ← م، ر، ل. ۳. د، ر، ک: باشد.
۴. ک، ل: بیت را ندارد. ۵. د: جنون. ۶. بیت از «م،ر» است.
۷. ل: مهمانی. ۸. ل: چند زهر کاسه کردی. ۹. بیت از «م، ر» است.
۱۰. ک: نیاموخت. ۱۱. س: رهزن؛ ← د، ک، م، ک، ر، گ، ل.
۱۲. گ: از. ۱۳. گ: بغیرت.

کارم به ساقی است که در ناز[۱] می‌زند   هــر روز بــر زمــین قــدح آفــتاب را
سوزم ز آتشی است که هر دم[۲] زبانه‌اش   تلقین کند به آتش[۳] سـوزان عـقاب[۴] را
صـد نـوح را سفینه بـه گـرداب افکـنم   چون در غمش به دیده بگردانم آب را *
هم خانه[۵] بـا خـیال تـو تـا گشـته دیـده‌ام   دست هوس نکرده در آغوش خواب را
گـردن بـنه بـه تـیغ چـو افتاده‌ای[۶] بـه دام
شـاپور حـاصلی نـبود اضـطراب را[۱۸]

س،د، م، ک، ر، گ، ل

۱۵

آن‌کـه بــه فـتنه خـو دهـد غـمزهٔ[۷] پـر فـریب را
نـــامزد جـــنون کـــند پـــردگی[۸] شکـیب را
کــی ز غــرور مـی‌کند گـوش بـه قـول عـاشقان
فــتنه گــری کــه نشـنود[۹] کـن مکـن ادیب را
هـــمره آه آتشـــین[۱۰] بـا دلی[۱۱] از کـنایه پـر
آمــــده‌ام کــــه دم بــــه دم داغ کــنم رقـیب را
خسـتهٔ زخـم نـاوک[۱۲] چشـم تـو جـان نـمی‌برد
مـــعجز عـیسی ار کـند هـمنفسی طـبیب را
آه فــریبی حــزین کــرد چــو[۱۳] در چــمن گـذر
کس نشنید بعد از این[۱۴] نالهٔ عندلیب را [۱۲] *

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. د، ل: از ناله.م، ک، ر: از ناز.   ۲. گ: از وی.   ۳. د، ک، ر، گ، ل: بدوزخ.
۴. م، ر، ل: عذاب. گ: عتاب.   ۵. س: خمخانه؛ ← د، م، ر، گ. ک: میخانه.
۶. ل: افتاده‌ام.   ۷. س: به غمزه خو دهد فتنه؛ ← د، ر، گ، ل.
۸. ک، ر،گ: پردلی.   ۹. د: بشنود.   ۱۰. ر: همره آتشین نهٔ.
۱۱. س: دل؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.   ۱۲. ل: ناوکم.   ۱۳. د: چه.
۱۴. د، ل: بعد آن گ: بعد از و.

۱۶

چه در سر است دگر چشم هرزه جنگ ترا
کــه بسـته راه تـبسم دهـان تـنگ تـرا
لبـالب است چـنان از نگـاه خشـم‌آلود
که جای صلح نمانده‌است چشم تنگ[۱] ترا
بـه تـیر غـمزه دلم را نـوازشـی فـرمای[۲]
کـه راه آشـتی‌ای[۳] وا شـود خـدنگ تـرا
بیا بـیا کـه تـف[۴] آتشـین غـضب داده‌است
طـراوت[۵] دگـر امـروز آب و رنگ[۶] تـرا
به وعده خاطر شاپور کـرده[ای] خـرسند
هنوز خوب ندانسته ریو و رنگ[۷] تـرا[۵]*

س،د، م، ک، ر، گ، ل

۱۷

در خــموشی اثـــر از[۸] غـنچهٔ خـندان نـه تـرا
نــه مــرا راه بـدان لعـل سـخندان نـه تـرا[۹]
عـــذر نـــزل جگـــر ســـوخته از دل[۹] بـــپذیر
کـاین سـیه‌کـاسه مـرا سـاخته مـهمان نـه تـرا*
دل کـه گـم شـد ز یکـی هـرزه‌درا بـیش نـبود[۱۰]
نـه[۱۱] مـرا بـاشد از آن گـمشده نـقصان نـه تـرا*

---

۱. ل: چشم و جنگ ترا.
۲. د، م، ک، گ: فرما. ر: میکن.
۳. س: آشتی؛ ← م.
۴. ل: زلف.
۵. د: تراوت.
۶. د: آبرنگ. گ، ل: بود رنگ.
۷. د، ر: ریورنگ.
۸. ل: «از»: ندارد.
۹. گ، ل: هم.
۱۰. ل: بود.
۱۱. ل: که.

جان به می تازه کن ای شیخ که قسمت شده است[۱]
خضر را زندگی از[۲] چشمهٔ حیوان نه ترا
ملک معنی به کسی نیست مسلم شاپور
هرزه دعوی چه کنی مهر[۳] سلیمان نه ترا [۱۰]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۸

به هرکس گفتم از بی طاقتی افسانهٔ خود را
فکندم بر زبان مردمان جانانهٔ خود را
دلم جایی[۴] دگر گم گشته و در جست و[۵] جویش من
دمی صد بار بر هم می‌زنم کاشانهٔ خود را
ز بس کز سیل اشکم گشته ویران خانهٔ مردم
به صد تشویش پیدا می‌کنم ویرانهٔ[۶] خود را
من آن مرغم که از ننگم نیارد کس به دام خود
برای چون منی[۷] ضایع مگردان دانهٔ خود را
ز بس خون گریه کردم بی می لعل لبش هردم
لبالب ساختم از خون دل پیمانهٔ خود را[۸]
به بدنامی شدی[۹] شاپور آخر در جهان شهره[۱۰]
ز مردم بهر عبرت[۱۱] گوش کن افسانهٔ خود را[۷]

س،د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ل: انشوخ که بودست ترا. گ: ای شیخ که بودست ترا.
۲. گ: «از»: ندارد.
۳. گ، ر، ل: ملک.
۴. ک، گ: جای.
۵. د، م، ل: «و» ندارد.
۶. گ: جانانه.
۷. ل: خون من.
۸. گ، ل: بیت را ندارد.
۹. ل: بدی.
۱۰. م: شهرت.
۱۱. د، ر: غیرت.

۱۹

ز بس پــر کــردم از عکس بــتان آیــینهٔ خــود[1] را
بــرهمن گشــتم و بــتخانه کــردم ســینهٔ خــود را
بــه آب دیــده بــنشاندم ز تـن گـرد وجـود خـود
ز دل‌هــــا پــاک شســـتم کــینهٔ دیــرینهٔ خــود را
بــه دل از آرزو عــمری‌است تـا انـدوختم گـنجی
کـنون در یک نگــه پــرداخـتم گنجینهٔ خـود را
بـه درس عشـق تـا شـاگـرد دل[2] گشـتم نـدانسـتم
چـــو اطـــفال مــعلم شــنبه و آدیــنهٔ خــود را*
ز چرخ و اخترش شـاپور کـوتاه‌است دست مـن[3]
گریبان گر[4] نباشد از که خواهم کینهٔ خود را [۲۳]

س، د، م، ک، ر، ل

۲۰

ای گــرم کـرده[5] رونـق بـازار خـویش را مــفروش بــی‌گناه خــریدار خـویش را
گردم ولی به خاطر خویشم گذار نیست[6] ننهاده‌ام به دوش کسـی بـار خـویش را
کس را چو غمزه راه عـیادت نـمی‌دهد از مـن بـپرس نـرگس بـیمار خـویش را
تر[7] می‌کنم به کوهۀ[8] غم بهر ضعف دل از آب دیده کـهگل دیـوار خـویش را *
شاپور دل ز صحبت خاموشی‌ام گرفت
تا چند برنهم سر گفتار خویش را [۲۴]

س، م، ک، ر

۱. ر: مارا. ۲. ک: تا شاد دل. ل: حاشاگرد دل.
۳. م: دست ما. ل: دست امشب. ۴. ر: تا. ۵. م، ک: دیده.
۶. م: هست. ۷. س: بر؛ ← م، ک. ۸. م: بگوشه.

۲۱

مـهر رهـا کـند بـه تـو جـا[۱] و مقام خـویش را
روی بـه رویش[۲] ار کـنی مـاه تـمام خـویش را
نـــام لب تـــو مـــی‌برم[۳] کآیـدم آب در دهــان
تـــا بـه گـلو فـرو بـرم تـلخی کـام خـویش را
چون به رقیب بینمت[۴] دوش به دوش و[۵] همزبان[۶]
من که بـه رشکـم ار بـرم پـیش تـو نـام خـویش را
یک دمـــه آب[۷] زنـدگی گـرم کـجا کـند[۸] سـرم
رو کـه بـدان[۹] نـمی‌دهم شـرب مـدام خـویش را
هـمچو فـریبی حـزین بـی تـو مـقیم[۱۰] گـلخنم
عشق تو برده از دلم یاد و[۱۱] مقام خـویش را [۶]*

س،د، م، ک، ر، گ، ل

۲۲

هر زمان[۱۲] از ضعف یـاد آرد روان خـویش را
گر بـه مـور مـرده بـخشم نـیم‌جان خـویش را
خـــدمتم زنـــار زلفـان را نـمی‌گردد قـبول
سبحه‌سان صد جا اگر بـندم مـیان خـویش را

---

۱. د: جاه. ل: جای. ۲. ل: بروی.
۳. س: نام تو لب نمی‌برم؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۴. م: بینمت برقیب.
۵. د، ک، ر: «و» ندارد. ۶. ل: هر زمان. ۷. ل: تاب.
۸. ل: کنی. ۹. گ، ل: بدو. ۱۰. ر: حریف. ل: غریب.
۱۱. د، م، ک، ر، گ، ل: «و» ندارد. ۱۲. د، م، ک: هر قدم.

تن که از هجران چنین فرسوده[1] گردد پس چرا
طعمهٔ مرغی نسازد[2] استخوان خویش را[۷]

تا به کی از سوز پنهان شعله دزدم در دهان
سوختم تا کی نگه دارم زبان خویش را

کوه گویی می‌کنم شاپور از بس ضعف تن
تا به لب نزدیک می‌سازم فغان خویش را [۸]

س، د، م، ک، ر

۲۳

چه طلعتی‌است[3] فروزنده آفتاب مرا
که بسته راه نظر دیدهٔ پر آب مرا

دلم بر[4] آتش غم خام‌سوز شد[5] امشب
کجاست گریه که آبی زند کباب مرا*

کنون[6] که خانهٔ دل سیل اشک[7] ویران کرد
چه جای صبر دل خان‌و‌مان[8] خراب مرا

به خواب یک نفسش دیدم و هراسانم
که عکس خواب نباشد نتیجه خواب مرا

مگر وزید نسیمی به زلف[9] او شاپور
که همچو شعله فزون ساخت اضطراب مرا[10] [۲۲]

س، د، م، ک، ر، ل

---

۱. س: افسرده؛ ← د، م، ک. ۲. د: نسازم. ۳. د، ر، ل: طلعتست.
۴. ک: ز. ۵. د: سوز خام‌گشت. م، ک، ر: خام سوزگشت.
۶. ل: چنین. ۷. ل: کلمهٔ «اشک» را ندارد. ۸. ر: خانمان.
۹. ک: ز زلف. ۱۰. ل: بیت را ندارد.

۲۴

مهر شد عنوان[۱] به خون دیده مکتوب مرا
تا ندانند[۲] دیگری غیر از تو مطلوب مرا
گل به چشمم عینه[۳] پیراهن یوسف نمود[۴]
گلستان بیت الحزن گردید یعقوب مرا*
گلبن نو رستهٔ حسنش ز سرتا پا گل است
وقت خوبی‌هاست باغ حسن محبوب مرا
ساغر لبریز حسن و مستی جام غرور
می‌برد از پرده بیرون ماه محجوب مرا
جذبهٔ حسن و[۵] دل شاپور کاه و کهرباست
زین[۶] توجه اختیاری نیست مجذوب مرا[۷] [۲۲]

س، د، م، ک، ر، ل

۲۵

گر بازگشایی سر زلفین به خم را
از هم بربایند پریشانی هم[۸]را
در سینهٔ بی‌کینهٔ ما صلح نمودند
گر دشمنی‌ای بود به هم شادی و غم‌را
با این رخ اگر از در بتخانه درآیی
بر خاک کشد نالهٔ ناقوس صنم را
گردم[۹] سر آن چشم غزالانه که خون کرد
انداز نگاهیش[۱۰] دل آهوی حرم را*

---

۱. د: مهر عنوان شد.
۲. ل: بداند.
۳. س: عینهی؛ ← د، ر، ل.
۴. م، ک: بود.
۵. ر: «و» ندارد.
۶. د، م، ک، ر: این.
۷. ل: بیت را ندارد.
۸. ر: غم.
۹. س: گرد؛ ← د، م، ر، ک.
۱۰. گ، ر: نگاهش.

فـــــریاد ز چـــــندین دل آزرده بـــرآمـــد
در کـــوی تـــو هـــر جـا کـه نـهادیم قـدم را
شـاپور اگـرت نـقد حـیاتی است بـرافشـان
موقوف شمردن چه کنی این دو سه دم[1] را [۲]

س، د، م، ر، ک، گ، ل

۲۶

ســودای دل بــاز[2] از خـرد بـیگانه مـی‌سازد مـرا
این عشق و این بـی‌طاقتی دیـوانـه[3] مـی‌سازد مـرا
از شعله خـرمن‌سوخته دارد بسـی پـرهیز و مـن[4]
جان می‌دهم از شـوق اگـر پـروانـه مـی‌سازد مـرا
پـیش غـم پـنهان خـود بـا آنکـه[5] ایـنها[6] گـفته‌ام
این[7] گفت و گو در شهر و کو افسانه[8] می‌سازد مرا
خواهم دمـی صـد ره شـوم قـربان آن دیـر[9] آشـنا
کز صبر و عقل و دین و دل بیگانه[10] می‌سازد مرا
رنج خمارم[11] بی رخش[12] دارد سـر خـون ریـختن
داروی صـبرم مـی‌کشد پـیمانه[13] مـی‌سازد مـرا
دست از بنای عافیت شـاپور شسـتم در[14] غـمش
کاین گریهٔ بنیاد کن[15] ویرانـه[16] مـی‌سازد مـرا [۵]

س،د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ک: اینهمه. ۲. ر: گاه. ۳. ل: بیگانه.
۴. ل: «و» ندارد. ۵. گ، ر، ل: اینکه. ۶. م. تنها. ر: پنهان.
۷. گ: ای. ۸. ل: دیوانه. ۹. ر، ل: زود.
۱۰. ل: بیگانه. ۱۱. ل: خمارش. ۱۲. ل: بیرخم. ر: بیخودش.
۱۳. گ، ل: دیوانه. ۱۴. گ، ل: از. ۱۵. ل: بی بنیاد تو.
۱۶. گ، ل: دیوانه.

۲۷

دارد امشب شمع من تابی که می‌سوزد مرا
سرخوش است از بادهٔ نابی که می‌سوزد مرا
زآتش می هردم از رخساره[1] می‌ریزد عرق
می‌چکد از آتشش آبی که می‌سوزد مرا
با حریفان شمع من امشب بجا می‌آورد
هر زمان مستانه آدابی که می‌سوزد مرا
خارخار رشک در جان[2] آتش حسرت به دل
جمع دارد خاطر اسبابی که می‌سوزد مرا
دست شستم از مسلمانی شدم آتش‌پرست
سجده بردم پیش محرابی که می‌سوزد مرا
برق‌سان شاپور[3] چشمم می‌جهد در ابر غم
گریه دارد چشم بی‌خوابی[4] که می‌سوزد مرا[۲۰]

س، د، م، ک، ر، ل

۲۸

در چمن بودم سر کویی به یاد آمد مرا
روی گل دیدم گل رویی[5] به یاد آمد مرا
در[6] دل خود نقش می‌بستم گلستان خلیل[7]
زلف و[8] روی آتشین‌رویی به یاد آمد مرا [۱۴] *

۱. س: رخسار؛ ← د، ر، ل. ۲. ل: بردل. ۳. ک: شاپور سان.
۴. ر: بی‌آبی. ۵. س: بر روئی؛ ← م، ک، ر، ل. گ: که روی گل.
۶. ک: با. ۷. گ: رخت. ۸. ک: «و» ندارد.

از دعا گفتند عیسی مرده‌ای[1] را زنده کرد

معجز لعل سخنگویی به یاد آمد مرا*

رغبت جانبازی پروانه دیدم گرد شمع

از وصال آتشین‌خویی[2] به یاد آمد مرا[3]

گریه از نالیدن شاپور بر من زور کرد

از غریب بی‌کس و کویی به یاد آمد مرا [۱۵]

س،د، م، ک، ر، گ، ل

۲۹

در[4] مستی است چو[5] غیر خبر می‌دهد مرا

حسرت پیاله غصه[6] جگر می‌دهد مرا

در جست‌وجوی یارم[7] دل بس‌که بی‌خود است

هر لحظه‌ای[8] سراغ دگر می‌دهد مرا

آهم[9] به تازیانه دگر گرم کرده است

تا در کدام معرکه سر می‌دهد مرا*

نتوان ز نور مشعل[10] خورشید یافتن[11]

این[12] روشنی که نور[13] نظر می‌دهد مرا

۱. س: مرده؛ ← م، ل. د: مرده‌ها. ۲. م: روی. ر، ل: رومی. گ: روئی.
۳. د: بیت را ندارد و در عوض بیت ۱۵۶ در این نسخه تکرار شده است.
۴. د، م، ک، ر، گ، ل: از. ۵. د، ک، گ: چه. ۶. م: ز غصه خون.
۷. د، م، ک، ر، گ: «و» دارد. ۸. س: لحظه؛ ← د، ر، گ، ل. ۹. ک: اسبم. گ: اینم.
۱۰. ک: مشعله. گ: معرکه. ۱۱. گ: تافتن. ۱۲. گ: ای.
۱۳. ر، گ، ل: فیض.

پـــروردۀ سـموم غـم و اشک حسـرت است
نـــخل دلی کـه آبـله بـر مـی‌دهد مـرا[۱۸]
شـاپور خـون ز دیـده روان است و[1] خـوشدلم
زیـن آب رو[2] کـه دیـدۀ تـر مـی‌دهد مـرا[۱۹]

س،د، م، ک، ر، گ، ل

۳۰

گـــر بـــه رویش دیـدۀ خـونبار بگشـاید مـرا
در بـــــه روی دولت[3] بـــیدار بگشـــاید مـــرا
با تو می‌دانم[4] چه خواهد[5] کـرد ای دل صبر کـن
تـا ز قـید عشـق دست ایـن بـار بگشـاید مـرا
رشکْ ناخن در دل افکنده‌است[6] می‌ترسم که باز[7]
بـــخیه از زخـــم دل افگـار بگشـاید مـرا[۱۲]
[آرزوهـــا هـــر طـرف در خـاطرم بـینی گـره
پـــرده گـــر روزی ز روی کـار بگشـاید مـرا[8]]
غـمزۀ خـون‌ریزش آمـد نشـتر[9] مـژگان بـه دست
تـــا رگ جـــان از تـــن بـیمار[10] بگشـاید مـرا
نـاخن انـدر دل زنـی در شـهر مـا شـاپور نـیست
تـا گـره از طـبع گـوهربار بگشـاید مـرا [۱۳]

س،د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. س: «و» ندارد؛ ← د، ک، ر، گ. ۲. ر: آرزو. ۳. گ: دیدۀ.
۴. گ: میدارم. ۵. م، ر، گ، ل: خواهم. ۶. ر: «و» دارد.
۷. ک: یار.
۸. بیت از نسخۀ «د» است که با تفاوتی اندک در نسخۀ «م، ر، گ، ل» نیز موجود است.
۹. س: خنجر؛ ← م، ک، گ،ر،ل. ۱۰. م، ک: خونبار.

۳۱

بــرد بـه راه عـدم درد هـجر[1] یـار مـرا — نگـــه نــدارد اگــر ذوق انــتظار مــرا
نـیامدی تـو و در پـیش اشـتیاق امـروز — امیدواری من ساخت شرمسار مرا[۳]
نهان ز شادی دوران نگاه داشته است[2] — بــرای روز بــد خــویش روزگــار مـرا
خوشا غرور محبت که تا شدم عـاشق — نیامده‌است فرو سر به هـیچ کـار مـرا[3]
ز دست همت پست[4] از نهال او شاپور
گلی نچیدی[5] و کشتی ز خار خار مرا[۴]

س، م، ک، د، گ، ر، ل

۳۲

در[6] سینه باز[7] شد گل داغی[8] دگـر مـرا — دل وانشـد ز غـنچهٔ[9] بـاغی دگـر مـرا[10]
بنیاد هستی‌ام ز مـی انـدر تـزلزل است — ساقی خراب کن به ایاغی[11] دگر مـرا[12]
امشب ز داغ‌های جگرسوز روشن است — محراب[13] دل ز شمع و[14] چراغی دگر مرا
افســـرده‌ام ز مــرهم کــافوری[15] جگـر — دل می‌کشد به گرمی[16] داغی دگر[17] مرا*
شاپور عافیت[18] بـه کـجا شـد کـه مـی‌کشد
هر ساعتی به کنج فراغی[19] دگـر مـرا[۱۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. س: هجر درد؛ ← د، م، ک، گ، ر، ل.
۲. ل: داشته‌ام.
۳. گ، ل: بیت را ندارد.
۴. س: تست؛ ← د، گ، ر.
۵. ک، م: نچیدم.
۶. گ: بر.
۷. س: تازه؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۸. گ: دل و داغی. ل: گل باغی.
۹. ک: «و» دارد.
۱۰. ل: ساقی خراب کن به ایاغی دگر مرا.
۱۱. گ: ایاغ.
۱۲. ل: دل وا نشد ز غنچه باغی دگر مرا.
۱۳. ل: «و» دارد.
۱۴. م، گ: «و» ندارد.
۱۵. س: کافورای؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۶. ک: گریه.
۱۷. گ: داغ جگر.
۱۸. د، ک، گ: عاقبت.
۱۹. گ: چراغ.

۳۳

نــه[۱] نــقص عشــق فــارغ دارد[۲] از مــن[۳] دلنــوازم را
کـــه ضــایع[۴] مــی‌کند عــیب تــهیدستی نــیازم را
چو شمع نیم‌سوزم خاک بر لب خوشتر ای[۵] همدم
مســوزانــم[۶] کــه افـزون مـی‌کنی سـوز و[۷] گـدازم را
چه پوشم عشق و رسوایی که از بی‌طاقتی چون من
گــریبان چــاک شـد صـبری کـه مـی‌پوشید رازم را
ز کــفر زلف او خــاطر بــه زنــاری[۸] کشــید آخــر
جـــنون کـــوتاه کــرد انــدیشهٔ دور و درازم را [۸]
دری از آرزو شـــاپور بـــر خــود بســته نگــذارم[۹]
اگــر روزی نـظر[۱۰] افـتد بـه کـارم[۱۱] کـارسازم را [۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۴

مـــبر[۱۲] بـــه جـامهٔ اســلامیان لبـاس[۱۳] مـرا
بـه حـال خـود بشـناس[۱۴] ای خـداشـناس مـرا
بـــر کـــه درد دل خـــود بـــرم نـــمی‌دانـم
که شکوه‌هاست ازین[۱۵] چرخ کج پلاس[۱۶] مـرا*

---

۱. س: به؛ ← گ، ر. ۲. ر: دارد غافل.
۳. س: «از من» ندارد؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۴. ل: فارغ.
۵. د: خوشترین. ۶. س: بسوزانم؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۷. ل: «و» ندارد. ۸. ر: زنارم. ۹. د، ک: بگذارم.
۱۰. م، ک: گذار. ۱۱. ل: بکار.
۱۲. س: خوانانیست؛ ← م، گ، ل. د، ک: برد.
۱۳. م: اسلام ازین لباس. ر: اسلام زین لباس. ۱۴. م: ل گ،ر: بگذار. ک بگذاری.
۱۵. ک: درین. ۱۶. س: کج لباس؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.

خــراب عشــق[1] شــدی بـا وجـود مـعشوقی
ز حـال خـود چـه شـود گـر کنی قیاس مـرا
کـنون ز خـواسـتهٔ[2] خـویشتن پشـیمان است
پـدر کـه خـواست ز ایـزد بـه التـماس مـرا
نشـــان تـــیر مـــلامت مکـن چـو[3] شـاپورم
بس است این‌که غمت کرده روشناس مرا [۲۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۵

به سینه آتش می تازه ساخت داغ مـرا   کجاست گریه[4] که پرخون کند ایاغ مـرا
کسی‌است در دلم ای آه[5] آتشین امشب   مبر[6] ز خانه برون دم بـه دم چـراغ[7] مـرا
سـفید گشت سـراپـای دل ز پینهٔ داغ   بیا که وقت شکوفه است نخل باغ مـرا
ز بس که از نـظر افـتادم و ذلیـل[8] شـدم   نمی‌دهد به اجل هـم کسـی سـراغ مـرا
ز رشک غیر هـمه درد گشـته‌ام شـاپور
نماند جای به دل راحت و فراغ مرا [۲۱]

س، د، م، ک، ر، ل

۳۶

گـر بـه شـمشیر جـفا پـرسد نگـار مـن مـرا
بـیمی از کشـتن نـباشد یک سـر سـوزن مـرا

---

۱. ر،ل: حسن. گ: در متن «حسن» و در حاشیه «عشق» دارد.   ۲. د، ر: خسته (؟).
۳. م: که. گ: چه.   ۴. ر: سینه.   ۵. م: دل من آه.
۶. س: ببر؛ ← د، م، ک، ر، ل.   ۷. ل: ایاغ.   ۸. د، ر، ل: افتاده‌ام ذلیل.

گم کند صدرهٔ[1] ز تاریکی[2] ره بیرون شدن
گر درآید پرتو خورشید از[3] روزن مرا
گرچه عریانم[4] بحمداللّه که از مژگان[5] سرشک[6]
هرگز از تن نگسلد[7] چون تار پیراهن مرا
ساکنم تا[8] در بیابان بلا جز گردباد[9]
همدمی دیگر[10] نمی‌گردد به پیرامن مرا[11]
می‌خلد در جان به هر پهلو که غلطم[12] رشک غیر
رسته چون خار است[13] در دل کینهٔ[14] دشمن مرا
این‌چنین کز گریه شد پیرامنم[15] دریای خون
چون صدف خواهد نهادن[16] دیده در دامن مرا
می‌زند شاپور باد از[17] دامنم گلخن فروز
اخگرم دارد برای مایهٔ[18] گلخن مرا[۱۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۷

پر شد خیال دوست درون و[19] برون مرا
دیگر نماند جای قرار و سکون مرا

---

۱. ل: صورت.
۲. ک: بتاریکی.
۳. م: در.
۴. گ: گریانم.
۵. م: مژگان از.
۶. ل: برشک.
۷. ل: نکشد.
۸. ل: من.
۹. ک: گرد و باد.
۱۰. گ: اصلاً.
۱۱. ر: بیت را ندارد.
۱۲. م، ک، ر، گ: گردم. ل: گردد.
۱۳. ل: خوار ست.
۱۴. ک: طعنه.
۱۵. گ: پیراهنم.
۱۶. م، ر، ل: فتادن. گ: کشان در.
۱۷. س: پادر؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۸. گ: دیدهٔ.
۱۹. ل: «و» ندارد.

بـر دامـن و کـنار چـه[1] خـونابه‌ام کـه نـیست
زین چشم خون گرفته که شـد رهـنمون مـرا
زان در چو[2] نقش سنگ نرفتم[3] اگرچه چرخ
صد ره به سنگ تجربه کرد آزمون مرا [۱۷]
دل بی‌سکون و[4] عشق فزون و خـرد زبـون[5]
یک یک بـه هـم رسـیده[6] مـتاع جـنون مـرا
هـرگز فـزون نگشت چـو[7] شـاپور رتـبه‌ام[8]
هر روز پست‌تر کند این چرخ دون مرا [۱۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۸

بـــاز فکـــنده در مـــیان بـی‌خودی جـنون مـرا
کرده خلاص بـی‌خودی[9] از غـم چـند و چـون مـرا
نـیست ز سـیر[10] مـهر و مـه اخـتر بـخت مـن سـیه
کج‌رو و[11] تیره روز شـد تـا[12] شـده[13] رهـنمون مـرا
سوخته ز[14] آتش جنون خـرمن طـاقت و[15] سکـون
عشـق بـهانه جـوی بـین[16] مـی‌کند آزمـون مـرا

۱. ک، ل: چو.
۲. ک: چه.
۳. ک: برفتم.
۴. ک: «و» ندارد.
۵. ر: عشق زبون و خرد فزون.
۶. د، ر: رسید.
۷. د: چه.
۸. د: رسته‌ام.
۹. د، م، ک، ر، ل: عاشقی.
۱۰. م: هست اسیر.
۱۱. ر: «و» ندارد.
۱۲. س: نا؛ ← د، م، ل.
۱۳. ل: شد.
۱۴. ل: «ز» ندارد.
۱۵. د، ک، ر: «و» ندارد.
۱۶. ر، ل: من.

مــن نــه بــه پـای خـود روم از پـی قـاتل ایـن‌چنین
هــمره خــویش مــی‌برد ایـن دل[۱] گـرم خـون مـرا[۲]
دشـــمن آســـمان نـــیَم خــصم ســتاره نــیستم
چند به خاک و خون کشد طالع سرنگون[۳] مرا[۱۶]

س، د، م، ک، ر، ل

۳۹

گیرم نشـاند بـخت بـه[۴] پـهلوی او مـرا — کـــو طـــاقت مشـاهدهٔ روی او مـــرا
بگذار ای نسـیم کـه چشـمم بـرو فـتد — یک لحظه بی‌خبر مکن از بوی[۵] او مرا
بعد از هزار بار[۶] که سویم به عشوه دیـد — شرمنده ساخت بی‌خودی از روی او مرا
کارم ز رشک غیر به مردن کشیده است[۷] — غیرت کجاست تا برد از کوی[۸] او مـرا
طعن جنون به هرکه زدم غیرت جنون — ننشست[۹] تا نشاند به[۱۰] پـهلوی او مـرا
شاپور مرد از غم هجر و بسـوخت دل
بر بـی‌قراری دل بـدخوی او مـرا[۱۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۰

گـر ره فـتد بـه بـزم تـو ای تـندخو مـرا — فـی الحـال بـرمخیز و مـفرمای رو مـرا
لب بسته‌ام[۱۱] ز شکوه مگو زین مقوله[۱۲] حرف — دیگر میار بر سر این گفت و گـو[۱۳] مـرا

۱. ل: ایدل. ۲. د: بیت را ندارد. ۳. ر: واژگون.
۴. ک: «به» ندارد. ۵. گ: روی. ۶. د، ر، ل: ناز.
۷. ر: رسیده است. ۸. ک: روی. ۹. ل: بنشاند.
۱۰. ک: «به» ندارد. ۱۱. س: لب تشنه‌ام؛ ← م، ک، ر، گ، ل.
۱۲. د: این مقوله. ۱۳. ل: گفتگو.

عطر هوای زلف تو تا در سر من است پـیدا کـنند[۱] هـم نـفسانم[۲] بـه بـو مـرا

از آرزوی وصل دهن چون کنم پـر آب از بیم هجر خشک شـود در[۳]گـلو مـرا

شاپور ز اضطراب من آزرده است یار[۴]

وز[۵] غایت حجاب نیارد به دو مرا [۱۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۱

تـــرنج غـــبغب او بس‌کــه ســازد کــند[۶] دنــدان را

خـیال سـیب سـیمین مـی‌کنم سیب زنـخدان را *

چـو خـواب آلودگـان گشـتم پـریشان گـونه[۷] پـنداری

کــه در شب‌هـای زلفش دیـده‌ام[۸] خـواب پـریشان را

شکــر تـلخی کـند در هــند اگــر[۹] تـلخ آورد پـاسخ

نمک خندان[۱۰] شود در کان چو خنداند نـمکدان را[۱۱]

خدایا[۱۲] ای[۱۳] مسـیحا دم دوایـی بـخش از آن[۱۴] لعـلم

کــه مــفلس‌تر ز درد مـن دوایـی[۱۵] نـیست درمـان را

تو در بازار چـون پـیدا شـدی بـر خـلق ظـاهر شـد[۱۶]

که یوسف پیش ازین بهر چـه بـرچـیده‌است دکـان را

---

۱. ل: کنید.
۲. م، ک: همنفسان هم.
۳. ل: بر.
۴. د، ل: باز.
۵. د: در. م: از.
۶. د، م، گ: کند دارد بسکه.
۷. گ، ل: خانه.
۸. گ، ل: میکنم.
۹. ر: گر.
۱۰. ر: شیرین.
۱۱. ل، گ: بیت را ندارد.
۱۲. د، گ، ر، ل: خدا را.
۱۳. گ،: زان.
۱۴. ل: از.
۱۵. ر: گدایی.
۱۶. ک، گ: شد ظاهر.

به جنت چون برد تشریف با این[1] روی[2] گندم گون
فریب عشوه‌اش بیرون کند از روضه رضوان را[3] *
هجوم درد[4] او شاپور کی بند زبانم شد
زبانم لال شد وقتی که بردم نام درمان را [۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۲

ز خط زایل نگردد جانفزایی لعل جانان را
ز خاصیت نیندازد غباری آب حیوان را
چه مذهب دارد آن ظالم چه ملت[5] دارد آن کافر
که چشمش می‌کند غارت[6] دل گبر و مسلمان را
در رحمت نگردد بسته هرگز لیک می‌ترسم[7]
که محتاجان درد او[8] به تنگ آرند یزدان را[9]
ردایی نیست بر دوشم که گردد عیب‌پوش من
به چاک سینه پنهان می‌کنم[10] چاک گریبان را
به هنگام کسوف از مادر گیتی مگر زادم
که صبح طالع من داغ دارد شام هجران را

۱. م: آن. ۲. ر: رخسار. ۳. ل: دکانرا.
۴. ل: بند. ۵. گ: نیت. ۶. د، ر، گ: که غارت می‌کند چشمش.
۷. ر: لیک از آن ترسم. ۸. گ: درگاهش. ۹. م، ک: بدرد آرند درمانرا.
۱۰. گ: میدوزیم ما.

ز وصل کعبه گر دور است چشمم این ثوابش[1] بس
که آبی می‌دهد در راه او ریگ بیابان را
نظر بر زخم[2] من شاپور هرکس کرد می‌گوید
که زهرآلوده[3] مژگان[4] کشت خون‌آلوده[5] مژگان را[۱]

س،د، م، ر، ک، گ، ل

۴۳

آنجا که آب خضر رسد هر گیاه را | لب‌تشنگی شهید کند[6] خضر راه را
کی فکر چاک جامه[7] کنم من[8] که از جنون | صد ره[9] به کفش دوخته باشم کلاه را *
ای شب به‌سر میا که من از دور دیده‌ام | در صبح[10] خود علامت روز سیاه را
کو یوسفی در این ره بی‌آب تا کند[11] | سرچشمهٔ حیات لب خشک چاه را[12]

شاپورجان گرانی از آن می‌کند شبم[13]
کز آه من گرفت نفس صبحگاه را [۱۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۴

از فغان و[14] ناله کاهم جان غم‌فرسوده را
تا مگر بیدار سازم بخت خواب‌آلوده را

---

۱. س: هوایش؛ ←د، م، ک، گ، ر. ۲. ر: چشم. ۳. س: آلوده؛ ←: د، م، ک.
۴. م، ک: پیکان. ۵. س: آلوده؛ ←د، م، ک. ۶. گ: خراب کند. ل: شهید کنند.
۷. ل: سینه. ۸. د: «من» ندارد. ۹. م: رو.
۱۰. گ: روز. ۱۱. س: می‌کند؛ ← د، م، ک، ر، ل. ۱۲. گ: بیت را ندارد.
۱۳. گ: دگر. ۱۴. ر: «و» ندارد.

آرزوی وصل بهر اضطراب دل خوش است
گرچه تسکینی نبخشد جان غم‌فرسوده را
در[1] خم زلف[2] پریشانم که هر تاری از او
در پریشانی کند[3] صد خاطر آسوده را[4] [۲۴]
از عدم بر دوش قسمت آمدم سوی وجود
بی‌قدم پیموده‌ام این راه ناپیموده را[5]
ناصح از[6] عشق بتانم توبه[7] فرموده‌است لیک
نیست شاپور[8] اعتمادی توبهٔ فرموده را[9] [۲۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۵

سوخته دل ز درد من در دل سنگ لاله[10] را
سنگدلا بیا ببین قدرت آه و ناله را
سوخته‌ام نمی‌دهد گریه تسلی دلم
قطره فسرده[11] کی کند آتش دیرساله را
تلخی زهر چشم او می‌گذرد به خاطرم
تا به گلوی آرزو زهر کند نواله را

---

۱. ک: از. ۲. ر: زلفی. ۳. م، ر: کشد.
۴. د: مصراع دوم در این نسخه اینگونه است: بی قدم پیموده‌ام این راه ناپیموده را. این نسخه یک بیت از این غزل را ندارد و در عوض با آمیختن بیت ۲۴۷ و ۲۴۶ یک بیت دیگر دارد.
۵. د: بیت را ندارد. ۶. ل: «از» ندارد. ۷. ر: بتان‌گر توبه.
۸. م: چندان. ۹. گ: بیت را ندارد. ۱۰. د: ناله.
۱۱. ر: فسرد.

نرگس آهوانه‌اش می‌نگرد[1] به سوی من
جانبش ای نظر مرو رم ندهی غزاله را[2]
شیر نمی‌برد برون جان ز شکارگه چو تو[3]
دامن ناز برزنی برشکنی[4] کلاله را [۱۶]

س، د، م، ک، ر، ل

۴۶

من که مخمورم به زاهد کی دهم پیمانه را
نیست در[5] مسجد روا شمعی که باید خانه را
پیش پا در درد و هجران[6] گر نبیند دور نیست
دوری یک‌روزه نابینا کند پروانه را
از نفاق خاک[7] پشت و پهلوی هم بشکنند
گر نهی بر روی هم خشتی دو زین[8] ویرانه را
دل نبرد[9] از سینه زحمت ورنه من صدبار بیش
از درون بیرون فکندم رخت این دیوانه[10] را
ساقیا شاپور ظرفی طرفه دارد در شراب
پرمده رویش که غارت می‌کند میخانه را [۲۶]*

س، د، م، ک، ر، ل

---

۱. س: میگذرد؛ ← د، م، ک، ر. ۲. ل: بیت را ندارد. ۳. ل: اگر.
۴. ل: نازکی. ر: بار کنی. ۵. د، م، ل: بر. ۶. ک، م، ر، ل: روز هجران.
۷. ک: چاک. ۸. س: در این؛ ← د، م، ک، ر. ۹. د، ک: برد.
۱۰. س: ویرانه؛ ← م، ک، ر، ل.

۴۷

بــه ذوقــی مــی‌کنم اظهار[۱] حـرف دلسـتانی را
که دل در سینه پـندارد کـه مـی‌بوسم دهـانی را
نمی‌دانم تو خواهـی بـود یـا گـردون ولی دانـم[۲]
کـه دامـنگیر گـردد خـون مـن نـامهربانی را [۲]
ز سوز عشق مغزم شـعله‌ور شـد نـیستت[۳] بـاور
به سنگ امتحان بشکن ز جسمم[۴] استخوانـی را
به‌بار آورد چندین[۵] نخل حسرت در دلم دوران
یکــی نــنشاند بــر دامـان مـن سـرو روانـی[۶] را
به مصر دلبری بـر هـم خـورد هـنگامهٔ یـوسف
چـــو در بــازار رعــنایی[۷] بــیارایــی دکــانی را
گرانی می‌برم شاپور از کویت[۸] به صد[۹] حسرت
خجل گشتم ز بس تصدیع دادم آستانی را [۳]*

س، م، ک، د، گ، ر، ل

۴۸

ز لوح ســینه شســتم پـاک حـرف[۱۰] بـی‌گناهی[۱۱] را
به دست خود کشـیدم بـر رخ[۱۲] انگشت سـیاهی را

---

۱. م، ر، گ، ل: تکرار. ۲. گ: همیدانم. ل: نمیدانم. ۳. د: نیست‌گر.
۴. ر: چشمم. ۵. ر: چندان. ۶. گ: نامهربانی.
۷. س: بینایی؛ ← د، م، ک، ر، گ. ۸. د، م، ک: کوئی. ۹. ل: بسر.
۱۰. گ، ل: لوح. ۱۱. ک: دادخواهی. ۱۲. د: تا که. گ، ل: باز.

نهانی صد اشارت داشت با من چشم خونخوارش[۱]
که بی‌موجب به خون[۲] خویش می‌دادم گواهی را
به قید[۳] زلفش از بی‌تابی[۴] دل زارتر گشتم
طپیدن شست محکم‌تر کند در کام ماهی را
به محشر خویش را در دست و پای قاتل اندازم
نمی‌دانم من[۵] مسکین طریق دادخواهی را
ز ضعف تن گرفتم ناله‌ها[۶] شب‌ها نمی‌خیزد[۷]
نمی‌دانم چه افتاده‌است آه[۸] صبحگاهی را
به بزمش مدعی رخساره از می لاله گون دارد[۹]
من از غیرت به سیلی سرخ دارم روی کاهی را[۱۰] *
بیا در مجلس رندان[۱۱] و دور جام جم[۱۲] بنگر
بنه شاپور از سر دعوی صاحب‌کلاهی را [۸]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۹

تا سربلند گشته‌ام از افسر بلا شب تا به روز معتکفم بر در[۱۳] بلا
شادم به یمن[۱۴] عشق که می‌آیدم ز غیب درد از قفای درد و[۱۵] بلا بر سر بلا

---

۱. د، م، ر: خونریزش. مصراع در نسخهٔ «گ، ل» اینگونه است: نهانی داشت با من صد اشارت جز غم و دردش.
۲. س: چشم؛ ←د، م، ک، ر، گ، ل. ۳. گ، ل: بقصد. ۴. ل: پنهانی.
۵. گ، ل: نمیداند مگر. ۶. د، ر، ل: ناله. ۷. د، ر، ل: برنمیخیزد.
۸. ل: باد.
۹. گ، ل: مصراع اینگونه است: به بزمش لاله‌گون «رخساره» از می مدعی دارد. کلمهٔ رخساره در نسخهٔ «ل» «رخسار» است. ۱۰. م، ر، گ: رنگ کاهی. ل: بارگاهی:
۱۱. گ، ل: جانان. ۱۲. م، ک: در جام جمع. ل: اندر جام جم.
۱۳. ک: در بر. ۱۴. ک: ز درد. ۱۵. د، ل: «و» ندارد.

زان مستعد کسوت[۱] عشـق آمـدم[۲] کـه هست   دل لایـق مـلامت و تـن درخـور بـلا
صبر است صـبر مـعرکه آرای عـافیت   عشق است عشـق پـیشرو لشکـر[۳] بـلا
دست انـدکی ز کشـتن شـاپور بـازدار
شـاید جـنون درست کـند مـحضر بـلا[۱۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۵۰

مـــی‌کند پـیوسته دل انکــار بـر کـردار مـا
از چپی‌های دل است ار راست ناید کار ما[۴]*
جـلوهٔ[۵] نـاز و نگـاه و[۶] عشـوهٔ[۷] بـوس و کـنار
دسـتگه بسـیار دارد حسـرت بسـیار مـا [۱]
چون دل افسردگان هرگز نخواهد گشت گـرم[۸]
روزگـار آتش زنـد گـر زآنکـه در بـازار ما[۹]*
کلبهٔ ما[۱۰] از تـو شـد سـنگ مـلامت را نشـان
هـمسر مـنصور شـد آخـر سـر دیـوار ما[۱۱]
آسمانش[۱۲] مهر یک عالم پـریشانی نـوشت[۱۳]
عقد بست آشـفتگی روزی کـه در بـازار[۱۴] مـا

---

۱. س: بکسوت؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۲. ل: توام.
۳. گ: هر.
۴. مصراع در نسخهٔ «س» نیست و از روی نسخهٔ «ک، ر، گ» نوشته شد.
۵. م، ک، ر، گ: «و» دارد.
۶. س: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ.
۷. م، ک، ر، گ: «و» دارد.
۸. د، گ،: نرم.
۹. گ، روزگار ارز آنکه آتش در زند بازارما.
۱۰. م: کلبه برما.
۱۱. در نسخه‌های د، ک، م، ر، گ جای این بیت با بیت بعدی عوض شد.
۱۲. گ: آسمانی.
۱۳. د: پریشان تو است.
۱۴. م، ک، ر، گ: در دستار.

یک دو روزش از هوس بند حمایل ساختم
عاقبت فتراک دل شد رشتهٔ زنار ما
توبه را شاپور در بستیم پیش روی[1] دوست
بر در رحمت چه کوبد حلقه استغفار ما [۲]

س، د، م، ر، ک، گ، ل

۵۱

هرچند که بی‌صبر و قرار است دل ما با درد و غمت مونس و یار است دل ما
بر خاک میفکن دل ما را که ز غیرت[2] خو کرده به آغوش و[3] کنار است دل ما
ای شوخ شکاری که به فتراک تو صیدیم[4] آهسته‌ترک ران که فگار است دل ما
یار است هر آن کاو[5] که دلی داد به یاری ماییم که بی‌غیرت[6] و خوار است[7] دل ما
شاپور همان از پی آوارگی[8] اولیٰ است[9]
بدنام کن[10] یار و دیار است دل ما [۱۱]

س، د، م، ک، ر، گ

۵۲

چنان ز شمع[11] رخش[12] روشن است محفل ما
که ماه وام کند روشنی ز منزل ما[13]

---

۱. م، ر، گ: لطف. ۲. گ، ر: عزت. ۳. ک: «و» ندارد.
۴. گ: صیدی. ۵. م، ک، گ، ر: هرانکس. ۶. م، ر، گ: بی عزت.
۷. ر، ک: خارست. ۸. س: او زندگی؛ ← د، م، ر، ک. ۹. ر: اوست.
۱۰. س: مکن؛ ← د، م، ر، ک. ۱۱. ل: بشمع. ۱۲. گ: رخت.
۱۳. ل: بلندگشت مگر دست و تیغ قاتل ما.

هزار جا سر تسلیم بر زمین آمد
بلند گشت مگر دست و[1] تیغ قاتل ما[2]
چو شعله گرم[3] شود خشک[4] و تر نمی‌پرسد[5]
حذر کنید حریفان[6] ز آتش دل ما
سرش به خرگه[7] اهل وفا نیاویزند[8]
گر اضطراب کند صید نیم بسمل ما *
ز حسرت قد او مرد عاقبت شاپور
جز این نبود ز نخل مراد حاصل ما [۱۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۵۳

هرگز ره مراد نپیموده‌ایم ما
لب در سؤال کام نیالوده‌ایم ما
عشق آنچنان به شیوهٔ مجنون[9] نمانده است
صد درد و داغ[10] دیگرش افزوده‌ایم ما
خاییده‌اند[11] سگ‌منشان استخوان ما[12]
پرهیز ای همای که آلوده‌ایم ما
گر خاک گشته‌ایم از آن کو نمی‌رویم
در چشم مدعی نمک[13] سوده‌ایم ما[14]

---

۱. د: «و» ندارد.
۲. ل: بیت را ندارد.
۳. گ: خشک.
۴. گ: گرم.
۵. م، ک: نمیداند.
۶. د، م، ک، ر، گ، ل: رفیقان.
۷. م، گ، ر: بجرگه.
۸. م: نیاوردند. گ: نیامیزند.
۹. ر: اول.
۱۰. ر: داغ و درد.
۱۱. گ: خوائیده‌اند.
۱۲. گ: مرا.
۱۳. م، ک: نمکی.
۱۴. گ، ل: این بیت را ندارد.

آیـــــینه‌دار پـــرتو مـــهر و[1] مـــحبتیم
کـــهگل بـــر آفـتاب نـیندوده‌ایـم مـا[2] *
خـــواری‌کشـــان عـرصهٔ کـوی مـلامتیم
هـرگز بـه عـمر خـویش نیاسوده‌ایـم مـا[3]
شـاپور بـا رقـیب چـرا سـر بـه سر نـهیم
عمری به سلک اهل وفـا[4] بـوده‌ایـم مـا [۳]

س، م، ک، د، گ، ر، ل

۵۴

درون ســینه از آن[5] مـانده[6] جـان خسـتهٔ مـا
کــه عـاجز است ز پـرواز پـر[7] شکسـتهٔ مـا
[نـقاب خـویش خـود از رخ بکش کـه مـی‌ناید
ز دست خســتهٔ مـــا غـیر کـار بسـتهٔ مـا[8]]
رسـید وقت کـه نسبت بـه هـم درست کـنند[9]
خـــط شکســتهٔ یـــار و دل شکســتهٔ مـــا
نـــقاب زلف ســیه را حـجاب چـهره مکـن
کــه کـار بـرق کـند[10] آه جسـته جسـتهٔ مـا
مـران[11] کـه گـرمی رنـدان ز آه شـاپور است
چه لازم است که بیرون رود ز سینهٔ[12] ما[13] [۲۱]

س، د، م، ک، ر، ل

---

۱. ل: «و» ندارد.
۲. ل: هرگز بعمر خویش نیاسوده‌ایم ما.
۳. گ، ل: بیت را ندارد.
۴. گ: خرد.
۵. ل: او.
۶. ر: ماند.
۷. ک: دل.
۸. بیت از «د، م، ک، ر، ل» است.
۹. ل: کنید.
۱۰. ل: کنند.
۱۱. م، ک: مدان.
۱۲. م،ک، ر: دسته.
۱۳. ل: بیت را ندارد.

۵۵

چنین که شد میِ خون جگر حوالهٔ ما
بلاکشی نتوان یافت هم‌پیالهٔ ما
ز بس‌که شهره به خون خوردنیم در[1] عالم
نمی خورند حریفان می از پیالهٔ ما
به جای درس و[2] دعا زمرهٔ سیه‌بختان[3]
رموز عشق تو خوانند از رسالهٔ[4] ما
چگونه زار ننالیم[5] که اهل عشرت[6] را
سرود مجلس عیش است آه و نالهٔ ما
بسیار باده که گردید برطرف شاپور
ز وصل یک‌دمه اندوه دیرسالهٔ ما[7] [۱۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۵۶

به دل درآ ز گذرگاه چاک سینهٔ ما — برون کن از دل خود مهر غیر و[8] کینهٔ ما
شکست خاطر ما طرح صد دل آزاری است — به هرزه سنگ میفکن بر آبگینهٔ ما [۲۰]
فکنده‌ایم به دریای غم سفینهٔ دل — خیال دوست چو نوح است در سفینهٔ ما
نثار ساغر می‌کرد در سر مستی — هر آن متاع که غم داشت در خزینهٔ ما[9]

---

۱. م، ک: خوردنم درین. ۲. ر: «و» ندارد. ۳. گ: زهره بر سیه‌بختان
۴. د: پیاله. ۵. ل: بنالیم.
۶. د، ر، ل، گ: اهل محنت. م: اهل صحبت.
۷. گ: ز وصل یک شبه اندوخته پیالهٔ ما. ۸. ر: «و» ندارد.
۹. س: به شورش آمده امروز داغ دینهٔ ما؛ ← د، م، ک، ر، ل.

[شبم ز غایت مستی خبر ز رشک نبود   به شورش آمده امروز داغ دینهٔ ما[1]]

ز دهر رفت چو مجنون من آمدم شاپور

بگو به چرخ که پیدا کند قرینهٔ ما [۲۱]

س، د، م، ک، ر، ل

۵۷

منظر حسن تو باشد دل بی‌کینهٔ ما   دل ما را نشناسد[2] کس از آیینهٔ ما

ید بیضا بنمایند نکویان[3] چو کنند[4]   دست خود را محک خوبی[5] آیینهٔ ما *

گر درآیی ز در ما قدح[6] باده به دست[7]   صبح شنبه بدمد از شب آدینهٔ ما

به خود[8] از شوق وصال تو چنان بالیدم[9]   که به صد زور[10] نگنجد[11] به بغل سینهٔ ما

دوست شاپور چه دیده‌است که با ما ننشست

عارش آمد[12] مگر از خرقهٔ پشمینهٔ ما[۱۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۵۸

دشت گم بادیه نایاب شد از گریهٔ ما[13]

صد سراب آمد[14] و[15] سیراب شد از گریهٔ ما

---

۱. س: بیت را ندارد؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۲. ک: بشناسد.
۳. د، م، ر، گ، ل: بنماید بنکویان.
۴. ک: دست خود را بنماید بنکویان چو کنند.
۵. گ، ل: نمک سودهٔ.
۶. د: قدحی.
۷. ک: باده پرست.
۸. ر، ل: بیخود.
۹. ر: نالیدم.
۱۰. د، ر، گ: روز.
۱۱. گ: بگنجد.
۱۲. م، ر: آید.
۱۳. ر: بیرخش هر مژه سیلاب شد از ناله ما.
۱۴. ل: آید.
۱۵. ک: «و» ندارد.

جلوهٔ شمع نخواهیم[۱] که چون صحن سرای[۲]
خانه جولانگه مهتاب شد از گریهٔ ما
زآسمان و ستمش دیده به نوعی بگریست
که زمین گوهر نایاب شد از گریهٔ ما
ما بدین دیدهٔ گرینده به هرجا که شدیم
آسیاها همه گرداب شد از گریهٔ ما
جمعه بی روی[۳] تو در مسجد آدینه شدیم[۴]
منبرش بر سر محراب شد از گریهٔ ما
بی‌تو چون قطرهٔ باران که به دریا ریزد[۵]
زنده رود آمد و سیماب[۶] شد از گریهٔ ما*
دیده شاپور زبس هرزه[۷] به هرجا بگریست[۸]
قیمت دیدهٔ[۹] احباب شد از گریهٔ ما [۲۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۵۹

از[۱۰] سر انگشت حسرت[۱۱] می‌خورم خونابها
کز حنا جانانه[۱۲] فندق بسته بر عنابها*
خارق[۱۳] عادت بود مهتاب و تاریکی به هم
در شب تاریک زلف او بود[۱۴] مهتابها

۱. د، ل: بخواهیم. ۲. د، م، ک، ر، گ، ل: سرا. ۳. د: جلوهٔ شمع.
۴. گ: شدم. ۵. د: نبرد. ک: بارد. ۶. گ: سیراب.
۷. گ: بهرزه. ۸. ک، گ: نگریست. ۹. گ:گریهٔ.
۱۰. س: در؛ ← م، ک، ر، ل. ۱۱. س: حیرت؛ ← د، م، ک، ر، ل. ۱۲. س: خونابه؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۱۳. ل: «و» ندارد. ۱۴. س: بر؛ ← ر.

نـــاتوان در کـــعبهٔ کـــوی[1] تـــو مـــی‌گردد دلم
چـون دعـای نـاروا سـرگشته[2] در مـحراب‌هـا
رمـز عشـق از مـن کـه قـانون وفـایم بشـنوید[3]
زانکـه در چـنگ مـلامت خـورده‌ام مـضراب‌هـا
تـا دگـر زلف پـریشانش کـه را دارد اسـیر
دور از آن صـیاد مـی‌بینم پـریشان[4] خـواب‌هـا
زآب خضر و ساغر جمشید[5] لب کی[6] تـر کـنم[7]
مـن کـه از جـام مـحبت خـورده‌ام مـضرابها[8]
مـا چـه سـان شـاپور از پـنجاب بـرداریـم دل
خضر نتواند که آسان بگذرد زین آب‌ها[9] [۲۶]*

س، د، م، ک، ر، ل

۶۰

گفتم مگر دل خوش کـنم بـی رویش از گـلزارهـا
صد سرزنش از هر طـرف کـردند دل را[10] خـارها
از بس من فـرسوده تـن سـودم بـه دیـوارش بـدن
بر گرد کویش نـقش مـن مـانده‌است بـر دیـوارهـا
با جـانم از سـوز درون نـاوک‌زنی شـد گـرم خـون
کـز سـینه مـی‌آرد[11] بـرون از نـوک پـیکان خـارها

---

۱. س: وصل؛ ← م، ک، ر، ل. ۲. س: مار او برگشته (؟)؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۳. د: وفایم مشنوید. ل: وفا پیدا شود. ۴. د: نشان.
۵. ل: خورشید. ۶. د، م، ک، ر، ل: کی لب. ۷. س: کند؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۸. د، ک، م، ر، ل: خونابها. ۹. د: خوابها. ۱۰. ل: از.
۱۱. د: می‌آید.

تا در چمن کردی گذر با روی چون گلبرگ تر
شستند گل‌ها سر به سر از غم به خون[۱] رخسارها
اکنون که داری کثرتی شاپور دارد عزتی[۲]
آری ندارد[۳] قیمتی عاشق درین بازارها [۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۶۱

با تو می‌گوید زبان حال عاشق رازها
برنمی‌آید[۴] اسیران ترا آوازها[۵]
بس‌که می‌بارد ز قدت[۶] ناز هرجا رفته‌ای
چیده‌اند[۷] از خاک راهت نازنینان نازها[۸]
بر هوای نخل قدّ[۹] دلفریبت دست شوق
از قفس فرموده[۱۰] مرغ روح[۱۱] را پروازها
از غرور آنکه یک دم دست بر دست تو داشت
می‌کند با ما[۱۲] رقیب امروز دست اندازها
از[۱۳] نوای نالهٔ شاپور هر دم مطربان
بر سر خود می‌زنند[۱۴] امشب ز غیرت سازها[۱۵] [۱۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. س: از خون بغم؛ ←د، م، ر، گ، ل.
۲. د، م: داری عزلتی. ر: خواهد عزلتی. گ: دارد عزلتی. ل: داری عشرتی.
۳. ر: نداری. ۴. گ: برنمیآرد. ۵. گ: آنرازها.
۶. ک: قدر. ۷. س: خنده‌ات؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۸. س: بارها؛ ← م، ک، ر، گ، ل. ۹. ل: قدت. ۱۰. د، م، ک، گ، ل: فرمود.
۱۱. ک: بال شوق. ۱۲. ر، گ، ل: بر. ۱۳. د: در.
۱۴. د، م، ر: میزدند. ۱۵. ل: سالها.

۶۲

شب‌ها پی[۱] چراغ دل خود چراغ‌ها[۲]   در تنگنای[۳] سینه فروزم[۴] ز داغ‌ها
بزم طرب ز گریهٔ[۵] من موج‌خیز شد   در گردش آمدند چو کشتی ایاغ‌ها[۶]
از گل نمونه اخگر گلخن مرا بس است   دیوانه را چه ذوق به[۷] گلگشت باغ‌ها
آورد باد صبحدم از جعد کاکلی[۸]   بوی خوشی[۹] که ساخت پریشان[۱۰] دماغ‌ها
شاپور هیچ جا[۱۱] خبر دل نیافتم
صد بارش[۱۲] ار چه بیش گرفتم سراغ‌ها

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۶۳

اگر به غیر شوی همدم از تو نیست عجب
اگر مرا بکشی این هم از تو نیست عجب
تو نخل حسنی و[۱۳] زین خوش[۱۴] هوا که در سر توست
اگر به باد دهی عالم[۱۵] از تو نیست عجب
به شرم از نظر پاک من نهان گردی
روی به دیدهٔ نامحرم از تو نیست عجب[۱۶]

---

۱. د: شبهای غم.
۲. ل: شکستها.
۳. ل: سنگهای.
۴. ک: فروزیم.
۵. ک: بگریه.
۶. ل: بیت دوبار تکرار شد.
۷. م، ر، گ، ل: ز.
۸. ک: آورد صبحدم خبر از جعد کاکلی.
۹. گ: گلی.
۱۰. ر: معطر.
۱۱. گ: ل: صبحدم.
۱۲. ل: صد بار.
۱۳. س: «و» ندارد؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۱۴. گ: بس.
۱۵. ر: این هم.
۱۶. گ: بیت را ندارد.

مــــرا کــــه خســــتهٔ تــــیغ[۱] تــــوام بــــه زخــــم[۲] دگــــر
اگــر خــلاص کــنی زیــن غــم از تــو نــیست عــجب[۳]

[تــویی پــری و پــری هــر چــه مــی‌کند خــوب است
خــــلاف طــــور بــــنی‌آدم از تــــو نــیست عــجب[۴]]

ز مـــــرگ غـــــیر بـــــپوشی اگـــــر ســــیه[۵] شــــاپور
نوای نوحه[۶] در ایـن[۷] مـاتم از[۸] تـو نـیست عـجب[۲۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۶۴

نــخواهــد روز شــد تــا نــیم‌جانی در تــن است امشب
بــــه فــــردای قــــیامت گــــوییا آبســــتن است امشب

مــــی رشکــــی کــه دایــم غــیر را در کــاسه مــی‌کردم
ســرت گــردم چــرا آن بــاده در جــام[۹] مـن است امشب

نــــیاسود از هــــجوم اشک یک دم چشــــم خــونبارم[۱۰]
چــراغ دیــده از[۱۱] اشک دمــادم روشــن[۱۲] است امشب

عــــجب دانــــم کــــه فــــردای قــیامت نــیز بــرخــیزم
که خوش کوه[۱۳] غـمی بـی او مـرا در دامـن است امشب

---

۱. گ: زخم. ۲. گ: تیغ. ۳. ر: بیت را ندارد.

۴. بیت از نسخهٔ د، م، ک، ر، ل است. در نسخهٔ «گ» مصراع دوم این بیت اینگونه است: روی بدیدهٔ نامحرم از تو نیست عجب. ۵. د: بپوشی سیاه اگر. ک: به پوشی اگر سیه. گ، ل: نپوشی سیاه اگر.

۶. گ: تو چه. ۷. د: در. ۸. س: «از» ندارد؛ ← د، ک، ل.

۹. ل: جان. ۱۰. م: دیده خونبار. گ: چشم بیمارم.

۱۱. د، م، گ، ل: را. ۱۲. م، ل: روغن. ۱۳. ل: چرا که خوش.

چـــرا چـــون شـــمع هـــر دم راز پـــنهان بـــر زبـــان آرم[۱]
چـــو[۲] ســوز سینه از رنگ[۳] حـدیثم روشـن است امشب
شب است ای[۴] آشـــنا احـــوال شـــاپور از کـــه مـی‌پرسی
خدا داند[۵] که جایش در کدامین گلخن است امشب[۲۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۶۵

نـــه تـنها بـی رخش دست غـمم در گـردن است امشب
که بـی او مـرگ بـا جـانم بـه یک پـیراهـن است امشب
ز بـــیم صـــبح و[۶] خـــوی[۷] او دو کـار افـتاده[۸] چشـمم را
کـــه هـــم دزد نگـــه هـــم[۹] پـاسبان روزن است امشب
پـــی تسکـــین دل ســـر در گـــریبان مـــی‌کنم هـــر دم[۱۰]
که چون عـطرم خـیال دوست در پـیراهـن است امشب
نـقاب از گـــل بـــرافـــتاد و حـــجاب بـــرقع از ســـنبل[۱۱]
چو خارم آنچه در جـان مـی‌خلد پـیراهـن است امشب
من و محنت[۱۲] سرای خود که باز[۱۳] از غصه در بزمش[۱۴]
گـــره گـــردیده[۱۵] در دل مـایهٔ صـد شـیون است امشب
چـــو[۱۶] گـــرد افـتان و خـیزان مـی‌روم شـاپور از کـویش
غبار خاطرم از بس کـه[۱۷] بـار دامـن است امشب [**۲۹**]

س، د، م، ک، ر، ل

---

۱. س: بر دهان دارم؛ ← د، م، گ، ل. ک: بر زبان دارم. ر: بر زبان رانم. ۲. م: که.
۳. گ: زنگ. ۴. د، ل: این. ۵. ل: خداوندا.
۶. م: «و» ندارد. ۷. ل: خوبی. ۸. ک: افتاد.
۹. ل: با. ۱۰. م: میکشم هر دم. ر: میکشم امشب.
۱۱. ل: ار سنبل برقع. ۱۲. ک: من و عجب از. ۱۳. د: یار.
۱۴. م: غصهٔ بزمش. ۱۵. ل: گردید. ۱۶. د: چه.
۱۷. ل: بسیار.

۶۶

بـه هـزار نـاز چـون گـل بـه رخـم شکـفت امشب
ز ره[1] نـیاز خـواهـم غـم خـویش گـفت امشب
چـه[2] خـیال داشت در دل کـه ز کـاو کـاو مـژگان[3]
نـفسی[4] خـیال چشـمش بـه دلم نـخفت امشب *
نـفسم گـرفت چـندین بـه درون دل چـه[5] پیچم
سـخنی کـه از[6] نگـاهش نـتوان نـهفت امشب
هـمه گـوش بـود عـاشق بـه شـنیدن حـدیثی
سخنی نگفت از آن لب گهری نسفت[7] امشب [**۲۹**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۶۷

بـه جـان آمـد دلم زیـن نـاله‌های بـی‌اثـر امشب
اجـل کـوتا کـه تسکـینم دهـد زیـن درد سـر امشب[8]
ز بـالینم مـرو بـهر وداعـم[9] لحـظه [ای] بـنشین
کـه جـان از مـنزل مـا[10] مـی‌کند عـزم سـفر امشب [**۲۸**]

---

۱. س: به ره؛ ← د، م، ک، ر، ل.   ۲. ل: ز.
۳. نسخهٔ «گ» بعد از «مژگان»: «امشب» دارد. چون مطلع این غزل در نسخه نیست،بیت دوم را با افزودن ردیف به عنوان مطلع به شمار آورد!   ۴. س: نفس؛ ← گ، ل.   ۵. ل: به.
۶. گ: «از» ندارد.   ۷. س: سخنی نگفت؛ ← د، م، ر، ل. گ: گرهی نسفت.
۸. ر: تنها همین بیت را دارد و ابیات دیگر در این نسخه از غزل ۶۵ است.
۹. د، ل: وداعی.   ۱۰. م: تن. گ، ل: من.

نـــــه تـــــنها خـــجلتم شـــد مـــانع نـــظارهٔ رویش
کـــه نـــدهد دور بـاش غـمزه[1] هـم راه نـظر امشب *
مکـــن بـــی روی او تکـــلیف بـزم عـیش[2] ای هـمدم
کـــه ســـرگرمم بـــه ذوق بـــادهٔ خـون[3] جگـر امشب
ز مـــن شـــاپور نـقل[4] صـحبت یـاران چـه مـی‌پرسی
که دل جایی[5] دگر بوده است و[6] من جایی دگر امشب[**۲۹**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۶۸

زان خط سبز که از مشک[7] غباری است بر آن لب
مـــنشیناد غـــباری بـــه دل پـــاک تـــو یـا رب
کی بماند[8] تهی این ساغر حسرت[9] کـه کشـیدم[10]
مـی‌کند دیـده بـه یک چشـم زدن بـاز لبـالب
شـدهام مـوی صـفت زار و پـریشان کـه بگـردم
همچو زلف تو به گرد سر آن عـارض و[11] غـبغب
صـرف شـد عـمر گـرانـمایه بـه راه طـلب تـو[12]
جان بدادیـم و[13] در آخـر نـرسیدیم[14] بـه مـطلب

---

۱. گ: غمزه‌اش.
۲. د، م، گ، ل: عیشم.
۳. د: خونین.
۴. گ: حرف.
۵. د، م، ک، گ، ل: جای.
۶. ل: «و» ندارد.
۷. گ: زان نافه که از مشک. ل: زان خط مشک که از سبز.
۸. ل: نماید.
۹. د: عشرت.
۱۰. ل: یارب.
۱۱. س: «و» ندارد؛ ← م، ک.
۱۲. د، ر، گ، ل: او.
۱۳. د، م، ک: «و» ندارد.
۱۴. س: برسیدیم؛ ← د، ر، گ، ل.

نـــبود در کـف[۱] مـا غـیر[۲] خـیال[۳] سـر زلفت
من و دل معرکه داریـم بـه سـودای تـو هـر شب

شـرط کـار است[۴] فـریبی جگـر پـاره مکیدن
که به خون دل تنها[۵] نشوی صاحب مشرب [۲۸]*

س، د، م، ک، ر، گ،

۶۹

ز تـــاب آتش تب پـــر عـــرق شـد بسـتر خـوابت
ســـرت گـــردم چـه سـان[۶] بـینم مـیان آتش و آبت

تـو کـز افـغان بـه تـنگی[۷] تـاب درد سـر کـجا داری[۸]
شـــود درد ســرت یـا رب نـصیب جـان احـبابت[۹]

ز خـــاییدن[۱۰] لب شـــیرین چـــرا آزرده مـــی‌داری
طـــبیب از بـهر دفـع[۱۱] تب مگـر فـرموده[۱۲] عـنّابت

لب شـیرینت از تـبخانه جـوشیده‌است و مـی‌دانـم[۱۳]
کــه در جـوش است گـویی زآتش تب شکّـر نـابت

---

۱. ر: سر. ۲. س: نیز؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۳. ل: هوای.
۴. گ: یاریست. ۵. ر: که بخون خوردن پنهان. گ: که بخون خوردن تنها.
۶. ل: چنان. ۷. س: خوانانیست؛ ← م، گ، ر. ل: به تندی.
۸. گ، ل: چه سان داری. ر: چسان آری. ۹. ل: احسانت.
۱۰. س: خواییدن؛ ← د، م، ک، ل. ۱۱. گ: از رفع درد. ۱۲. د، ر، گ: فرمود.
۱۳. د، ر، ل: میسوزم. م، ک، گ: میترسم.

نه در خواب است چشمت بلکه چون شد رفع بیماری[۱]

سرش در سجدهٔ شکر است پیش طاق محرابت[۲]

سپند آسا نهد شاپور خود را بر سر آتش

که برگرد سرت گردد[۳] چو گیسوی رسن تابت [۳۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۷۰

تا[۴] نکهت زلفت به گلستان نظر[۵] انداخت

تب لرزه به[۶] اندام نسیم سحر انداخت

از معرکهٔ عشق هزیمت[۷] چه حدیث است

با آنکه شوی[۸] کشته نشاید سپر انداخت

زین غمزه زنان تیر[۹] به آماجگه دل

آن کز[۱۰] همه خونریزتر[۱۱] و خوبتر انداخت

در مزرعهٔ عشق بتان تخم تمنا

صد بار فزون کشتم و خاکش[۱۲] به درانداخت

شاپور شد از بیم نگاهش چو[۱۳] گریزان

دل جای دگر دیده به جای[۱۴] دگر انداخت [۷۵۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ل: خونشد رفع بیداری.
۲. گ: بیت را ندارد.
۳. س:گردم؛ ← د، م، ک.
۴. ل: با.
۵. د، ر، گ: گذر.
۶. م، ر: بر.
۷. س: عزیمت؛ ← م، ک، ر، گ.
۸. س: سر؛ ← د، م، ک، گ.
۹. د: ای غمزه زبان نیز.
۱۰. ک: دل.
۱۱. ر: آن. گ: او.
۱۲. س: خاکم؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۱۳. د: چه.
۱۴. س: دید و به جایی؛ ← م، ک، ر، ل، گ؛ د، ک: دید بجائی.

۷۱

ســــویم[۱] نگـــهی کـــان[۲] بت پـیمان گســـل انـــداخت
زآســـــودگیم بـــاز بـــه صـــد درد دل انـــداخت
کـــز بـــار دل و[۳] نـــنگ[۴] وجـــودم چـــه تـــوان کـــرد
تخمی که قـضا خـواست در ایـن آب و گـل[۵] انـداخت
در حشـــر هـــم از دشـــمن خـــود شکـــوه نـــدارم[۶]
کـــاین زهـــر بـــه کـــام دلم[۷] آرام دل انـــداخت
از شـــرم شـــدم آب چـــو تـــیرش بـــه نـــوازش[۸]
رو[۹] بـــردل[۱۰] خـــجلت زدهٔ مـــنفعل انـداخت[۵۷]
تـــــرکی زده نـــاوک بـــه دل خســـتهٔ شـــاپور[۱۱]
کز[۱۲] یک نگه آشوب به چین و چگل[۱۳] انداخت[۵۸]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۷۲

زمین[۱۴] را ابر نـوروزی چـمن سـاخت چـمن را یـوسف گـل‌پیرهن سـاخت
اســـیر زلف او بـــادا کـــه مـــا را شـمیم پیرهن بـی پـیرهن سـاخت[۱۵]
[نـــفس‌ها را اثـــرهای عـظیم است پـریشان زلف او را آه مـن سـاخت[۱۶]]
قضا چون رنگ[۱۷] کنعان بر[۱۸] تنم ریخت[۱۹] دلم را از گـل بیت الحـزن سـاخت [۶۷]

---

۱. س: سوی؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۲. ک،گ: زان.
۳. گ، ل: «و» ندارد. ۴. د: سنگ؛ ل: تنگ. ۵. د، ک: آبگل.
۶. س: نداریم؛ ← ر، گ، ل. ۷. س: دل و؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۸. ک: دریا بنوازش. ۹. ک، گ، ل: ره. ۱۰. گ: برده.
۱۱. گ: برقی زده ناوک بر دل شاپور. ۱۲. گ:کو.
۱۳. ل: شکل. ۱۴. د: «را» ندارد. ۱۵. ک: بیت را ندارد.
۱۶. بیت از «م، گ» است و در نسخهٔ «ل» اینگونه است:
اســیر زلف اثـرهای عـظیمست پریشانی زلف او را بمن سـاخت
۱۷. ک: ریگ. ۱۸. م، گ،، ل: «بر» ندارد. ۱۹. ر: بر هم آویخت.

فتاد از چشم[1] شیرین[2] طاق کسری چو طاق بیستون را کوهکن ساخت
به هر مویش دلم را آشنایی‌است[3] مکرر بس‌که جا در هر شکن ساخت
هم از نیرنگ عشق است اینکه صیاد قفس را دام مرغان چمن ساخت
چه عطار و کدامین نافه بود این که چین زلف را ناف ختن ساخت
نگاهی کرد و[4] جان درباخت شاپور
به یک نظاره کار خویشتن ساخت[۶۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۷۳

امشب دل رمیده به زلف که خانه ساخت
وین[5] طایر غریب کجا آشیانه ساخت
مرغ خیال دوست کجا شد که در دلم
ننشست[6] و اضطراب دلم را بهانه ساخت
ذوق نظارهٔ تو نگه داشت دیده را
تا آب شد ز حسرت و آنگه روانه[7] ساخت
یارب که داد عشوهٔ ساقی به یاد من
کامروز بی‌خودم ز شراب شبانه ساخت[8]
از کوهکن گرفته به مجنون رسانده[9] عشق
تا رفته رفته قصهٔ ما را فسانه[10] ساخت
شاپور در فراق تو حسرت به خاک برد
از شادی جهان به غم جاودانه ساخت[۵۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱. ل: طاق.
۲. ر: خسرو.
۳. ک: آشنا ساخت.
۴. ر: «و» ندارد.
۵. د، گ: این؛ ر، ل: آن.
۶. س: بنشست؛ ← د، ر، گ، ل.
۷. ل: بهانه.
۸. گ: بیت را ندارد.
۹. د، م، ک، ر، گ، ل: رساند.
۱۰. ر، گ: بهانه.

۷۴

عشق چون شعله کشد چاک جگر نتوان دوخت
مهر[1] چون پنجه زند جیب سحر نتوان دوخت
بخت بد بین که به این سوز جگر آه[2] مرا
با سر سوزن عیسی به اثر نتوان دوخت *
مزن ای دوست[3] چنین بر دل ریشم ناخن
بخیه از زخم چو[4] شد پاره دگر نتوان دوخت
بی‌قبول نفس و[5] سوز دل و سینهٔ ریش[6]
چاکی از تیر دعاهای سحر[7] نتوان دوخت [۷۵]
بخیه بر[8] سینه مزن تا نکشی[9] پوست زتن
جامه شاپور چو[10] شد پاره به بر[11] نتوان دوخت[۷۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۷۵

کی بی تو دم زدم که دل[12] مبتلا نسوخت[13]
از آه گرم سینه جدا دل جدا نسوخت
جز[14] شمع کس بر آتشم امشب نداشت دست
جز بهر آشنا جگر آشنا نسوخت

---

۱. گ: جیب. ۲. گ: سوز. ۳. د، م، ک، ر، گ: ای شوخ؛ ل: آنشوخ.
۴. گ: چه. ۵. ل: از.
۶. د: سینه عشق. گ: از کشته خویش؛ ر، ل: سینه خویش. ۷. د، ک: اثر.
۸. ل: از. ۹. م: نکنی. ۱۰. ک، گ، ل: چه.
۱۱. د، ک: دگر. ۱۲. د، م، ر: تن؛ ک: دم.
۱۳. ردیف در نسخهٔ «د» خوانا نیست و در نسخهٔ «ک» «بسوخت» است.
۱۴. س: چون؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.

تـــــا دل نســــوختم[1] دم گـــرمی نـــیافتم
افســرده آنکــه ســینه بــه داغ جـفا[2] نسـوخت
نـــنهاد تـــیغ جـــور ز کـف تـا مـرا نکشت
نـــنشست آتش غـــضبش تـا مـرا نسـوخت
آن شـــمع کـــز نـــظارهٔ او سـوخت عـالمی
در حیرتم کـه در[3] بـدنش چـون قبا نسـوخت[4]
شـــاپور در فـــراق تـــو هـرگز دمـی نـزد[5]
کـز بـرق[6] آه خـرمن صـد بـینوا نسـوخت[۶۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۷۶

گــر فـغان کـوهکن از تـیشهٔ فـولاد[7] آمـوخت
سر بـه هـر سـنگ زدن تـیشه ز[8] فـرهاد آمـوخت
چشمش آن آهوی وحشی است[9] که از عشوه‌گری
دانــه خــور ساختن صـید تـو[10] صـیاد آمـوخت
مـــایهٔ مســـتی و پـــاکـــوبی هشـــیاران است
رقـص مسـتانه کـه سـرو از روش بـاد آمـوخت
مـی‌توان گـفت کـه شـاگرد بِـه از اسـتاد است
زلف کآشـــفتگی از طـــرّهٔ شـــمشاد آمـوخت

---

۱. ک: بسوختم.
۲. گ: وفا.
۳. ک، ر، ل: بر.
۴. گ: بیت را ندارد.
۵. ک: زد.
۶. د، ر، گ، ل: دود.
۷. ر: فرهاد.
۸. م: «ز» ندارد؛ ← ر.
۹. م: چشمیست؛ ← ر.
۱۰. ر: «تو» ندارد.

ده زبـان بـاشی اگـر خـامشیت پیشه بِـه است
بــــندگی بـــایدت از ســــوسن آزاد آمــــوخت
گــــرچـــه شـاپور ز تـعلیم بـه جـایی نـرسید
لیک عـــلم و ادب از خـدمت اسـتاد آمـوخت

م، ر

۷۷

تـنک شـراب ز مـی ظـرف[۱] آب حیوان ریـخت
پــیاله پــیش لب آورد و در[۲] گــریبان ریـخت *
دمــــــاغ نکــــهت شــــوریدگی[۳] شــــنید آن‌دم
کـــه طـــرح طـــرهٔ او را قـضا پـریشان ریـخت
عـــــجب کـــریم نـــهادی‌است مـــیزبان لبش[۴]
کـه در ضـیافت دل خـنده در[۵] نـمکدان ریـخت
ز مــــن بـــه نـــاز خــــرید او ز مـن[۶] نـیاز مـرا
به تیغ نسیه خرید و به جیب[۷] نسیان[۸] ریخت[۹] [۳۳]
بــــه زور بـــاده خـدا را بـه حـلق غـیر[۱۰] مـریز
کـه آب روی عـزیزان بـه خـاک نـتوان ریـخت
بــــه راه عشـــق مــــنه بـــی‌دلیل پـــا[۱۱] شــاپور
که خون تشنه‌لبان ریگ ایـن بـیابان ریـخت[۱۲] [۳۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱. د: زمی ترک. م: ز بیظرفی؛ ر: ز بیطرفی؛ ل: ز نی ظرفی (؟). ۲. س: به؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۳. گ: شوریدگان. ۴. گ: عجب که گرم نهادست بر زبان لبش.
۵. ر: و. گ، ل: بر. ۶. س: «زمن» ندارد؛ ← گ؛ ل: خرید از من. م، ر: خریدار من.
۷. م: به جنب. ۸. س: نقصان؛ ← م، ر، گ، ل. ۹. د: بیت را ندارد.
۱۰. س: باده؛ ← د،م،ک،ر،گ،ل. ۱۱. ک: راه. ۱۲. گ: بیت را ندارد.

۷۸

جـان رفت و بـا دلم غـم او گـرم صـحبت است
گـر خـواهـی[۱] آن[۲] شکـیب تـرا نـیز رخـصت است
تـا[۳] روشـناس سـنگ[۴] مـلامت شـدم ز عشـق
دانسـته‌ام کـه آفت[۵] مـردم ز شـهرت است *
گـر وقت مـرگ بـال‌فشانی کـند رواست
پـروانـه را کـه شـام اجـل صـبح[۶] دولت است
در آتشـم فکـندی و خـالص بـرآمـدم
بـا ایـن بـرت رواج نـدارم چـه حـالت است[۷]
شـاپور دست‌پـرور مـحنت دل مـن است
با عشرتم چه کار و به عیشم چه نسبت است [۶۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۷۹

هوا[۸] خوش است و[۹] چو طاووس گلستان مست است
جـهان از اوست[۱۰] کـه امـروز در جـهان مست است
در انـتظار حـریفان گشـاده است آغـوش
عـروس بـاغ کـه چـون چشـم دلسـتان مست است

۱. گ: جوئی. ۲. د، گ: این. م، ر، ک، ل: ای. ۳. ل: با.
۴. س: سلک؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۵. س: رقت؛ ← م، ر. گ: «رخصت» و در حاشیه «عزت». ۶. ر، گ، ل: روز.
۷. ل: حاجتست. ۸. ل: خوشا. ۹. د، م، ر، ل: «و» ندارد.
۱۰. د: ز دست.

چگـــونه مست[۱] نگـــردند[۲] بـــلبلان کـــامروز[۳]
ز بـــوی گـــل در و دیـــوار گـــلستان مست است
بـــه جـــذبه از کـــف لیـــلی اگـــر زمـام[۴] کشـد
مکـــن مـــلامت بـــختی کـه بـی‌زبان مست است
نگـــر کـه کـعبه چـه[۵] مسـتانه پـیش بـاز[۶] نـمود
ز اهـــل حـــاج نـدانـم کـه در مـیان مست است
بـــه مـــی پـناه بـر ای دل کـه زیـر طـاق سـپهر
کســـی کـه یـافت ز بـیداد غـم امـان مست است
خـــمار بـــاده نـــدانســـته هـــیچگه[۷] شـــاپور
که او ز روز ازل تـا بـه ایـن زمـان[۸] مست است [۷۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۸۰

گرمی ز شـعله سـوختن از خس غـنیمت است
سوزی به قدر[۹] خویش ز هر کس غنیمت است
وصـــل تـــرا کـه عـمر دوبـاره‌است روزگـار
هــرگز بــه کس نـمی‌دهد از بس غـنیمت است
ســـیم تـــرا بـه سکـهٔ زر[۱۰] احـتیاج نـیست
آن نـقد خـوش‌عیار مـطلّس غـنیمت است *

۱. س: نیست؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۲. ک: بکردند.
۳. گ: امروز.
۴. ل: نه نام.
۵. ر، گ: چو.
۶. گ، ل: پیشواز.
۷. س: هیچکس؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۸. د: «زمان» ندارد.
۹. م: زقدر؛ ← ر.
۱۰. ر: خط.

عــــودم ولی ز هـــیزم تـــر نـــاروا تـــرم[1]
در مـوسمی کـه سـوختن خس غـنیمت است
نـه در خـزان بـه کـار کس آیـم نـه در بـهار
هر کس به هر چه مـی‌خردم بس غـنیمت است
داغـی نـهم ز عشـق بـه عـالم کـه در جـهان
گـر مـاند یـادگاری از ایـن کس غـنیمت است
شـاپور ظـل حـق چـو[2] جـهانگیر پـادشاست
در ملک هند سایهٔ او بس غنیمت است [۱۲۱]*

م، ر

۸۱

تـــیرت ز ابـــروان مـــقوّس غـــنیمت است
هـرگه رسـد چـو مـیوهٔ نـورس غـنیمت است
زان دم کـــــه در مـــجاهده‌ام بـــا فـــراق او
یک چشـم خـواب در نـظرم بس غـنیمت است
هـم کـفر چشـم خـود شـده تـاراج تـوشه‌اش
مـــانند مـــال کـــافر ازیـن پس غـنیمت است
از احـــتیاج خـــلق خـــدا را گـــریز نـــیست
مـــحتاج خـــلق اگـر نـبود کس غـنیمت است
در ســـایه‌بان خـــرقهٔ پشـــمین قـــرار گـــیر
بـازی مـخور کـه خـیمهٔ اطـلس غـنیمت است*

۱. م: ناروا‌ترست؛ ← ر. ۲. م: چه؛ ← ر.

مـا[1]خـود پـلاس خـویش بـه اطـلس نـمی‌دهیم[2]
بــودن دریــن لبــاس مـلبّس غـنیمت است
شــاپور ار[3]نســیم بــود خــوابگــاه گــل
ما را چو مرغ خوابگه خس غـنیمت است [۱۲۰]

م، ر

۸۲

ما را که به تیغ تو سر بیعت و باج است[4] جز گردن تسلیم نهادن چه علاج است
شغل ستم خویش مفرما به دو چشمت مستند[5] سر بی‌گنه آرند که باج است[6]
آلوده نگـردد بـه هـوس دامـن پـاکـم[7] در مذهب عاشق طلب کام لجاج است[8]
تاب سخن[9] سرد[10] ندارد دلم ای[11] غیر خاموش که دیوانهٔ من[12] گرم‌مزاج است
شــاپور بــه جـایی نــزنی شـیشهٔ[13] دل را
تو مست سراندازی و پیمانه زجاج است [۷۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۸۳

مردم از هجر و[14] نـیامد بـه سـرم یـار کـجاست
جـز قـیامت پس از ایـن وعـدهٔ دیـدار کـجاست

---

۱. م: تا. ۲. م: نمیدهم. ۳. ر: از.
۴. ک: بازی حاج است. ۵. د: مپسند. ۶. گ: تاجست.
۷. گ: پاکت. ۸. س: مصراع را ندارد؛ ← م،ر،گ،ل؛ د: بیت ندارد.
۹. ل: ستم. ۱۰. ک، ل: غیر. ۱۱. د: دل این.
۱۲. م: «من» ندارد. ۱۳. د، ر، گ، ل: ساغر. ۱۴. ک: «و» ندارد.

ای که[1]با این[2] همه ناز آمده[ای] در خوابم
تا تماشا کندت[3] دیدهٔ بیدار[4] کجاست[5]

فارغ آن دل که به عشق تو سر و کارش نیست[6]
گر چه از شغل غمت خاطر بی‌کار کجاست

دل ز پیکان تو می‌نالد و هر سو خسبد
کس ندانست که زخم دل افگار کجاست[7] [۴۹]

[با کسان می‌شنوم صحبت گرمی داری
عاشق معرکه بر هم زنِ اغیار کجاست[8]]

[نگه پرغضب و غمزهٔ غماز اینجاست
نظر مردمی نرگس بیمار کجاست ۲]

یار اینجا و اسیران همه پیشش جمعند
دل دیوانهٔ ما نیست خبردار کجاست [۵۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۸۴

هر آنگهی[9] که در این بوستان گلی برخاست[10]
ز خارخار غمش شور بلبلی برخاست

دگر به[11] وادی سرگشتگی ز پا ننشست
رمیده[ای] که ز دنبال کاکلی برخاست

---

۱. س: آن که؛ ← د، م، ک، گ، ل. ۲. ر: آن. ۳. س: کنندت؛ ← د، ک، ر، گ، ل.
۴. ل: دیدار. ۵. م: تا تماشا کندت وعدهٔ دیدار کجاست.
۶. ر: هست. ۷. د، م: بیت را ندارد.
۸. دو بیت از «د، م، ک، ر، گ، ل» است. ۹. ر، گ: بهر کجا؛ ل: بنازکی.
۱۰. د، گ: کلمهٔ ردیف «برخواست»؛ ل: از بیت دوم «برخواست». ۱۱. س: ز؛ ← ر.

به شهر و[1] کوی رهم نیست کز[2] طپیدن دل
به هر کجا که نشستم تزلزلی برخاست [۶۱]
نشان عاشقی از خودگذشتگی دل است[3]
که پیش خنجر او بی تنزّلی برخاست
چنان به درد کشید آهی از جگر شاپور
که داد[4] از دل هر بی‌تحمّلی برخاست[۶۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۸۵

آن[5] سرو خرامنده به[6] شکلی ز زمین خاست[7]
کز شوق رخش ناله[8] ز جبریل امین خاست
جای نفس از بهر خیال تو تهی کرد
آهی که ز دل در نفس بازپسین خاست [۵۱]
از تاب رخت ساحت گلزار[9] برافروخت
زان‌گونه که دود از دل فردوس برین خاست
از ضعف به راهش چو غباریم نشسته
اما نه غباری که تواند ز زمین خاست
زلف تو که زنّار پرست است و سیه‌کار
صدگونه پریشانی از او در ره دین خاست

---

۱. ک: «و» ندارد. ۲. گ: از.
۳. د: از خود گذشتگی است. م، ک: از خودگذشتگی باشد. گ: از خود گذشتگی دل است.
۴. د، م، ک، ر، گ، ل: دودو ۵. د: این. ۶. د، ر، ل: ز.
۷. ک، گ: ردیف «خواست» است. ۸. ل: ناز. ۹. ر: گلذار.

چشم تو بلایی‌است که با هر که[1] درآویخت[2]
صد فتنه[3] ز پشتی نگاهش ز کمین[4] خاست
شاپور که با بوی[5] تو خو کرده[6] چو یعقوب
از[7]کنج فراق تو نخواهد پس از این[8] خاست

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۸۶

تا[9] ز تاب درد چشم ای گل[10] ز جانت ناله خاست[11]
گل ز غم بی‌رنگ[12] شد دود از نهاد[13] لاله خاست
شد بیاض چشم مستت سرخ از تأثیر درد
یا نه[14] در گلزار حسنت[15] جای نرگس لاله خاست
همچو شمع از آتش دل[16] سوختم وز چشم تر
قطرهٔ اشکی به هر[17]جا ریختم تبخاله[18] خاست
زین گلستان با دل پرحسرت و دست تهی
رفتم و زین[19] خارخارم از[20] جگر پرگاله خاست*
بس‌که از غم ریختم شاپور خون[21] از چشم تر[22]
زیر هر سنگی در این هامون دلی پر[23]ناله خاست[24][۶۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. گ: از سینه.
۲. م: درآمیخت.
۳. م، ر، گ: به.
۴. گ: بزمین.
۵. ل: خوی، در حاشیه «بوی».
۶. د، م، ک، ر، گ: خو کرد.
۷. ک: در.
۸. ر: ز زمین.
۹. س: چون؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۰. ل: ایدل.
۱۱. گ: ردیف «خواست».
۱۲. گ: نیرنگ.
۱۳. ل: نهال.
۱۴. گ: یاکه از.
۱۵. ک: جنت؛ گ: چشمت.
۱۶. ل: آتشت من.
۱۷. گ: زهر.
۱۸. س: صدناله؛ ← م، ر. گ: تا ناله.
۱۹. ل: از.
۲۰. ل: در.
۲۱. گ: اشک.
۲۲. ل: بس‌که در غم سوختم شاپور را درچشم‌تر.
۲۳. ر: دل پر؛ ل: دلی از.
۲۴. د: خواست.

۸۷

خطش نه صورت مانی نه نقش بهزاد است
که این سیاه‌قلم کار خوب استاد است *
ازو گسسته به دریوزهٔ بتان گردم
که بنده‌ای به گدایی فتد که آزاد است
اگر چه همره محمل‌نشین خویشتنم
چو گرد در عقب ناقه‌ام کف باد است
هزار بیضهٔ دل روز عید بیش شکست
دلش که سخت‌تر از بیضه‌های فولاد است
جناغ عهد که بشکستی‌اش چو می‌بستی
ترا اگر چه فراموش شد مرا یاد است *
دلم خوش است ز آمد شد غمش شاپور
بلی به دولت او این خرابه آباد است [۱۲۰]

م

۸۸

به حرف عشق دلم در زمانه خرسند است
سخن شکسته‌دلان را به جای فرزند است
دل شکسته نبندی[1] به عهد او زنهار
که مومیایی او در شکست پیوند است
در چمن چه زنم گر گشاد طالع من
به قفل غنچه کلید نسیم در بند است

۱. ر: به بندی.

مـــیان غـــنچهٔ خــندان و لعــل دلکش اوست
تــفاوتی کــه ز خــمیازه تـا شکــرخــند است
دو رویــه تـیغ زنـد بـر[1] مـیان دشـمن و دوست
مگـــر کـــه غـمزهٔ او را مــزاج ســوگند است
بــه رمــز عشــوه و ایــمای غــمزه دل نــدهم[2]
مــیان مـا و[3] نگـاهش نشـانه[ای] چـند است
تـمام سـهوم و نسـیان چـو طـفل بـازی‌گوش
که دل بـه جـانب مـعشوق گـوش بـر پـند است
تـــــمام ســـال تـــوان داشت روزهٔ دیـــدار
مگــر بــه وصــل کــه آن عــید آرزومـند است
جگـــر بـــه خـــنجر جـلاد مــی‌زنم شــاپور
به این گمان که به مژگان یار مـانند است [۱۲۱]

م، ر

۸۹

ز درد هجر تو جان می‌دهم چـنین[4] پـیداست
خراب‌حالی‌ام از حال همنشین پیداست [۵۵]
بــــه دست یـــار ده آیـــینهٔ غـــبارآلود
که در[5] جهان ز وجودم اثـر هـمین[6] پـیداست
مــرا بــه تـنگدلی‌هاست چـاک سـینه گـواه
کـــه تـنگدستی مــردم ز آسـتین پـیداست

۱. ر: در.
۲. ر: ندهیم.
۳. م: نامه؛ ← ر.
۴. ل: چنان.
۵. د: دردو.
۶. س: همین اثر؛ ← ک، ر، گ، ل.

مگر به کوی تو شد حشر کشتگان نزدیک
که حال[۱] روز قیامت از این زمین پیداست
دلم ز جنبش زلفت در اضطراب آمد
تعلقی[۲] که مرا با تو هست از این پیداست
چه[۳] می‌زنی به لب انگشت پرسشم شاپور
که دردمندی‌ام از نالهٔ حزین پیداست [۵۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۹۰

آهم به صدهزار شبیخون برابر است
اشکم که کم مباد به جیحون برابر است
خاکم مده به باد که گر بایدت[۴] خرید
یک مشت از این متاع به صد خون برابر است
شرم آیدم به صورت[۵] لیلی نگاه کرد[۶]
چون صورتش به صورت مجنون برابر است
گر ناخنی به سینه[۷] شوریده[ای][۸] زنی[۹]
بانگ جرس به نغمهٔ قانون برابر است
شاپور اهل درد به همت توانگرند
کمتر گدای عشق به قارون[۱۰] برابر است [۳۲]

س، د، م، ک، ر، ل

۱. د، م، ک، ر، گ، ل: هول.
۲. ک: تعقلی.
۳. گ: چو.
۴. ر، ل: بایدم.
۵. ر، ل: بجانب.
۶. م، ک، ر: نگاه‌گرم؛ ل: نگه کنم.
۷. ک: بصورت.
۸. ل: سوزندهٔ.
۹. م، ک، ل: زند.
۱۰. ک، ل: بقانون.

۹۱

خـــالی شــد از نــفس دل و زآهــم دهــان[1] پــر است
گـــر تـــرکشم تـــهی شــده لیکــن کـمان پـر است
نـــــــازک‌دلم چـــــــو کـــاسهٔ چـــینی خـــدای را
انگشت بـــر لبـــم نـــزنی کـــز فـــغان پـــر است
طــــــبع هـــــــما گـــــرفته‌ام از بس کـــه روزگـــار
هـــر لقــمه‌ام[2] کــه مــی‌دهد از[3] اســتخوان پـر است
قـــدرم بس ایـــن کــه خــیل خــیال تــو در دل است
دولت در آن ســـراست کـــه از مـــیهمان پـــر است
[بـــــرچـــــیده بس کـــه در ره لیـــلی دل رهـــین
پـــنداری از جـــرس بـــغل ســـاربان پـــر است[4]]
دســـتم تـــهی کـــنار تـــهی دامـــنم تـــهی‌است[5]
پـــا و ســـرم تـــهی و دلم در[6] مـــیان پـــر است
غـــفلت نگـــر کـــه آن دل نـــازک خـــبر نـــیافت
از نـــاله‌ام کـــه گـــوش کـــر آســـمان پـــر است
شـــاپور بس کـــه پــر شــدم از رنگ و بــوی عشــق[7]
چشمم چو[8] شیشه‌ای است که از زعفران پر است **[۳۱]**

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ل: جهان.
۲. س: لقمه؛ ← ر.
۳. م، ک، گ: میدهدم ز.
۴. بیت از «م، ر، گ» است.
۵. ل: تهی.
۶. د: دل اندر.
۷. ر: دوست.
۸. ر: جسمم که.

۹۲

غم را خرابهٔ دل[۱] ما خانه خوشتر است
این جغد را نشیمن ویرانه خوشتر است

خون دلم که هیچ لبی تر مباد از او[۲]
جان مرا چو باده[۳] به پیمانه خوشتر است

من مرغ گرم[۴] حوصله‌ام در مذاق من
اخگر هزار مرتبه از دانه خوشتر است

بی پرتو جمال تو ای رشک آفتاب
صد بار گلخنم ز پریخانه خوشتر است

[افغان بلبل ار چه ز سوز دل است لیک
در راه عشق شیوهٔ پروانه خوشتر است[۵]]

شاپور حال خویش به افسانه گفتمش
خود ذکر این حدیث ز[۶] افسانه خوشتر است[۷] [۵۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۹۳

این چه حسن است و دلبری که تراست   وین[۸] چه غوغای مشتری که تراست
نگذاری[۹] دلی که خون[۱۰] نکنی   رخ[۱۱] چون شمع خاوری که تراست
غیرت آفتاب خواهی شد   زین[۱۲] سر ذره پروری که تراست
ای شب زلف یار[۱۳] خواهی کشت   بر من این[۱۴] سایه گستری که تراست[۱۵]

---

۱. گ: چو ایدل.
۲. ر، گ: از آن؛ ل: از آنکه.
۳. گ: باد.
۴. گ: تنگ؛ ل: «کم» و در حاشیه «گرم».
۵. بیت از «م،ر،گ،ل» است.
۶. گ: به.
۷. ل: بیت را ندارد.
۸. ر: اینچه. گ: وه چه.
۹. ک: بگذاری؛ ر، گ، ل:نگذری در.
۱۰. ک: چون.
۱۱. ل: این که.
۱۲. ر، گ، ل: این.
۱۳. ر: تار؛ ل: باز؛ د: روز.
۱۴. د: ای.
۱۵. م: بیت را ندارد.

یک مـــیان کس نـــدید بـــی زنّـار[1] آه از آن[2] زلف کـــافری کـــه تـراست

بـــرد نـــاموس شـــاعری[3] شـــاپور

این خیالات سرسری که تـراست [۶۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۹۴

دگـر از تـو[4] بـه منت نـاز و عـتاب[5] دگـر است

زان لبـم بـاز بـه دشـنام خـطاب[6] دگـر است

چـــه کـنی پـرده کـه در سـایهٔ آن زلف دراز

هـر سـر مـوی تـو در زیـر[7] نـقاب[8] دگـر است

عـاشقی عـمر دوبـاره است[9] کـه شـاهدبازی

گر[10] جوانی نـبود[11] عـهد[12] شـباب دگـر است

مـــنقطع تـــا نشـــود آرزوی وصـــل طـلب

هر جوابی[13] ز تو موقوف جـواب[14] دگـر است

دلم از خـــضر نـــدارد طـــلب[15] آب حـیات

چشم بر دست تو و تشنه به آب[16] دگر است[17]

نگـــــدازد دلم از زلف[18] پـــریشان شـــاپور

بامنش از سر هر موی حساب[19] دگر است[۴۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ل: بگشا کس ندیدی این زنار. ۲. م، ک: این. ۳. ل: شادی.
۴. گ: نو. ۵. س: عتابی؛ ← م، ک، ر، ل؛ د: عطاب.
۶. س: خطابی؛ ← م، ک، ر، گ، ل؛ د: نقاب. ۷. گ: زلف.
۸. ر: نقابی. ۹. ر: درازست. ۱۰. س: در؛ ← د، م، ک، ر، گ،ل.
۱۱. گ: گذرد. ۱۲. س: خطابی؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۳. م: سؤالی. ۱۴. ر: جوابی. ۱۵. د، م، ک، ر، ل: طمع.
۱۶. د: تا تشنه به آب؛ ر: تشنه آبی؛ ل: تشنهٔ آب. ۱۷. گ: بیت را ندارد.
۱۸. د، م، ک، ر، گ، ل: آنزلف. ۱۹. ر: حسابی. گ: خطاب.

۹۵

دل بی رخت از زندگی[۱] خویش نفور است
هر شب که رود بی تو شب اول گور است
گر سرمه ضرور است پی قوّت دیدن
بی دولت دیدار تو دیدن چه[۲] ضرور است
با تشنه‌لبی کوثرم از دیده فتاده‌است[۳]
تا چشم[۴] مرا آبخور آن چشمهٔ نور[۵] است[۶]
از تنگدلی کلبهٔ[۷] ما خانه خرابان
دنیای فراخ است اگر دیدهٔ مور است
شاپور غم او ز دلم دور نگردد
هم‌صحبتی اهل وفا تا لب گور است [۴۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۹۶

دل در شکن طرّهٔ جانانه اسیر است
دزدیده[۸] در او[۹] دیده که دردانه اسیر است
ای مرد تنعم برو از مملکت عشق
صد مرغ[۱۰] دل اینجا به یکی دانه اسیر است
بگریخته از زحمت تعمیر دماغ است
دیوانه که چون گنج[۱۱] به ویرانه اسیر است

---

۱. د: تشنگی. ۲. گ: نه. ۳. م، ک: فتاده.
۴. گ: چشمه. ۵. د: کور. ۶. ل: بیت را ندارد.
۷. گ: خانه. ۸. ک: دردانه؛ ر: وزدیده. ۹. گ: در آن.
۱۰. گ: داغ. ۱۱. گ: جغد.

[تـهمت بگـذاریـد چـه مـعشوق چـه عـاشق
نـه شـمع ربـاینده نـه پـروانـه اسـیر است[۱]]
صـد مـرتبه جـان در بـدنم بـند گسستهاست
کاو بـا[۲] دل دیـوانـه بـه یک خـانه اسـیر است
در دامگـه دهـر پـی خـواری اسـیرم
زان گونه کـه دل در کـف[۳] جـانانه اسـیر است
شـاپور نـخواهـد شـد از ایـن کـوی بـه جـایی
زنجیر مفرمای[۴] که دیـوانـه اسـیر است [۴۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۹۷

دیـوانـهایـم و مـرتبهٔ مـا جـنون بس است
مـا را هـمین حـواله ز بـخت[۵] نگـون بس است
گـمگشتگان بـادیه را از هـزار مـیل[۶]
شبهـای هـجر آتش مـن[۷] رهـنمون بس است
سـرگرم اخـتلاط رقـیبی بـهرغم مـن
مردم ز رشک و سوختم از غم کنون بس است[۶۸]
ای دل چـه طـاقت است تـرا و[۸] چـه جـوهری
ای سنگ خاره این[۹] همه صبر و سکـون بس است
شـاپور لاف صـبر و[۱۰] خـرد چـند مـیزنی
کار ترا ز نرگس[۱۱] او یک فسـون[۱۲] بس است [۶۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. بیت از «د،م،ر،گ،ل» است. ۲. ر: تابا. گ: اوبا؛ ل: با ما. ۳. گ: جان در تن.
۴. د، م، ک، ر، گ: مفرسای. ۵. ر: ترانه بخت. ۶. د: میل را هزار؛ ل: را از هزار سیل.
۷. ر: ما. ۸. د، ک: در. م، ر: ار. گ، ل: از. ۹. د: خارهای.
۱۰. س: صبر لاف؛ ← م، ک، ر، ل؛ د: لاف صبر. گ: صبر و لاف. ۱۱. گ: غمزهٔ.
۱۲. د، گ: فنون.

۹۸

مـــا را ز بـــاغ دهــر[۱] گــل روی او بس است
دلبســـتگی بـــه ســلسلهٔ مــوی او بس است

در[۲] قســـمت بــهشت[۳] دو عــالم نــصیب مــا[۴]
ایــن یک گـل زمـین ز سـر کـوی او بس است[۵]

از دل گشـــاد[۶] صـــد گـــره مشکـــل[۷] مـــرا
یک ره گـــره‌گشـــایی ابـــروی او بس است

دعـــوی حســـن را بــه کـرامت چــه احـتیاج
سـحر و فسـون ز غـمزهٔ[۸] جـادوی او بس است

زان شــاخ گــل فکــند[۹] چــرا اخــترم بـه دام[۱۰]
خـضر رهـم بـه وادی غـم بـوی او بس است[۱۱]

[زآهـــم گـــرفت آیـــنهٔ خـــاطرش غـــبار
خـــوبی دلیــل نــازکی خــوی او بس است[۱۲]]

شـــاپور نـــیست قســـمت بــنشستنم بــیار[۱۳]
از خنجرم نصیب ز[۱۴] پهلوی او بس است [۵۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. گ: وصل.
۲. گ: دو.
۳. ل: «و» دارد.
۴. گ، ل: ماست.
۵. د: بیت را ندارد.
۶. م، ک: گشاده.
۷. گ: بستهٔ.
۸. د: بهر فسون و غمزهٔ. گ: سحر فسون ز غمزهٔ.
۹. ر: فکنده.
۱۰. م، ک، ر، گ، ل: جدا اختر بدم.
۱۱. د: بیت را ندارد.
۱۲. بیت از «د، م، ک، ر، گ، ل» است.
۱۳. د: بنشستنم بناز(؟)؛ ک: بنشستنم نیاز؛ ل: بنشستنم نه یار.
۱۴. د: بیت را ندارد.

۹۹

از دم گرمم نه تنها سرو[1] صحرا آتش است
کز سموم آه من کوه آب و دریا آتش است
گفت و گوی عاشقی داغ دلم را تازه کرد
قفل را از عشق بگشا کاین معما آتش است
حشر اگر ظاهر شود بی پرده بیند هر کسی
کآتش دوزخ شرار دود دلها آتش است
چون سموم افتان و خیزان در قفای[2] بادیه
گرم رو زآنم که خارم در کف پا آتش است
هر زمین خاصیتی دارد که فیض صبحدم
در[3] گلستان شبنم و در خانهٔ ما آتش است
رشک این کز بندبندم خاست[4] دود دوستی
هفت دوزخ را ز من[5] در هفت اعضا آتش است[**۱۲۳**]*

م، ر

۱۰۰

دشمن قوی و کار دل من[6] تنزل است
دردی که بی دواست علاجش تحمّل است
تاب نگاه گرم ندارند عاشقان
لطفش چرا[7] به حال[8] اسیران تغافل است
ویران دلم قبول عمارت نمی‌کند
کاین خانه را بنا همه دم در تزلزل است[9]

---

۱. م:کوه ؛ ← ر.
۲. ر: فضای.
۳. م: بر؛ ← ر.
۴. ر: خواست.
۵. م: از من؛ ← ر.
۶. ر:دشمن قوی و دل اندر.
۷. گ: مگر؛ ر: نظر.
۸. ک: بجان.
۹. س: در لزلست (؟)؛ ← ر، گ؛ ل، م: اندر تزلزلست؛ ک: هردم تزلزلست؛ ر: اندر تنزل است؛ د: در تزلزالست(؟).

دام بــــلا کـــز اهـــل تـمنا[۱] شـنیده‌ای[۲]
نامش به اصطلاح بتان جعد کاکل است
گـلهای[۳] خـون دیـده بـر اطراف دامنم
بـهتر هـزار بـار ز دامـان پـر گـل است
شاپور باز چهره بـرافـروخت شـمع وصـل
بال و پری بسوز چه جای تأمّل است [۵۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۰۱

دل کـــز لب جـــانبخش بـتی طـالب کـام است
دنـدان بـه جگـر بـرده در انـدیشهٔ خـام است *
خـو کـرده بـه نـاکـامی عشـقم عـجبی[۴] نـیست
گـــر کـام دل خـویش نـدانـم کـه[۵] کـدام است
مســتی چـــه کـه سـرمایهٔ دیـوانگـی مـاست
عکس رخ سـاقی کـه در آیـینهٔ جـام است [۴۸]*
نـــومیدی مـــحض است[۶] گـــرانجـانی قـاصد
دل آب[۷] شـــد از دغــدغه‌ام تـا چـه پـیام است
شـــاپور در فـــیض مگـــر بـــر تـــو گشـادند[۸]
باز این[۹] چه ادای سخن و[۱۰] طرز کلام است[۱۱] [۴۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. گ: تغافل.
۲. س: شنیده؛ ← د، ر، گ.
۳. م: گلها ز.
۴. د، گ، ل: عشقیم عجب.
۵. س: ندانیم؛ ← م، ک.
۶. ک: جانست.
۷. م: داغ.
۸. س: گشایند؛ ← د، م، ک ر، گ، ل.
۹. ل: ای.
۱۰. ل: «و» ندارد.
۱۱. گ: با این چه سخن گفتن و این طرز کلامست.

۱۰۲

دور از تـو سـرخ رویی‌ام از شرم مـردم است
چـون گـل بـه زنـدگانی[۱] خـویشم تـبسّم است
تنها به من[۲] نه خـصمی مـردم ز[۳] عشـق تـوست
کـاین دشـمنی مـیانهٔ افـلاک و انـجم است
بـا لعـل او بـه چشـمهٔ حـیوان چـه[۴] احـتیاج
آنـجا کـه آب هست چـه جـای تـیمّم است
مسـتانه افت و خـیز غـبار[۵] از سـمند اوست
کـاو را خـمی ز[۶] بـاده بـه هـر کـاسهٔ سُـم است
هـرگز گشـایشی نشـد از گـریه‌ام[۷] مگـر
از بـخت مـن کـلید در آسـمان گـم است
[شـبها ز نـاله زحـمت مـردم نـمی‌دهم
مـی‌نالم آنـچنان کـه تـو گـویی تـرنّم است[۸]]
خـاطر ز مـی طـبیعت اشـراقـیان گـرفت
گویا چو باده[۹] روح فلاطون دریـن خـم است *
[مـا را گـمان دزدی دل‌هـا بـه لعـل او
تـنها ز خـنده نـیست سـخن در تکـلّم است[۱۰]]
شـاپور نـقد عـمر بـود نـذر[۱۱] دوسـتان
بیهوده صرف غیر[۱۲] مکن مال مردم است [۸۰]

س، م، ک، ر

---

۱. م: ز سرخ رویی. ۲. ر: همین. ۳. م: نه.
۴. ک: «چه» ندارد. ۵. م: افت و خیز نسیم؛ ک: آفت در جهان.
۶. م: به. ۷. م: باده‌ام؛ ک: ناله‌ام؛ ر: یاریم. ۸. بیت از «م،ر» است.
۹. م: گویی چو باده؛ ر: گویی مگر که. ۱۰. بیت از «م، ر» است.
۱۱. س: شاپور نقد بود بزر وصل؛ ← م؛ ر: شاپور نقد عمر بود نزد. ۱۲. ر: خویش.

۱۰۳

طوفان گریه‌ای که مرا بی‌تو[۱] هر دم است
وصل ار[۲] به عمر نوح تلافی کند کم است

صد مرده زنده کرد ندانم که تا که[۳] زاد[۴]
این طفل را که ثانی عیسی مریم است

دل در طپیدن از روش خویشتن فتاد
تا[۵] مضطرب ز جنبش آن[۶] زلف درهم[۷] است

سیلی ز دیده خاست[۸] که اصلا اثر نماند
از دل بجز بنای محبت که محکم است

شاپور پر ز شیون و[۹] شین است کوی تو[۱۰]
دیگر به کربلای شهیدان چه ماتم است [۵۱]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۰۴

گر دهد تشریف جانان چشم ماست   گو به سر بنشین که مهمان چشم ماست
از جگر سرمایه دارد در دکان[۱۱]   تاجر دولاب گردان[۱۲] چشم ماست *
از متاع گریه صد دریا دروست[۱۳]   گر[۱۴] نباشد دیده دامان[۱۵] چشم ماست

---

۱. ل: بیتو مرا.
۲. ل: از.
۳. س: «که» ندارد؛ ← م، ر، گ، ل.
۴. د: ز آنم که زاده است؛ ک: ندانم که با که ساخت.
۵. س: تاز؛ ← د، م گ، ل.
۶. ر: این.
۷. ر: در خم.
۸. س: خواست؛ ← م.
۹. ک: «و» ندارد.
۱۰. ر: دوست.
۱۱. گ: دوکون.
۱۲. ل:گردون.
۱۳. گ: دریا درست؛ ل: دریا دوست.
۱۴. گ: تا.
۱۵. گ:گریان.

بخت خواب آلود[۱] و دل دیوانه است   با نگه[۲] ما را نگهبان چشم ماست

از ازل شاپور این نه[۳] حقه را
ما گهر سنجیم و میزان چشم ماست [۳۲]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۰۵

عید و[۴] چون خانهٔ ماتم‌زده ویرانهٔ ماست
کثرت طرفه‌ای[۵] از غم به در خانهٔ ماست

طالبان حرم کعبه ره خود گیرید[۶]
این نه کعبه‌است در خانهٔ جانانهٔ ماست

می‌کشی جام می عشرت و در وادی[۷] غم
لب حسرت به لب ساغر و[۸] پیمانهٔ ماست

خیمهٔ ما فلک و خانهٔ[۹] ما صحرا بس[۱۰]
هر کجا بی در و دیوار بود خانهٔ ماست

نسبتی هست به هم[۱۱] سوختگان را شاپور
آشنا گر[۱۲] نبود سوخته بیگانهٔ ماست [۷۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۰۶

وصلت همه امّید و فراقت همه بیم است
زین خوف و رجایم دل از[۱۳] اندیشه دو نیم است

---

۱. د: خواب آلوده.
۲. د، ک، ر، گ: بنگه.
۳. ک: ما این؛ ر: این ان.
۴. ر، گ، ل: «و» ندارد.
۵. س: طرفه؛ ← م، ک.
۶. د، ک، ر: گیرند.
۷. د، ر، گ، ل: گوشه.
۸. د، ر، ل: «و» ندارد.
۹. گ، ل، ر: منزل.
۱۰. د، ر: صحرایش.
۱۱. ل: بغم.
۱۲. ل: کو.
۱۳. د، م: «از» ندارد.

از بوی تو جان بخشد و جان مرده[1] ستاند[2]
هم مردن و هم زیستن گل[3] ز نسیم است
با هر در و دیوار مگو[4] راز[5] چو[6] مجنون
که[7] اظهار محبت روش عشق[8] قدیم است
با گریه بگویید که تشریف نیارد
یک لحظه که در دیدهٔ[9] من یار مقیم است
از سحر[10] نگه یافته حسن تو رواجی
کش سحر[11] به سر پنجهٔ اعجاز[12] کلیم است
شاپور سخن تازه[13] شد از طرز[14] ادایت[15]
تا شعر طلب آن رخ چون شمع سلیم است[16] [۵۲*]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۰۷

آن‌که کارش به[17] جهان خدمت درویشان است
همه جا بدرقه‌اش همت درویشان است *
چرخ[18] گردون[19] که زمین بارکش منت اوست
بر دلش بار گران منت درویشان است [۷۱]

---

۱. د: مژده. ۲. س: شناسد؛ ← ر، ل، گ. ۳. د، م، ک، ر، گ، ل: من.
۴. ل: بگو. ۵. د: زار. ۶. گ: چو.
۷. گ: «که» ندارد. ۸. گ: اهل. ۹. س: دیدن؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۰. گ: حسن. ۱۱. م، ر، گ، ل: پنجه. ۱۲. ل: «و» دارد.
۱۳. ل: طرفه. ۱۴. د: ترز. ۱۵. م: کلامت.
۱۶. د: تا شعر طلب آبرخ طبع سلیمست. م، ر، ل: تا شعر ترت آب رخ طبع سلیسمت. گ: با شعر رخ آب ترت طبع سلیمت. ۱۷. گ: ز. ۱۸. ک: «و» دارد.
۱۹. د: گردان.

منع درویش مفرمای که در مجلس[۱] قدس
پادشه منتظر رخصت[۲] درویشان است
زآتش شوق نسوزد بجز از بال و پری
حال پروانه نه[۳] چون حالت درویشان است
سرخوش جام غروری[۴] و شه کشور حسن
کی دلت را خبر از محنت[۵] درویشان است[۶]
اینکه شاپور دلت آینهٔ[۷] غیب نماست
این صفا از اثر صحبت درویشان است [۷۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۰۸

دور از تو دلم هم نفس آه و فغان است
او را به قراری که تو دیدی نه چنان است
احوال دل خویش ندانم ز که پرسم
کان دربه‌درگم شده بی نام و نشان است
از طرز ادای لب خاموش[۸] تو در دل
رمزی‌است که تا حشر مرا مهر دهان است[۹]
گویند که صبر است[۱۰] علاج دل[۱۱] عاشق
طوری‌است که ما[۱۲] تجربه کردیم زیان است[۱۳]

---

۱. گ: عالم.
۲. ل: رحمت.
۳. ل: «نه» ندارد.
۴. د: غرور است.
۵. م: نعمت.
۶. گ: بیت را ندارد.
۷. س: آئینه؛ ← م،ر.
۸. گ: خواموش.
۹. ر: بدان مهر و نشانست.
۱۰. ل: صبریست.
۱۱. د، ل: غم.
۱۲. د، ل: تا.
۱۳. م: همانست.

ای دیـــــده بـــه نـــظارهٔ او دامـــن[1] حـــیرت
بگــذار کـه نـاکـامی و[2] حسـرت بـه از آن است
جــانان[3] ز رقـیبان شــد و دل‌ســوخته[4] شــاپور
عمری است که تا زنده به جان دگران است [۷۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۰۹

غمزه کی خون ریزدم کـان چشـم فـتان آشـناست
گــر نگــه بــیگانه است امــا نگــهبان آشــناست
می‌دهد تشریف غم هرگه که می‌خواهـد[5] بـه دل
هیچ منعی نیست در باز است و مهمان[6] آشناست
بــلبل مسکــین چـو در بـاغ است پـندارد[7] قـفس
مــی‌کند افــغان کـه مـرغی بـا گـلستان آشـناست
صــحبت از بــیگانه خــالی نـیست زآن تـیر تـرا[8]
از جگــر بــیرون نــمی‌آرم کــه پــیکان آشـناست
بــیش ازیــن شــاپور تــیر طـعنه‌ام بـر دل مـزن[9]
از خرد بیگانه را کی سر به سامان آشناست[۳۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. گ: دیدهٔ. ۲. س: «و» ندارد؛ ← م، ک. ۳. ل: جانا.
۴. س: دلخسته؛ ← د، م، ک، ر، ل. ۵. گ: میآید ۶. ل: میهمان.
۷. د: پندار؛ ل: پنداری. ۸. ل: من تیر را.
۹. ل: طعنهٔ بر دل من. گ: طعنه را بر دل مزن.

۱۱۰

دل در[۱] وصال با تو و[۲] در هجر با من است
پهلوی من[۳] نشسته و در گشت گلشن است
چه کلبهٔ خراب دل من چه بزم وصل[۴]
پیوسته این دو خانه به[۵] یک شمع روشن است
چاک قبا به[۶] پیرهن از اضطراب دل
از پهلویم[۷] گرفته کنون تا به دامن است
شب‌های غم چگونه فروزم[۸] چراغ عیش
زین خانهٔ خراب که در پهلوی من است
شاپور هیچگه[۹] بر او بی کفن نرفت
عاشق کسی مباد که خونش به گردن است [۴۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۱۱

هرچه جز خار غمش در ره مقصود من است
می‌گریزم من از او[۱۰] گر همه بهبود[۱۱] من است
طرفه حالی‌است که دودش ننشیند هرگز
دل که خاکستری[۱۲] از آتش بی‌دود من است

---

۱. د، ک، ل: با. ۲. ل: «و» ندارد. ۳. م: در پهلویم.
۴. گ: چه کلبه خراب و دل من در اضطراب. ۵. د، م، ک، گ، ل: ز.
۶. د، م، ک، ر، ل: «و» دارد. ۷. ک: پهلوام؛ ر: پهلوم. ۸. گ: می بفروزم.
۹. گ: هیچکس. ۱۰. د، گ: آن. ۱۱. م: معبود.
۱۲. گ: خاکسترش.

گـــریهٔ مســـتی مـــن خـــنده نـدارد زاهـد
کآبـــروی گـــنه از اشک مـیآلود مـن است
مـن فـرو رفـتم و بـرخـاست[1] طـبیبم بـه عـلاج
سـاده دل بـین کـه در انـدیشهٔ بـهبود مـن است
در ره عشــق غــم سـود و زیـان بـیدردیاست
هرچه افزود[2] بـه سـرمایهٔ غـم سـود مـن است[3]
عـود و عـنبر چـه کـنم از پـی تـرتیب دمـاغ
جگـر سـوخته بـر آتش دل عـود[4] مـن است
نیست شاپور غم از ظلمت شب در ره وصـل[5]
شعلهٔ شوق چـراغ ره[6] مـقصود مـن است [۴۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۱۲

لبـی کـه تـر نشـد از می لب ایـاغ مـن است
گـلی کـه تـازه بـود تـا بـه حشـر داغ مـن است
کـجا روم مـن ویـرانـه جـو کـه بـاز[7] امشب
به صد چراغ غم عشق در سراغ من است [۵۲]
هـنوز جـرعهٔ رشکـی[8] بـه سـاغرم بـاقیاست
بـه هیچ لب مـرساد آنـچه[9] در ایـاغ مـن است

---

۱. س: برخواست؛ ← م، ر. ۲. م، ک: افزوده. ۳. د: بیت را ندارد.
۴. گ: سود. ۵. س: هجر؛ ← د، م، ر، گ، ل. ۶. س: دل؛ ← د، م، ر، گ، ل.
۷. د: ویرانه گو که باز؛ ک: ویرانه جوی باز. م، ر: پروانه خو که باز. گ: دیوانه چون که یار؛ ل: دیوانه خود که باز.
۸. ل: اشکی. ۹. ک: آنکه.

ســرم ز[1] داغ جــنون هـمچو شـمع روشـن بـاد
کـه بـزم اهـل وفـا روشـن از چـراغ مـن است
مـــباد کـــم ســـر مـــویی ز زلف او شـــاپور
که دستگاه پـریشانی از[2] دمـاغ مـن است [۵۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۱۳

تـا خـیالش آشـنای چشـم پـرخـون مـن است
زیب باغ و بوستان[3] از اشک گـلگون مـن است
کی تـوان بسـتن بـه زنـجیر ایـن[4] دل دیـوانـه را
مـرگ یـا آوارگـی تـدبیر مـجنون مـن است
رشک اگـر نـبود بـه مـحرومی تـوانـم[5] سـاختن
چون کنم غیرت[6] بلای جان مـحزون مـن است
صحبت ما و تـو[7] ای بـدعهد اگـر بـد وانشست
ازکه رنجم چون گناه از[8] بخت وارون من است[9]
از تو ای گـل عـاقبت راضـی بـه نـاکـامی شـدم
بـاعث بـدنامی[10] مـن هـمت دون مـن است[11]
مردم و جـان را ز قـید جسـتجو[12] کـردم رهـا[13]
دل خود از آسودگی تا حشر ممنون من است[14]

---

۱. گ: چو. ۲. د، م، ک، ر، گ، ل: «از» ندارد. ۳. د: دوستان.
۴. م، ک: آن؛ ل: ایدل. ۵. گ: توانی. ۶. گ: غیر.
۷. د: یاد تو. ۸. د، م، ر، ل: «از» ندارد. ۹. گ: بیت را ندارد.
۱۰. ر: محرومی. ۱۱. گ: ازکه رنجم چون گناه بخت وارون منست.
۱۲. ک، ل: جستوجو. ۱۳. م، ر، ل: خلاص. ۱۴. گ: بیت را ندارد.

سوزم افـزون مـی‌شود هـرگه کـه مـی‌بینم رخت
داغ دل آیـــینهٔ احـــوال[۱] بـــیرون مـــن است[۲]
نســـخهٔ دردم چـــو شـــاپور از بـــیاض روزگـــار
حسرت و[۳] ناکامی ایام مضمون من است [۴۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۱۴

صـفای چـهره‌ام[۴] از اشک لاله‌گـون مـن است
بـیا کـه وقت خـوش عـالم جـنون مـن است
بـــنفشه‌زار تـــنم بـــین[۵] کـــه از شکـــوفهٔ[۶] هـــجر
کـبود گشـته در او قـطره‌های خـون مـن است
جـــنون بـــه وادی[۷] انـدیشه‌ای فکـنده مـرا
که ره غـلط کـنم ار[۸] خـضر رهـنمون مـن است
ز اضـــطراب بـــمردم بـه خـود گـذاریـدم[۹]
که بی‌خودی نفسی در پی سکـون مـن است[۱۰]
ز درد در دل خـــلق جـــهان نـــماند تـــاب
اگر برون فکنم آنچه در درون من است[۱۱] [۴۷]

---

۱. م: احوال آئینه.
۲. د: جای این مصراع و مصراع دوم بیت قبل عوض شد.
۳. د، ر: «و» ندارد.
۴. گ: چهره‌ات.
۵. د: من.
۶. د، م، ک، ر، گ، ل: شکنجه.
۷. گ: کنون بر بوعدهٔ.
۸. ر: از.
۹. گ: گذار دلم.
۱۰. ک: بیت را ندارد.
۱۱. د: جای این مصراع و مصراع دوم بیت قبل عوض شد.

نـــمی‌کند اثـــری آه نـــاله چـــون ســـازم[۱]
کــه ایــن هــم از اثــر طــالع زبـون[۲] مـن است
بــه پــای‌مردی شــاپور کــی رســم[۳] بــه مــراد
دلیل راه طلب[۴] بخت واژگون مـن است [۴۸] *

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۱۵

حـیران بــه راه عشــق تــو در وادی مــن است
سیاره[ای] کـه خـضره ره و[۵] هـادی[۶] مـن است
شـــیرین لب است[۷] یــارم و در بــیستون غــم[۸]
زامـــروز بـــاز نـــوبت فـــرهادی مــن است
[در زیـــر بـــار خـــط چـو کـبوتر نـمی‌روم
بـــال گشـــوده‌ام خـــط آزادی مــن است[۹]]
در راه عشـــق تـــوشهٔ صـــبرم تـــمام شـــد
زآوارگـــی بـــترغم بـــی‌زادی[۱۰] مـــن است
شــاپور بــا فــراق بــتان[۱۱] خــوش[۱۲] بــرآمــدم
هجرم[۱۳] اگر نکشت[۱۴] ز استادی من است [۷۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱. م، گ، ل: ناله آه چون سازم؛ ر: آه و ناله چون سازم؛ ک: ناله‌ام چسان سازم.
۲. گ: نگون.
۳. ل: رسد.
۴. گ: نگون.
۵. س: «و» ندارد؛ ← د، م.
۶. ل: وادی.
۷. گ، ل: لبیست.
۸. د: عشق.
۹. بیت از «م، ر، گ، ل» است.
۱۰. س: بتر ز غم آزادی؛ ← ر، گ، ل.
۱۱. د: تو؛ ک: نهان.
۱۲. ک: چون.
۱۳. د: هجری.
۱۴. ل: بکشت.

۱۱۶

حسرت[1] قرین دیدهٔ حیرانی من است
لوح کتاب غم خط پیشانی من است
[عقلم که اوستاد زباندانی من است
روشن سوادش از خط پیشانی من است[2]]
هم زاوّل[3] فراق سرآمد زمان[4] عمر
گر زنده ماندهام ز گرانجانی من است
چشم از رخش ندوزم[5] اگر غمزهام[6] کشد
تاب نظر ز غایت حیرانی من است
آشفتگی و درهمی[7] زلف و[8] کاکلش
تأثیر اضطراب و[9] پریشانی من است
شاپور ملک نظم به همت گرفتهام[10]
طرز سخن گواه زباندانی من است[11] [۷۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۱۷

عشق را دفتر رسوایی من قانون است
طالع شهرت من بیشتر از مجنون است
جامهٔ بخت نیاید[12] به قدم هرگز راست
این گلیم سیهم پیرهن وارون است *

---

۱. س: حیرت؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۲. بیت از «م، ر، گ، ل» است.
۳. گ: راز دل.
۴. ل: زبان.
۵. د، گ، ک: بدوزم. م: ندزدم.
۶. د: غمزه؛ ر: غمزهاش.
۷. د، گ، ل: «و» دارد.
۸. ک: «و» ندارد.
۹. س: «و» ندارد؛ ← م، ر، گ، ل.
۱۰. گ: گرفتهاند.
۱۱. ر: بیت را ندارد.
۱۲. م، ک، ر: نیامد.

پـــی شـــیرین هـــمه تـــا دیـدهٔ فـرهاد آرنـد
بس کـه بـر چـهرهٔ او نـقش سـم گـلگون است *
دل کـه شـد بسـتهٔ زلفـین تـو دیگـر کـه[1] خـرد
از من این خانهٔ ویران که دو جا مـرهون است [۸۰]
گفت و گوی سخن دوست بـه هـر رنگ نکـوست
پیش ما شکـر و شکـایت هـمه یک مـضمون است
آبـم انـدر جگـر و خـون بـه رگ از گـریه نـماند
چشمم[2] اکنون هـمه بـر دست و دل پـرخـون است
نـــقطهٔ مـــرکز درد است[3] دل مـــن شـــاپور
نـقطه[ای] لیک کـه از دایـره‌ها بـیرون است [۸۱]

س، م، ک، ر

۱۱۸

چشم من خصم خواب شیرین[4] است ســر بـی‌درد نـقش بـالین است
وصـــل او از خـــدا هـمی‌خواهـم[5] کـــه دعـــاها بـــرای آمـــین است
شـــرکت غـــیر بـــرنمی‌تابد نـــار پســـتان انـــار یـاسین است *
یـاد خـوش[6] ای درخت گـل کـه تـرا ســـاق‌ها[7] بـاغ‌های[8] نسـرین است
دست و پـای تـو[9] در نگـار و[10] مـرا دامـــن و[11] آســـتین نگـارین است

۱. م: چه.
۲. ر: چشم.
۳. ک: «و» دارد.
۴. س: دوشین؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۵. د، م، ک، ر، گ، ل: طلبم.
۶. م: خوش ببال؛ ک: باش خوش؛ ر: خوش بمان. گ: خوش برا؛ ل: خوش باد.
۷. ک، ر: ساغها.
۸. ل: باغها و.
۹. س: «تو» ندارد؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۰. ل: «و» ندارد.
۱۱. گ، ل: «و» ندارد.

صـــــورت ســـنگ عـــاشقی دارد کـار فـرهاد و[1] نـقش[2] شـیرین است
بس‌کــه ســـرگشته‌ام نــمی‌دانــم کـــه ســرم بـر کـدام بـالین است[3]
نــــقش طـــومار زلف او شـــاپور
نسـخهٔ کـارخـانهٔ[4] چـین است [۳۰] *

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۱۹

خـوشم بـا درد و[5] بـهبودم هـمین است مـــرادم ایـن و مـقصودم هــمین است
بـــه ظـــاهر آه و در بـــاطن دل گـرم هـمین است آتش و دودم[6] هـمین است
بـــه زنـــارش دل و دیـن مـی‌فروشم
اگر سودا کند[7] سودم همین است [۱۲۲]

م، ر

۱۲۰

بـه[8] دلم درد خـانه ساخته است مـرغ غـم آشـیانه سـاخته است
دل بـــه دیـوانگـی کشـد مـا را عـــاشقی را بـهانه سـاخته است
در حـــجابم ز بـی‌زبانی و[9] غـیر صد سخن در میانه ساخته است
صـد ره از پـا فـتاده‌ام بـه رهش[10] بـاز شـوقم روانـه سـاخته است
تـــن غـــم‌پرور تـــرا شـــاپور
غم و درد زمانه ساخته است [۶۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ک، گ: «و» ندارد. ۲. س: کار؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۳. د، گ: بیت را ندارد.
۴. س: کارنامه؛ ← م، ک، ر. ۵. م: «و» ندارد؛ ← ر. ۶. ر: دردم.
۷. ر: کنم. ۸. ل: در. ۹. د، ر، ل: «و» ندارد.
۱۰. م: در عشق؛ ک، ل: در پیش؛ ر: ز رهش.

۱۲۱

شمعی‌است دل که بزم وفا گرم داشته‌است
خورشید دل به یاری ما گرم داشته‌است
ز اعجاز[۱] حسن دلبر[۲] دیر آشنای من[۳]
در دل هنوز نامده[۴] جا گرم داشته‌است [۵۶]
کو بخت آنکه قاصدی آرد خبر ز دوست
این[۵] مژده را[۶] همیشه صبا گرم داشته‌است
یارب نصیب خرمن صبر کسی مباد
این شعله‌ای که آه مرا گرم داشته‌است
شاپور مدعی چو برش خوارتر ز تست[۷]
پس خویش را به هرزه چرا[۸]گرم داشته‌است [۵۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۲۲

تنها نه دلم بی تو ز کشمیر گرفته‌است
دل بی‌توام از عالم دلگیر گرفته‌است
در شرح فراق تو زبان قلم من
صد بار فزون در دم تحریر گرفته‌است
از[۹] همدمیم[۱۰] بی تو به زندان غم هجر[۱۱]
آواز خراشیدهٔ[۱۲] زنجیر گرفته‌است[۳۸]

---

۱. ک: زاغی.
۲. ل: «و» دارد.
۳. گ، ل: ماست.
۴. گ: مانده و؛ ل: مردهٔ.
۵. د: ای.
۶. ل: بر.
۷. ک: خار بر دلست؛ ر: خارتر ز تست. گ: خوار کردنست؛ ل: خوارتر تراست.
۸. ل: آن خویش هم بلرزه مرا.
۹. ر: بی.
۱۰. گ: همدمیان.
۱۱. س: شوق؛ ← د، م، ک، ر، ل. گ: عشق.
۱۲. س: خراشیدن؛ ← د، م، ک، ر، ل.

در کش‌مکش هجر تو جان دوش[۱] به صد زور[۲]
دامـــان ز کـــف[۳] نـــالهٔ شـبگیر گـرفته‌است
شـــاپور بـــجز مـــهر نـدانـیم[۴] کـه بـر مـا
گردون جفاپیشه چه تقصیر گرفته‌است [۳۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۲۳

عـــالمی از نکـــهت[۵] زلفـی ز پـا افـتاده است
از کـجا ایـن تـحفه در دست صـبا افـتاده است
گــرد دل‌هــای خــرابش مـانده[۶] بـر مـژگان نـاز[۷]
آیـد[۸] ایـنک تـا گـذارش بـر کـجا[۹] افـتاده است[۱۰]
[دل چــو آمـد در بـرم نـنشست دردم ای طـبیب
رو که عضو رفـته از جـانم بـه‌جا افـتاده است[۱۱]]
لیـلی و مـجنون مـصور گشـته بـینی هـر کـجا
نـقش پـایم[۱۲] پـهلوی آن نـقش پـا افـتاده است
دست و پـایم را بــه خـون دیـده مـی‌بندد نگـار
رشک دست او که در چـنگ[۱۳] حـنا افـتاده است
صد فرات از گریه جاری شد به هر وادی مگـر[۱۴]
تشنهٔ دیگـر بـه دشت[۱۵] کـربلا افـتاده است [۷۹]

---

۱. د: برد. ۲. ل: روز. ۳. گ: لب.
۴. م: شاپور ندانیم بجز مهر. د: شاپور بجز مهر ندانم. ۵. س: نکهتی؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۶. گ: ماند. ۷. ر: زلف. گ: ز زلف؛ ل: وزلف. ۸. ر، گ: آمد.
۹. گ: گدا. ۱۰. د: بیت را ندارد. ۱۱. بیت از «د، م، ر، ک، ل، گ» است.
۱۲. گ: عشق یابم؛ ل: نقش‌هایم. ۱۳. گ: دست. ۱۴. ک: عمر.
۱۵. د: بدست.

شـهد عشـرت گـر بـه کـامم[۱] بـادهٔ[۲] بـیگانه بـود
زهـر حسـرت[۳] بـا مـذاقـم آشـنا افـتاده است[۴]
[آبـرو ای بـاغبان دیـده بـهر مـن مـریز
کاین درخت خشک از نشو و نـما افـتاده است][۵]
نفع خـاک کـوی[۶] او شـاپور سـنجیدم بـه چشـم[۷]
از نـظر زآن روز بـازم تـوتیا افـتاده است [۸۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۲۴

تـا[۸] سـر زلف تـو در دست کسـی افتاده‌است
دل دیـوانـه عـبث در هـوسی افـتاده‌است
نـاله‌ای[۹] مـی‌شنوم سـخت غـریبانه مگـر
مـرغ بـی بـال و پـری در[۱۰] قـفسی افتاده‌است
هـر کـه بـی مـحمل او پـرسد از احـوال دلم
گـو[۱۱] ز سـامان طـپیدن جـرسی افتاده‌است
سـینه سـوراخ کـند نـالهٔ آن[۱۲] مـرغ اسـیر
که جدا هـمچو مـن از[۱۳] هـمنفسی افـتاده‌است
دانـی ار زنـده بـمانی دو سـه روزی شـاپور
که سر و کار ترا با چه کسی[۱۴] افتاده‌است [۴۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ل: شهرت عشرت بکامم. ۲. د، م، ر، ل: پارهٔ. ۳. ل: عشرت.
۴. گ: بیت را ندارد. ۵. بیت از «م، ر» است. ۶. ر، گ: پای.
۷. ل: یکچند بخشم. ۸. د، م، ک، ر، گ، ل: کی. ۹. س: ناله؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۰. س: از؛ ← د، گ، ل. ۱۱. س: که؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۱۲. ل: این.
۱۳. س: همچو ازو؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۱۴. ر: سری.

۱۲۵

غبار کوی[1] تو کارآیش[2] صبا کرده‌است
به چشم خانه تقدم به توتیا کرده‌است
نمی‌رود به گلو صاف عشرتی[3] یا رب
نصیب کیست که ساقی به جام ما کرده‌است
کسی که مانع قتلم شود چنین باشد[4]
که دشمنی به شهیدان کربلا کرده‌است
چنان به حسن[5] تو افزوده‌ام[6] به زیور عشق[7]
که هر که دیده[8] جمالت مرا دعا کرده است[9]
کرامت دم عیسی ز باد می‌شنوم
مگر که بوی تو جان در دم[10] صبا کرده است *
ز بخت خویش شکایت نمی‌کنم که بس است
همین‌قدر که مرا با تو آشنا کرده‌است [۳۹]
سفر برای تو شاپور بِه بود که طبیب
علاج درد محبت به این[11] دوا کرده‌است [۴۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۲۶

تا[12] دلم داغ غمش[13] را مونس[14] جان کرده است
در مزاجم شعله کار آب حیوان کرده است

---

۱. ل: روی. ۲. گ: کاریم با. ۳. د، م، ک، ر، گ، ل: عشرتم.
۴. د: شود چنان کم شد. م، گ، ل: بود چنان باشد؛ ک، ر: شود چنان باشد.
۵. ک: بعشق. ۶. ر: افزوده‌ایم.
۷. د: ز پرتو عشق؛ ر: پرتو عشق؛ ل: که پرتو عشق. ۸. ر: دید.
۹. گ: بیت را ندارد. ۱۰. د، م، ک، ر، گ، ل: تن. ۱۱. ر، گ، ل: بدین.
۱۲. ل: یا. ۱۳. گ: دلم.
۱۴. م: «شعله» و در حاشیه «مونس» دارد.

نـــاخنش تـــا[1] در دلم[2] افکـــند[3] طـــرح دوســـتی
اســـتخوان را در تـــن مـن دشـمن جـان کـرده است
زهـــر مـــرگم در مـذاق از تـلخکامی خـوشتر است
زنـــدگانی کـــار مـــردن بـــر مـــن آسـان کـرده است
دست غـیرت کـرده است از نـنگ بـی‌دردی جـدا
از دل چاکم چـو عـضوی یـاد درمـان[4] کـرده است
کـافرم گـــر دیـــده‌ام آســودگی هـــرگز بـــه خـواب
تـا دلم بـا بـی‌قراری عـهد و[5] پـیمان کـرده است
دیگـــر از بـــاغ جـــنون[6] شـــاپور گـل‌ها چـیده است
می‌رسد از گلخن و آتش به دامان کرده است [۵۷]

س، م، ک، ر، گ، ل

۱۲۷

چشـــــم خـــونریز تـــو تـا راه تـمنا زده است
آرزو را بـــــه دلم ســـلسله بـــر[7] پـا زده است
دود آه شـــــــــررانگـــیز مـــلایک ســـوزم
آتش عشـــق تـــو در عـــالم بـــالا زده است
حسرت‌افزای شهیدان غمش شاخ گـلی‌است[8]
کـه بـه تـابوت مـن آن نـخل تـمنا زده است

---

۱. م، ر: تا خدنگش؛ ک: با خودش تا؛ ل، گ: با وجودش. ۲. ر، ل: با دلم. گ: تابما.
۳. م، ر، ل: افکنده. ۴. س: دامان؛ ← ر، ل. م، ک: دامان. گ: باد ویران.
۵. ل: «و» ندارد. ۶. ل: چنان. ۷. گ: در.
۸. ر: شاخ گل است. گ: داغ گلی است؛ ل: شاد و گلست.

بـــی ســـبب از نـــظر یـــار چـرا افـتادی
ای بـــــدآموز[1] تـــرا راه دل مـــا زده است
مـــنع شـــاپور ز بـــی‌طاقتی امشب مکـنید
پر مکاوید که او[2] عاشق سودا زده است [۶۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۲۸[3]

صبحدم چهره‌ام این غوطه که در خـون زده است
گل اشکی‌است که بـر دیـدهٔ پـرخـون[4] زده است
مـــی‌دهد از گـــره زلف دلاویـــز تـــو یـــاد
دود آهـــم کـه گـره بـر دل مـحزون زده است
جـز بـه فـرش در لیـلی نـبرد چـرخ بـه کـار
عشق هـر خشت کـه از قـالب مـجنون زده است
جـز بـه آهـنگ شکـایت نـجهد نـغمه ز تـار[5]
مـطرب انگشت مگـر بـر لب قـانون زده است[6]
بـی‌جهت[7] چـند جـهد[8] تـوسن چـرخـم شـاپور
عاقبت بفکند این نعل که وارون زده است [۷۹]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. گ، ل: بداندیش. ۲. ر، گ: باو.
۳. از آنجا که وزن و قافیه وردیف این غزل با غزل ۱۲۹ یکسان است، برخی از ابیات دو غـزل در نسـخه‌های مختلف جا به جا شده است. بنابراین در نسخه‌های «د، م، ک، ر، ل، گ» دو بیت زیر آمده که در نسخهٔ «س» در غزل «۱۲۹» است:.
هر دو مژگان که بهم خورد ز چشمم برخـاست — رستخیزی که مگر دجله به جـیحون زده است
طـفل اشکـم هـمه تـن بـر صـفت ابـله زاد — بسکـه مـژگان تـرم قـطره بـهامون زده است
نسخه‌های «د، م، ک، ر، گ، ل» بیت دوم را ندارند و در عوض این بیت در غزل «۱۲۹» این نسخه‌ها آمده است. ما در نوشتن این دو غزل از نسخهٔ «س» پیروی کردیم. ۴. م، ر، گ، ل: شبیخون.
۵. ک: نغمه تار. ۶. ر: بیت را ندارد. ۷. م، ک، ر، گ: بی غلط؛ ل: بغلط.
۸. د، م، ک، ر، گ، ل: دهد.

۱۲۹

باز[1] کز[2] خیره کشی طعنه به گردون زده است
دست در دامن آن قامت[3] موزون زده است
چون بلورین قدح می رخش افروخته است
می‌نماید که دگر بادهٔ گلگون زده است
هر دو مژگان که به هم خورد ز چشمم برخاست
رستخیزی که مگر دجله به جیحون زده است
طفل اشکم همه شب بر صفت آبله زاد
بس که مژگان ترم قطره به هامون زده است [۷۸]
در طلبکاری خورشید رخش[4] نالهٔ من[5]
حلقه امشب همه شب بر در گردون زده است
مهر پنهان نتوان[6] داشت ببین[7] در رخ من
که[8] چه‌سان پرتو این راز به[9] بیرون زده است
خفته شاپور بدان شوق[10] به گلخن که مگر
تکیه بر خوابگه اطلس و اکسون زده است [۷۹]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۳۰

ساقی دلم ز گریهٔ مستانه پر شده‌است
کمتر می عتاب که پیمانه[11] پر شده‌است

۱. د: یار. م، ک: نار؛ ر، گ: ناز. ۲. گ، ل: گر. ۳. گ: قامت آندامن.
۴. ر: رخی. ۵. ک: شب همه شب.
۶. س: «نتوان» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ، ل؛ د: توان. ۷. س: بمن؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۸. ل: گر. ۹. گ: چه. ۱۰. م: نوع.
۱۱. د: پروانه؛ در حاشیه «پیمانه».

بـــــیرون فکـــنده داغ دلم پـــرتوی کــه بــــاز[۱]
پـروانــه‌ام بـه بـام و در خـانه پـر شـده‌است [۶۵]
شـــاید کــه پـــیش پـــاش[۲] نـبیند در آفـتاب
از شـــمع بس‌کـه دیـدهٔ پـروانـه پـر شـده‌است
در هـــیچ بـــزم عـیش کسـم[۳] جـرعه‌ای[۴] نـداد
چندین[۵] که خـم تـهی شـده[۶] پیمانه پـر شـده‌است
درد دلی نگـــفتم و امشب کـــه فـــرصت است
چشمت[۷] ز خواب و گوش ز[۸] افسانه پر شـده‌است
شـــاپور عشـق از آن کـه بـماند[۹] نـهان گـذشت
شـهر[۱۰] از فسانهٔ دل دیـوانـه پـر شـده‌است [۶۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۳۱

دل به زندان فراق تو ز جـان سـیر شـده‌است[۱۱]
قدر وصل تو ندانست خدا گـیر شـده‌است[۱۲] *
دل کـــه در سـلسلهٔ اهـل خـرد داخـل بـود
در[۱۳] تـمنای تـو سـرحـلقهٔ زنـجیر شـده‌است[۱۴]
گـلرخـان مـرغ قـفس نـیست دلم بشـناسید[۱۵]
بندش[۱۶] از پا[۱۷] بگشایید که دلگیر شده‌است[۱۸]

---

۱. س: رها؛ ← م، ر.
۲. س: خوانا نیست؛ ← د، م، ک؛ ل: پای. گ: پائی.
۳. ل: هیچکسم.
۴. س: جرعه؛ ← گ، ل.
۵. د، م: چندان.
۶. ک، ر: شد و.
۷. گ: چشمش.
۸. ر، گ: به.
۹. س: که از ان نماند (؟)؛ ← م، ر، گ؛ د: از آن بماند که؛ ک: ازان که نماند؛ ل: آنکه بماند.
۱۰. گ: بند.
۱۱. ک: سیری داشت.
۱۲. ک: خداگیری داشت.
۱۳. م: از.
۱۴. ک: زنجیری داشت.
۱۵. د: نشناسد.
۱۶. گ: بند.
۱۷. س: پای؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۸. ک: دلگیری داشت.

سـرگرانـی بـه مـن امـروز مگـر بـدگو بـاز
سخنی[۱] گفته[۲] که در وضع تو تغییر[۳] شـده‌است
خـــانهٔ مـــدعیان ســـوختی[۴] از آتش آه[۵]
نفس گرم تو شاپور چه درگیر شده‌است[۶] [۶۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۳۲

از بس‌کـه درد دل بـه درونـم گـره شـده‌است
در حـلق گـریه در مـژه خـونم گـره شـده‌است
از بـیم[۷] هـر نگـاه تـو هـنگام عـرض حـال
صـد جـا نـفس بـه سینه فـزونم گـره شـده‌است
[چشـمم در آرزوی تـو نشکـفته گـلبنی‌است
چون غنچه بس‌که بر مژه خونم گره شده‌است[۸]]
فـارغ ز وصـل سـاخته دیـوانگـی[۹] مـرا
بـر پـای عـقل[۱۰] بـند جـنونم گـره شـده‌است[۱۱]
بـر گـریه راه اگـر نگشـایم[۱۲] شـوم هـلاک
زین‌سان که غصه‌ها[۱۳] بـه درونـم گـره شـده‌است
شـاپور صـد دل آبـله از ریگ[۱۴] بـادیه
بـر پـای شـوق راهـنمونم گـره شـده‌است [۳۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ل: سخن. ۲. ر: گفت
۳. س: دلگیر؛ ← د، م، ر، گ، ل؛ ک: تغییری داشت. ۴. ل: سوختن.
۵. د، گ: آتش و آه؛ ک: آتش او. ۶. ک: درگیری داشت. ۷. ل: در پیش.
۸. بیت از «د، م، ر، گ، ل» است. ۹. ل: بیگانگی. ۱۰. ل: بند.
۱۱. ر: بیت را ندارد. ۱۲. ک، گ: بگشایم. ۱۳. ل: قصه‌ها.
۱۴. ل: رنگ.

۱۳۳

آنـــم کـــه ز دیـوانگـیم نـنگ نـبوده‌است
جز با خود و با بخت خودم جنگ نـبوده‌است

زیـن پـیش اگـر بـود[1] غـمی بـود شکیبی
هـرگز بـه دلم کـار چـنین تـنگ نـبوده‌است

هر مـنزل از او[2] مـاهی و هـر مـرحـله سـالی[3]
در وادی غـــم راه بـه فـرسنگ نـبوده‌است

صـد ره بـه دل افـروخته‌ام[4] آتش و بـرجـاست
این قطرهٔ خون هیچ کـم از سـنگ نـبوده‌است

بـودن هـدف سـنگ[5] مـلامت هـنر مـاست
بـدنامی و رسـوایـی مـا نـنگ نـبوده‌است

گـه پـرده دریـده‌است و گـهی تـار گسسته
طـــنبور وفـــا هـــیچگه آهـنگ نـبوده‌است

شـــاپور ز داغ دل مـن[6] لاله بـه رشک است
هرگز گل این باغ بدین[7] رنگ نبوده‌است [۵۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۳۴

نه همین چشـمش کـه سـاغر مـی‌زند مسـتانه است
وضع او تـا گـل کـه بـر سـر مـی‌زند[8] مسـتانه است

---

۱. ل: توز.
۲. ل: ازان.
۳. د، م، ک، ر، گ، ل: سالیست.
۴. ک: «و» دارد.
۵. گ: تیر.
۶. ر: ما.
۷. ک: باین.
۸. ل: بسر برمیزند.

سـرخـوش بـزم خـرابـاتم کـه در خـمخانه‌اش
گـرمگس هـم دست بـر سـر مـی‌زند مستانه است
گـرمی مـی اخگـرم را پـای‌کوبان بـرفروخت
شـعله[ای] کـاین آتش تـر مـی‌زند مستانه است
کـی سـر قـول و غـزل دارم کـه امشب پـیش[۱] مـن
مطرب آن راهی[۲] که خوشتر[۳] می‌زند مستانه است
بـر در مـیخانه شـاپور ارچـه مـخمور است لیک
حلقهٔ شوقی کـه بـر در مـی‌زند مستانه است [۳۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۳۵

مـیهمان گـو نـوش کـن ایـن خـون کـه در پـیمانه است
چون جز این چیزی ندارد دل[۴] که صاحب خـانه است
هـر طـرف در عـهد چشـم او ز دل‌هـای خـراب
تـا نـظر مـی‌افکـنی ویـرانـه بـر[۵] ویـرانـه است
بـیدل[۶] گـمگشته‌ام امـروز[۷] آن زلف دراز
در گـره[۸] افـتاده چـون زنـجیر بـی‌دیوانـه است[۹]
هـمت آزاده[۱۰] مـرغانم خـرامـان مـی‌برد
جـانب دامـی کـه گـل در وی بـه‌جای دانـه است

---

۱. گ: بسکه. ۲. ل: مطربان راهی. ۳. م: خودسر.
۴. ر: او. ۵. د، م، ر، گ، ل: در. ۶. د، ل: «و» دارد.
۷. گ: دنبال. ۸. گ: گرو.
۹. ک: جانب دامی که گل در وی بجای دانه است. ۱۰. د، م، ر، گ، ل: آزاد.

روز وصـل دوست عـاشق دیـده مـی‌جوید بـه قـرض
ایـنکه مـجنون بست[۱] از لیـلی نـظر افسـانه است
مـردم از افسـردگی یـا رب ز شـمع عـارضی[۲]
گـرمی‌ای[۳] بـخشم بـه آن سـوزی کـه در پـروانـه است
از در پـیر مـغان نـتوان بـه تـیغم دور کـرد
زآنکـه مسـتان را بـرات رزق بـر[۴] مـیخانه است *
یکـدلی[۵] شـاپور و[۶] دشـمن دوسـتی کـار[۷] مـن است
کـز دورویـی[۸] شـیوهٔ آن آشـنا بـیگانه است [۳۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۳۶

بی لبت کی دل[۹] به وصل آب حیوان تشـنه[۱۰] است
نـیستم عـاشق اگـر دردم بـه درمـان تشـنه است
بس‌کـه مـی‌دزدم[۱۱] نـفس در سـینهٔ مـن آبـله
از سـموم آه چـون ریگ بـیابان تشـنه است [۶۰]
بی سبب خون دلم هر لحظه می‌ریزد[۱۲] به خـاک[۱۳]
وه که چون دشمن به خونم چشم گریان تشنه است
سـوز دل نـنشاند اشکـم کـاین[۱۴] زمـین سـوخته
گرمی‌ای[۱۵] دارد که پنداری[۱۶] به طوفان تشنه است

---

۱. م: داشت؛ ک: است.
۲. م، ک: عارضش.
۳. ل: گرمی.
۴. گ: در.
۵. د: یکدل.
۶. گ: «و» ندارد.
۷. م، ر، گ،: رسم؛ ل: شرط.
۸. ل: گر دو روزی.
۹. گ، ل: بیدل.
۱۰. د: بسته.
۱۱. گ، ل: میدزدد.
۱۲. س: میریزی؛ ← د، م، ر، گ، ل.
۱۳. س: کجاست؛ ← م، ک، ر، گ، ل.
۱۴. ک: ننشاند اشکم بر. گ: بنشاند چشمم چون.
۱۵. ک: گرمی.
۱۶. د: که پندارد. گ: اگر دریا.

العـــطش مـــی‌گویم و گـــردد گـــره چـــون آبـــله[۱]
بـــر گـــلو آبـــم مگـــر خـــار مـــغیلان تشـــنه است[۲]
مدعی نگـذاشت[۳] تـا تـیغش بـه حـلق[۴] مـن[۵] رسـد
کـــربلای عشـــق[۶] را شـــاه شـــهیدان تشـــنه است
آمـــد از کـــوی بـــتان شـــاپور بـــا صـــد داغ و درد[۷]
ســـاقیا جـــامی کـــرم فـــرما کـــه مـهمان تشـنه است

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۳۷

دل بـــه کـــام[۸] خـــویشتن از کـــوی جـــانان بـــار بست
غـــــم بـــه روی غـــم نـــهاد آزار بـــر آزار بست
بـــهر ســـودا نـــیست جـــایی بـــهتر از کـــنعان کـــه بـــاد
بـــوی پـــیراهـــن ز مـــصر آورد و دل در[۹] بـــار بست
[دشـــمن از مـــهرم نـــپنداری کـــه چـاک سینه دوخت
کـــز عـــداوت راه مـــرهم بـــر دل افگـــار بست[۱۰]]
بـــاغبان جـــویی بـــه گـــلشن بـــرد زآب[۱۱] چشـــم مـــن
آتش انـــدر بـــاغ زد آبـــی کـــه[۱۲] در گـــلزار بست [۴۴]
دل بـــجز حســـرت چـه کـام از صـحبت جـانان گـرفت
دیده جز حیرت[۱۳] چه طرف از دیدن دیدار[۱۴] بست[۱۵]

---

۱. د، ر، ل: در بادیه.
۲. گ: بیت را ندارد.
۳. ک: بگذاشت.
۴. گ: بخون.
۵. د، م، ک، ر، گ، ل: دل.
۶. ل: راه.
۷. د، م، ک، ر، گ، ل: درد و داغ.
۸. م، ک: بکوی.
۹. ل: بر.
۱۰. بیت از «د، م،ک، ر، ل» است.
۱۱. ر، ل: برد ازاب.
۱۲. ل: چو.
۱۳. س: از حسرت؛ ← د، م؛ ر، ل: جز حسرت.
۱۴. س: دیوار؛ ← د، م، ر، ل.
۱۵. ک: بیت را ندارد.

بس‌کــه زلف هــندویش پـیمان ایـمان‌ها شکست[1]
کـافر از دسـتش نـخواهـد[2] بـعد از ایـن زنـار بست
[خـواهـد از تـیغ تـغافل کشـتنم زیـن‌سان کـه بـاز[3]
دامـــن کـــم‌فرصتی بـــر دامـــن اغـــیار بست[4]]
مـعصیت از بس‌کـه شـد بسـیار شـاپور از حـجاب[5]
دیـده پـوشید از گـناه[6] و لب ز اسـتغفار بست [۴۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۳۸

بس‌کـه حـیرت در تـماشای تـو در[7] حیرت نشست
در حــریم دیـده بـینایی بـه صـد زحـمت[8] نشست
یک جـــهان امـــیدواری راست گـــنجایش هـــنوز
در دل تـنگم کـه حسـرت بـر سـر حسـرت[9] نشست
شـــاهد و مســـتی[10] حـــریفم در خـرابـاتی نـماند
هـر کـه بـود از نـنگ مـن در پـردهٔ عـصمت نشست
ســینه را از تـیغ او زخـمی[11] حـمایل شـد نـصیب
بس درست این نقش کج در[12] تختهٔ قسـمت نشست[13]

---

۱. م، ک: گسست. ۲. د، ل: بخواهد. ۳. ل: یار.
۴. بیت از «د، م، ک، ر، ل» است ۵. س: معصیت از بسکه شد شاپور خواهد از حجاب؛ ← د، م، ر.
۶. ک، ر: کنار. ۷. م، ر: تماشای تو بر؛ د: تماشا که بیتو در.
۸. ر: عزت. گ: «زحمت» و در حاشیه «منت» دارد. ۹. س: حیرت؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۰. د، م، ک، ر، گ: شاهد مستی؛ ل: شاهدی مستی.
۱۱. س: زخم او رحمی ← د؛ ر: از زخم او تیغ؛ ک: از تیغ زد زخمی. م: زخمی ز تیغ او؛ ل: از تیغ زخمی.
۱۲. ر، ل: بر. ۱۳. گ: بیت را ندارد.

مــــن کــــه افشــاندم بــه کـام هــر دو عــالم آســتین
گـــرد[1] غـــم نـــتوانـــدم بـــر دامــن هــمت نشست

گــرد راهش کــی فــرود آرد[2] بــه فــرقم پـای خـویش
کــز[3] هــوس در خــانهٔ چشـمم بـه صـد مـنت نشست

تـــیر او بـــا آنکــه جـا کــرده‌است در پــهلوی غــیر
مــی‌خلد در جــان مـن از بس‌کـه بـی نسبت[4] نشست

در جـــنون[5] شــاگــرد شــاپورم کــه از ابــنای عــصر
با[6] خموشی همزبان[7] گردید و با عزلت[8] نشست [۷۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۳۹

به[9] شوخی تو سواری بـه صـدر زیـن[10] نـنشست
تــو تــا ســوار شـدی فـتنه بـر[11] زمـین نـنشست

ســـــرم غـــبار ره نـــازنین ســـواری بـــاد[12]
گــه گــرد تــوسنش از نــاز بـر زمـین[13] نـنشست

ز الفت دل و[14] پـــــیکان[15] یـــار در رشکـــم
کــه صــحبت مـن و او هـرگز ایـن‌چنین نـنشست

بــه ســعی شـانه نشـد بـاز[16] جـعد طـره کـه بـاز
گره به جای گره چین به جای چین ننشست [۷۶]

۱. م: گر.
۲. ل: آرم.
۳. س: کش؛ ← م.
۴. م، ک، گ: بی منت.
۵. ل: در تو چون.
۶. د: در.
۷. ر، گ: همنشین.
۸. گ: حسرت.
۹. د: نه.
۱۰. د: بصد زبان.
۱۱. ل: در.
۱۲. ر، ل: شد.
۱۳. ک: جبین.
۱۴. ل: «و» ندارد.
۱۵. د: بیگانگان.
۱۶. د، ک: بشد باز؛ ر: نزد یار؛ ل: نشد تار.

شــــدم ز دست طــبیبا فســون مــدم بــر[1] مــن
کــه ســوز داغ دل از بــاد آســتین[2] نــنشست *
ســــپهر بــــی رخت افــــتاده[3] بــــا ســــتارهٔ مــا
کــه نــقش مــا بــه جــوانــان نــازنین نــنشست
جــــدا ز کــوی تــو نــنهاده‌ام[4] بــه بــاغی پــای
کــه گــرد مــحنتم از ســبزه بــر جـبین نـنشست
ز عــــــیب لاغــــری افــــتاده[ای] بــــه آزادی[5]
کسـی بـرای تـو شـاپور بـر زمـین نـنشست [۷۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۴۰

سنبلش کز سـایه عکس[6] عـارض گـلگون شکست
از سـر هـر مـوی نـیشی در[7] دل پـرخـون شکست
گــــرچــه اول لیــلی از جـام مـحبت مست شــد
کـاسهٔ رسـوایـی آخـر بـر سـر مـجنون شکست *
رشک غیرم کشت چند ایـن[8] بـاده در جـامم کـنی[9]
آخــر از بــی‌طاقتی خـواهـم دل پـرخـون شکست
مــی‌کشد ســر از مــن و مــن بــاز نـازش مـی‌کشم
وه که پشت طاقتم زآن[10] قـامت مـوزون[11] شکست

---

۱. د: مدم فسون ز. ۲. گ: من بآستین.
۳. ر: افتاد با؛ ک: افتاده از؛ ل: افتاده بر. ۴. م: نهاده‌ام.
۵. د: افتاده بازاری. گ: افتاده‌ام بآزادی. ۶. د، ر، گ، ل: رنگ.
۷. ک: بر. ۸. م، گ، ل: چندین. ۹. د: کن. گ: مریز.
۱۰. م: را. ۱۱. گ: خامهٔ بیچون.

تـا ز بـرج خـوبی آن فـرخـنده اختر رخ[1] نـمود
قـدر مـاه و آفـتاب از حسـن روزافـزون شکست
بـــر هـــدف شـــاپور هـــرگز مـی‌نیاید[2] کـارگر
ناوک آهم کـه پـیکان در دل گـردون شکست [۴۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۴۱

طوبی‌است قـدش آرزوی[3] دل ثـمر[4] اوست
مـــعراج تـــمنای سـرم خـاک در[5] اوست
آه[6] دلم از مـــحنت شب کـــارگر افـــتاد
این عطسه که زد صبح گواه اثر اوست [۷۷]
جـــنت بـــرد از سـینهٔ افـروخته‌ام رشک
تـــا در[7] دلم انـــدیشهٔ گـــلبرگ‌تر اوست
ســـیلاب فـــنا ســـوز دلم را نـــنشاند[8]
می‌سوزم از آن شعله که دوزخ شـرر اوست
ســنگیندلی[9] آوارگـی‌ام[10] را شـده بـاعث
کـز بـی‌خبری نـالهٔ مـن دربـه در اوست
خواهد زدن آتش غم هجر[11] تـو بـه شـاپور
این داغ همانا که نصیب جگـر اوست [۷۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ر، ل: رو.
۲. م، ک: می‌نگردد.
۳. س: آرزو؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۴. د: طلب.
۵. ل: سر.
۶. د: آه از.
۷. گ: بر.
۸. د، ک:بنشاند.
۹. د، ل: سنگین دلم.
۱۰. د، م، ر، گ: آوارگیم.
۱۱. گ: غم عشق؛ ل: بغم هجر.

۱۴۲

جـانم کـه چـو[۱] پـروانـه مـحبت هـنر[۲] اوست
در تـن[۳] نـفس سـوخته‌ام بـال و پـر اوست
بـر دوش و کـنار[۴] دل مـن نشـو و نـما یـافت
عشـقش کـه جـنون مـادر و سـودا پـدر اوست
پـیمانهٔ عـیشم کـه پـر از خـون جگـر بـاد[۵]
تلخ است به‌حدی[۶] که نـصیحت شکـر اوست [۳۲]
غـیرت[۷] جگـرم سـوخت کـه بـی عـاشق و[۸] تـنها
مـی‌آید[۹] و صـد دست دعـا در کـمر اوست
رحـم است بـه پـروانـه کـه بـا نَشـئهٔ[۱۰] پـرواز[۱۱]
دسـتی کـه بـه جـایی[۱۲] نـرسد بـال و پـراوست
کـوتاه کـن ایـن[۱۳] نـاله کـه[۱۴] درد دل عـاشق
بـا آنکـه بـه گـوشش نـرسد بـال و پـر اوست
آوارهٔ[۱۵] صـحرای جـنون[۱۶] شـد دل شـاپور
حرفی که نخورده است[۱۷] به گوشی خبر اوست [۳۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۴۳

زلف او عطار[۱۸] مشکـین خـال اوست جان خریدار است و دل دلال[۱۹] اوست

---

۱. د، گ: چه. ۲. م: شرر. ر: ببر. گ: اثر. ۳. ک: در این. گ: از تن.
۴. گ: «و» دارد. ۵. ل: ماست. ۶. گ: بجائی.
۷. د: غیرم. ۸. س: «و» ندارد؛ ← م، ر، گ. ۹. ک: می‌آمد.
۱۰. گ: بی نشاء ۱۱. د: بآواز. ۱۲. ک: بجای.
۱۳. د، م، ک، ر، ل: ای. ۱۴. س: «که» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ، ل.
۱۵. ل: آوازهٔ. ۱۶. ک: چنان. ۱۷. د: بخردست ؟
۱۸. ر، گ: «و» دارد. ۱۹. ک: عطار.

غـــمزهٔ او مــــی‌فروشد عشــوه لیک خــال او ســنگین‌تر[۱] از مثقال اوست
شــهر کــوران است بــی او شــهر ما چشـم مـردم بس‌کـه در دنبال اوست
دیــده از ســاقش نشــاید[۲] بــرگرفت کــــندهٔ پــای[۳] نگــه خــلخال اوست
بــر ســر خــود نـیست مــا را اختیار نــیم‌جانی هــر کــه دارد مــال اوست
پــــیش‌باز[۴] آیــندش از بس کشــتگان روز محشر روز استقبال اوست[۵] [۳۰]
حـال شـاپور ای کـه[۶] مـی‌پرسی بـه نـاز
حال زلفت شمّه‌ای از حال[۷] اوست [۳۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۴۴

خـط گــرچــه[۸] هـمدم لب شکّـر فشـان اوست
ســـرگشته‌تر زمــن[۹] بــه خـیال دهــان اوست
هـــر دم هـــزار عکس پــذیرد خــلاف[۱۰] هــم
آیــــینه‌ای کـــه پـــیش دل بـــدگمان اوست
جـــــمعند هـــمچو ذره هـــزار آفـــتاب‌رو
بـــر هــر زمــین کــه ســایهٔ ســرو روان اوست
مـــردود بـــارگاه تـــو هــرجــا کــه مــی‌رود
مـحرومی دو کــون عــنان بــر عــنان اوست *
شاپور هـر چـه داشـتم از دیـن و[۱۱] دل نـماند[۱۲]
نقد وفاست اینکه به مهر و نشان[۱۳] اوست [۵۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. گ، ل: مشکین‌تر. ۲. س: نباید؛ ← م، ک، ر، گ، ل. د: نشاید.
۳. ل: پابی. ۴. م، گ: پیشواز. ۵. ک: این بیت را ندارد.
۶. د: این که؛ ل: این. ۷. ل: خال. ۸. ر: نیز.
۹. د: سرگشته از من. ۱۰. س: خیال؛ ← د، م، ک، ر، گ. ۱۱. ر: «و» ندارد.
۱۲. س: بماند (؟)؛ ← د، م،ک، گ، ل. ۱۳. گ: وفای.

۱۴۵

در بـــدن تـــا نـــایب[۱] جـان نـاوک[۲] مـژگان اوست
عـیبناک است از تـنم جـایی[۳] کـه بی پیکان اوست
در غـمش گـر جـامهٔ جان چاک سازم دور نیست
تـــن کـــه آرامـــی نـــدارد پـیرهن زنـدان اوست
کـم کـن آزار دلم کـم کـن کـه بـا ایـن بـی‌کسی[۴]
خان و مان[۵] ویـران کـنی چـون نـاله در فـرمان اوست
گاه[۶] از وصل و گه از دوری‌است عـاشق در[۷] عـذاب
عشق اگر وصل است اگر هجران[۸] بلای جـان اوست
از جــــنون[۹] شـــاپور پـوشیده‌است صـد آلودگـی
جیب صد چاک[۱۰] پریشان پردهٔ دامان[۱۱] اوست [۴۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۴۶

بـــا هـــر نـــفسم مـایهٔ صـد قـافله آه است
در هـر مـژه‌ام حـاصل صـد ابـر[۱۲]سـیاه است[۱۳]
کـام از لب مـعشوق نگـیریم کـه در[۱۴] عشـق
چـیزی کـه حـلال است گـرفتن سـر راه است

---

۱. ر: ناوک.
۲. ر: نایب. گ: در بر.
۳. ک: جای.
۴. گ: را از انکه با این بیکسی.
۵. ک، ر: خانمان.
۶. د، م، ک، ل: گاهی.
۷. گ: را.
۸. ر، گ، ل: حرمان.
۹. ل: چنان.
۱۰. ل: «و» دارد.
۱۱. ر: درمان.
۱۲. گ: بحر.
۱۳. ر: سیا است.
۱۴. ل: از.

شب‌هـــا ز هــجوم غــم دل مــی‌رمد[۱] از مــن
گــر[۲] ســایهٔ مــن روز مــرا پشت و[۳] پـناه است

خــواهــندم اگــر[۴] روز جــزا بــهر تــو ســوزند
بــر تـن[۵] بـه[۶] گـناهم سـر هـر مـوی گـواه است

یک دم مکــن از دیــدن[۷] دیــدار خــودم مــنع[۸]
کــاین دیــدهٔ تــر تشــنهٔ صــدساله نگـاه است

عــمری‌است کــه شـد بسته در نـامه و[۹] پـیغام
وین جـان سـراسیمه هـمان چشـم بـه راه است

ســـوز شب و آه ســحر و خــواب[۱۰] پــریشان
اینها[۱۱] همه شاپور اثرِ بخت[۱۲] سیاه است [۷۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۴۷

گر تـو نـخواهـی مـرا بـا تـو مـرا کـار[۱۳] هست
لذت تــــیر تــــرا ســـینه طـــلبکار هست

نــــازفروشان شــــهر طــــالب عشــــق مــنند
جــنس نکــو را ز پــی چشـم خـریدار هست

بس‌کــه خــراش درون دیــده‌ام از هــر گــلی
از جگــرم پــاره‌ها[۱۴] بـر سـر هـر خـار هست

---

۱. گ: میرود. ل: میزند. ۲. ر: کز. ۳. ک: «و» ندارد.
۴. س: خواهند اگر؛ ← م، ک؛ ر، گ: خواهند اگرم؛ ل: خواهم اگرم. ۵. د: من.
۶. ر، گ: ز. ۷. د: دیده. ۸. ک: ز خود منع.
۹. ر: «و» ندارد. ۱۰. گ: زلف. ۱۱. د: آنها.
۱۲. م، ر، ل: روز. ۱۳. س: کار مرا با تو؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۴. ک: نارها.

[بی‌خودی و ضعف دل لب ز فغانم ببست
ورنه دل خسته‌ام عاشق این کار هست[۱]]
هر نفسم گر فلک شربت وصلی دهد
چشم پر آبم هنوز[۲] تشنهٔ دیدار هست[۳] [۵۳]
بهتر[۴] ازین مصرفی نیست به شاپور ده
گرچه جفای ترا طالب بسیار[۵] هست [۵۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۴۸

من گرفتم دل خریدار جفای یار هست[۶]
جان بی‌تاب مرا خود زندگی[۷] در کار هست
رخ متاب از گریهٔ من آشنایی[۸] بر طرف
در میان خود آبروی[۹] دیدهٔ خونبار هست
خواری[۱۰] من بین که راهم نیست در گلزار[۱۱] وصل
خار اگر بی‌عزت است اما نه در گلزار هست
حالتی دارم که هیچ از مردگانم فرق نیست
دست و پایی[۱۲] می‌زنم گاهی همین مقدار هست

۱. بیت از «د، م، ک، ر، گ، ل» است.
۲. د، م، ک، ر: همان.
۳. گ: چشم براهم همان بسته دیدار هست.
۴. ل: بهره.
۵. س: دیدار؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۶. ک: جفای یار را بیزار هست.
۷. گ: زندگانی.
۸. گ: آشنای گریهٔ من.
۹. گ: آبرو.
۱۰. ر: خاری.
۱۱. ل: اندر کام. گ: دردرگاه.
۱۲. م: پای.

مـا بـه رسـوایـی بـرون رفـتیم و زاهـد هـمچنان
تـا قـیامت در قـفای[۱] پـردهٔ پـندار هست
دل ز من گم گشت و جان شـاپور وقت رحـلت است
وادی عشق است و[۲] عاشق را بلا بسیار هست[۳] [۶۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۴۹

پـنهان نگـهت را بـه دل مـا گـذری هست
در[۴] جـنبش مـژگان تـو مـا را[۵] خـبری هست
گـرمی مکـن امشب بـه رقـیبان کـه در ایـن بـزم
آتش‌نـفسی[۶] سـوخته[۷] داغ جگـری[۸] هست
مست از در کـاشانهٔ مـا مـی‌گذرد یـار[۹]
ای[۱۰] نـاله بـرون آ کـه گـمان اثـری هست
چـاک است[۱۱] سـراپـای دل از آتش[۱۲] غـیرت
روزی کـه تـرا در دل تـنگم گـذری هست
پرسی ز مـن ای دوست کـه شـاپور کـدام است
خونابه کش بزم[۱۳] تو خونین‌جگری هست [۶۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱. ک: پناه. ۲. س: «و» ندارد؛ ← م، ر، گ، ل. ۳. د: بیت را ندارد.
۴. د: از. گ، ل: وز. ۵. د: ترا جان. م، ک، ر، گ: تو جانرا.
۶. ل: نفس. ۷. ر: «و» دارد. ۸. ر، گ: گری؛ ل: دگری.
۹. ل: باز. ۱۰. گ: این. ۱۱. ل: خالیست (؟).
۱۲. د، م، ر، گ: ناخن. ۱۳. د، م، ر، گ: هجر.

۱۵۰

زلفت[۱] مشوش از[۲] دل صد چاک بهر چیست
با صید سرگرانی فتراک بهر چیست

هرگز به مدعای دل خود نبوده‌اند
با اهل درد کینهٔ افلاک بهر چیست[۳]

گویا اجل سپرده[۴] به کویت تن مرا
ورنه به من محبت این خاک بهر چیست

از بخت ماست کاتش هجران نصیب ماست
جز[۵] بهر سوختن خس[۶] و خاشاک بهر چیست[۷]

شاپور غافلی[۸] تو که یار است محض لطف
پس روشنی دیدهٔ ادراک بهر چیست [۵۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۵۱

در عاشقی بگوی دلا[۹] رسم و راه چیست
طاعت چه و ثواب[۱۰] کدام و گناه چیست

معذور دار اگر نشکیبیم[۱۱] در فراق
هرگز ندیده‌ایم[۱۲] که روز سیاه چیست

دور از فروغ شمع رخت کافرم اگر
دانسته‌ام[۱۳] که مهر کدام است و ماه چیست

---

۱. ک، گ: زلف.
۲. گ: ار.
۳. ک: بیت را ندارد.
۴. ل: سپرد.
۵. ل: از.
۶. ل: دل.
۷. گ: بیت را ندارد.
۸. ک: عاقلی.
۹. د: دلان.
۱۰. ل: صواب.
۱۱. ل: بشکیبیم.
۱۲. ر: ندیده‌ام.
۱۳. س: دانسته‌ایم؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.

عشـــق آخـــرم بـــه وادی دیـــوانگـــی کشـــید
رفـتیم مـا[۱] کـه مـصلحت خـضر راه چـیست
شـاپور سـوختی دمـی از خـود بـدار دست
چندین به دل محافظت[۲] برق آه چیست [۵۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۵۲

عـــطر زلفت در دل گـــرمم کـــه سـوزان مـجمریست
بـــی‌نیازم ســاخت از هـــر جـا کـه سـوزان عـنبریست[۳]
مـــی‌خورم خـــونی کـه گـر[۴] بـنمایمت بـی‌خود شـوی[۵]
تـا نـپنداری کـه در دسـتم پـر از مـی[۶] سـاغریست
آتشـــم[۷] مــــرده‌است و مـــی‌آید ز دل دودم[۸] هـمان
تـــا نگـــویی در ره بـــاد فـــنا[۹] خــاکســتریست
طـعن[۱۰] یـارم دل خـراشـد گـاه[۱۱] گـاهی رشک غـیر
خـــارخـــار خـاطرم[۱۲] هـر سـاعتی از دیگـریست
کـــیست شـــاپور بـــلاکش بـــیدلی دیـــوانـــه‌ای
بلکه از مجنون به چندین پایه[۱۳] هم رسواتریست [۶۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. م، گ، ل: تا.
۲. س: مفارقت؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۳. ر، گ، ل: عود و عنبریست.
۴. س:گر؛ ← م، ک، ل.
۵. گ: میخورد خونم اگر بنمایدم بیخود شوی.
۶. د: ترازمی؛ ک: فروزان.
۷. گ: امشبم.
۸. س: دوم؛ ← م، ک، ر، گ، ل؛ د: می اندر دل و دم همان.
۹. ر: صبا.
۱۰. س: طعنه؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۱۱. ر: «و» دارد.
۱۲. ک: خاطر.
۱۳. د، م، ک، ل: مایه.

۱۵۳

این خانه [ای] که قبله کنندش مقام کیست
وین آیه‌ای[۱] که سجده برندش[۲] کلام[۳] کیست *
این حرف آشنا که درِگوش می‌زند
بیگانه از لب است ندانم پیام کیست
عشقش به جذبه کرده[۴] اسیر ارنه ای[۵] عزیز
پیغمبری چو یوسف مصری غلام کیست
شغل خطیر فتنه که تاراج عالم است
موقوف التفات ظهور خرام[۶] کیست
دامانی از کفی نکشیدیم[۷] ای فلک
تیرش که می‌کشی ز دلم انتقام کیست [۴۵]
در کعبه خود مقام براهیم ظاهر است
شاپور صدر مصطبه یارب مقام کیست [۴۶]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۵۴

این که می‌سوزد دلم شیرینی پیکان کیست
این رطب کاین مرغ آورده‌است از بستان کیست

۱. س: آیه؛ ← گ. ۲. ک: کنندش. ۳. ل: بنام.
۴. ر: کرد. ۵. د: این؛ ل: ور نه این. ۶. د، ک، ر: حرام؛ گ: غلام.
۷. د، م، ک، ر، ل: نکشید ستم؛ گ: نگرفتیم.

[گـلبن از شـرم رخش شـاخ گـل از سـر بـرگرفت
یـا رب ایـن شـاخ گـل نـورسته از بسـتان کـیست]
[آن کـه پـا بـرجا چـو خـم پـیمانهٔ عـهد مـن است
آن که چـون پـیمانه دوران مـی‌زند پـیمان کـیست[1]]
امشب ای سـاقی کـه دور از[2] تست انـعامی بکـن
کس چه می‌داند که چون فردا شـود دوران کـیست
دل نشـد ایـن عـید هـم مـقبول قـربانگاه عشـق
گـوسفند لاغـر است ایـن لایـق قـربان کـیست
آب چشـمم[3] خـلق را وقـتی کـه در کشـتی نشـاند
مضطرب برجست نوح از خاک کاین[4] طوفان کیست
چـون فـلک[5] شـاپور حـیرانـم کـه در زیـر سـپهر
ذره جویای که و خورشید سـرگردان کـیست [۸۱]

س، م، ک، ر

۱۵۵

جان می‌دهم ز هجر و[6] جز اینم[7] عـلاج نـیست
کشـتن مـرا بـه تـیغ جـفا[8] احـتیاج نـیست
بـازار حسـن زآتش سـوزنده گـرم گشت[9]
جنس محبت[10] است کـه هـیچش رواج نـیست

۱. دو بیت از «م،ر» است.
۲. م: دست از؛ ر: دست.
۳. س: چشم؛ ← م، ک، ر.
۴. م، ک: جا که این.
۵. ر: زمین.
۶. م: «و» ندارد.
۷. ک: ندانم؛ ل: فراغم.
۸. س: ستم؛ ← د، م، ک، ر، گ.
۹. د، م، ک: داشت؛ ل: شد.
۱۰. ل: محبتی.

در بـزم وصـل سـاخته بـی[1] وحشـتم جـنون
زآن[2] پس بـه صـبرم آنـقدری[3] احـتیاج نـیست

گه خوانَدَم[4] بـه غـمزه[5] و گـه خـوانَـدَم[6] بـه نـاز
مست است و[7] اسـتقامتش انـدر مـزاج نـیست

[امشب که جـام رشک پیاپی بـه گـردش است
مـی‌بایدم کشـید زبـونی عـلاج نـیست[8]]

شـاپور صـبر از دل[9] مسکـین طـمع مـدار
نشنیده‌ای[10] که بر ده ویران خراج نیست [۶۴]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۵۶

مذهب[11] عشق است[12] هیچم سبحه [ای][13] در کار نیست
غـیرت کـفرم بـه گـردن کـمتر از زنّـار نـیست

چـون بـه مـردن[14] زیـن گـرفتاری بـپردازم قـفس[15]
بـازگشتم روز مـحشر جـز بـه زلف[16] یـار نـیست

رشک گـل‌چینان بـه نـاخن رخـنه در جـان مـی‌کند[17]
بـیشتر مـی‌سوزدم[18] خـاری کـه در[19] گـلزار نـیست

---

۱. ل: با. ۲. ک، ر، ل: زین. ۳. ل: آنقدرم.
۴. ک، د: خوانده‌ام. ۵. د، گ، ل: بعشوه؛ ر: بعشوۀ. ۶. د: راندم؛ ک: رانده‌ام.
۷. گ: «و» ندارد. ۸. بیت از «م،ر» است. ۹. ل: اول.
۱۰. س: نشنیده؛ ← گ، ل. ۱۱. ر: مذهبم. ۱۲. ک: «و» ندارد.
۱۳. گ: سجدۀ. ۱۴. د: بمردم. ۱۵. گ: نفس.
۱۶. س: بازگشتم رو به محشر هم به زلف؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۷. س: در گل؛ ← د، م، ک، گ، ل؛ ر: در تن می‌کند. ۱۸. گ: میسوزد آن.
۱۹. م، ک، ر: از.

رشـــتهٔ جـــانم[1] بـــه زور از خـویش نـتوانـی گسست
دل بـــــدان زلف سـیه پـــابستهٔ[2] یک تـــار[3] نــیست
سـر بـرآر از جیب شاپور این[4] چه خـواب غـفلت است
دیـده خـود بـیدار باشد بـخت اگـر بـیدار نـیست [۴۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۵۷

دل که شد صید تو مـرغ قـفسی[5] دیگـر نـیست
هـر زمـانی بـه سـر دست کسی دیگـر نـیست
بـه نـفس بـوی تـو در سـینه نگـه داشتهام[6]
بـــرنیارم کـــه گـمان نـفسی دیگـر نـیست
کـی بـه دامـان تـو دسـتم رسـد ای سـرو بـلند
که بـجز جـیب خـودم دسـترسی دیگـر نـیست
دو ســه یـاریم مـوافـق تـو هـم ای دوست[7] بـیا
منم و[8] فکر و[9] خیال تـو کسی دیگـر نـیست[10]
[آرزوهـــای جـــهان را هـــمه کـــردیم وداع
غیر پابوس تو در سر هـوسی دیگـر نـیست۲۰]

---

۱. م، ک، ر،ل: مهرم.گ: صبرم. ۲. د: بایسته (؟) ۳.گ: دستار.
۴. ل: ای.
۵. س: قفس. و به قرینهٔ «کسی، نفسی....» به «قفسی» تبدیل شد. نسخه‌های «د،م، ک، گ، ل، ر»کلمهٔ قافیه بدون «ی» نکره است ۶. ل: داشتیم. ۷. ک: یار.
۸. د: من او. ۹. د، م، ک، گ، ل: «و» ندارد. ۱۰. ر: و دیگر کس نیست.

[داند آن کس که حدی گو بود و نغمه‌شناس
که هم‌آهنگ دل من جرسی دیگر نیست[1]]*
از[2] تو شاپور تمنای نگاهی دارد
ورنه[3] از هیچکسش ملتمسی دیگر نیست [۷۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۵۸

حاصل[4] داغ جنون جز آه عالم‌سوز نیست
خانه‌سوز است آتش ما شمع بزم‌افروز نیست
رشک غیرم سوخت[5] امشب ظاهراً[6] وصلی[7] چنین
حاصل بخت بد است از طالع فیروز[8] نیست
دل اگر رام تو شد با جان مدارا می‌کند[9]
عادت مرغ قفس[10] چون مرغ دست‌آموز نیست
دیده‌ام جور از فلک تا می‌شناسم خویش را
بر من این بی‌مهری[11] دوران همین امروز نیست[12]
صبر در[13] نظارهٔ رویت نمی‌ماند به کس
هیچ آتش[14] این‌چنین از دور طاقت‌سوز نیست
مرهم راحت مکن[15] شاپور ضایع بیش[16] از این
زخم ناسور دل چاکت[17] علاج‌اندوز نیست [۵۸]*

س، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. دو بیت از «م، ر، گ، ل» است. ۲. ل: وز. ۳. د، ک، ر، ل: دگر؛ م، گ: دیگر.
۴. گ: حاصل از. ۵. ک: نیست. ۶. گ: غالباً.
۷. ل: وهم. ۸. گ: ناسوز.
۹. م: دل مدارائی مکن (؟) ک: جان مدارائی مکن. گ، ل: جان مدارای بکن.
۱۰. گ: چمن. ۱۱. ر: بد عهدی؛ گ: بد مهری. ۱۲. ل: بیت را ندارد.
۱۳. گ: دیدن. ۱۴. م: «طاقت» و در حاشیه «آتش» دارد.
۱۵. م: نکن. ۱۶. ر: بعد. ۱۷. م: دلت چاک؛ ک: دلت جان.

۱۵۹

هر که شد عاشق و شیدا سر و سامانش نیست
گر به دامان رسدش[۱] دست گریبانش نیست
شام غم یک طرف و عیش ابد یک طرف است
وصل صدساله حریف شب هجرانش نیست
هر کجا سفره کشد عشق[۲] کرم پیشه بود
دل بی‌داغ[۳] چو خوانی که نمکدانش نیست
خان و مان[۴] را بر عاشق[۵] نبود قدر و[۶] محل
گرچه[۷] دل برنکند ملک سلیمانش نیست [۳۴]
چون سری درخور پای تو ندارد شاپور
تحفه‌ای[۸] بر کفش آماده‌تر از جانش نیست [۳۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۶۰

در بزم اهل درد[۹] چراغی چو داغ نیست
شمع فلک به روشنی این چراغ نیست
از بی‌کسی خوش است بدین خاطرم که من
گم گشته‌ام ز خویش و[۱۰] کسم در سراغ نیست
در پهلویم[۱۱] دلی که نشان می‌دهد طبیب
آنجا[۱۲] علامتی بجز از درد و داغ نیست

---

۱. م، ر: نرسد. ۲. د: سفره بود عشق. گ: سفره بود عیش.
۳. س: بیداد؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۴. ک، ر: خانمان. ۵. ل: عشاق.
۶. د: «و» ندارد. ۷. د، م، ک، ل: ار چه؛ ر، گ: از چه. ۸. س: تحفه؛ ← د، م.
۹. ک: رزم. ۱۰. گ: «و» ندارد. ۱۱. ر: پهلوم.
۱۲. د: اینجا.

بـــی بـــوی طـــرّهٔ تـــو زکــامم ز[1] بــوی گــل
در بـــاغم و هـــوای[2] گـــلم در دمــاغ نــیست
مـــجروحم ارچـــه نــیست تــنم را نشــان زخــم
مــدهوشم ارچــه بــوی مـیم[3] در دمـاغ[4] نـیست
شـــــاپور تـــا نـــمرد دل‌آســـودگی نـــدید
تا شغل عشق هست[5] کسی را فراغ[6] نـیست [۵۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۶۱

ما را شراب وصـل تـو در خـورد جـام نـیست
ماییم و خـون دل کـه بـه عـاشق حـرام نـیست
خــیزند در وصــال و[7] بــه هـجران فـرو رونـد
مستان عشـق را خـبر از صـبح و شـام نـیست
در آرزوی وصل چه[8] خون‌ها کـه خـورد دل[9]
خــون خـوردنی بـتر ز تـمنای خـام[10] نـیست
ســاقی بــه بـزم غـیر[11] شـرابـم چـه مـی‌دهی
خون دل است باده چو دوران بـه کـام نـیست
نــاموس و نــام را هــمه گــو بــاد بـرده بـاش
عشـــاق را مــلاحظهٔ نــنگ و نــام نــیست[12]

---

۱. د: به.
۲. ک: نسیم.
۳. ک: خوشم.
۴. ر، ل: ایاغ.
۵. س: نیست؛ ← م، ر، گ، ل.
۶. گ: دماغ.
۷. ک: «و» ندارد.
۸. ک، گ: چو.
۹. ل: درد دل.
۱۰. س: جام؛ ← گ.
۱۱. ل: عیش.
۱۲. ل: بیت را ندارد.

پـــیش از جــنون مــتاع حــیاتی کــه داشــتم
یــا رب کــدام هست بــه‌جا[۱] و کـدام نـیست[۲]
شــاپور دار مـلک سـلامت چـه[۳] جـای تست
بگریز از این دیار که جای مقام نـیست[۴] [۶۰]

س، م، ک، ر، گ، ل

۱۶۲

مــن و خــیال تـو پـروای ایـن و آنـم[۵] نـیست
دمـــاغ صـحبت یـاران[۶] هـمزبانم[۷] نـیست
ز روزگـــار نـــدانـم چــه طـالع است مـرا
که یک ستاره به هر هـفت آسـمانم نـیست *
چگـــونه شـــام فـــراق تـــرا بــه روز آرم[۸]
کـه گـرچـه صـبر بـود عـمر جـاودانـم نـیست
حـــدیث شکــوهٔ مــن گــفته‌انــد و مــی‌ماند
بـــه رنگ گــفتهٔ مــن لیک[۹] از زبــانم نــیست
خدا که شـاهد حـال است دانـد ای[۱۰] شـاپور
که غیر مغز محبت در استخوانم نیست [۴۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ر، گ: بجای.
۲. ل: بیت را ندارد.
۳. ک، ر، گ، ل: نه.
۴. م: که جای و مقام نیست؛ گ: بجائی که جام نیست.
۵. د: آن اینم نیست.
۶. ر: «و» دارد.
۷. گ: این و آنم.
۸. س: تو بر زبان آرم؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۹. ک: برنگ گفتهٔ من؛ ل: برنگ گفتهٔ من لیکن.
۱۰. د، ر، گ، ل: این.

۱۶۳

طفل و[1] شوخ است ز[2] آزار کسی درهم نیست
گر بداند غم احباب کسی را غم نیست
بی تو از وصل تو آسودگیم بیشتر است
با الم بی‌خودی‌ای هست[3] که با مرهم نیست
نکهت زلف[4] تو در دست دلم[5] جا دارد
دگر امروز در این سینه نفس محرم[6] نیست
هجر اگر رفت غم رشک[7] رسید از پی هم
از برای من محنت‌زده حسرت[8] کم نیست
سیم و زر گرچه نداریم ولیکن ما را
دردمندانه دلی[9] هست که در عالم نیست
قسمت خویشتن از غمزهٔ ناوک‌زن دوست[10]
همه کس یافته شاپور مگر آدم نیست[11] [۵۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۶۴

کم‌حوصله هم طاقت آزرده دلان نیست
بر خاطرما کوه غم عشق گران نیست

---

۱. د، م، ک: «و» ندارد. ۲. د: در. م، گ: وز. ک: و. ر: از. ۳. ل: بیخودی ماست.
۴. ر: وصل. ۵. م، ر، گ، ل: خلوت دل. ۶. ل: مرهم.
۷. ک: هجر.
۸. س: محنت زده حیرت؛ ← م، ک، ل؛ د، گ: حسرت زده محنت؛ ر: محنت زده محنت.
۹. ل: دردمندانی دل. ۱۰. گ: اوست. ۱۱. د: بیت را ندارد.

ثـــابت‌قدم از پـــای نـــیفتد ز غـــم عشـــق
گـــر بـــرگ بـــریزد گـــنه بـــاد خـــزان نـــیست
خـــوشدل ز[1] هـــمینیم ز ایـــام کـــه هـــرگز
بر[2] ما کسـی از دیـدهٔ حسـرت نگـران نـیست
ایـــنجا هـــوس جـــنت و آنـــجا غـــم دوزخ
افسوس که آسودگی‌ای[3] در دو[4] جهان نـیست
شـاپور مـبر[5] رخت ز[6] نـومیدی از ایـن دیـر[7]
با مغبچه بیعت کن اگر پیر مغان نیست[8] [۳۸]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۶۵

رفـــتم و جـــز آه گـــرمم هـــمدمی هـــمراه نـــیست
در بـیابانی کـه آنـجا سـایه جـز در چـاه[9] نـیست
از[10] خراباتم مگردان[11] ره[12] که گـر ایـن است بـخت
در بـهشتم مـی‌دهد جـایی[13] کـه خـاطرخـواه نـیست
مدعی بسمل شد از غیرت چو[14] بردم[15] نـام دوست
بـهر جـان دیـو شـمشیری چـو[16] بسـم الله نـیست *
قـدر مـن پست از بـلندی‌های اسـتغنای دوست[17]
ورنـــه دیـــوار مـــن از دیـــوار کس کـــوتاه نـــیست *

---

۱. د، م، ر، ل: به.
۲. ک: با.
۳. د، م، ک، ل: آسودگی؛ ر: آسوده کسی.
۴. ک: درد.
۵. س: ببر؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۶. د، م، ک، ر، ل:به.
۷. ر: در.
۸. س: رفت؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۹. گ: کاه.
۱۰. د، ر: در.
۱۱. س: بگردان؛ ← م، ک، ر.
۱۲. ر: رو.
۱۳. ک: جای.ل: جانی.
۱۴. م، گ: که.
۱۵. ل: مردم.
۱۶. د: چه.
۱۷. م، ر، گ، ل: اوست.

قسمت بادیم[۱] دست از ما بدار ای[۲] خوشه‌چین
گرد این خرمن چه می‌گردی که غیر از کاه نیست
در ته[۳] چاه زنخدان تا که را باشد نصیب
آب حیوانی نشان دارم[۴] که خضر آگاه نیست
دورشان شاپور می‌خواهم ز بزم دوستان
تا به کشتن همتم با دوستان[۵] همراه نیست [**۳۴**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۶۶

کی شوم هرگز هم‌آغوش دلی[۶] کآواره نیست
دل نبندم[۷] برگریبانی که صد جا پاره نیست
عاشق گلخن[۸] نشینم دور از این افسردگان
مجلس از شمعی نیفروزم[۹] که آتش‌پاره نیست
نقش بی بود[۱۰] خیال وصل جانان کیمیاست[۱۱]
لذت نظاره می‌بخشد ولی نظاره نیست *
می‌دهد شاپور جان از بهر یک ساغر شراب
دلبری میخواره[۱۲] دارد گرچه خود میخواره[۱۳] نیست [۷۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. س: دشمن بادیم؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۲. ل: مدار این.
۳. د، م، ک، ر،گ، ل: در یکی.
۴. د: دارد.
۵. د، م، ک، ر، گ: دشمنان.
۶. ر: هم آغوشی دل.
۷. ل: ببندم.
۸. س:گلشن؛ ← م، ر، گ.
۹. د، ل: بیفروزم.
۱۰. د، م: خوانانیست؛گ: بی.
۱۱. گ، ل: شماست.
۱۲. گ، ل: دلبر می‌خواره.
۱۳. ر: میخاره.

۱۶۷

بـــر ره عشــق اگـــر رفت ســرم بــاکــی نــیست
دردم ایــن است کــه در حــلقهٔ فـتراکـی نـیست
بـــه وفــای تــو کــه بــی‌شبهه ز[۱] خــون جگــرم
بــه ســر کــوی وفــای تـو کـف خـاکـی[۲] نـیست
قـــطره‌ای بـــر دلم از ابـــر وفـــایی[۳] نــچکید
از تو در دست[۴] دلم منت خاشاکی نیست [۱۲۳]

م، ر

۱۶۸

همنشین[۵] دی که نشـان مـن حـیران بـرداشت
همه جـا تـا سـر کـویش پـی مـژگان بـرداشت
پـــی تـــخمیر تـــنم دست قــضا دوران زد[۶]
قبضه[ای] چند گل از خاک شهیدان برداشت
خـجل از دست خـودم[۷] زآنکـه نـیاسود دمـی
بس کــه از گــردن مـن[۸] بـار گـریبان بـرداشت
[بــیدلان مــژده کــه یــار از پـی دلجـویی مـا
گـــره از نــاصیهٔ زلف پــریشان بــرداشت[۹]]

---

۱. ر: «ز» ندارد.
۲. م: پاکی؛ ← ر.
۳. ر: وفایت.
۴. م: دردیست؛ ← ر.
۵. گ: همنشان.
۶. ل: برد.
۷. ل: غمت.
۸. د: ما.
۹. بیت از «م،ر» است.

به سر سفره کسی را که تو مهمان گشتی
چون نظر بر لبت افکند نمکدان[1] برداشت
با دوصد کلفت از این شهر برون شد[2] شاپور
بار خاطر ز دل گبر و مسلمان برداشت [۳۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۶۹

دوشم که[3] دیده نور ز شمع وصال[4] داشت
این[5] غیرتم بسوخت که پروانه بال داشت
از ساغر زمانه چشیدیم زهر هجر
غافل ز روزگار شدن[6] گوشمال داشت[7]
مجنون حریف لیلی صحرانشین نبود
کی تاب عشق دلبر صاحب‌کمال داشت
ننشست آن‌قدر که ببینم رخش درست
چشمش هزارکار و[8] دلش صد خیال داشت
هیچش کمی نبود به[9] رخ چون ز خواب خاست[10]
آیینه در[11] برابر خود بهر فال داشت[12]
گر مرد غیر اجر شهیدان نمی‌برد
عاشق نبود خستگی ماه و سال[13] داشت

۱. ر: گریبان. ۲. گ: روا نشد. ۳. ک: ز.
۴. م: جمال. ۵. س: زین؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۶. س: «ز روزگار شدن» ندارد؛ ← د، م، ر. گ: ز دور با شدن (؟) ل: که از تو دور شدن.
۷. ک: بیت را ندارد. ۸. ک: «و» ندارد. ۹. س: ز؛ ← ر. د: «به» ندارد.
۱۰. ک، ر: خواست. ۱۱. د: را. ۱۲. گ: بیت را ندارد.
۱۳. د: «و» ندارد.

صـــاف طـــرب بـــه ســاغر چـینی نـمی‌دهد
آن[۱] لذتـــی کـــه دردی غـــم در ســفال داشت
شـــاپور بـی غـمت نـفسی[۲] خـوش نـمی‌زند
وقتی که غم نداشت ندانم[۳] چه حال داشت [۶۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۷۰

امشب دلم ز زنـــــدگی خـــود[۴] مـــلال داشت
آشـــفته حـــال بـــود نـدانـم چـه حـال داشت
نـخل دلم ز صـرصر غـم[۵] بـار و بـرگ[۶] ریـخت
خوش آنکه[۷] این هوا به دلم[۸] اعـتدال داشت [۵۹]
در پـــــردهٔ حـــباب[۹] نـــهان[۱۰] گشت از حـــیا
عکس رخش کــــــه جـــای در آب زلال داشت
در بـــزم دوش عـــاشق بـــیچاره ره[۱۱] نـــیافت
از بس هـــجوم حســن و عـلوی[۱۲] جـمال داشت
مـــا را نـــبود تـــاب نـــظر بـــا کـــمال شـوق
او بـا وجـود نـاز[۱۳] نـدانـم چـه حـال داشت[۱۴]
شـــاپور آن مـــذاق چــه شــد کــز کـف بـتان[۱۵]
ســنگ سـتم حـلاوت کـعب الغـزال داشت [۶۰]*

س، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ل: زین.
۲. ر: بیغمش نفسی. ل: با غمت نفس.
۳. د: «ندانم» ندارد.
۴. ر: او.
۵. ر: او.
۶. م، ک، ر، ل: برگ و بار.
۷. گ: خوش وقت آنکه.
۸. ر: این دلم بهوا.
۹. س: حیات؛ ← م، ر. ل: حجاب.
۱۰. گ: دلم.
۱۱. س: «ره» ندارد؛ ← ر، ل.
۱۲. م، ک، ر، گ: و غلوی.
۱۳. گ: حسن.
۱۴. ل: بیت را ندارد.
۱۵. گ: چند شعله بتان. ل: چه شدگر ره بتان.

۱۷۱

درج بـی گـوهر دل را کـه در و بـند نـداشت
بشکسـتم کـه بـغیر از[۱] گـرهی چـند نـداشت
یـــاد آزادی روزی کـــه در آن زلف دلم[۲]
داشت صدگونه گرفتاری و[۳] یک بـند[۴] نـداشت
عشـــقبازی غـــم هـــر ســاعته لازم دارد
هرگز از عشـق کسـی خـاطر خـرسند[۵] نـداشت
یک جــهان تـلخی از آن لب بـه دوا پـوشیدم[۶]
گرچه از ضعف دلم[۷] تـاب شکـرخـند نـداشت
صـد قسـم بـهر یکـی وعـده چـرا بـاید خـورد
دعوی‌ای[۸] با تو نبود این‌همه سوگند نـداشت[۹]
بـر تـن خـویش کـهن خـرقهٔ تـقوی شـاپور
بـدریدم کـه صـلاحیت پـیوند نـداشت [۴۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۷۲

دیـــده بـــا روی تـو بـار مـنت گـل بـرنداشت
بـا سـر زلف تـو نـاز[۱۰] شـاخ سـنبل بـرنداشت
بـــر دم و بـــر گـــوشهٔ دســتار نـومیدی زدم[۱۱]
غنچهٔ دل[۱۲] را که زلف افکند و[۱۳] کاکـل بـرنداشت

---

۱. ل: بشکستیم بغیر از. گ: بشکستم که غیر از.
۲. گ: دراز.
۳. ک: «و» ندارد.
۴. س: پند؛ ← د، ر، گ، ل.
۵. س: خورسند؛ ← د، م، ل.
۶. س: نوشیدن؛ ← د، م. گ، ل: نوشیدم.
۷. م: کسی.
۸. ک، گ، ل: دعوی.
۹. د: بدریدم که صلاحیت پیوند نداشت.
۱۰. م، ک، گ: بار.
۱۱. م: روم.
۱۲. س: غنج اول؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۳. ل: «و» ندارد.

هــر کــه از جــان سـیر شـد رنـج غـذای تـن نـبرد
ســـــالک راه فـــنا بـــار تـــوکل بـــرنداشت
یک دو ساعت چشم شوخش جانب من بنگریست
نـــازنین زآن بـــیشتر بـــار تـــغافل بـــرنداشت
بـا تـو در گـلزار دل مـی‌گشت و از غـیرت نـظر
سوی گل افکند[۱] و چشم از چشم بـلبل بـرنداشت
مـن بـه‌رغم خـصم صـدره تـاخـتم در پـیش عشـق[۲]
از کس اسـتغنای مـن[۳] زخـم تـزلزل[۴] بـرنداشت[۵]
آمـــد از گـــلشن بـــرون شـاپور بـا دست تـهی
کز پـریشانی دمـاغش نکـهت گـل بـرنداشت [۴۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۷۳

هـمرنگ لعـل یـار[۶] بـدخشان گـهر نـداشت
صد مـصر یک بـرابـر آن لب شکـر نـداشت[۷]
دکـــان بـبست[۸] خـندهٔ شکّـر فـروش یـار
در شـهر زر نـداشت کسـی یـا خـبر نـداشت

۱. م، ل: بفکند. گ، ر: نفکند، نسخهٔ ر، «و» نیز ندارد.
۲. م: در غلوی عشق صدره تاختم وز یمن خصم. ر: برغلوی خصم صدره تاختم در یمن عشق؛ گ: آنکه با خصم تو صدره باختم از یمن عشق.
۳. گ: تو.
۴. ر، گ: تنزل.
۵. مصراع در «س» خوانا نیست و از نسخهٔ «م» نوشته شده نسخه‌های «د، ک، ل» بیت را ندارد.
۶. م، ل: یار لعل.
۷. گ: صد شکر یک برابر صد یک شکر نداشت.
۸. گ، ل: نبست؛ و نسخه‌های «م، ک» خوانا نیست.

مـــژگان یـــار دست نـــیالاید ارنـــه دل[۱]
در خـون خـود مـضایقه بـا نیشتر نـداشت
ســـامان ابـــر داد بـــه مـژگان دلم[۲] کـه او
آبـی کـه تـر کـنند لبی در جگـر نـداشت[۳]
درمـان[۴] نـاز بـیهده دل سـرد کـردن است[۵]
این داغ کس ز سینهٔ من بیشتر نـداشت [۴۶]
بـا ایـن تـن چـو کـاه غـم عشق چـون کشم[۶]
کـوهی کـه داشت بـار محبت کـمر نـداشت
جـــز در زمـان عشـق تـو شـاپور هـیچگاه
در عمر خود معامله با درد سر نداشت [۴۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۷۴

دم گـــرم بت مـن عـیسی از اعـجاز نـداشت
بـلکه داوود هـم ایـن شـعلهٔ آواز نـداشت *
چـــه بـلا بـود غـم[۷] عشـق نـدانـم یـا رب
کـه دعـای هـمه[۸] عـالم ز منش بـاز نـداشت
ای[۹] خوش آن حلقهٔ زلفی[۱۰] کـه در او مـرغ دلم
قـفسی داشت کـه هـرگز غـم پـرواز نـداشت

---

۱. ک: مژگان باز دست نیالایدش بخون (؟)
۲. د، م، ر: دلی؛ ل: دل.
۳. گ: بیت را ندارد.
۴. گ: «و» دارد.
۵. د، ک: سرو گردنست.
۶. د: کنم.
۷. گ: دم.
۸. گ: که دم همت.
۹. گ: آن.
۱۰. م: زلفش.

عشـق مسـتور مـن از دولت دل[1] عـریان شـد
جـامه [ای] درخـور پـوشیدن ایـن راز نـداشت
بـر دم تـیغ اجـل رفـتم و دیـدم صـد بـار
جـوهر[2] تـیزی آن غـمزهٔ غـمّاز نـداشت[3]
جـلوه را دیـد و از او راه‌زدن یـاد گـرفت
این[4] هنر بود که آن چشم[5] فسون‌ساز[6] نـداشت
بـا تـمنای تـو شـاپور چـو[7] سـودا مـی‌کرد
خبر از بخت بد و طالع نـاساز نـداشت[8] [۴۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۷۵

دوش جـانم خـبر از عشـوهٔ پـنهان تـو داشت
کـاوشی در جگـر از جـنبش[9] مـژگان تـو داشت
آن‌که[10] بر روی تو گستاخ نظر داشت[11] رقـیب[12]
رخـصتی دم بـه دم از دیـدن پـنهان تـو داشت
از دل غـیر بـه مـیزان مـحبت دل مـن
زآن گـرانسـنگ‌تر افـتاد کـه پـیکان تـو داشت
حسـن یک‌چـند نـهان بـود چـو[13] یـوسف ز نـظر
دور چـرخش بـه تـه چـاه زنـخدان تـو داشت

۱. ک: آن. ۲. د: خوبتر. ۳. گ: بیت را ندارد.
۴. گ: چه. ۵. ل: جامه. ۶. گ: فسون باز.
۷. س: چه؛ ← م، ک، ر. ۸. س: داشت؛ ← د، م، ک، ر. ۹. گ: ناوک.
۱۰. د، گ: ای که؛ م، ک، ر، ل: اینکه. ۱۱. د، م، ک، ر، گ: بود. ل: کرد.
۱۲. ک: برفت. ۱۳. س: که؛ ← م، ک، ر، ل. د، گ: چه.

آن‌کــه دنــبال دل گــم‌شدهٔ مــا مــی‌گشت[۱]
نــظری درگــره زلف پــریشان تــو داشت [۳۵]
هــرگز ایــن[۲] نــالهٔ شــاپور[۳] نــدادی[۴] اثــری
آن[۵] همه دست تظلّم که به دامان تو داشت [۳۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۷۶

سویم نگـه امـروز نـه از عشـوه‌گـری[۶] داشت
صـد نـیش بـه[۷] جـانم ز عـتاب نـظری داشت
از رشک بسی خون به[۸] دل اهل غرض[۹] کـرد
رنگــی کــه رخ زرد ز اشک جگــری داشت
در ســینهٔ مــا[۱۰] مــایهٔ افســردگی‌ای[۱۱] هست
کــامروز دگــر نــاله ســر بــی‌اثــری داشت
ســرگرمیش امــروز بــه خــون ریـزی شـاپور
تأثیر شراری است که آه سحری داشت [۷۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۷۷

شــبم[۱۲] بــه وعــده و[۱۳] روزم بــه انـتظار گـذشت
بــه هــیچ و پــوچ مــرا روز و[۱۴] روزگــار گـذشت

---

۱. ک: گم شده‌اش میگردید.
۲. م، ک، ر: ای.
۳. م، ک، ر، گ، ل: بشاپور.
۴. د: نداری.
۵. ل: این.
۶. ک: لابه‌گری.
۷. م:
۸. ل: «به» ندارد.
۹. م، ک، گ: نظر.
۱۰. د، م، ک، ر، گ، ل: مگر.
۱۱. ل: افسردگی.
۱۲. س: ستم؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۳. س: «و» ندارد؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۴. ل: «و» ندارد.

کـجا بـه[1] دست بـرآیـد[2] مـراد دل هـیهات[3]
که بخت مرده به خواب است[4] و[5] وقت کارگذشت [۴۲]
زوال[6] اختـر بـرگشته‌ام چـه[7] خـواهـد بـود
کـه[8] وقت آمـد و[9] کـارم بـه هـجر یـار گـذشت
مـن از نـظارهٔ سـاقی چـنین[10] شـدم یـارب
چـه حـال بـر سـر رنـدان بـاده‌خوار[11] گـذشت
چـو مـرغ عـاشق یک فـصل[12] نـیستم شـاپور
سـر خـزان بـه سـلامت اگـر بـهار گـذشت [۴۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۷۸

بـا مـدعی چـو جـلوه‌کـنان از بـرم گـذشت
چشم آن‌قدر گریست که آب از سـرم گـذشت
تن سوخت زآتشـی کـه نسـیم ریـاض خـلد[13]
باد سموم شـد چـو[14] بـه خـاکسترم گـذشت
دور از لب تـو جـام حـیاتم[15] شکسـته بـاد[16]
گـر آرزوی مـی[17] بـه دل سـاغرم گـذشت

---

۱. گ: ز. ۲. د، م، ر، ل: درآید. ۳. ل: هیأت.
۴. م، ک، ر، ل: مردهٔ خوابست. ۵. گ، ل: «و» ندارد. ۶. ر، گ: زاول.
۷. گ: چو. ۸. د، ک، ر، ل: چه. م، گ: چو. ۹. س «و» ندارد؛ ← ک، گ.
۱۰. ل: چنان. ۱۱. ر، گ: میگسار. ۱۲. د، ر، ل: یکفصله؛ گ: یک فضله.
۱۳. ل: ریاض از نسیم خلد. ۱۴. ل: که.
۱۵. م: لب تو جام شرابم؛ ک: رخ تو جان خیالم؛ ل: لب تو آبحیاتم. ۱۶.: د، گ، ل: بود.
۱۷. د، گ، ل: من.

زآلودگی نمی‌کندش خاک هم قبول
هر ناوکی که از دل غم‌پرورم گذشت
نطقم[1] حرام باد اگر جز حدیث دوست
شاپور بر زبان سخن دیگرم[2] گذشت [۵۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۷۹

مجروح زخم تیغ[3] تو خواهد ز هم گذشت
مرهم چه حاجت است که کار از الم گذشت
در بازگشتن از[4] سر کویت به[5] هر قدم
صد ره ز[6] خویشتن دل ثابت‌قدم گذشت
[فردا یقین که وعده به صحرای محشر است
بر من گر انتظار تو امروز هم گذشت[7]]
بر ما مگیر نکته که مجنون و[8] عاشقیم
ایزد ز جرم اهل جنون یک‌قلم[9] گذشت *
شاپور جان چه زود[10] بدادی به راه دوست
از وادی حیات کسی چون تو کم[11] گذشت [۶۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. س: لطفم؛ ← ر، ل. گ: طعم. ۲. ل: پرورم. ۳. س: تیر؛ ← د، م، ک،ر، گ، ل.
۴. ل: «از» ندارد. ۵. گ: ز. ۶. د: صد روز؛ گ: صدره به.
۷. بیت از «م، ر» است. ۸. ک، گ، ل: «و» ندارد. ۹. گ: یک قدم.
۱۰. ر: زود جان چه؛ گ: جان خویش. ۱۱. گ: الم.

۱۸۰

جـــانانه خشـمگین ز مـن نـاتوان گـذشت
یاران چه شد که یـار[۱] چـنین سـرگران گـذشت
تسلیم شو دلا که گر ایـن است دست و[۲] تـیغ
خـواهـد خـضر ز زنـدگی جـاودان گـذشت
عـــــاشق ز بـــیم غـــمزهٔ آن آفـــتاب‌رو
رو بـر قـفا چـو سـایه[۳] از آن آسـتان گـذشت
تـــا روز مـــرگ[۴] لذت از آســودگی نـدید
بـر خـاطری کـه آن بت نـامهربان گـذشت
آتش فـــتاد[۵] در دهـــنم شـــمع‌سان مگـــر
حـــرفی ز آرزوی دلم بـــر زبـــان گـذشت
شاپور عـرض حـال چـه حـاجت بـود کـه یـار
داند یقین هر آنچه ترا[۶] در گمان گذشت [۷۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۸۱

غافل آن وحشـی غـزالم دی چـو[۷] از پـهلو گـذشت
از پـی‌اش رفـتم تـبسم کـرد و گـفت آهـو گـذشت
در جگـر مـاند نـدانـم یـا[۸] بـه دل خـواهـد نشست
ایـن‌قدر[۹] دانـم کـه خـار پـایم از پـهلو[۱۰] گـذشت

---

۱. س: باز؛ ← م، ک، ر.
۲. ل: «و» ندارد.
۳. د: «سایه» ندارد.
۴. ر: حشر.
۵. د، ر: فتاده.
۶. گ: مرا.
۷. د: تند. ک: دوش.ل: دی که.
۸. ل: تا.
۹. ر: آنقدر.
۱۰. د، م، ک، ر، ل: زانو.

گـر نـدیدی تـیر مـژگان بـر دلم[۱] بـنگر کـه چـون
سوزن از سوزن ترازو گشت و[۲] مو از مو گـذشت *
صـد گـره از بس‌کـه بـر هـر مـوی نـاخن بـند کـرد
شـانه‌سان بـاد صـبا دشـوار از آن گـیسو گـذشت
روزه بگشـودم[۳] بـه خـاک پـای او نـاگشته[۴] عـید
از نظر هرگاهم[۵] آن عید هلال ابـرو گـذشت [۸۱]
در عـلاج رنـج[۶] شـاپور از مسـیحم نـا امـید
همنشین بنشین که کار دردم[۷] از دارو گذشت [۸۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۸۲

چه بی‌خودی‌است دلا وقت سیر[۸] لاله گـذشت
سـری بـرآر کـه دور مـی و پـیاله گـذشت
بکش کـه لذت شـهد شـهادت ار ایـن است[۹]
تـوان ز وادی عـمر هـزارساله گـذشت
به خواب بی‌خودی از خویشتن رمـیده شـدم[۱۰]
مگـر بـه خـاطرم[۱۱] آن نـازنین‌غزاله[۱۲] گـذشت
ادیـم خـاک بـه کـردار نـافهٔ چـین گشت
به هـر مـقام کـه آن عـنبرین‌کلاله گـذشت [۷۲]

---

۱. م: برهم (؟) ک، ر، ل: بر تنم.
۲. ل: «و» ندارد.
۳. ک: بگشاد م. ر: بگشودام (؟)
۴. د، م: تا.
۵. د: مژگانم.
۶. م: درد.
۷. د، ک، ر، ل: دردش.
۸. ل: «و» دارد.
۹. ل: شهادتت اینست.
۱۰. ک: رمید سرم.
۱۱. ک: بخاطر.
۱۲. ر: کلاله.

ز صـــوت مـــطربم ار[۱] تـوبه داد دی[۲] زاهـد
شکسـتمش کـه نشـاید ز ذوق نـاله گـذشت
ز هـجر[۳] آن لب مـیگون چـنان شـدم[۴] شـاپور
کـه از ضـعیفی نـتوانـم[۵] از پـیاله گـذشت [۷۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۸۳

بـر دل نـاشادم از حـرمان بسـی بـیداد رفت
تـا بـدیدم حـال او حـال خـودم از یـاد رفت
تـر نـمی‌گردد گـلوی تشـنه‌ام از تـیغ تـیز
از[۶] دم گـرم مـن آب از خـنجر جـلاد رفت
گـر بـپرسی کـوه مـی‌گوید[۷] بـه عـنوان صـدا
هرچـه زاوّل[۸] تـا بـه آخـر بـر سـر فـرهاد[۹] رفت
دردگـو آتش بـزن در خـرمن[۱۰] آسـودگی
کآنچه تا غایت به[۱۱] صبر اندوختم بر بـاد رفت
تـا بـه مـردن در شکـنج دام صـید ساده‌دل
دل به این[۱۲] خوش می‌کند کز خاطر صیاد رفت

۱. د، ل: از.
۲. م، ک، گ: ای.
۳. ر: شوق.
۴. ل: شود.
۵. د: که تا ابد نتوانم من.
۶. م، ک، ر، گ، ل: کز.
۷. ل: میگردد.
۸. گ: هرچه دل را.
۹. ل: بازار.
۱۰. م: بر.
۱۱. د، ر، گ، ل: ز.
۱۲. د، ر،ل: برین.

آنــچنان[1] از عشــق او خــوارم[2] کــه از آزار مـن

بـر سـتمگر حـیف شـد بـیداد بـر بـیداد رفت

تا خطش بر خون من شاپور محضر راست کـرد

شــادمانی یک‌قـلم از خـاطر نـاشاد رفت [۳۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۸۴

از بـیم غـمزه دل بـه دعـا التـجا گـرفت

زیـن فـتنه خـویش را بـه پـناه خـدا گـرفت

دارد مگـــر ز مـــحنت هــجران شکــایتی

شـــام غـمم کــه دامــن روز جــزا گــرفت

خواهد[3] کشـیدن از کـف[4] دل طـعن مـدعی

دامــان دوست را کـه بـه دست دعـا گـرفت

بـی بـوی طـرّهٔ تـو دل از دست رفـته بـود

جـانی[5] بـه[6] دسـتیاری بـاد صـبا گـرفت

تـا کـی سـموم وادی هـجران خـورد[7] کسـی

جـایی[8] دگـر روم کـه دلم زیـن هـوا گـرفت[9]

شـاپور تـیره کـی[10] کـندش زحـمت[11] غـبار

چشمی که از نظارهٔ رویش جلا گرفت [۵۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. گ: در.
۲. د، ر، گ: خارم.
۳. گ: خواهی.
۴. ک: تف. گ: غم.
۵. ک: جای؛ گ: جامی.
۶. م: ز.
۷. د: خود.
۸. گ: جای.
۹. م، ک: بیت را ندارد.
۱۰. م، ک، ر، گ: تیرگی.
۱۱. گ: رحمت.

۱۸۵

از سرم تا سایه آن خورشید تابان برگرفت
سایه‌وارم جسم[۱] زار[۲] از خاک نتوان برگرفت
بی رخش یک دم که در دامان کشیدم پای صبر
دستم از بی‌طاقتی[۳] راه[۴] گریبان برگرفت
پشت صد[۵] لشکر شکست از نوک یک ناوک مگر[۶]
فتنه از مژگان یارم طرح پیکان بر[۷] گرفت[۸]
بس که از گرد وجودم دامن‌افشان می‌گذشت[۹]
از رهش[۱۰] باد صبا گردم به دامان[۱۱] بر[۱۲] گرفت
ذره‌سان شاپور اگر جذب[۱۳] گریبانم کشید[۱۴]
می‌توانم بار[۱۵] تن بی منت جان برگرفت[۱۶] [۳۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۸۶

خون[۱۷] گشته دل مصیبت[۱۸] عشقت ز سر گرفت — دست بریده باز به دست دگر گرفت
بسیار دل‌شکسته‌ام احوال من مپرس — از حال او بپرس که از من خبر[۱۹] گرفت
عهد شکسته را به وفایی[۲۰] درست کن — عهدگذشته نیست که نتوان[۲۱] ز سر گرفت

---

۱. د، ل: سایه دارم چشم.
۲. ک: را.
۳. س: بی طالعی؛ ← د، م، ر، گ، ل.
۴. ک: ره بر.
۵. گ: یک.
۶. ل: اگر.
۷. ل: در.
۸. گ: مصراع ندارد
۹. گ: برگذشت.
۱۰. گ: ره.
۱۱. م: بمژگان.
۱۲. ل: در.
۱۳. در نسخه‌های «ل، ر، ک» کلمه خوانا نیست. م: چندی.
۱۴. ر: کشد. گ: گرفت.
۱۵. ل: باز.
۱۶. گ: با مغی بیعت کن ار پیرمغانم برگرفت.
۱۷. ک: چون.
۱۸. گ، ل: منصب.
۱۹. د: حال من.
۲۰. ک: بوفای.
۲۱. س: بتوان؛ ← ک، ر، گ، ل.

دانست کز تو مردم چشمم به خون درند[۱] آن کاو ز روی دیدهٔ من پرده بـر گـرفت

شـاپور خسـته گـفت[۲] ز احـوال خـویشتن
درد دل آنقدر که مرا درد سر گرفت [**۳۱**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۸۷

اشکم از دیـدهٔ خـونبار قـدم بـازگرفت به چه کار آیدم این ابر که نم[۳] بازگرفت
عشقم از سینه به[۴] تـدبیر نگـردد زایـل کی توان از قلم[۵] رفته رقم[۶] بازگرفت *
تا مبادا که شود داغ ز بی‌رحمی خویش[۷] از سر سوختهٔ خویش قـدم بـازگرفت[۸]
کشتهٔ عشوهٔ[۹] پنهان تو گردم کـامشب[۱۰] ناتوان[۱۱] جان مرا از کف غـم بـازگرفت
نشمرد[۱۲] بلکه اجل زنده[۱۳] من مجنون را یا خود او نیز ز دیـوانـه قـلم بـازگرفت
رشک بر خاطر[۱۴] آسودهٔ زاهـد دارم[۱۵] که دل از کش‌مکش زلف صنم بازگرفت

ای خوشا حالت شاپور که عزلت بگـزید
پای همت ز در[۱۶] اهل کرم بازگرفت [**۶۳**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۸۸

عشــق تــا جــا بـر سـر پـر[۱۷] شـور سـودایـی گـرفت
بــاد اگــر زد بــر دمــاغم[۱۸] بــوی شــیدایـی گـرفت

---

۱. م: درست. گ: مصراع اینگونه است: طبع هوا گرفته‌ام از بس که روزگار.
۲. گ: شاپور روی خسته. ۳. د: این ابرکه هم (؟). م، ک آن ابر که نم. گ: این بار که دم.
۴. ل: «به» ندارد. ۵. ل: رقم. ۶. گ: سخن؛ ل: قلم.
۷. ک: دل. ۸. گ: بیت را ندارد. ۹. د: عشق.
۱۰. گ: امشب. ۱۱. س: تا توان؛ ← د، م، ک، گ، ل.
۱۲. د: نشمر. ۱۳. م، ک: زنده اجل بلکه. ۱۴. گ: خواطر.
۱۵. د، ل: داریم. ۱۶. ک: درم.
۱۷. ک: ناچار سر بر. گ: ناچار بر سر پر؛ ر: تا جا در سر پر. ۱۸. ک: دهانم.

مـــیل هـــم پـــرواز و یـــاد آشـیان دام رهست[۱]
ای خوش آن مرغی که جا بر شاخ تنهایی[۲] گرفت

دوش صـــبری داشـــتم تـا درد[۳] دل نـام تـو بـرد
آتشـی شـد شـوق و[۴] در جـان شکـیبایی گـرفت

تـا شـدم دیـوانـه یـار از صـحبت من[۵] پـا کشید
عـزتم[۶] کـم گشت کـارم گـرچـه[۷] بـالایی گـرفت

در جـهان دیـوانـه‌ای شـهرت‌تر[۸] از شـاپور نیست[۹]
گرچه تاج و خشت از مجنون شیدایی[۱۰] گرفت [۳۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۸۹

بـجز از غـم کـه بـه زور[۱۱] از دل نـاشاد نـرفت[۱۲]
بـه چـه دل بسـتم از ایّـام کـه بـر بـاد نـرفت

بـه نـصیحت ز مـزاجـم نـرود عـلت[۱۳] عشق
کـه بـه افسـون ز کسـی عیب خـدا داد نـرفت[۱۴]

---

۱. س: میل هم پرواز یاد آشیان و دام نیست؛ ← م، ک، ر، گ، ل.
۲. گ: شیدائی.
۳. د: با دود.
۴. س: «و» ندارد؛ ← د، م، ک،ر، ل.
۵. گ: ما.
۶. ل: غیرتم.
۷. گ:گرچه کار.
۸. د: شهره‌تر. ر: شهری تر.ل: شهری جز ترا.
۹. گ: در جهان دیوانه‌تر از شهری شاپور نیست.
۱۰. ر، گ، ل: صحرائی.
۱۱. د: برد؛ ل: بروز.
۱۲. ردیف در «ک، ل»، «برفت» است.
۱۳. ک: غیرت.
۱۴. س: ذوق آن بی خبری هرگزم از یاد نرفت. نسخهٔ «س» یک بیت از «د، م، ک، ر، گ» کمتر دارد و به نظر می‌رسد مصراع دوم بیت مورد بحث با مصراع دوم بیت محذوف در نسخهٔ «س» جابه جا شده باشد که معنی نیز این مطلب را تأیید می‌کند. مصراع از «م، ر، ک، گ» است.ل: بیت را ندارد.

[ای خــوشا مســتی و دیـوانگـی اول عشـق
ذوق آن بـــی‌خبری هـــرگزم از یــاد نــرفت[1]]

تـــــا ابـــد مـــایهٔ رشک دل پـــرویز بـــود
نقش شیرین که به مرگ از دل فرهاد نـرفت [۷۰]

کـــربلا از لب مـــن تشـنگی از سـر بگـرفت
تب[2] و تـــاب دلم از دجـــلهٔ بـــغداد نـــرفت[3]

حـــالم از گـــردش ایـــام چـه پـرسی شـاپور
بر من از هجر چه گویم[4] که چه بیداد نرفت [۷۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۹۰

آهـی نـزدم گـرچـه[5] سـرم[6] در قـدمی رفت
در شـهر کـه دانست کـه بـر مـن ستمی رفت

بـــازیچهٔ عشـق است هـنوز آنکـه[7] شـنیدی
دیـــنی و دلی در ســـر[8] کـــار صـنمی رفت[9]

ای راهـــروان تـــیه[10] بـلا وادی عشـق است
آواره شـــد آن کـاو ز پـی دل قـدمی رفت[11]

عـیبم[12] هـمه ایـن است کـه یک نـیمهٔ عـمرم[13]
بـی زلف گـره بـر گـره خـم بـه خـمی رفت

۱. س: مصراع اول را ندارد و مصراع دوم نیز در بیت قبل آمده است. بیت از «د، م، ک، ر، گ، ل» است.
۲. د: شب.
۳. ک، ل: بیت را ندارد.
۴. م، ک: بگویم.
۵. م: آهی که زدم بیتو.
۶. گ، ل: سری.
۷. ر، گ: آنچه.
۸. ر: «و» دارد.
۹. گ: کاری دگری رفت.
۱۰. س: تیر؛ ← د، ر، گ، ل.
۱۱. ل: جای این مصراع و مصراع دوم بیت قبل عوض شد.
۱۲. گ: عمرم.
۱۳. م، ر، ل: نیمه ز عمرم.

وصل است و[1] فراق و[2] غم و شادی به سر من
گر نیک و بدی آمد و گر بیش و کمی رفت
دیگر به در دوست خجالت‌زده شاپور
با این‌همه عصیان به امید کرمی رفت [۴۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۹۱

هر لاله [ای] که سر زد و[3] از خاک من شکفت
بر[4] خون دل چو[5] دیدهٔ نمناک من شکفت
چون غنچه وا نشد[6] گره[7] آرزو هنوز
با آنکه صد هزار گل از خاک من شکفت
شد داغ‌ها شکفته تمام[8] از نسیم وصل
گلزار[9] درد[10] سینهٔ صدچاک من شکفت
داغ غم تو در[11] جگر لاله‌زار نیست[12]
این[13] گل که تازه باد[14] ز خاشاک من شکفت[15]
شادی و غم یکی‌است چو شاپور پیش ما
نشگفت[16] اگر ز غم دل بی باک[17] من شکفت [**۱۳۹**]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. گ: «و» ندارد. ۲. د: «و» ندارد.
۳. س: «و» ندارد؛ ← د، ک، ر، گ، ل؛ م: سرزده. ۴. گ: پر.
۵. گ: ز. ۶. گ: وا شده. ۷. م: گره از.
۸. د، ر، گ: شد تازه داغهای کهن؛ م، ک: شد داغهای تازه کهن. ۹. ر: گلذار.
۱۰. ل: دردو. ۱۱. ک: از. ۱۲. گ: جست.
۱۳. گ: ای. ۱۴. ک: باز. ۱۵. ل: بیت را ندارد.
۱۶. د،م،ک: شکفت. ۱۷. گ: صدچاک.

۱۹۲

زآن چشم سخن‌گو به من اول[۱] که سخن گفت
هر حرف که پوشیده ز لب داشت به من گفت
ای اهل ملامت لب[۲] از انکار ببندید
اعجاز ببینید که لب بست و[۳] سخن گفت
از[۴] کش‌مکش زلف هر آن[۵] شکوه[۶] که کردم
صد[۷] عذر پسندیده[۸] به هر چشم‌زدن گفت
امروز نسیم[۹] از سر کویی به من آورد[۱۰]
آن[۱۱] مژده که با معتکف بیت حزن گفت
شاپور به پیمان‌شکنی کرد دلیرت
روزی که ترا سنگ دل[۱۲] عهدشکن گفت [۷۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۹۳

بی‌طالعم چه جویم در[۱۳] وصل یار باعث
این کار کار[۱۴] بخت است ناید به کار باعث
ناز و عتاب و رنجش شرم و حجاب و وحشت[۱۵]
محرومی‌ام ز بزمش[۱۶] دارد هزار باعث

---

۱. س: گو به من ای دل؛ ← د، م، ک، ر، گ. ل: گوی در اول.
۲. ک: دل.
۳. ک: «و» ندارد.
۴. گ، ل: در.
۵. د: همان.
۶. گ: سجده.
۷. ک: صدر.
۸. س: پسندید و؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۹. ر: نسیمی.
۱۰. ر: آور.
۱۱. ک: این.
۱۲. م، ر: سنگ دل و. ل: سنگدلی.
۱۳. ک: از.
۱۴. ر: «کار» ندارد.
۱۵. د، ر، گ، ل: دهشت.
۱۶. م: وصلش.

رسـم است رنـجش مـن[۱] عـام است رانـدن او[۲]
ایـن[۳] گـو بـدار[۴] وجـهی آن[۵] گـو مـدار[۶] بـاعث

ایـن شـیوه‌ام خـوش آمـد از طـرزهای مستان
کـز بـی‌خودی بـخواهـد بـوس و کـنار بـاعث[۷]

مشکـل دوا پـذیرد بـیماری‌ای کـه بـاشد[۸]
رشک رقـیبش اسـباب هـجران یـار بـاعث

دیـروز درد رشکـم در وصـل[۹] جـان‌گزا بـود[۱۰]
امـروز مـردنم را بـاشد[۱۱] هـزار[۱۲] بـاعث[۱۳]

شـاپور راست نـاید بـا دوست صـحبت مـا
گـر آسـمان شـود یـار یـا روزگـار بـاعث [۸۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۹۴

مـا را کـه عـاشقیم بـه سـامان[۱۴] چـه احـتیاج
درویش را بـه مـلک سـلیمان چـه احـتیاج

آن[۱۵] در صدف گهر شود این[۱۶] در[۱۷] سر مژه
با اشکـمان[۱۸] بـه قـطرهٔ نـیسان[۱۹] چـه احـتیاج

۱. ر، گ، ل: او.
۲. س: من؛ ← د، ک.
۳. م، ک، ر، ل: آن.
۴. د، ک، ر، ل: مدار.
۵. م، ک، ر، ل: این.
۶. د، ک، ر، ل: بدار.
۷. س: رشک رقیبش اسباب هجران یار باعث؛ ←د، م، ک، ر، گ،ل.
۸. س: مصراع را ندارد و مصراع از «د، م، ک، گ، ل» است. نسخهٔ «س» یک بیت کمتر از نسخه‌های «د، م، ک، ر، گ، ل» دارد و در عوض بیتی دارد که آمیخته‌ای از دو مصراع ابیات نسخه‌های مذکور است. بنابراین بیت ۱۱۳۱ و ۱۱۳۲ مطابق نسخه‌های «م، د، ک، گ،ل» است.
۹. ر: اصل.
۱۰. س: گدازد؛ ← م، ر، ل.
۱۱. ر، گ، ل: شد.
۱۲. م، ر، گ، ل: انتظار.
۱۳. د: م: بیت را ندارد.
۱۴. س: مان؛ ← د، م، ر، گ، ل.
۱۵. گ: این.
۱۶. گ: آن.
۱۷. م، ر، ل: بر.
۱۸. ر، گ، ل: اشک ما.
۱۹. گ: باران.

زین‌سان که خو به خار[1] مغیلان گرفته است
پای مرا به صحبت دامان[2] چه احتیاج
کاهم ز ضعف[3] کعبه بود[4] کهربای من
مجذوب را به قطع بیابان چه احتیاج
خضرای خط[5] به کوثر آن لب گرفته جای[6]
آن خضر را به چشمهٔ حیوان چه احتیاج
اکنون که مجمع دل احباب خط تست
حسن ترا به زلف پریشان چه احتیاج[۸۲]
شاپور دل به عشوهٔ خوبان نمی‌دهد
از خود گذشته را به گریبان چه احتیاج [۸۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۹۵

ساقی بیار آن می چون آفتاب صبح
رنگین چو لعل دلبر و شیرین چو[7] خواب صبح
سرهای هجر[8] از شفق می خضاب کن
زآن پیش کآفتاب بشوید[9] خضاب صبح
ساغر[10] به گردش آر که یک دوره[11] بیش نیست
روز شباب عمر چو عهد[12] شباب صبح[13]

---

۱. م: چون به خار. گ: خوبخوار. ۲. ل: دیوان. ۳. ک: «و» دارد.
۴. س: برد؛ ← م، ک، ل؛ ر: بودم. ۵. گ: لب. ۶. ر: جا. ل: است.
۷. د: «چو» ندارد. ۸. د: غم؛ ک، ر، گ، ل: پنجه. ۹. گ: آفتاب نشوید.
۱۰. ر، گ: ساقی. ۱۱. د، گ: یکروز. ر: یکدره. ۱۲. ل: عید؛ گ: شام.
۱۳. گ: خراب صبح

[تـــا آفـــتاب بـــاده ز ســـاغر طـــلوع کـرد
از نـبض عـاشقان بگـذشت اضـطراب صـبح[۱]]*
صـبحی کـه بـی نشـاط صـبوحی گـذشته است
زایّـــام عـــمر مـــا نـــبود در حســـاب صـبح
بـــهر شکست تـــوبهٔ مـــا[۲] عـهد بسـته‌انـد[۳]
بـــوی گـــل و شـمیم مـی[۴] و مـاهتاب صـبح
مـرهون ایـن سـه[۵] نـقد بـود عشـرت[۶] دو کـون
فـــصل بـــهار و وصـل نگـار و شـراب صـبح
شـاپور شب گـذشت بـنه جـزو و مـی بگـیر[۷]
کز انتخاب شعر[۸] بِه است انتخاب صبح [۸۳] *

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۹۶

تا خـاطرم بـه فـیض رسـید[۹] از کـتاب صـبح
کارم به هر سفیده[۱۰] دم است انتخاب صبح
فـیضی کـه تـازه‌رویی بـاغ و بـهار ازوست[۱۱]
از خاطرم[۱۲] برات[۱۳] ستاند سـحاب[۱۴] صـبح
یک بـــار آفـتاب نـزد سـر ز مـطلعش[۱۵]
تـا مـطلعی بـلند بگـفتم[۱۶] جـواب صـبح[۱۷]

---

۱. بیت از «م، ک، ر، گ، ل» است. ۲. د، گ، ل: من. ۳. س: بسته است؛ ← د، م، ر، گ.
۴. د، م، ک، ر، گ، ل: بوی می و شمیم گل. ۵. گ: دو.
۶. س: حسرت؛ ← د، م، ر، گ، ل. ۷. گ: بیار. ۸. گ: جام.
۹. ل: بصبح ۱۰. د: سفید. ۱۱. د، ک: اوست.
۱۲. س: خاطر؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۱۳. گ: بهار.
۱۴. د: صحاب. ۱۵. ر: طالعش. ۱۶. ر: نگفتم.
۱۷. گ: بیت را ندارد.

ای رشک آفـــتاب یکـــی پـــرده بـــرفکن[۱]
کـز خـجلت آفـتاب رود[۲] در نـقاب صـبح
ساقی بیار باده که شاهد ز خواب خـاست[۳]
خندان و تازه‌روی‌تر از آفـتاب[۴] صـبح [۸۳]
ای شـیخ در تـرازوی رحـمت بـرابـر است
عـجز نـماز خـفتن و عـیش شـراب صـبح[۵]
تـا چـند اسـتخاره بـه تسـبیح مـی‌کنی
یک بـار فـال عـیش[۶] بگـیر از کـتاب[۷] صـبح
شـاپور پـاسبان سـحر[۸] شـو کـه در جـهان
درهای بسته باز[۹] شد از فتح باب صبح [۸۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۹۷

برخیز ای حریف که برخـاست[۱۰] بـوی صـبح
جـامی بـده کـه مـاه بـبینم بـه روی صـبح
رونـق بـبرد[۱۱] قـطرهٔ شـبنم ز آب خـضر[۱۲]
گـویا شکست بـر لب کـوثر سبوی[۱۳] صـبح
کـام نـمک ز خـنده بـده[۱۴] تـا[۱۵] گـره شـود
این[۱۶] یک دو خندهٔ خنک[۱۷] اندر گلوی صـبح

---

۱. گ: برشکن.
۲. س: بود؛ ← د، م، ر، ل.
۳. د، م، ک، ر،ل: خواست.
۴. ک: ماهتاب.
۵. ل: بیت را ندارد.
۶. گ: «عیش» ندارد.
۷. ل: شراب.
۸. گ: جهان.
۹. گ: فتح
۱۰. ک، ر، گ، ل: برخواست.
۱۱. س: نبرد؛ ← د، گ.
۱۲. گ: صبح
۱۳. د: صبوی.
۱۴. گ، ل: مده.
۱۵. س: گر؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۶. گ: ای.
۱۷. ر: نمک.

تـا روز در زمـان فـراق از دو[1] چشـم خـویش
شب‌هـــا بـــغل گشـــوده‌ام از آرزوی صـــبح
از ارتکـــاب بـــاده ز بس تـــقویم فـــزود
دایم نماز شـام کـنم[2] از وضـوی[3] صـبح [۸۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱۹۸

ز لب فرموده[4] بـوسم[5] وز زبـان[6] تـلخ که شفتالوی ما[7] هست استخوان تـلخ
بـدانـدیشم دروغـی گـفت از آن لب که حـرف راست نـبود[8] آنـچنان[9] تـلخ
چه تلخ است این می هجران که گردید[10] ز کـامم تـا بـه مـغز اسـتخوان تـلخ
نـــیابد[11] ذوق شـــیرینی مـــذاقـم کـزان شکـر لبـم شـد کـام جـان تـلخ
ز بـــــیماری هـــجران تـــلخکامم بلی بیمار را بـاشد دهـان[12] تـلخ [۸۴]
ترا لعلی چـو حـرف[13] وصـل شـیرین مرا[14] کامی چو عیش[15] عـاشقان تـلخ
اگـــر روزی گـــذار آرد بـــه شـاپور
شود بر خضر عمر جاودان تـلخ [۸۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. س: تو؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۲. ک: بود. ۳. س: سبوی؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۴. د، م، ر، گ، ل: فرمود. ۵. د، ک، ل: در. ۶. گ، ل: دهان.
۷. ر: من. ۸. س: کلمه خوانا نیست؛ ←د، م، ک، ر، گ. ل: ناید.
۹. د: استخوآن. ۱۰. ک: گردند. ۱۱. ل: نیاید.
۱۲. ر: زبان. ۱۳. د: لعلی چه حرف؛ ر: حرفی چو لعل.
۱۴. س: ترا؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۱۵. د: چه عیش؛ گ: زهجر.

۱۹۹

کـام غـیر از عشـق غـیر از عـمرفرسایی مـباد
حـاصل آمـد[1] شـدش جـز بـادپیمایی مـباد
شـاید ار[2] جـایی گشـادی یـابم از زنـجیر غـم
کـار مـن وابسـته بـر[3] روز شکـیبایی مـباد
درد دل چـندان نـباشد درد تـنهایی بـلاست
درد دل چندان‌که خواهی بـاد و[4] تـنهایی مـباد[5]
اول عشق است و من رسواتـر از مـجنون شـدم
کس چـنین بـدنام در آغـاز رسـوایـی مـباد
از سهی‌قدّان مسلم شـد رعـونت چـون بـه تـو[6]
رو کـه در[7] عـهد تـو بـر گـل[8] نـام رعـنایی مـباد
[مـن هـم از طـبیعت آن شـوخ هـرجـایی شـدم
هـیچ کس را کـار بـا مـعشوق هـرجـایی مـباد[9]]
گلرخان شـاپور بـا او[10] لاف خـوبی گـر زنـند[11]
از خجالت کارشان جز زعفران‌سایی مباد[۱۴۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۰۰

تـا طـرف نـقاب از مـه[12] روی تـو بـرافـتاد
در شـهر ز دیـوانگـی مـن خـبر افـتاد

۱. ل: «و» دارد. ۲. د، م، ک، ر: از. ۳. د: تر؛ م: در.
۴. م، ک: «و» ندارد. ۵. ل: در پنهان مباد.
۶. د: رعونت چون مسلم شد ببوی؛ م، ک، ر: رعونت چون مسلم شد بتو؛ ل: مسلم چون رعونت شد بتو.
۷. س: بر؛ ← م، ک، ر. ۸. د: گل را؛ م: درگل. ۹. بیت از «م، ر» است.
۱۰. ک: بر. ۱۱. ل: زند. ۱۲. ک: بر.

مـی‌گفت دل آهسته ز عشق تو سرودی[۱]
این زمزمه آتش شد و در خشک و تر افتاد
پاشیده شد از دیدنش اجزاء[۲] وجودم
دل جای دگر دیده[۳] به جای دگر افتاد
بر[۴]هر در و دیوار که بی روی تو دیدم[۵]
آن شد به رخم بسته و اینم[۶] به سر افتاد
بر خشک و تر خویش زدم قرعهٔ تکلیف[۷]
خوناب جگر قسمت[۸] مژگان تر افتاد
تا کنده شد از لعل نقابش[۹] دل امید
دندان طمع در پی چاک جگر افتاد
از یا رب شب هیچ نشد ساخته شاپور
برخیز که نوبت به دعای سحر افتاد[۱۴۲]

س، د، م، ک، ر، ل

۲۰۱

دل به ناکام جدا زآن بت[۱۰] خود کام افتاد
کار وارونه شد[۱۱] و بوسه به پیغام افتاد
تهمت کفر و[۱۲] وبال گنه و غیرت عشق
جمله بر گردنم از زلف دلارام افتاد

۱. س: سروری؛ ← د، م، ک. ۲. ک: اجزای. ۳. م: دید؛ ل: دید و.
۴. ر: در. ۵. ل: بودم. ۶. ک: این هم.
۷. م، ک: قسمت. ۸. ل: قیمت. ۹. د: لعل بقایش؛ ل: نعل بقایش.
۱۰. ک: لب. ۱۱. ک: کار وارونه نشد؛ ر، گ: کار داد و ستد.
۱۲. س: «و» ندارد؛ ← م، ک.

سرخوش آن سرو خرامنده ازین[۱] کوچه گذشت
آفتاب از پی نظاره‌اش از بام افتاد
نیست بر مرغ دلم منت[۲] آزادی کس[۳]
ضعف تن آن‌قدرش بود که از دام[۴] افتاد
فال شایستگی عشق به[۵] هر نام زدند
قرعه غلطان به کنار من بدنام افتاد
سنگ بیدادم[۶] از آن دست شد امروز نصیب[۷]
میوهٔ قسمتم از شاخ هوس خام افتاد [۱۴۷]
خاک ره باش که سردفتر خاصان گردی
خضر شد هر که چو پل بر گذر عام افتاد
ذکر باقی گرو جام دل‌افروز می است[۸]
بر زبان‌ها به جهان نام جم از جام افتاد
روز خوش زآن سپس[۹] از عشق ندیدم شاپور
بر من آن روز که چشم بد ایّام افتاد [۱۴۸]

س، م، ک، ر، گ

۲۰۲

شب غم یادم از آن سلسلهٔ مشکین داد
اضطراب دل سودازده را[۱۰] تسکین داد
یک دم از پهلویم[۱۱] آسیب به بستر نرسید
گر چه از درد سرم زحمت صد بالین داد
محک تجربهٔ طالعم این بس که پدر
هر دعایی که مرا کرد اثر نفرین داد

---

۱. گ: ازان. ۲. گ: «از» دارد. ۳. ک: از داد کسی؛ ر: از آزادی کس.
۴. م، گ: بام. ۵. ر: ز. ۶. ک، گ: پندارم.
۷. گ: نصیبت. ۸. ر: می افروز منست: گ: دلفروز منست.
۹. ک: سبب. ۱۰. م: ار. ۱۱. س: پهلوم؛ ← م، گ.

آن‌که بنوشت نصیب سر فرهاد به سنگ　　قسمت کان نمک را بـه لب شـیرین داد

بی شـفیعم ز در دوست شـد امّید روا　　صد مرادم به دعا بی[۱] مـدد آمـین داد[۲]

مهرگان سوی چمن رفته در عیش زدم[۳]　　شاهد باغ مرا وعده به[۴] فروردین داد *

پــیش شــاپور ز ســرمایه بسـی نـقصان کـرد

عوض سیم سفید آن‌که می رنگین داد[۱۴۸]

س، م، ک، ر، گ

۲۰۳

ناله در کندن جان دوش مـرا یـاری داد　　دل پرخون شده را گریه سـبکباری داد

از سیه‌بختی خود بندهٔ هرکس که شدم　　جــای آزادی‌ام آخـر خـط بـیزاری داد

سبزه‌ای[۵] بعد وفات از سر خاکم ندمید[۶]　　که[۷] نه تا حشر گلش بوی[۸] وفاداری داد[۹]

می‌تواند[۱۰] دل بی‌صبر مـرا صـبر دهـد　　آن‌که چشـمان تـرا تـیغ سـتمکاری داد

از تــو شــاپور جـفاکش[۱۱] بــه مــرادی نـرسید

عاقبت جان گرفتار به صد خواری داد [۱۰۵]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۰۴

بس‌کـــه خـــار مــژه در دیــدهٔ بــینا افــتد

در تماشای تو هر دم[۱۲] نگه از پا افتد [۱۳۷]

---

۱. م: بدعایی. ر، گ: ز دعایی.　۲. ک: بیت را ندارد.　۳. گ: زدند.

۴. گ: «به» ندارد.　۵. س: سبزه؛ ← د، ر، گ.　۶. د: بدماند؛ گ: بدمید.

۷. ک: گر.　۸. ک، گ: گل روی.

۹. د: آنکه چشمان ترا تیغ ستمکاری داد.　۱۰. گ: بتواند.

۱۱. گ: وفا جز.　۱۲. ک: نبردم.

تـــرسم از پـــر زدن مـرغ تـمنای رقـیب
شـــیشهٔ عشـق تـو از طـاق دل مـا افـتد
بی تـو در بسـتر هـجران غـم آن مـی‌کشدم[۱]
کـه نـیایی تـو و کـارم[۲] بـه مسـیحا افـتد
عـصمت عشـق تـوام چشـم تـماشا[۳] بـندد
گـــر[۴] در آیـــینهٔ دل عکس زلیـــخا افـتد
تـا قـیامت نکـند هـیچ کسـی نـو بـر روز
اگـر آن طـره بـه دست شب یـلدا افـتد *
یـار در کشـتن شـاپور بسـی سعی نـمود
جای آن داشت[۵] که امروز به فردا افتد[۱۳۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۰۵

گوید چو زبان حرف رقیب از سخن افتد | از بس که سخن بی نمک است از دهن افتد
طرز ادب از اشک بیاموز کـه بـی جـرم[۶] | از چشم من افتاده و در پـای مـن افـتد
گر نزل بهشت است که قسمت نگذارد | بی[۷] آب دم تیغ تو تـا نـم بـه تـن افـتد
کس قـوت سـرپنجهٔ آن زلف نـدارد | از زور[۸] خود آن طرهٔ پیمان‌شکن افـتد
لالم بر آن چشم که چون صورت ابرو | شمشیر به پیش نگـهش بـی‌دهن افـتد
دانسته به بستان نکشـد دل مگـر او را | ره بـر گـذر قـافیه سـوی چـمن افـتد

---

۱. گ: می‌کندم. ۲. د: که بنای (؟) خود کارم. ۳. س: دست تمنا؛ ← د، م، ک، ل.
۴. ر، گ: که. ۵. ل: دارد.
۶. ر: افتادگی از اشک من آموز که بیجرم. ۷. ک: در.
۸. ر: در روز.

هر سنگ که در طالع او نقل مکانی است[1] چون رزق پراکنده به دنبال من افتد

پابست نگاری‌است به غربت دل شاپور
عشقش نگذارد که به فکر وطن افتد[۱۴۷]

س، م، ک، ر

۲۰۶

چو بادی کش گذر پیوسته بر[2] گلزار می‌افتد
به هر جا می‌روم راهم به کوی یار می‌افتد

اگر پیکانش ای بی‌درد خواهی از دلم[3] کندن
نظر کن[4] تا چه وقتم دیده بر دیدار[5] می‌افتد

اگر خواهد مدد[6] در قتل و غارت چشمش از چشمش
عجب نبود که مردم را به مردم کار می‌افتد

ز ضعف تن[7] نمی‌ماند نشانی از وجود من
گرم چون ذره بر سر[8] سایهٔ دیوار می‌افتد

مجنبانید زنجیر دل شاپور شیدا را
که چون آوازهٔ خود باز در بازار[9] می‌افتد[۱۲۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۰۷

ز شمعی[10] شب چنان شوری[11] دراین کاشانه می‌افتد
که بر بالای هم پروانه بر پروانه می‌افتد

---

۱. ک: مکان نیست.
۲. گ، ل: در.
۳. د، ر، ل: تنم.
۴. ل: نگه کن.
۵. ک: دلدار.
۶. گ: «مدد» ندارد.
۷. ک: من.
۸. م، ک: سر بر.
۹. د: بازار در بازار.
۱۰. ک، گ: شمع.
۱۱. ک: سوزی.

دلم گـــنجینهٔ درد است خـــواهـــد کـــرد تـعمیرش
گــذار خـضر اگـر روزی بـرایـن ویـرانـه مـی‌افـتد
چو[۱] شب مهمان شوی جایی[۲] نقاب از روی خود بگشا[۳]
کـه از خـجلت عـرق بـر شـمع[۴] صـاحب‌خانه مـی‌افـتد
سـرم چـون گـرم شـد[۵] سـاقی[۶] ز بـزم خـود بـرونم کـن
که رقص از جوش من[۷] در خشت[۸] این کـاشانه مـی‌افـتد
گـــر از دیـــر مـــغان شـــاپور پـا کـوته کـنم روزی
ز بی‌ذوقی مگس[۹] در سـاغر و[۱۰] پـیمانه مـی‌افـتد[۱۰۵]

د، م، ک، ر، گ، ل

۲۰۸

شـوم[۱۱] آشـفته‌گـر[۱۲] مـغزم عـبیرانـدود[۱۳] مـی‌گردد
که پر سودای آن زلف است و[۱۴] گردآلود[۱۵] می‌گردد
اگـر خـط زود آوردی عـجب نـبود کـه مـی‌باشد
نزاکت[۱۶] بیش با آن گـل کـه رنگش زود مـی‌گردد*
سـرود خـارج آهـنگم چـه سـازم جـای در بـزمی
کـه آنـجا عـود بـریان[۱۷] بـر نـوای عـود مـی‌گردد*

۱. د: چه؛ ← م، ک، ر، گ، ل. ۲. ک: جای؛ گ: جانا. ۳. م: از روی بگشا.
۴. گ: روی. ۵. ک: «شد» ندارد. ۶. ر: «ساقی» ندارد.
۷. ل: که از رقص خوش من. ۸. گ: سقف. ۹. ل: مگر.
۱۰. ل: «و» ندارد. ۱۱. د، ل: شود. ۱۲. ر: کز.
۱۳. د: عبیر آمیز. گ: عبیر آلود. ۱۴. ک، ر، گ: «و» ندارد. ۱۵. گ: دودآلود.
۱۶. ر، ل: لطافت بیش با آن. د: لطافت بیش از آن؛ گ: لطافت بیش باشد.
۱۷. د، م، ک، ر، گ، ل: مرغ بریان.

بـه خـصمان کـاسهٔ زهـرم بـیار آن[۱] مـایهٔ شـیون
نـپنداری[۲] کـه از وضـعم[۳] کسـی خشـنود مـی‌گردد
ز شـــمع آرزو گـــر چـــهره افـروزم شـبستان را
هـــمان پـروانـهٔ بـختم بـه گـرد دود[۴] مـی‌گردد
ز ســـوز[۵] عشـــق او شـاپور در دل آتشـی دارم[۶]
که گـر یـاقوت گـیرم در دهـان نـابود مـی‌گردد[۸۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۰۹

کسـی دلگـیر کـی از گـلشن کشـمیر مـی‌گردد
که خاکش هر[۷] قدم صد جای دامـنگیر مـی‌گردد
نمی‌دانم به کـوی دوست نسـبت از چـه رو[۸] دارد
که غیرت می‌برم[۹] گر[۱۰] باد در کشمیر[۱۱] مـی‌گردد
به غربت در طلسمی طرفه افکنده‌است دورانم[۱۲]
که[۱۳] سعیم از پـی بـیرون شـدن تـقصیر مـی‌گردد
سـر زلفـی بـه تسـخیرم[۱۴] بـجنبان ای بت کشـمیر
که این دیوانه عمری شـد کـه بـی‌زنجیر مـی‌گردد
دعا شـاپور آن بـهتر[۱۵] کـه در دل بگـذرد[۱۶] ورنـه
زبان تا بر لب آورده‌است بی‌تأثیر مـی‌گردد[۱۱۴]

س، د، م، ک، ر، گ

---

۱. ر: ای. ۲. د، ک: نه پندارم. ۳. ر: از آن صنعم.
۴. س: عود؛ ← د، م، ک، ر، گ،ل. ۵. ک: شوق. ۶. ل: دارد.
۷. گ: بر. ۸. ر: ره. ۹. گ: میبرد.
۱۰. ر: ار. ۱۱. گ: شبگیر. ۱۲. گ: ودر آنم.
۱۳. ک: به. ۱۴. گ: بتقصیری. ۱۵. گ: به.
۱۶. ک: مگذرد.

۲۱۰

چـو زلف از پـی داد زنـجیر[۱] بـندد — نگـاهش بـه بـیداد شـمشیر بـندد
بـبندد بـه زلفش[۲] دلم خـویشتن را — چو رهبان که خود را بـه زنـجیر بـندد
بـرد زعـفران مـانی از چـهرهٔ مـن — کـه رنگـی[۳] بـه نـارنگ تـصویر بـندد
جگرخواره[۴] هندوی چشمش[۵] به افسون — ز هـندوستان راه کشـمیر بـندد
کشـد تـیغ و بـدنام سـازد[۶] قـضا را[۷] — زنـد تـیر و تـهمت بـه تـقدیر بـندد[۸]
چو برهم زنـد بـال شـاهین چشـمش — بـه اول نـظر چشـم نـخچیر بـندد
نـخواهـد شـد آبـاد ویـرانـهٔ دل — گرش خـضر هـمت بـه تـعمیر بـندد[۹]

تب گـرم شـاپور بـندد بـه افسـون
گره چون به زلف گره‌گیر بندد[۱۴۶]

س، م، ک، ر، گ

۲۱۱

ز رشک ابـرو شـود پـرچـین اگـر زه بـر کـمان بـندد[۱۰]
ز غیرت غمزه خون گرید[۱۱] چو خـنجر بـر مـیان بـندد
چـه نـیرنگ نـظربندی‌است ایـن یـا رب[۱۲] کـه رفـتارش
دلم از تـار مـویی بـرد و[۱۳] تـهمت بـر مـیان بـندد*
حریف[۱۴]نکته‌دان خوب است قاصد زین چه[۱۵] بگشاید
کـه مکـتوبی کسـی بـر بـال مـرغ بـی‌زبان بـندد[۱۶]

---

۱. گ: در دل بزنجیر. ۲. گ: ز نقش. ۳. س: رنگ؛ ← م، ر.
۴. ر: جگر خاره. ۵. گ: زلفش. ۶. گ: دارد.
۷. ک: جهانرا. ۸. گ: ز تقدیر تهمت به تدبیر بندد. ۹. ک، گ: بیت را ندارد.
۱۰. ر: بر زه کمان بندد. ۱۱. ک: آید
۱۲. ر: نظر بازیست یا رب این؛ ل: نظر بندیست یا رب این. ۱۳. گ: «و» ندارد.
۱۴. ل: «و» ندارد. ۱۵. گ: «چه» ندارد.
۱۶. گ: که مکتوب کسیرا بال مرغی بر میان بندد.

کشاکش‌های چرخ از بس شکستم بر شکست آرد
گمان دارم دمی صد جای[۱] پی بر استخوان بندد[۲]
ندانم حال مهجوران[۳] ولی در طبع من هجران
مفاجات است اگر خود را به عمر جاودان بندد
اسیر آن بتم[۴] شاپور کز بند کمند خود[۵]
گشاید دشمنان را پا[۶] که دست دوستان بندد[۸۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۱۲

باران گریهٔ من چون بر گیاه بارد
ز ابر سیاه بختم برف[۷] سیاه بارد
از دیده‌ها به کویش از بس[۸] هجوم عام است
از بام[۹] خانهٔ او نور نگاه بارد
کس بی‌نصیب نبود از التفات عامش
باران رحمت است این بر کوه و[۱۰] کاه بارد
عریان شدن دلیل است زاحرام کعبه کانجا
چون برگ از[۱۱] درختان از[۱۲] تن گناه بارد

---

۱. م: بار. ک: جان.
۲. گ، ل: بیت را ندارد.
۳. ل: میخواران.
۴. د، ک: تنم.
۵. گ: گنه خود را.
۶. س: تا؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۷. ک: ابر.
۸. س: بسکه؛ ← م، ک، ر.
۹. ر: «و» دارد.
۱۰. ک، ر: «و» ندارد.
۱۱. م: در.
۱۲. ر: بر.

خـــورشید ســـاغر مـــن از تـاب آتش مـی
چـون خـوی چکـاند از رخ پـروین ز مـاه بـارد
شــــــاپور دیـــدهٔ مـــن از درد انـــتظارش
مژگان زند چو بر هم مرجان به[1] راه بارد[۱۵۰]

س، م، ک، ر

۲۱۳

چو[2] مجنون هر طرف عشق ار چه ناکام[3] دگر دارد
ولی رســـــوای تـــو[4] آوازه و[5] نـــام دگـــر دارد
دل محنت‌کش با درد و[6] غـم خـو کـرده[ای] دارم[7]
کــه از هــر مــحنت و نــاکـامی‌ای کـام[8] دگـر دارد
هــم از اول نــظر دانســته بــودم[9] اضــطراب خـود
کــه عشــقی کــاینش آغــاز است انـجام دگـر دارد
نه از ضعف است چون هر بار در[10] پـهلو قـرار دل
مگـــر مـــرده‌است کـان بـیچاره آرام دگـــر دارد
نخواهم زیسـتن شـاپور بـی او ز آنکـه مـحرومی[11]
به جانم[12] هر نفس از مرگ پیغام[13] دگر دارد[۱۰۷]

س، د، م، ک، گ

---

۱. ر: ز.
۲. گ: چه.
۳. د: از چه ناکامم؛ ک: ار ناکام. گ: ارچه بدنام.
۴. ک: «تو» ندارد.
۵. د، ک: «و» ندارد.
۶. ک: «و» ندارد.
۷. گ: کرده بردارم.
۸. د: و ناکامی کامی؛ م، گ: و ناکامی او کام؛ ک: ناکامی کام.
۹. د: بودیم ز. ک، گ: بودم ز.
۱۰. گ: از.
۱۱. گ: بدنامی.
۱۲. گ: بجای.
۱۳. س: آرام؛ ← د، م، گ.

۲۱۴

از حـــال خـــود نــه مــا را راحت خــموش دارد
گــــــفتن نـــمی‌توانـــم دیـــوار گـــوش دارد
لیـــلی خـــبر نـــدارد از آب چشـــم مـــجنون
صـحرانشـین چـه دانـد[1] دریـا چـه جـوش دارد
از شـــوق غـــمزهٔ تـــو هــر لحـظه در تـن مـن
رگ‌هـا دهـن[2] گشـایند[3] کـاین نـیش نـوش دارد
خـــم‌های گـنج قـارون کـاکسـیر شـادمانی‌است
یـــا در زمـــین نـــهان است یـــا مـیفروش دارد
عـــیش است و شـــادمانی اســـباب مـی‌پرستی
قســـمت نگـــر کـــه مـا را غـم بـاده‌نوش دارد
بـی‌درد از آن نکـارد در سـینه تـخم[4] حسـرت[5]
کـــو پـــنبه زار[6] غـفلت درگـوش هـوش دارد[7]
تـا از کـه یـافت یـارب تشـریف عشـق شـاپور[8]
داغی به سر نهاده‌است زخمی به دوش دارد[**۱۴۴**]

س، د، م، ک، ر، ل

۲۱۵

عـاشق دلشـده کـی صـبر و تـحمل دارد
ورنه هر[9] ناز که بیجاست تغافل دارد[**۹۲**]*

---

۱. ک: دار.
۲. د: رگهای من.
۳. ر: گشاید.
۴. ک: دیده.
۵. س: عشرت؛ ← م، ک، ر، ل.
۶. ل: گویندزار.
۷. د: بیت را ندارد.
۸. د: تا از که یافت تشریف ایدوست عشق شاپور. م، ر، ل: تا از که یافت شاپور تشریف عشق کامروز.
۹. ل: ناورد.

دل چو هندو به گه سوختن آید به سرود
گرچه پروانه بود مشرب بلبل دارد
تا بهار آمده[1] بر شاخ صنوبر ز نشاط
باد بلبل شده گویا خبر گل[2] دارد
نگشاید[3] سر زلفش ز[4] ملاقات نسیم
طرّهٔ خم به خمش خندهٔ[5] سنبل دارد
صبر ایّوب ز اسباب تعلق سهل است
مرد مردی که به درد تو تحمل دارد*
جای در سایهٔ اقبال همایی دارم
که سعادت همه در سایهٔ کاکل دارد
بگذر تند و[6] پر از دغدغه زین ره[7] شاپور
که گران می‌رود[8] آن کس که توکّل دارد[**۹۳**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۱۶

ز خانه مست برون آمد[9] و نقاب ندارد
دماغ سایه[10] و پروای آفتاب ندارد
مگر غبار دل من گرفته[11] دامن زلفش
که در گذرگه باد است و اضطراب[12] ندارد[**۱۲۲**]

---

۱. ر: آمد. ۲. گ: دل. ۳. د: مگشاید. ک: بگشاید.
۴. گ: به. ۵. د، م، گ: خنده به؛ ر: طره. ۶. د،ل: بگذرتند. گ: بگذرانند.
۷. گ: تن. ۸. س: میبرد؛ ← د، م، ک، ر، گ ل. ۹. ل: آید.
۱۰. ر: سایهٔ. ۱۱. د: دماغ سایه و پروای. ۱۲. گ: آفتاب.

به خاک کوی[1] تو گر نیستم فتاده از آن است
که گر تو[2] هیچ نگویی زمانه تاب ندارد
مده به چنگ فشردن که آتشین[3] جگر من[4]
چو چشمم ار[5] همه دریا شود که آب ندارد
صبا به ساقی میخانه عرضه دار که شاپور
خمار دارد دور از تو[6] و شراب ندارد[۱۲۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۱۷

جز گریه دلم شمع صفت کار ندارد   می‌سوزد[7] و از سوختن آزار ندارد
بی‌رحم مرا ناوک بیداد زدن[8] خوست[9]   با زیستن و مردن من کار ندارد
خنجر منه از دست که خون من بی‌کس   در روز جزا نیز طلبکار[10] ندارد
خجلت چه بلایی‌است که با هر که قرین شد   تاب نگه و قدرت گفتار[11] ندارد
زین[12] شهر دوصد قافله راهی شد و شاپور
پابند متاعی‌است که بازار ندارد[13][۱۰۸]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۱۸

به راه عشق که ننگ از غبار من دارد   رهین[14] خاطر خویشم که بار[15] من دارد
پی مراد دل از جای برنمی‌خیزم   که بخت خفته سر اندر کنار من دارد

---

۱. ر، گ: پای.   ۲. گ: توگرچه.   ۳. گ: آتش.
۴. ل: جگرست.   ۵. د: چو چشم ار. گ: چو چشم او. ۶. د: و راز تو. گ: و دراز.
۷. گ: میسوزم.   ۸. ر: درون.   ۹. د: خواست.
۱۰. س: خریدار؛ ← د، م، ک، ر، گ.   ۱۱. ر: رفتار.
۱۲. ک: این.   ۱۳. گ: تاب نگه و قدرت رفتار ندارد.
۱۴. د: زمین.   ۱۵. گ: یار.

از آن زمانه به حالم نظر نمی‌فکند   که خجلت از دل امّیدوار من دارد
چنان یکی[1] شده‌ام با غبار توسن او   که در عنانم و یار[2] انتظار من دارد
چنان به دست رضا داده‌ام عنان شاپور
که غیر من همه کس اختیار من دارد[۱۲۲]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۱۹

کوه سرمایهٔ لعل از جگر من دارد
ابر هم خاصیت[3] چشم تر من دارد
نبرد تا به ابد[4] تیرگی‌اش صیقل[5] مهر
هر که[6] آینه به آه[7] سحر من دارد
غیرت[8] عشق تو زد مهر خموشی به لبم[9]
[بس که ننگ از نفس بی‌اثر من دارد[10]]
[دل به بازیچه‌ام از دست برفت و غم دل[11]]
روزگاری‌است که سر در جگر من دارد[12]
شد زمجنون تهی این[13] مکتب و[14] عمری‌است که عشق
بهر تعلیم جنون سر به سر من دارد

---

۱. ک: گمی.
۲. ک: که در غبار یار؛ ر: که در رکابم و یار.
۳. گ: «از» دارد.
۴. د: تابد.
۵. ر: صیغل.
۶. ر: مه گر.
۷. د: ماه.
۸. ک: عزت.
۹. ر: بدلم.
۱۰. س: روزگاریست که سر در جگر من دارد؛ ← م.
۱۱. مصراع در نسخه «س» نیست. نسخهٔ «س» و «د، ک، گ، ل» دارای شش بیت هستند و نسخهٔ «م، ر» دارای هفت بیت. بنابراین در «س» و سایر نسخه‌های شش بیتی، یک بیت مخلوطی از دو بیت نسخهٔ «م، ر» است. معنی و مفهوم ابیات درستی و صحت نسخهٔ «م،ر» را تأیید می‌کند.
۱۲. مصراع در «س» و «د، ک، گ، ل» به دنبال مصراع اول بیت قبل آمده است. متن از «م، ر» است.
۱۳. د، ل: «این» ندارد.
۱۴. د: «و» ندارد.

ســــــوزد از آه جگــــــر ســــوز دل مـــن[۱] بــــالش[۲]
گــــر[۳] پــــر خــــویش ســــمندر بــــه بــر مــن[۴] دارد*
شکـــوه شـــاپور چـــرا مـــی‌کنی از جـــور فــلک[۵]
کآســــــمان جــــــور ز بــــیدادگــــر مــــن دارد[۹۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۲۰

کســــی کــه گــردن او طــوق مــنت تــو نــدارد
به رخصت تو که حـاجت بـه رخـصت تـو نـدارد
بـه دوسـتی کـه دریـن دل چـنان تـصرف جـاهی[۶]
کـــه زخـــم تـیغ تـو[۷] دارد مـحبت تــو نــدارد
به صورتی که تویی هر که هست[۸] زنـده بـه عـالم
فگـــار بـاد[۹] دلش گــر[۱۰] بــه نـیّت تــو نــدارد
دلا بــه‌هرزه چــه کــوبی در وصــال کــه جــانان
اگــر فــرشته شــوی مـیل صـحبت تــو نــدارد
به سود[۱۱] هر دو جهان پشت پا[۱۲] اگر زنی ای دل
یـــقین کــه هــیچ زیــانی بــه هــمت تــو نــدارد
نشـــان مـــیانهٔ دیـــوانگــان مــباد[۱۳] ز[۱۴] شــاپور
اگر به هر سـر مـو داغ حسـرت تـو نـدارد[۱۱۸]

س، د، م، ک، ر، گ

---

۱. د: ما.
۲. م: تابش.
۳. ل: کز؛ م: گو. ر: که.
۴. م، ک، گ، ل: بپرمن.
۵. گ: من یا رب.
۶. س: جای؛ ← م. ر: حالی.
۷. ک: «تو» ندارد.
۸. گ: هر کجاست.
۹. گ: باش.
۱۰. ک: که.
۱۱. م، ک: بسوی.
۱۲. س: «پا» ندارد؛ ← م، ک، ر.
۱۳. گ: ما.
۱۴. د، گ: «ز» ندارد.

۲۲۱

بـی تـو نگـاهم بـه دیده راه نـدارد	روز و شـب‌م آفـتاب و مـاه نـدارد
ملک جهان جلوه‌گاه زنده‌دلان نیست[۱]	گـور بـود خـانه[ای] کـه راه نـدارد
دل بـه مـیان هـزارکس ز نگـاهش	خورده[۲] دوصد زخم و یک گواه ندارد
درکـه پـناهم اگـر ز دوست گـریزم[۳]	رانـدهٔ او را خـدا نگـاه نـدارد
بس‌که ز بیماری فراق ضعیف است	دیـدهٔ مـن قـوّت نگـاه نـدارد

بخت مرا آب شور[۴] یوسف چاه‌است
طالع من یوسفی به چاه ندارد[۱۵۲]*

س، م، ک، ر

۲۲۲

بـه دل کـجاست کـه درد تـو آشـیانه نـدارد
بس است[۵] یک ده ویـران هـزار خـانه نـدارد
سـلوک عشـق نگـر کـز بـرای کشـتن عـاشق
اگـر فـراق نـباشد اجـل بـهانه نـدارد
ز شـیوهٔ نگـهت بـی‌ستیزه گشت یـقینم
کـه غـمزهٔ تـو سـر صـلح بـا زمـانه نـدارد
دلی کـه بـود[۶] در آن‌کـو دمـی ز سـینه مـجویش[۷]
کـه مـرغ بـاغ بـه دیـوار آشـیانه نـدارد
دل آن اوست اگـر سـوزد ار دهـد[۸] بـه تـو[۹]شـاپور
رضا[۱۰] و خشم تو دخلی درین[۱۱] میانه ندارد[۱۱۸]

س، د، م، ک، ر، گ

---

۱. م، ک: دلانست.	۲. م، ر: خورد.
۳. م: درکه گریزم گرم براند از آن در. ر: درکه گریزم گرم برند از ان در.	۴. ر: «و» دارد.
۵. ک: «است» ندارد.	۶. د، ر، گ: بوده.	۷. ک: رش (؟)
۸. د: که سوزد از درون؛ م: اگر بخشد ار دهد. گ: اگر سوزدارد آن.	۹. د، ک، گ، ر: «به تو» ندارد.
۱۰. د: رخسار.	۱۱. گ: درآن.

۲۲۳

چو آستین کف موسی ز[۱] رشک چین دارد
که[۲] ساعدت ید[۳] بیضا در آستین دارد
به هوش باش که بر[۴] پای خود نیندازی
کمند زلف که یک موی تا زمین[۵] دارد
چنان گرسنه نگاهم که دیده دوخته‌ام
به ناوک تو که پیکان[۶] آهنین دارد*
صبا[۷] ز قافله‌سالار باد صبح بپرس
که بارخانهٔ او رشک مشک چین دارد[۸]
تو ای حریف که با درد[۹]کار دمسازی
از او بپرس که با عاشقان چه کین دارد
[مگر که فتنهٔ آخر زمان ز رشک بمرد
که روزگار ترا در میان زین دارد[۱۰]]
ز خشم و ناز فرود آ که از جنون[۱۱] شاپور
برای کشتن خود زهر در نگین دارد[**۱۴۶**]*

س، م، ک، ر، گ، ل

۲۲۴

کدامین دیده تاب جلوهٔ[۱۲] آن نازنین دارد
که در هر یک قدم صدگونه منت بر زمین دارد

۱. گ: زکف موی. ۲. گ: چو. ۳. ک: «و» دارد.
۴. ر، ل: در. ۵. م، ک: در زمین؛ گ، ل: نازنین. ر: بر زمین.
۶. ر، گ: مژگان. ۷. گ: غبار.
۸. م، ر: که بار خانهٔ مشک از کدام چین دارد؛ گ: که بار خانهٔ چین مشک را ز چین دارد.
۹. م: زور. ۱۰. بیت از «م، ر» است. ۱۱. گ: در جهان.
۱۲. م، ر: دیدن.

بـــه چشـــم خـــویشتن بســتم نگــه را راه[۱] آمــد شــد
بـــدان غــایت کـــه حســرت بــر نگــاه واپســین دارد
مـــباد آن دم کـــه زلفش را شکســتی بــر شکست آیــد[۲]
که در هر گـوشه چـندین[۳] چشـم حسـرت در کـمین[۴] دارد
ز جـــان دست تـــعلق در زمـــان شســتم چــو دانســتم
کـــه چشـمش قـاتل خـونین فـلان نـقش نگـین دارد[۵]
دلم غـــــیرت بـــرد بـــر دیـــدهٔ مـــردم‌نشین مـــن
ده ویـــران حســـد بـــر خـــانهٔ[۶] صـــحرانشـین دارد
نـــــیفتد دامـــــن بـــالا بـــلندی در کـــمند مـــن
کـــه دست کـــوته عـــاشق هـم از جـیب آسـتین دارد
ز دنـــیا بس بـــر رویـــی[۷] ز دیـن هـم طـاق ابـرویی[۸]
دلم چـــون کـــافر مـــفلس نـــه آن دارد نـه ایـن دارد
بـــه کـــفر زلف او شـــاپور بســـتم عـهد و مـی‌ترسم
که چون دارو خورد[۹] خونم کسی کاو درد دین دارد[۱۵۰]

س، م، ک، ر

۲۲۵

بـــا ایـــن ســـر تســـلیم کـه بـر[۱۰] پـای تـو دارد
عـــــالم خـــــطر از زلف ســـمن‌سای تـــو دارد

---

۱. ر: خودز.
۲. م، ک: افتد.
۳. ر: صد.
۴. س: بر زمین؛ ← م، ک، ر.
۵. ر: بیت را ندارد.
۶. ر: مردم.
۷. ک: برروی.
۸. ک: ابروی.
۹. م: خورد در.
۱۰. گ: در.

بــر ســرو زمــین بــند بــه خــود ســر نــنهاده‌است[1]

فـــــرمان[2] خـــــرام[3] قـــــد رعـــنای تـــو دارد

گل چیست، سمن کیست[4] به چشمم خس و خار است

گـــــر مـــردمک دیـــدهٔ مـــن جـــای تـــو دارد

ایـــــن دلق مـــرقع[5] بـــدر ای شـــیخ[6] کـــه دوران

صـــد جـــامه[7] ازیـــن جـــنس بـه بـالای تـو دارد

شـــــاپور بـــــود پـــــیش رو روز قـــــیامت

صـبحی کـه کـمین[8] بـر شب یـلدای تـو دارد[۱۱۴]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۲۶

هـــر کـه آن[9] حـلقهٔ زلف و خـم گـیسو دارد

حکـم بـر رگ بـه رگ[10] فـتنه ز هـر مـو[11] دارد

گـوهر از دسـتگه خـرده[12] فـروشان نـخرم[13]

مـــن و آن لعـل کـه دکـان بـه[14] تـرازو دارد

از پــی دل[15] نــروم جــز ســر آن کـو کـه بـتان

اگـرش زآن سـر عـالم بـبرند او دارد[16][۱۱۷]

---

۱. گ: نه خود سر بنهاده است. ۲. م، ر: «ز» ندارد. ۳. گ: «از» دارد.
۴. د، ک، ر: کیست سمن چیست؛ م: گل کیست چمن چیست. ۵. د: ملمع.
۶. د: شوخ. ۷. د: جابه. ۸. گ: کمی.
۹. گ: این. ۱۰. د: برگ برگ. ک: بر دایره؛ ر: برگ به رگ و.
۱۱. س: سو؛ ← د، م، گ. ۱۲. گ: خواه. ۱۳. د: بخرم.
۱۴. ک: «به» ندارد. ۱۵. ک: لعل.
۱۶. ک: صد جواب از پی هم در خم ابرو دارد.

بازخواهی[1] بود ار[2] قتل مرا روز جزا
صد جواب از پی هم در خم ابرو دارد[3]
به فغان آمده شاپور ز بی‌رحمی[4] دل
جفت خواری مکنش غیر[5] به[6] پهلو دارد[۱۱۸]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۲۷

نسیَم نومید گر آن[7] غمزه در قتلم غلو دارد
که آن کاو سینه چاکم ساخت دستی در رفو دارد
نقابی بر[8] رخ افکن یا ز گشت گلستان بگذر
که سنبل سخت در تاب است و[9] گل بسیار رو دارد*
دماغم نکهت پیراهنی نشنید و بدخو شد
بدان غایت که می‌گوید دهان[10] غنچه بو دارد
به دل بردن چه نسبت غمزه را با تار زلف او[11]
که چشم این[12] شیوه[13] را[14] بسیار[15] نازکتر ز مو دارد
اگر باشد کف خاکی ز کویش بر لب کوثر
تیّمم صد شرف هنگام طاعت بر وضو دارد

---

۱. گ: بار خواهی. ۲. ک، گ: از.
۳. ک: اگرش زان سر عالم ببر نداو دارد. د: بیت را ندارد. ۴. م، ر، گ: همچشمی؛ ک: بیچشمی.
۵. د: نگهش خصم؛ م، گ، ر: مکنش خصم. ۶. س: «به» ندارد؛ ← د، م، ک، ر، گ.
۷. د، م، ک، ر، گ: اگر آن؛ ل: اگر زان. ۸. گ: در.
۹. ل: «و» ندارد. ۱۰. گ: زبان. ۱۱. د: تا یار زلف او.
۱۲. د: آن. ۱۳. گ: نکته.
۱۴. س: «را» ندارد؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۱۵. د، م، ر، گ، ل: صدبار.

مخوانم زین سراب[1] ای[2] خضر سوی چشمهٔ حیوان
که آب زندگی بی‌دوست خصمی با[3] گلو دارد
هوس در سینهٔ ما شوربختان کی فرود آید
که اینجا چشم حسرت آرزو بر آرزو دارد
مجو عیش فراخ ای دل که تلخی‌هاست در بارش
ببین بر ساکن دریا که صد حسرت به جو دارد[4]
چو[5] شاپور خمارآلود کس محتاج می[6] نبود
دراین مجلس که صد کس چشم بر[7] دست سبو دارد[۱۲۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۲۸

چو خویش گاه مردن بر لب افغان را[8] نگه دارد
نفس زنجیر گردد در دل و جان را[9] نگه دارد
ندارد هرگزم چون مرغ وحشی در قفس لیکن
اگر پرواز گیرم رشتهٔ جان را نگه دارد
اگر غفلت نپوشد پرده بر[10] چشم تماشایی
خرام قدّش از پرواز[11] مرغان را نگه دارد
پریشان کرده زآن[12] دارد سر زلف پریشان را
که خواهد خاطر گبر و[13] مسلمان را نگه دارد

---

۱. گ: شراب.
۲. د: این.
۳. ر: بر.
۴. گ: بیت را ندارد.
۵. د، ر، ل: ز؛ گ: به.
۶. د، ر: محتاج‌تر. ل: محتاج او.
۷. ل: در.
۸. گ: «را» ندارد.
۹. گ: بر دل و برجان.
۱۰. ک: در.
۱۱. ک: پروانه.
۱۲. ر، گ: کرد ازان.
۱۳. ک: «و» ندارد.

اگــــر زنّــــار بــــند مــــن گـــــره از طـرّه بگشــاید
کــدامــین ســنگدل بــاشد کــه ایــمان را نگــه دارد
بــه دل بــاز از جــنونم خــارخــاری[1] مـی‌شود ظـاهر
خـــــــدا از[2] آفت دســــتم گــــریبان را نگــــه دارد
بــــجز حســــرت لبت نــــزلی نــــمی‌آرد دل مــا را
بــدین خــواری کــرا دیـدی کـه مـهمان را نگـه دارد
اگر خـواهـد جـنونم را عـلاج از جـنس ضـد[3] کـردن
برای خـود طبیب آن به که درمـان را نگـه دارد[۱۳۴]
جـــنون شـــاپور آخـــر بشکـــند صـــندوق رازم را
کسی زین‌گونه تا کی عشق پنهان را[4] نگه دارد[۱۳۵]

س، م، ک، ر، گ

۲۲۹

تنها گله زو کی[5] دل کـم حـوصله دارد   آزردهٔ عشــق از هــمه عـالم گـله دارد
ای شوق[6] دگر[7] بدرقه‌ای[8] باش که عاشق   جـانی بـه گـرانـباری صـدقافله دارد
آن‌کاو ز جنونم به‌گلو[9] سلسله انداخت   دیـوانگـی‌ام دیـد و غـم سـلسله دارد
بس بوالعجبی‌هاست دراین راه که ما را   پـا[10] مـرحـله پـیموده و دل آبـله دارد
شــــاپور نـدارد سـر غـمخوارگـی تـو
این نیم[11] دل من که غم ده دله دارد[۱۱۷]

س، د، م، ک، ر، گ

۱. س: خارخار؛ ← م، ک، ر. ۲. ک، گ: را. ۳. ک: صد.
۴. ک: تا کی عشق را پنهان؛ گ: تا صندوق پنهانرا. ۵. س: زوکو؛ ← د، م، ر، گ. ک: ازتو.
۶. س: ذوق؛ ← د، م، ک، ر، گ. ۷. ر، گ: اگر. ۸. گ: بدرقه‌اش.
۹. گ: بلکه. ۱۰. د: با. ۱۱. س: بیم؛ ← د، م، ک، گ.

۲۳۰

شراب عشرتش در جام[1] و[2] با خود خلوتی دارد
کفش ساقی لبش می کش چه بی‌غش[3] صحبتی دارد
به دل بردن ادایی[4] خاص دارد هر سر مویش
نگه طرزی و لب رسمی و مژگان عادتی دارد
چه بزم است[5] آن نمی‌دانم کز[6] آنجا هرکه می‌آید
لب پر شکوه می‌آرد دل پر حسرتی دارد
نه لذت داند[7] و راحت نه خواب و خور نه آسایش
اسیر درد هجر از[8] زندگانی[9] تهمتی دارد
چنان راه نگاهی یافتم در بزم وصل امشب
که خواهد کشت خود را مدعی گر غیرتی دارد
بلای درد عشق یار[10] شاپور از خدا خواهد
به مقصودش رسان یا رب که عالی همتی دارد[۱۲۱]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۳۱

بیدلی جان به کف از بهر نثاری دارد
شعله[ای] آمده و تحفه[11] شراری دارد
سینهٔ زاغ و زغن یا شکم دام و دد است
کشتهٔ عشق[12] تو گر زآن که مزاری[13] دارد
هرکجا پای نهد نقش شود صورت گل
هرکه بر پای دل از راه[14] تو خاری دارد
تا ره وادی بی‌عاقبتی می‌سپرم[15]
نشوم غرقه[16] به دریا که کناری دارد[17]

---

۱. گ: دام. ۲. س: «و» ندارد؛ ← د، م، ر، گ. ۳. ک: تیغش.
۴. د، ک، گ: ادای. ۵. د: رسمست. ۶. س: که؛ ← د، ر، گ.
۷. گ: دارد. ۸. د: هجران. ۹. ر: زندگی خود.
۱۰. ر: دوست؛ گ: ودرد. ۱۱. ک: طرفه. ۱۲. د، م، ک، ر: تیغ.
۱۳. د: مداری. ۱۴. ر: بهر. ۱۵. گ: می‌سپرند.
۱۶. ر: نخورم غوطه. ۱۷. ک: بیت را ندارد.

ور زکف داده دلم در شبه آویخته است[1] گرو صبح سعادت شب تاری دارد[۱۰۹]
حسرت[2] عشق زند ناخن غیرت[3] به دلم گر[4] کسی در کف[5] خود دامن یاری دارد
می‌رود رقص کنان بردم تیغی[6] شاپور
دامنش را بگذارید که کاری دارد[۱۱۰]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۳۲

اشکم آن روز که بر کوه شبیخون آرد
سنگ بردارد از[7] الوند و[8] به جیحون آرد*
این که[9] گامی دو سه زد[10] ناقهٔ لیلی به غلط
آسمان تا چه بلا بر سر مجنون آرد
در[11] پس پرده چو[12] لعبت فلک[13] طالع من
بخت فیروز[14] برد طالع وارون آرد
گلبن از چشمهٔ بخت من اگر آب خورد
غنچه در شاخ[15] کشد آبله بیرون آرد
به تو هرگاه[16] که شاپور نویسد غم دل
قلم از[17] آه کند صفحه ز[18] گردون آرد[**۹۱**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۱. ر: ورزکف داده‌ام و رشته آویخته‌ایست.
۲. گ: غیرت.
۳. م: غیرت ناخن. گ: ناخن حسرت.
۴. گ: که.
۵. س: دل؛ ← م.
۶. ک: تیغ.
۷. س: «و» دارد؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۸. س: «و» ندارد؛ ← د، م، ر، گ.
۹. ک، گ، ل: زین که؛ ر: آنکه.
۱۰. گ: «زد» ندارد.
۱۱. ر، گ، ل: به.
۱۲. س: «چو» ندارد؛ ← ک، ر، ل، م. گ، د: چه.
۱۳. د: بفلک.
۱۴. س: فیروزه؛ ← د، م، ک، ر، گ.
۱۵. گ: آب.
۱۶. گ: هر بار.
۱۷. د: ار.
۱۸. گ: به.

۲۳۳

ز باد ار مشک چین خواهی ز زلف یار می‌آرد[۱]
ور از جنت گلی خواهی[۲] از آن دستار می‌آرد[۳]
ز دست سنگ طفلان در[۴] سر کویش من آن مرغم
که آرامم بلاها بر سر دیوار می‌آرد
نزاعی داشتم با اختر[۵] خود این[۶] ندانستم
که با من آسمان را بر سر آزار می‌آرد
ز بخت بد نیَم ایمن که نشتر در میان دارد
اگر مرهم برای سینهٔ افگار می‌آرد
نهال خشکم و چون نخل مریم تازه می‌گردم
نسیم صبح اگر بادی از آن گلزار می‌آرد*
سزد[۷] گر زآنکه در محشر نبخشد بر دلم ایزد
که صد چندان که طاعت باید[۸] استغفار می‌آرد[۹]
دل از عشق[۱۰] بتان شاپور تا ممکن بود برکن
که نخل دوستی آخر ندامت بار می‌آرد[۱۳۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۳۴

ز بزمش بانگ مستانم صبا در گوش می‌آرد[۱۱]
ز نو هر دم غمی سوی من مدهوش می‌آرد

---

۱. ل: ردیف در این نسخه «می‌آورد» است.
۲. ک: خواهم.
۳. د: ور از جنت نه خواهی از دستار(؟)
۴. ر، گ، ل: بر.
۵. س: اختران؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۶. ل: من.
۷. د: سزا.
۸. د: ماند.
۹. گ: که صد چندانکه استغفار طاعت بار میآرد.
۱۰. ک: شوق.
۱۱. ک: ردیف در این نسخه «می‌آید» است.

ز بــــــزمی کآرزو را ره نـــــدادی پـــاسبان آنـــجا
کــنون حســرت[۱] بـه گـوشم بـانگ نـوشانوش مـی‌آرد
ســـر قـــتل کـــه دارد بـــاز[۲] امشب کآتش[۳] غـیرت
شـــهیدان غـــمش را خـــون دل در جـوش مـی‌آرد
بگــو اهــل ســلامت را کـه شـوخی[۴] لشکـر رهـزن[۵]
ز چشـــم تـــیغ بـاز[۶] و زلف جـوشن‌پوش[۷] مـی‌آرد
[بـه آثـار بـهار انـدر رمـوز حسـن و عشـق است ایـن
کـه بـلبل را بـه افـغان غـنچه را خـاموش مـی‌آرد[۸]]
غـــمش شـــاپور را از[۹] مـــهربانی در شب هـــجران
فشارد[۱۰] خون ز دل دستی که در آغوش می‌آرد[۱۳۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۳۵

ســـیمای جـــوانـی غـم یـار از رخ مـا بـرد
ایـــن بـاد خـزان نـقش بـهار از رخ مـا بـرد
بی[۱۱] ساقی گـلچهره کـه روشـنگر روح است[۱۲]
رنگ[۱۳] گل و[۱۴] می رنگ خمار از رخ[۱۵] ما برد[۱۶]

---

۱. د: «حسرت» و در حاشیه «هر شب» دارد. ۲. د: یار.م: بار.
۳. گ: کامشب آتش. ۴. د: سوی.
۵. د، م، گ: لشکری رهزن؛ ل: رهزن ره زن. ۶. د: تیغ یار. ر: تیغ و باز. ل: تیغ بار.
۷. گ: زلف را در جوش. ۸. بیت از «م، ر» است. ۹. ل: در.
۱۰. ل: فشاند. ۱۱. گ: ای. ۱۲. ک: صافست.
۱۳. گ: «از» دارد. ۱۴. س: «و» ندارد؛ ← م، گ. ۱۵. گ: دل.
۱۶. ک: این سرخی رخسار نگار از رخ ما برد.

امسال گل[1] صفحهٔ[2] رخسارهٔ غیر است[3]
رنگی که غم عشق تو پار[4] از رخ ما برد
چون دیده به صد آب غبارش نشود پاک
هر[5] چشمهٔ آبی که غبار از رخ ما برد [۱۲۷]
زآن رنگرزی‌ها که به ما چشم تو فرمود
رنگی که نیامد[6] به قرار از رخ ما برد
شاپور توانگر شد ازین گریه[7] که امروز
صد دامن گوهر به شمار از رخ ما برد[۱۲۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۳۶

خواب غم هر دمم ز هوش برد — تا به دوشم به[8] بزم دوش برد[9]
تابهٔ[10] ماهیان شود دریا — گر[11] ازین سینه یک‌دو جوش برد[12] [۱۱۱]
از ضعیفی چنان شدم که خیال[13] — می‌تواند مرا به دوش برد
نشنود دل ز بی‌خودی حرفی — گر[14] به بزمش[15] هزار گوش برد
سوزد آن لحظه جان پروانه — که دلش شمع پرده‌پوش برد
کافرم گر به دور چشم تو کس — نام دکان میفروش برد
ناله چون بند بگسلد در[16] دل — عرض رندان باده‌نوش برد

---

۱. د: اقبال گل و.
۲. ک: صفحه ز.
۳. د، گ: غیرت.
۴. گ: پا.
۵. ل: سر.
۶. ر، گ، ل: نیاید.
۷. گ: درد.
۸. ر: ز.
۹. ک: دهد.
۱۰. ک: تو به.
۱۱. د: که.
۱۲. گ: بیت را ندارد.
۱۳. گ: بجهان.
۱۴. د: که.
۱۵. گ: سرش.
۱۶. گ: بر.

همدمی کاو که از من این غزلک پیش خان[۱] سخن‌نیوش[۲] برد*

می‌کشد درد حسرتم شاپور
ناله کاو تا مرا ز هوش برد[۱۱۲]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۳۷

دل حزین گرو از مرغ نامه‌بر می‌برد
که[۳] این‌چنین که خبر می‌دهد خبر می‌برد
به عضو عضو تنم قاصد نگاهش دوش[۴]
سلام خنجر و پیغام نیشتر می‌برد
ز شغل گریه مرادم[۵] صفای باطن بود
که رنگم از دل و خونابم از جگر می‌برد
به کوی عافیتم ره نمی‌نماید[۶] عقل
جنون کجاست که راهم[۷] به خیر و شر می‌برد
هنوز چشم مؤذن[۸] به خواب راحت بود
که باد صبح به دُردی‌کشان خبر می‌برد
گهی چو هیزم تر سوختی گهی مردی
ز بزم وصل تو شمعی که کس به در می‌برد[۹]
شدی پر از در و یاقوت دامن[۱۰] شاپور
شبی که کاسه به دریوزهٔ سحر[۱۱] می‌برد[۱۷۶]

م، ک، ر

۱. د: جان؛ ک: شاه.
۲. ک: فروش.
۳. ک:گر.
۴. ر: زود.
۵. ک: مردم.
۶. ر: راه ننماید.
۷. ک، ر: راهی.
۸. ک: نمودن.
۹. ر: بیت را ندارد.
۱۰. ر: دیدهٔ.
۱۱. ر: بیخبر.

۲۳۸

بس‌که رشک غیر هر ساعت ز هوشم می‌برد
از سر کوی وفا غیرت[۱] به دوشم می‌برد
تا به کی از بادهٔ حسرت گران گردد سرم[۲]
ای خوش آن مستی که بار[۳] سر ز دوشم می‌برد
[چشم بیدار مرا با خواب آسایش چه کار
هر زمان فکر تغافل‌های دوشم می‌برد[۴]]
حرف شام غم مگو پیشم که آن مار سیه
سر به جانم می‌نهد گر ره به گوشم می‌برد
زآب چشم خویش ممنونم که در کانون[۵] هجر[۶]
گاه سوزم می‌نشاند[۷] گاه جوشم می‌برد[۸]
زحمت خمیازهٔ هجر جوانانم بکشت[۹]
شوق خاطر سوی پیر میفروشم می‌برد
در قفای شیخ[۱۰] شاپور ار[۱۱] چه باشم در شمار[۱۲]
جان به استقبال رند باده‌نوشم می‌برد[۱۳۳]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۳۹

برگذرم ز غیر اگر از بر ماه بگذرد
کوه بلند را زسرپستی راه بگذرد

---

۱. گ: از سر غیرت وفا گویی. ۲. گ: سرگرددم. ۳. ک: پابر.
۴. بیت از «م، ک، ر، گ» است. ۵. د: قانون. ۶. گ: سحر.
۷. گ: مینماید. ۸. ر: بیت را ندارد. ۹. گ: جوانیهام کشت.
۱۰. د: هجر. ۱۱. د: از. ۱۲. م: نماز.

هست ستارهٔ بت نورس من گر این‌چنین[۱]
تربیتش کند فلک زود ز ماه بگذرد
ما و رقیب را به[۲] هم دوستی‌ای است آنچنان[۳]
کوه ز[۴] کوه بگذرد[۵] راه ز[۶] راه بگذرد
وقت صفای باطنم هر که نظر کند به من
نیست عجب که[۷] از تنم نور نگاه بگذرد
افسر عاشقان بس[۸] از عقد فتیله‌های[۹] موی
یافت چو قدر و منزلت سر ز کلاه بگذرد[۱۰]
ساخته شاپور اگر جامهٔ خویشتن[۱۱] زره
مشکل اگر سلامت[۱۲] از تیر نگاه بگذرد[۱۴۹]

س، م، ک، ر

۲۴۰

نه همین غارت عمرم[۱۳] غم جان‌فرسا کرد
همه امروز مرا وعدهٔ او[۱۴] فردا کرد[۱۵]
حسرت روی تو چندان[۱۶] به دلم زور آورد
که لب خشک مرا گریه[۱۷] لب دریا کرد

---

۱. ر: من که گر چنین. ۲. س: ز؛ ← م، ک، ر. ۳. ر: کانچنان.
۴. م، ر: به. ۵. م، ک، ر: بنگرد. ۶. م: به.
۷. م، ک: گر. ۸. ک: «بس» ندارد. ۹. م: قتیلها(؟)
۱۰. ر: بیت را ندارد و در عوض بیتی دیگر به جای این بیت دارد:
آتش جذب عشق اگر در دل سنگ جا کند   در ره شوق صد قدم کوه ز کاه بگذرد.
۱۱. ک: «خویشتن» ندارد. ۱۲. ک: «سلامت» ندارد. ۱۳. ک: جانم.
۱۴. ک: تو. ۱۵. گ: بیت را ندارد. ۱۶. گ: چندین.
۱۷. د: گر. ک: تربه.

مـن در ایـن شـهر یکـی زاهـل سـلامت[۱] بـودم
دل کـه رسـوای جـهان بـاد[۲] مـرا رسـوا کـرد
خـلق بسـیار نـدانـم ز چـه رو[۳] مـحنت عشـق
از مـیان همـه آفـاق مـرا پـیدا کـرد
نـاوکی خـورد[۴] مگـر از نگـه او شـاپور
که قفایش به زمین خورد[۵] چو سر بالا کرد[۱۲۹]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۴۱

آرزو خـون در دلم از حسـرت دیـدار کـرد
عشق اگـر ایـن است خـواهـد آرزو بسـیار کـرد
ظاهرم شد این که[۶] می‌بوده‌است صحبت را اثـر
ناتوانی‌های چشمش[۷] تـا مـرا بـیمار کـرد[۱۳۲]
قدر ذوق نـغمه چـون مـطرب نـدانـد هـیچ کس
بـیشتر زآن نـالهٔ مـن در دل مـن کـار کـرد
بس‌که شور افکـند[۸] در عـالم حـدیث عشـق او
خـفتگان حشـر را ایـن گـفت و گـو بـیدار کـرد
هـیچ جـرمی[۹] نـیست در عـالم ز غـمّازی بـتر
عشق معذور است اگر منصور را بـر دار کـرد[۱۰]

---

۱. ک: سعادت. ۲. ک: بود. ۳. د: «و» ندارد.
۴. د: خود. ۵. م: خود. گ: خورد و. ۶. گ: آنکه.
۷. س: زلفش؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۸. ل: افکنده.
۹. گ: چیزی. ۱۰. ک: در طریق عشق راه خویشتن هموار کرد.

زحمت فرهاد و زخم تیشه[1] بی‌حاصل نبود
در طریق عشق راه خویشتن هموار کرد[2]
کی شود بام و درش هرگز[3] به شاپور آشنا
کرد از و[4] پهلو تهی گر تکیه بر دیوار کرد[5] [۱۳۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۴۲

آه کان بی‌رحم آیین جدایی ساز کرد
رفت و بر رویم در صدگونه محنت باز کرد
الوداع از صیدگاه جان برآمد[6] گوییا
عزم بیرون رفتن آن ترک شکار[7] انداز کرد
بر سر راه وداعش دل که عین حسرت است
های‌های گریهٔ بی‌اختیار آغاز کرد
از غرور ناز چون بیگانگان از[8] من گذشت
وای بر جانی که خود را آشنای ناز کرد
بخت بد بنگر که[9] دشمن در حق دشمن نکرد
آنچه با شاپور بیدل طالع ناساز کرد[10] [۱۰۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. د: «تیشه» ندارد. ۲. ک: بیت را ندارد. ۳. د: هرگز دروبامش.
۴. گ: اگر. ۵. ل: سه بیت آخر در این نسخه نیست.
۶. م، ر: برآید. ۷. ک: شکار ترک. ۸. ر: بر.
۹. ر: بخت بد بین تو که. ۱۰. ل: سه بیت آخر در این نسخه نیست.

۲۴۳

دل که سودای بتی غارت ایمانش کرد   یـد بـیضا نـتوانست[۱] مسـلمانش کـرد

دم به دم خنجر حسرت به جگر می‌خلدم   تا ز خونریزی من رحم پشـیمانش کـرد

دل ز گلزار رخت هر گل مقصود که چید   اشک حسرت همه از دیده به دامانش کرد

این که بر کار[۲] دلم صد گره از طره[۳] فکـند   ستمی[۴] بود که بر زلف پـریشانش کـرد

صـــــبر و آرامگـــــهی بـــود دلم را شـــاپور

دوش سیلاب[۵] سرشک آمد و ویرانش کرد[۲۳۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۴۴

تـاب رخش از دور ز خـود بـی‌خبرم کـرد

مـی‌باید از آن[۶] آتش سـوزان حـذرم کـرد

در بزم تو[۷] شب[۸] رشک رقیب آتش غیرت[۹]

در[۱۰] من زد و چـون دود ز روزن بـدرم کـرد

دیدی اگرم زنده ز جان سـختی مـن نـیست

کآمد اجل و رحـم[۱۱] به چاک[۱۲] جگـرم کـرد

گــردم ســر آن غـمزه کـه از قـید سـر زلف

وقـــتی کـــه ســرم داد گــرفتارترم[۱۳] کــرد

---

۱. د: نتواند که. ۲. د: اینکه پرگار. گ: ای که در کار. ۳. گ: دیده.
۴. گ: تهمتی. ۵. ل: سودای. ۶. ر: میبایدم از. گ: میباید ازین.
۷. د: «تو» ندارد. ۸. ک: «شب» ندارد. ۹. گ، ل: حسرت.
۱۰. د: بر. ۱۱. ر، گ: زخم. ۱۲. ر: بخاک.
۱۳. ر: زخود بیخبرم.

تـا شـمع جـمال[۱] تـو چـراغ دل[۲] مـن شـد
مـه[۳] شـعلهٔ[۴] روشـن ز شعاع نـظرم کـرد[۵]
بـی‌خود شـدم از آه[۶] جگـرسوز تـو شـاپور
گـویا خـبر از هـجر قـیامت‌اثـرم کـرد[۹۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۴۵

خان و مان[۷] در[۸] سـر آن آفت جـان خـواهـم کـرد
مـی‌کنم عـاقبت ایـن[۹] گـرچـه زیـان خـواهـم کـرد
مـنم آن نـخل[۱۰] کـه یک گـل ز بـهارم نشکـفت
پس ازیـن پـیشتر از بـاد خـزان[۱۱] خـواهـم کـرد*
گـریه گـر مـاند ازایـن‌گـونه[۱۲] بـه امـداد جگـر
مـژه[۱۳] را کـارگه رنگـرزان خـواهـم کـرد
مـی‌فروشم بـه تـو دل را بـه نگـاهی زنـهار
بـخر ایـن جـنس وفـا را کـه گـران خـواهـم کـرد
داری ار[۱۴] حـوصلهٔ سـنگ مـلامت شـاپور
زودت انگشت‌نمای دو جهان خواهم کـرد[۱۲۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. د: مجال. ۲. ر: ره. ۳. م: در.
۴. ر: مشعله. ۵. د: بر شعله روشن ز چراغ دگرم کرد.
۶. م: راه. ۷. ک، ر: خانمان ۸. د: بر.
۹. گ: آن. ۱۰. ل: گل. ۱۱. گ: خرمن جان.
۱۲. ل: بدین گونه. ۱۳. س: مرز؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۱۴. د، ک، ر، گ، ل: از.

۲۴۶

گـر تکـیه بـه صـبر دل نـاشاد تـوان کـرد
در عشق چـه حـظها کـه ز بـیداد تـوان کـرد
مـرغی کـه تـمنای گـلش[۱] در قـفس آرد[۲]
جـایی[۳] کـه مـروّت بـود آزاد تـوان کـرد
منشین[۴] به ره وعـده کـه قـاصد هـمهٔ[۵] عـمر
کی گـفت حـدیثی کـه دلی شـاد تـوان کـرد
ای کرده چو پیمان خود از بـنده[۶] فـرامـوش
غـیر از تـو نـدانـم کـه کـرا یـاد تـوان کـرد
کار ستم از دست تو بـر طـاق بـلندی‌است[۷]
جـایی نـرسیده‌است کـه فـریاد تـوان کـرد[۸]
[گـر کـعبه هـمان است کـه مأوای بـتان بـود
بـر جـای دلم کـعبه‌ای آبـاد تـوان کـرد[۹]]
گر کـار بـه جـان سـختی و گـردنکشی افـتد
خـون در جگـر خـنجر جـلاّد تـوان کـرد
لذت اگـر ایـن است کـه پـیکان تـو دارد
خـود را سـپر نـاوک بـیداد تـوان کـرد
در عشق کسی نـیست بـه جـان‌کندن شـاپور
کی نسبت این کار به فرهاد توان کرد[۱۳۴]

س، د، م، ک، ر، گ

---

۱. گ: دلش. ۲. د: او. ۳. ک: جای.
۴. ر: بنشین. ۵. د، گ: بهمه. ۶. د: بند.
۷. د، ر، گ: بلند است. ۸. ک: بیت را ندارد. ۹. بیت از «م، ر» است.

۲۴۷

آگـاهم از شکـوفه نسـیم سـحر نکـرد
غـیر از جـنون کسـی ز بـهارم خـبر نکـرد
بیرون شـدم ز بـاغ کـه بـی بـوی[۱] زلف او
بـا نکـهت بـنفشه دمـاغم بـه سـر نکـرد
کس باده را نهان نـخورد لیک دل ز شـوق
خون را چنان کشید کـه لب را خـبر نکـرد
پشـتم نـدید طـعنهٔ دشـمن کـه پـیش تـیر
مرد مـصاف دیـده[۲] کـمان را[۳] سـپر نکـرد
[در مـوج‌خیز اشک ز چشـمم نـرفت یـار
بـا کشـتی شکسـته ز دریـا حـذر نکـرد[۴]]
صد صبح کاذبم بدمید از نـفس کـه دوش
آهی ز دل نخاست[۵] کـه کـار سـحر نکـرد
شـــاپور مـــحو بـــود نشـــان[۶] یگـــانگی
تا اشکم اختلاط به خون جگر نکرد[۹۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۴۸

جان ز شوق خنجرش[۷] جز دشمنی با تـن[۸] نکـرد
تــن بــه کشـتن تـا نـدادم[۹] دوسـتی بـا مـن نکـرد

---

۱. د: بیروی.
۲. ل: دید.
۳. ک: «را» ندارد.
۴. بیت از «م، ر» است.
۵. س: نخواست؛ ← م.
۶. س: بسان؛ ← م، ک، ر، گ، ل.
۷. گ: دوستی.
۸. گ: من.
۹. ل: بدادم.

بـا جـنون تـا آشـنا گشـتم ز غـمخواران دگـر[1]
هـیچ‌کس دسـتم بـجز زنـجیر در گـردن نکـرد
هـر کـجا طـرح بـنای عـاشقی[2] انـداخت دل
دیـدهٔ امـید را جـز خـاک در دامـن[3] نکـرد
کسـوت عـریان‌تنی تـا عـاشق[4] حـیران[5] نـیافت
بـر بـدن از پـرتو خـورشید پـیراهـن[6] نکـرد
در دلم شـاپور جـز غـم کس نـمی‌گیرد قـرار
کس بغیر از جغد این ویرانه را مسکن نکرد[**۹۷**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۴۹

خشک‌ریشی داشت دل بـا[7] درد[8] پیمان تـازه کـرد
کـهنه بُـد، داغ[9] جگـر بـازش بـه دنـدان تـازه کـرد
عاشقی خوش لذتی دارد کـه دشـمن شـد ز رشک
این نمک هرکس که با مـا[10] شـوربختان تـازه کـرد*
بعد از این بـر جـیب زنـجیری[11] بـدوزم تـا بـه کـی
بـایدم صـد بـار در روزی[12] گـریبان تـازه کـرد
تـا نـپنداری کـه روی تـازه دارم پـیش او[13]
سـرخ‌رو بـادا کـه رویـم[14] چشـم گـریان تـازه کـرد

۱. گ: «کسی» در حاشیه «خود، مگر»
۲. گ: آشنا.
۳. ک، گ: گردن.
۴. ل: عاشقان.
۵. گ: مسکین.
۶. ک: پیرامن.
۷. س: از؛ ← د، م، ر، گ، ل. ک: تا
۸. گ: «و» دارد.
۹. ر: داغش.
۱۰. د: «ما» ندارد.
۱۱. س: زنجیرم؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۲. ر: هر روز صد نوبت.
۱۳. م، ر: برش.
۱۴. گ: سرخ رویم باد اگر با.

تـازگی از گـریه چـون یـابم کـه نـتوانـد خـضر[۱]
ایـــن گـــیاه خشک را از آب حـیوان تـازه کـرد[۲]
گـر چـه آن هـم[۳] پـاره‌ای یـاد از[۴] رعـونت مـی‌دهد
پـوششی بـر تـن[۵] بـغیر از داغ[۶] نـتوان تـازه کـرد
عهد[۷] تقوی را نخست از سـنگ رسـوایـی شکست
زهد خشک ما که بـا پـیمانه[۸] پـیمان تـازه کـرد[۸۹]
دل نـــوای نـــاله را از نـــو[۹] بـــه آهـنگ عـراق
در هـوای روضـهٔ شـاه خـراسـان تـازه کـرد*[۱۰]
در عـلاج[۱۱] عـاشقان شـاپور عـاجز شـد طـبیب
بیشتر شد درد ما هرچند درمان[۱۲] تازه کـرد[۱۳][۹۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۵۰

بـاز وقت آمـد کـه عشـقم بـر سـر کـار آورد
تحفهٔ درد[۱۴] دلم بـر روی بـازار آورد [۱۰۵]
وقت آن آمد که هر روز از سر کـویی[۱۵] دلم
غم به خرمن چیند و محنت به خـروار آورد

---

۱. گ: خون پالایم که نتواند خطر؛ ل: خون یابم که نتوانم خضر.
۲. م: بیت را ندارد؛ مصراع دوم جانشین مصراع دوم بیت قبل است. ۳. گ: آنم.
۴. ر: «از» ندارد. ۵. گ: بروی. ۶. م:ناز. ل: باد.
۷. ر: «و» دارد. ۸. س: «پیمانه» ندارد؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۹. د: زار تو. ر، ل: را از تو. ۱۰. گ: بیت را ندارد. مصراع دوم جزء مصراع دوم بیت قبل است.
۱۱. گ: هوای. ۱۲. گ: هر چند درد ما بدرمان. ۱۳. س: شد؛ ← د.
۱۴. ر: دردی. ۱۵. ک، ر، گ: کوی.

از هجوم[1] درد بی‌اندازه وقت آمد که باز
عالمی را یکدل[2] از افغان به زنهار[3] آورد
نوگلی از گلستان حسن[4] می‌خواهد که باز
بلبل طبع[5] مرا از نو به گفتار آورد
گر به کار عاشقی شاپور خود را کرده گم
همت مردان راهش بر سر کار آورد[۱۰۶]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۵۱

بخت بدم از دولت دیدار[6] برآورد
در پیش درم[7] هجر تو دیوار برآورد
دلگیر کند تافتن[8] طرّهٔ حورش
آن را که سر زلف تو از کار برآورد
از ضربت[9] آن زخم[10] که از ناوک غم خورد
خون دلم انگشت به زنهار برآورد*
افسوس که از تربیت نخل تمنا
گل داشتم امّید و[11] کنون خار برآورد
شاپور ز من سبحهٔ صد دانه همی‌جست[12]
از پیرهنم حلقهٔ زنّار برآورد[۱۴۲]

س، د، م، ک، ر، ل

---

۱. د: هجومم.
۲. ر: یکدم.
۳. گ: بزنار.
۴. س: حس؛ ← د، م، ک، گ.
۵. د: طبعم.
۶. ر: بیدار.
۷. م، ک: رخم.
۸. ک، ر: بافتن؛ ل: یافتن.
۹. ل: غربت.
۱۰. ک: ضربت.
۱۱. د، ر: «و» ندارد.
۱۲. ک: طلب داشت.

۲۵۲

بـــی‌باکـــی‌ات بـــه بـــزم رقـــیبان درآورد
تـا[۱] غـیرتم دگـر چـه[۲] بـلا بـر سـر آورد
بـــاور مکـــن حـــدیث وفـــاداری[۳] رقـــیب
گـــر از خـــط مـــلایکه صـــد مـــحضر آورد
بگـــذار چـــون مـــتاع دل مـــا نـــمی‌خری
تـــا دیگـــری بـــه بـــیع[۴] مـــحبت درآورد
نـــخلت کـــه آب دیـــدهٔ تـــردامـــنان کشـید[۵]
تـــرسم کـــه رفـــته رفـــته مـلامت بـر[۶] آورد*
شاپور را که بنده تـوان کـرد[۷] خـوب نـیست
کاین نوع شکوه‌ای[۸] بر داور بـرآورد[۹] [۱۰۶]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۵۳

سر فرو چشمش اگر روزی[۱۰] به اعـجاز آورد
مـــرده را جـان از نگـاهی در بـدن بـاز آورد[۱۱]
در قفس[۱۲] دارم نگه را بی جمال او[۱۳] کجاست
مژدهٔ وصـلی کـه چشـمم را[۱۴] بـه پـرواز آورد

---

۱. د: با. ۲. د: اگر چه. ۳. م، ر، گ: «از» دارد.
۴. س: بیع؛ ← د، م، گ. ک: تبع (؟) ۵. ر: کشد.
۶. گ: محبت در. ۷. م: توانکر. ۸. س: شکوه؛ ← م.
۹. ر: از تو بر داور آورد. گ: بر پروانه آورد. ۱۰. ر: روزی اگر چشمش.
۱۱. د: مگر از سینه برون در بدن با آورد (؟) ۱۲. س: نفس؛ ← د، ر، گ.
۱۳. گ: که در خاطر. ۱۴. س: جانم؛ ← م، ک، ر، گ. د: چشم او.

سنگ را در شورش آرد[۱] ذوق پیغامی که باد[۲]
از نسیم گل به مـرغ نـغمه[۳] پـرداز آورد[۱۱۵]
او[۴] حجاب آلوده[۵] در عرض تـمنا هـر نـفس[۶]
نـــاتوانـــی‌ها مـــرا از گـــفت و گـــو[۷] بـــاز آورد
مـــی‌رود شـــاپور از حـــد[۸] بـی‌قراری‌هـای دل
میل آن دارد که بازش[۹] بر سر ناز آورد[۱۱۶]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۵۴

با او نمک صـلح بـه یک خـوان نـتوان خـورد
سوگند توان خوردن و[۱۰] این نان نتوان خـورد
در هجر بمیرم بـه از آن است کـه در[۱۱] رشک
زهر[۱۲] ار دم مرگ است به درمان نتوان خورد
بگـــــذار کـــــه لب‌تشـــــنهٔ دیـــــدار بـــــمانم
خون جگر از چاه زنخدان نتوان خورد[۱۳۰]
زآغــاز کــه مــن سـرکشی[۱۳] خـوی تـو دیـدم
گـفتم بـر از ایـن سـرو خـرامـان نـتوان خـورد
شاپور رسد هرچـه نـصیب است بـه هـرکس
در کاسهٔ خود روزی مهمان نتوان خورد[۱۳۱]

س، د، م، ک، ر، گ،ل

---

۱. د: در قفس دارم نگه را. ۲. گ: باز. ۳. س: نامه؛ ← د، م، ک،ر، گ.
۴. م: از. ۵. د، م، ک: آلود؛ ر: آلود و. ۶. گ: در حجاب.
۷. ک:گفت و گو. ۸. ک: از بس.
۹. س: نازش؛ ← م، گ. د، ک، ر: بارش. ۱۰. د: «و» ندارد. ل: خورد که.
۱۱. س: از؛ ← م، ک، ر. ۱۲. د، ک، گ: از. ۱۳. ک: «از» دارد.

۲۵۵

نشد شکفته به من ساقی و شراب نخورد

نریخت خون مرا تا زغصه[۱] آب[۲] نخورد*

نبود سایه‌نشین[۳] سرو ناز[۴] پروردش

که در حمایت زلف خود[۵] آفتاب نخورد

فدای شرم و هلاک حیای او[۶] گردم

که بود سرخوش و پیمانه بی‌حساب[۷] نخورد

دلم ز تشنه‌لبی زد به تیغ او خود را

کسی فریب چنین هرگز از سراب[۸] نخورد

ز دست غمزه به[۹] بزم وصال او[۱۰] شاپور

تمام روز بجز[۱۱] بادهٔ عتاب نخورد[۱۱۶]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۵۶

کسی تا کی به لب ساغر ز خون خویشتن گیرد

به جای نقل و می[۱۲] انگشت حسرت[۱۳] در دهن[۱۴] گیرد

تو خود چون[۱۵] سوی مشتاقان نخواهی[۱۶] آمدن باری[۱۷]

گریبان باز کن تا باد بوی پیرهن گیرد

---

۱. گ: «غصه» ندارد.
۲. د: تاب؛ گ: خواب.
۳. ر: خانه نشین.
۴. گ: سایه.
۵. س: خور؛ ← د، م،ر. گ: تو.
۶. س: تو؛ ← د، م، ک، ر، گ.
۷. ر، گ: بیحجاب.
۸. د، م: شراب.
۹. د، ک: «به» ندارد.
۱۰. گ: او مردم و خیال.
۱۱. گ: چنان.
۱۲. م: نیشکر.
۱۳. ک، ر: حیرت.
۱۴. ل: دهان.
۱۵. ک: «چون» ندارد.
۱۶. ک: نخواهد.
۱۷. د: یارا.

به دامانم چنین کامروز[1] خو کرده است می‌ترسم[2]
که در روز جزا هم خون دل[3] دامان من گیرد
نیَم بی‌ذکر او لیکن ز بیم تندی خویش
چو آرم بر زبان نامش زبانم در[4] دهن گیرد*
عجب نبود گر[5] از تأثیر اشک لاله‌گون من
خس و خاشاک کویش رنگ گل‌های چمن گیرد
نبیند چشم ای[6] شاپور هرگز روی[7] آسایش
مگر وقتی که از نظّاره کام خویشتن گیرد[۱۰۱]

س، د، م، ک، ر، ل

۲۵۷

کار غمم از[8] ننگ به پروانه نگیرد
با شعله چنین[9] کشتی خصمانه نگیرد[۱۱۲]
دل گر هوس خال[10] تو دارد مکنش[11] عیب
بگذار که از مور کسی دانه نگیرد
هر شعله که سر زد ز دلم مایهٔ برقی‌است
زنهار کسی آتش ازاین خانه نگیرد[12]
[در راه دلم دام میفکن که دراین شهر
رسم است که کس طایر بتخانه نگیرد[13]]

---

۱. ل: امروز. ۲. د: میدانم. ۳. ک: او.
۴. م، ک: زبان اندر. ۵. ل: که. ۶. د: نبیند این که.
۷. ل: بوی. ۸. گ: کار از غم. ۹. د: حسن.
۱۰. س: حال؛ ← د، م، ر، گ. ۱۱. س: خوانا نیست؛ ← ک، ر، گ. ۱۲. گ: بیت را ندارد.
۱۳. بیت از «ر» است.

پیشش نبرم شکوهٔ[1] اغیار که دانم
بیگانه بجز جانب بیگانه[2] نگیرد
از پهلوی[3] دل خوار[4] چنانم که به[5] منّت
گر جان دهمش از من دیوانه نگیرد
شاپور اگر مرده نه‌ای راه وطن گیر
تا کی دلت از وضع غریبانه نگیرد[۱۱۳]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۵۸

کسی از دفتر من درس اقبالی نمی‌گیرد
مصیبت نامه‌ام از من کسی فالی نمی‌گیرد
به صحرا[6] می‌روم از صحبت یاران ز دلگیری[7]
گرم دیوانگی یک روز در سالی[8] نمی‌گیرد[۹۴]
چه حال است این که دارد ظرف چندین‌کاسه[9]خون‌دل[10]
سفالین[11] ساغرم کز باده مثقالی نمی‌گیرد
نه قاصد دیده‌ام نه نام مرغ نامه‌بر دانم[12]
خبر از حال من جز بی پر و بالی نمی‌گیرد
سری دارم به راه عشق خواهم باختن شاپور
ده ویرانه‌ام از من کسی مالی نمی‌گیرد[۹۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. م، ک، گ: شکوه ز.
۲. گ: دیوانه.
۳. س: پهلو؛ ← د، م، ک، ر، گ.
۴. س: خار؛ ← ک. ر: خانه.
۵. د: ز.
۶. ک: بصحبت.
۷. د، ل: بدلگیری.
۸. ل: «در» دارد.
۹. ل: در سالی در.
۱۰. د: خونین
۱۱. گ: سفالی.
۱۲. د: پردازم؛ ک (؟)

۲۵۹

دمی با دل نمی‌جوشد[1] شبی با جان نمی‌سازد
مزاج نازکی دارد به این و آن نمی‌سازد
بنا کرده‌است عشق از نو[2] محبت‌خانه[ای] در دل
چنان محکم که گر سیلش برد ویران نمی‌سازد
نیم از عافیت ممنون[3] راحت بلکه می‌نازم[4]
به‌استغنای درد خود که با درمان نمی‌سازد
عجب دیوانه سودایی است هم صحبت[5] دماغم را
که بی‌سامان پریشان است و[6] با سامان نمی‌سازد
دهان در مهر[7] لب تا کی تبسم را دری بگشای[8]
که گلبن غنچه را[9] در برگ گل پنهان نمی‌سازد[۸۵]
سر سرگشته‌ام[10] مشتاق بالین است[11] اگر باشد
فغان زین پای سرگردان که با[12] دامان نمی‌سازد
برو شاپور هر جا هست نقل و[13] باده پیدا کن
که میخوار است[14] مهمانم به آب و نان نمی‌سازد[۸۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. گ: نمیگردد. ۲. گ: تو. ۳. م، ک: ممنون و.
۴. د، گ: میسازم. ۵. گ: خصم. ۶. ک: «و» ندارد.
۷. د، ل: «و» دارد. ۸. د، م، ر: بگشا.
۹. س: «را» ندارد؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۰. س: سراسر گشته‌ام؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۱۱. د، گ: بالینت.
۱۲. ل: تا. ۱۳. س: «و» ندارد؛ ← د، م، ک، ر، گ.
۱۴. د، م: میخواره است؛ گ: مخمور است.

۲۶۰

چـو گـبر آتش‌پـرستم رشک آن[۱] پـروانـه مـی‌سازد
که بال از ضعف تـن جـاروب[۲] آتشـخانه مـی‌سازد
بـود بس پـرتو حسـن تـو عـالم را کـه در بـزمی
که گر[۳] یک شمع باشد کار صد پـروانـه مـی‌سازد*
مـیَش گـر نـاگـوار آمـد عبث مشکـن[۴] دل مـارا
که صد ره چرخ می‌گردد کـه یک پـیمانه[۵] مـی‌سازد
بـه چـنگ[۶] غـمزهٔ بـی‌باک او[۷] مـی‌افکـنم دل را[۸]
حـریفش نـیستم[۹] دیـوانـه را[۱۰] دیـوانـه مـی‌سازد
نشـد بـزم جـهان شـاپور هـرگز دلنشـین مـن
کجا دیوانه‌ای چون من بدین[۱۱] ویرانه می‌سازد[۸۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۶۱

دل کـه بـی لعـل لبش لب را بـه دنـدان مـی‌گزد[۱۲]
می‌خورد[۱۳] خونابه چون طفلی که پستان می‌گزد[۱۴][۱۴۲]
کـام دل[۱۵] بـادا حـلال آن را کـه جـای نـقل و مـی
نـار پسـتان مـی‌مکد[۱۶] سـیب زنـخدان مـی‌گزد[۱۷]

---

۱. ر: این.
۲. گ: از رشک.
۳. د، ک، ر، گ، ل: اگر.
۴. د: عیس مشکن؛ ل: عجب مشکن؛ گ: مکن عیب.
۵. ل: پروانه.
۶. د، ل: بجنگ.
۷. گ: او پاک.
۸. ر: خود را.
۹. ل: «نیستم» ندارد.
۱۰. د: «را» ندارد.
۱۱. د: «من» ندارد.
۱۲. د: دل را که می لعلش بدندان میگزد.
۱۳. ل: مخور.
۱۴. س: میخورد؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۱۵. د: «دل» ندارد.
۱۶. د: میچکد.
۱۷. ل: نار بستانی به گلگشت گلستان میگزد.

مـــــــدعی دانســــــته مــــی‌گوید حــــدیث زلف او
زآن‌کـــه مــــی‌دانـــد[۱] مــرا حــرف[۲] پــریشان مــی‌گزد
گــر ز مــن[۳] رنــجیده است آن[۴] خــوی نـازک پس[۵] چـرا
مــه بــه نــاخن مــی‌خراشــد لب[۶] بــه دنــدان مــی‌گزد
ســـینه‌ام ســـوراخ‌هــا[۷] چــون خــان[۸] زنــبوران شــده[۹]
بس‌کـــه آن نـــوشین لبــم از[۱۰] نــیش مــژگان مــی‌گزد
زخـــمناکــم[۱۱] زآن کـــمان ابــرو کــه غــافل خــلق را
نـــاوکش چـــون تـــیر مــار از نــوک پــیکان مــی‌گزد*
کـــی کـــند شـــاپور[۱۲] افســـون دم عـیسی[۱۳] عـلاج
هــرکه را از زهــر چشــم آن چشـم فـتّان مـی‌گزد[**۱۴۳**]

س، د، م، ک، ر، ل

۲۶۲

مرا دلی‌است که چون شـعله خشک و تـر سـوزد
بـــه چـــاره گــــر زنــــمش آب بـیشتر سـوزد
مـــزن بـــه غـیر خـدنگ جـفا کـه زخـم تـرا
دل[۱۴] دگـــر خـــورد و بـیدل[۱۵] دگــر ســوزد[۱۶]
مباش غـرّه بـه[۱۷] قـرب شب[۱۸] وصـال ای[۱۹] غـیر
کـــه کــم[۲۰] چــراغ کســی تــا دم ســحر ســوزد

---

۱. ر: میگوید.
۲. س: مرا خواب؛ ← د، م، ک، ر. ل: که هر حرف.
۳. د: زمین.
۴. ل: ای.
۵. د: را.
۶. س: گل؛ ← م، ک.
۷. ر: سینه از سوراخها؛ ل: سینه‌ام سوراخ تا.
۸. د، م: خوان.
۹. م: شده است.
۱۰. د: با.
۱۱. د: زخمهاکم.
۱۲. ل: «را» دارد.
۱۳. ل: عیسی دم.
۱۴. ک: دلی
۱۵. ک: ر: بیدلی.
۱۶. گ: بیت را ندارد.
۱۷. ر، ل: ز.
۱۸. ل: «شب» ندارد.
۱۹. ر: وصال که غیر. ل: وصال او ای غیر.
۲۰. گ: کو.

جـدا[۱] ز روی تـو گـلزار دردم افـزون ساخت[۲]
کـه در سـراب دل تشـنه بـیشتر سـوزد
بـه هسـتی‌ام مـنه ای هـمنشین فـتیله بـه دست
چه[۳] لذت است ز داغی که بی‌خبر[۴] سوزد [۱۳۵]
تـعلقی‌است[۵] دلم را بـه شـعله‌ای شـاپور
که گـر بـه دامـنی[۶] افـتد مـرا جگـر سـوزد[۱۳۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۶۳

بـه کـه دل از سـر هـر دسـترسی[۷] بـرخـیزد
مگـر از سـینه بـه سـامان نـفسی بـرخـیزد
کشـتهٔ راه تـمنّای تـو بـی وعـدهٔ حشـر
سـرخـوش از خـاک بـه بـانگ جـرسی[۸] بـرخـیزد
بـی تـو از ضـعف چـنانم کـه کـم از سـینهٔ مـن
نـفسی بـی مـدد هـمنفسی بـرخـیزد
دور از آن زلف سـیه مسکـن مـرغ دل مـاست[۹]
هـر کـجا دود فـنا از قـفسی[۱۰] بـرخـیزد
بـرق دوزخ وطـن است آه دل[۱۱] مـن[۱۲] شـاپور
آتش است آن که ز[۱۳] دامان خسی برخیزد[۱۱۶]

س، د، م، ک، ر، گ

---

۱. ل: چرا.
۲. د: شد.
۳. ر: که.
۴. گ: در جگر.
۵. ک: تعقلیست؛ ل: تعلقست.
۶. ل: بدامنم.
۷. ر: دوستی.
۸. د: نفسی.
۹. ک: دامست.
۱۰. ر: نفسی.
۱۱. گ: آندل.
۱۲. ر: ما.
۱۳. گ: به.

۲۶۴

از ضـــعف غـبار دل از آهـم[1] نگـریزد
گـــر بـاد شـوم گـرد ز راهـم نگـریزد
در بـــادیه آن خـــاربن ریـــخته بـــرگم
کـز حـادثه مـرغی بـه پـناهم نگـریزد
سوزد چو خس آنگه[2] که شوم[3] گرم نظاره
مـــژگان اگـر از پـیش نگـاهم نگـریزد[4]
گر بر دم شمشیر رود[5] خصم عجب نیست
مـرد است گـر از شـعلهٔ آهـم[6] نگـریزد
در رنـج کسـوف افکـند آسـیب وبـالش
خـورشید گـر از[7] روز سـیاهم نگـریزد*
شاپور چـه تـدبیر تـوان کـرد کـه در حشـر
حسن عمل از شرم گـناهم نگـریزد[۱۱۱]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۶۵

نه اشک است این که شمع از دیده بی‌تابانه مـی‌ریزد
کـــه آتش آب بـــر ســـوز دل پـروانـه مـی‌ریزد
چه بخت است این که از گرد وجودم در[8] خم زلفش[9]
غباری گر به صد تشـویش مـاند[10] از شـانه مـی‌ریزد

۱. گ: از دل آهم.
۲. د، م، ک، ر: آندم.
۳. م: شود.
۴. گ: بیت را ندارد.
۵. د: شوم.
۶. س: اگر شعله از آهم؛ ← د. م، ک،ر، گ: اگر از شعلهٔ آهم.
۷. س: اگر؛ ← د، ر. م، ک، گ: اگراز.
۸. گ: از.
۹. ل: زلفت.
۱۰. ل: مو.

شکـــیب[۱] از ســوختن نــبود دل کــافرنهادم را
کـه هـندو نـقد[۲] عـمر خـود در آتشـخانه مـی‌ریزد
چـه منّت‌هاست یـا رب[۳] بـر سـرم دست نـدامت را
کـه گـرد مـحنت از فـرق مـن دیـوانـه[۴] مـی‌ریزد
نـیم شـاپور فـارغ[۵] یک نـفس از ضـبط[۶] آه خـود
که گر غافل شـوم آتش درایـن ویـرانـه مـی‌ریزد[۹۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۶۶[۷]

مـــرا کآزرده‌ام آن[۸] غـــمزهٔ غـــمّاز مـــی‌پرسد
نـــیازم را نگـــاهش[۹] از زبـــان نـــاز مـــی‌پرسد
خدنگش رد نکردم بس چه بـد کـردم نـمی‌دانـم[۱۰]
کـه بـا شـمشیرم آن چشـم شکـار انـداز مـی‌پرسد
سـراغ کـویش از مـردم چـو[۱۱] دل مـی‌کرد مـی‌گفتم
کـــبوتر بـــین کـــه راه آشـیان[۱۲] بـاز مـی‌پرسد
نه گل[۱۳] می‌گوید و نه[۱۴] گلستان دل بلکه هر ساعت
ز مـــرغان چـــمن کـــیفیت پـــرواز مـــی‌پرسد

۱. د: شکست.
۲. د: «و» ندارد.
۳. د، م، ک، ر، گ، ل: هر دم.
۴. گ: فرقم بسر پروانه.
۵. ر: غافل.
۶. س: دود؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۷. غزل در نسخهٔ «س» ناتمام است و تنها دو بیت آخر در این نسخه آمده است بنابراین ابیات ۱ تا ۴ از نسخهٔ «د» نوشته شد.
۸. گ: زین؛ ل: این.
۹. گ: نگاهم رانه یارم.
۱۰. ک: نمیدانم چه بدکردم.
۱۱. د: چه؛ ← م، ک، ر، گ، ل.
۱۲. ل: آشیان از.
۱۳. ل: دل.
۱۴. ل: «نه» ندارد.

چـنان اسـتاد ایـن کـارم کـه گـر مـجنون شـود زنـده
طـریق عشــق را زیــن[1] رنــد شــاهدباز مـی‌پرسد
ندارد آن[2] پری شاپور چون[3] گوشی[4] به حـرف مـن
حدیثی را که صد ره گفته بـاشم بـاز مـی‌پرسد[۸۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۶۷

نـــفسی خـــوش نــزنم تـا خـبر دل نــرسد
تــــرسم آن[5] تشــنهٔ دیــدار بــه مــنزل نــرسد
ســینه بــر خــنجر او زن کــه شــهادت بــر مـا
نـاقص است ار مــدد[6] کشــته بــه قـاتل نـرسد
مــی‌پرد چشــم و دلم[7] مـی‌برد[8] از سـینه بـرون
هــمنشین خــانه بــیارای کــه غــافل[9] نــرسد*
بــا جــرس هــمنفسم لیک ز کـوتاهی[10] بـخت
هــــرگزم نــــالهٔ وامــــانده بــه مــحمل نــرسد
وصل گر[11] دست دهد قسمت من اندوه‌است[12]
شادی آنـجا کـه تـو بـاشی بـه مـن و دل نـرسد
دشــمن شــهر و دهــم[13] بـادیهٔ نـجد کـجاست
تـا بـه گـوشم سـخن مـردم عـاقل[14] نـرسد[15]

---

۱. م: طریق عشق زین؛ ر: طریق عاشقی زین. گ، ل: طریق عشقبازی. ۲. د: ای.
۳. گ: «چون» ندارد. ۴. م، ک: گوشی چون. ۵. ر: این.
۶. ر: بمدد.
۷. گ: میدرد چشم و دل و. ل: میرد چشمم و دل. ک: میرود چشمم و دل و.
۸. ک، ر، گ: میرود. ل: میدود. ۹. د: قاتل. ۱۰. د: نکونامی.
۱۱. م، ر، گ، ل: اگر. ۱۲. د آمد و هست. ۱۳. گ: یم.
۱۴. ک، ل: غافل. ۱۵. د: بیت را ندارد.

من و آن[۱] جذبه که سویش[۲] چو نهم گام نخست
گـــام دیگـــر نـــزنم گــر ز[۳] مـقابل[۴] نـرسد
نـــاخدا لنگـــر[۵] کشـــتی گـنه شـاپور است
تا در آبش نکنی[۶] غرقه به ساحل نـرسد [**۹۲**]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۶۸

عاشق[۷] آن نیست که مردِ می و[۸] ساغر بـاشد
عشـق را ذوق دگـر[۹] مسـتی دیگـر[۱۰] بـاشد
ز[۱۱] آرزوی خط[۱۲] و[۱۳] پیغام تو می‌خواهد دل
همه کس قاصد و هـر مـرغ[۱۴] کـبوتر[۱۵] بـاشد
خـنجر کـین بـه کـف نـرگس بـیمار مـده[۱۶]
نـــاتوان گـــر نکـند[۱۷] عـربده بـهتر بـاشد
سوزد آن کاو[۱۸] به عبث آتش مـن تـیز کـند[۱۹]
طـرف دامـانش اگـر بـال سـمندر[۲۰] بـاشد
نـبرندش بـه قـیامت سـوی[۲۱] دوزخ شـاپور
دل پرحسـرت مـن گـر دل کـافر بـاشد[**۱۱۵**]

س، د، م، ک، ر، گ

---

۱. د: ک: من آن؛ ل: من و دل. ۲. ر: سویت. ۳. د: به.
۴. ر: مقاتل. ۵. ر: افت. ۶. ر: نکشی.
۷. ک: عشق. ۸. ک: «و» ندارد.
۹. د: می دگر و. ر: می دگر؛ گ: مستی می ۱۰. ک: دگر.
۱۱. گ: «ز» ندارد. ۱۲. ر: تو. ۱۳. گ: «و» ندارد.
۱۴. گ: مرد. ۱۵. ک: سمندر. ۱۶. س: بده؛ ← د، م، ک، ر.
۱۷. ک: بکند. ۱۸. د: آنکس. ۱۹. م، ر، گ: تیز کند آتش من.
۲۰. گ: سکندر. ۲۱. گ: «سوی» ندارد.

۲۶۹

در سایهٔ یارم هوس نور[۱] نباشد با شمع چه کار ار شب دیجور نباشد
شیدایی آن سلسله‌مویم[۲] که ز شوخی باشد پس صد پرده[۳] و مستور نباشد
تو پرتو خورشیدی و من سایهٔ بیدم[۴] گر جا نکنی در بر من دور نباشد
گر قحط خریدار بود[۵] صرفهٔ[۶] حسن است خرمن چه زیان دارد اگر مور[۷] نباشد
شد[۸] قصهٔ دیوانگی‌ام نقل دهان‌ها ناقص بود آن عشق که مشهور نباشد
سوز[۹] عجبی در دلم از ناله فکنده‌است
این خسته ببینید که شاپور نباشد[۱۲۱]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۷۰

مپرس[۱۰] از من که تا چندت[۱۱] گریبان این‌چنین باشد
برو ناصح که دستم را جنون در[۱۲] آستین باشد
نیَم غافل از او گر نیستم در سلک نزدیکان
که عاشق فی المثل گر کور باشد دوربین باشد[۱۳][۱۲۶]
به قدر کار باشد[۱۴] رتبهٔ[۱۵] هریک[۱۶] که در چشمش
همیشه فتنه بر پای است[۱۷] و مژگان صف‌نشین باشد

---

۱. گ: یار.
۲. ر: کردم.
۳. د: ز پس پرده.
۴. ک: شدم. گ: نورم.
۵. م، ر، گ: شود.
۶. د: خرقه.
۷. گ: نور.
۸. ر: صد.
۹. ک: شور.
۱۰. ل: بپرس.
۱۱. گ: چندم.
۱۲. ل: بر.
۱۳. گ: بیت را ندارد.
۱۴. گ: باید.
۱۵. ل: مرتبه.
۱۶. د، ر، گ، ل: هرکس.
۱۷. م، ک: پرتابست.

نگـردد گـرد مـن شـادی کـه چـندان[1] رغـبتی نـبود[2]
مــرا بــا جــان خــرم تـا[3] دل انـدوهگین بـاشد
جـهان گـر امـن بـاشد چـون تـو بـا آن غـمزه بـخرامـی
بــرآرد[4] فـتنه سـر گـر زآن‌کـه در زیـر زمـین بـاشد
ز هسـتی سـیر شـد شـاپور زیـن خـون جگـر خـوردن
حـلالش بـاد حـد مـهرورزیـدن هـمین بـاشد[۱۲۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۷۱

در پیت از تن[5] این خسته چـو جـان خـواهـد شـد
سـایهٔ مـن ز قـفای تـو روان خـواهـد شـد
بگـریزید کـه از گـریهٔ مـن دریـا را
هـر کـجا نـام کـنار است مـیان خـواهـد شـد
گـرچـه ایّـام بـهار است ولی بـر رخ مـن
در بـاغ ار بگشـایند خـزان خـواهـد شـد
فـرصت عـرض دعـایی اگـرم دست دهـد
در کـفم هـر سـر انگشت زبـان خـواهـد شـد
بـه وفـای[6] دو سـه روزش مـرو از ره شـاپور
که همین راحت جان آفت جان خواهد شد[7][۱۲۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. د: چندین. ۲. گ: دارد. ۳. د: با.
۴. ل: برآورد. ۵. د: در(؟) ازین؛ گ: در غمت در تن. ر: در تنت از پی.
۶. د: بوفایش. ۷. گ: بیت را ندارد.

۲۷۲

بــه بـزمش گـر کـنم جـا مـهربان مـن کـه خـواهـد شـد
اگــر پـرسد ز مـن حـرفی زبـان مـن کـه خـواهـد شـد
اگـــر دارد دریـــغ از مـــن اشـــارت‌های ابـــرو را
کـلید قـفل غـم‌های نـهان مـن کـه خـواهـد شـد
پـی آزار دل تـا خـود[1] کـه را سـر مـی‌دهد بـر مـن
ز یـاران بـار سـنگ امـتحان[2] مـن کـه خـواهـد شـد*
مـــرا هـــمدم[3] ز زنـــجیر جـــنون آزاد کـــرد امـــا
نـدانـم ضـامن دست و زبـان مـن کـه خـواهـد شـد[4]
شـرابـم[5] خـون دل نـقلم[6] ز مـحنت‌های گـوناگـون
بـه ایـن الوان نـعمت مـیهمان مـن کـه خـواهـد شد
شـــدم شـاپور پـیر از عشـق خـوبان و[7] نـدانسـتم
کزین[8] لولی وشان آخر جوان من که خواهد شد[۱۴۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۷۳

غـمت گـریار نـبود مـهربان مـن کـه خـواهـد شـد[9]
پرستار دل بی خان و مان[10] من که خواهد شد[۱۳۸]
دل دیـــوانـــه دارد جـــانب قـــاتل نـــمی‌دانـــم
کـه دعـوی کـار جـان نـاتوان مـن کـه خـواهـد شـد

---

۱. ر: خود تا دل؛ ل: دل با خود. ۲. گ: امتحان سنگ پای. ۳. گ: «همدم» ندارد.
۴. ر: بیت را ندارد و در عوض بیتی دارد که در غزل ۲۷۳ آمده است:
مرا از غایت دهشت نگه جز بـر زمـین نـبود به پیش غمزهٔ او ترجمان من که خواهد شد.
۵. ل: سرایم. ۶. گ: اما. ۷. د: خوبان ور. م: جانان و.
۸. گ: کزان. ۹. ل: در این نسخه ردیف «من که خواهد بود» است.
۱۰. ک: بی خانمان.

چـــو فـــانوس تـنم[۱] از شـعلهٔ داغ درون سـوزد[۲]
حـجاب آتش عشـق نـهان[۳] مـن کـه خـواهـد شـد
مـرا از غـایت دهشت[۴] نگـه جـز بـر زمـین نـبود[۵]
بـه پـیش غـمزهٔ او تـرجـمان مـن کـه خـواهـد شـد[۶]
دلی کـز مـال[۷] عـالم داشـتم شـد صـرف سـودایت
ازایـن پس مـایهٔ سـود و زیـان مـن کـه خـواهـد شـد
ز جـذب شـوق شـاپور از پـی وحشـی غـزال خـود[۸]
عنان از دست دادم همعنان من که خواهد شد[۹] [۱۳۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۷۴

امـروز دیـده را گـل رویـی دچـار شـد[۱۰]
دل را نـظاره‌اش سـبب خـارخـار شـد
گرد از[۱۱] وجود خویش بشویم به[۱۲] آب چشم
گـر خـاطرش ز هستی[۱۳] مـن در غبار شـد
آن کـوه مـحنتم کـه ز تأثـیر ابـر غـم
پـیراهـنم[۱۴] ز خـون جگـر لاله‌زار شـد

---

۱. ل: «تنم» ندارد. ۲. ر: سوزم؛ گ: نبود. ۳. گ: درون.
۴. ک، ل: وحشت. ۵. د: باند (؟)
۶. ر: بیت را ندارد. بعد از این بیت نسخه «م، ر» بیتی دارد که در نسخهٔ «س» در غزل «۲۷۲» آمده: مرا همدم ز زنجیر جنون آزاد کرد اما: ندانم ضامن دست و زبان من که خواهد شد.
۷. ک: «مال» ندارد. ۸. د: وحشی غزال تو؛ ل: حسن و غزال خود.
۹. گ: بیت را ندارد. ۱۰. گ: روی تو خار شد. ۱۱. ر: «از» ندارد.
۱۲. ک، ر، گ: ز. ۱۳. د، ک: مستی. ۱۴. د: پیرامنم.

دل گـــرچـــه بـی‌قرار شـد از دیـدنش ولی
آه ایـــن‌قدر[۱] نکـــرد[۲] کـه بـی‌اختیار شـد
شـاپور آتشـی‌است فـروزان کـه یک نـفس
هرکس نشست پهلوی او داغـدار شـد[۱۰۴]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۷۵

گـــل ز گـــلزار بـــرون رفت و[۳] بـــهار آخـر شـد
بـا چـمن مـرغ سـحر[۴] را سـر و کـار آخـر شـد
چون صبا بس‌که[۵] شب و روز به هر گوش[۶] گذشت[۷]
رفـــته رفـــته اثـــر[۸] نـالهٔ زار آخـــر شـــد
انـــدکی بـــر ســر رحـم آی[۹] کـه سـاکـن نشـود
درد امســـالم ازایـــن[۱۰] صـبر کـه پـار آخـر شـد
مـــایهٔ رنـــجشی ار بـــود ز بـــاران ســـرشک[۱۱]
گــرد کـلفت بـنشاندیم و غـبار[۱۲] آخـر شـد[۹۵]
بـــاقی‌ای[۱۳] نـــیست ز ایّـــام بـــرِ مـــا شـــاپور
نـفس از بس‌کـه شـمردیم شـمار آخـر شـد[۹۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. م، ر: آنقدر.
۲. م، ک،ر، گ: بکرد.
۳. د: «و» ندارد.
۴. ر: با چنین مرغ چمن.
۵. ل: کوکه.
۶. گ: کوچه.
۷. م: درست.
۸. ر: اثر از.
۹. گ: این زخم. ل: زخم آی.
۱۰. د: امسالم از آن؛ ک: امسال ازین؛ ر: امروز ازان؛ گ، ل: امروزم از آن.
۱۱. گ: زیاران ز سرشک.
۱۲. د: بنشاندیم غبار. گ: بنشاندیم وز یار.
۱۳. ل: باقی.

۲۷۶

در دلش[۱] تأثیر فریادم نه از تقدیر شد
سنگ را نرم آن‌قدر کردم که ناخن‌گیر شد

حسن از تمکین نمو[۲] گیرد[۳] محبت زاضطراب
تا جوانی گشت یوسف صد زلیخا پیر شد[۴]

دیده بر زنجیر خود سایم که خواهد[۵] بعد من[۶]
حلقهٔ گوش بتی[۷] هر حلقهٔ[۸] [۹] زنجیر شد

کشتهٔ آن قامتم[۱۰] کز حسرت یک جلوه‌اش[۱۱]
آرزوی مرده می‌گوید قیامت دیر شد

حرف مجنون شهرهٔ شهر است و نام کوهکن
تا نپنداری که سعی[۱۲] عشق بی‌تأثیر شد

بردم تیغش شدم شاپور و[۱۳] از عارم[۱۴] نکشت
من تلاش خویش کردم از اجل تقصیر شد[۱۵] [۸۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۷۷

گه جنون زنجیر و[۱۶] گه سودا گریبانم کشد
ناله از یک سوی و[۱۷] از یک جانب افغانم کشد

---

۱. س: دلم؛ ← د، م، ر، گ، ل. ۲. د: بمن. ۳. ل:گسترد.
۴. گ: بیت را ندارد. ۵. س: خواهم؛ ← د، م، ک،ر، گ، ل.
۶. م: بعد از این. ۷. ل: تهی. ۸. س: مردانه؛ ← ر؛ ک، گ: دردانه.
۹. د، م، ر، ل: «زین» دارد. ۱۰. ک: جلوه‌ام. ۱۱. گ: یک خنده‌اش.
۱۲. گ: نام. ۱۳. م، ر، گ: «و» ندارد. ۱۴. ل: عالم.
۱۵. ک: میکردم اجل تقصیر شد. گ:کردم ازفلک تأخیر شد. ۱۶. گ: «و» ندارد.
۱۷. د: «و» ندارد.

صـــید نـــاوک‌خوردهٔ عشــقم ادب را پــاس دار
خشک گـردد دست گسـتاخی کـه پیکانم کشـد[۱]

عاشق و[۲] دیـوانـه‌ام بـا مـن کسـی را[۳] کـار نـیست
مـــی‌روم هـــر جـــا دل بـــی‌صبر و سامانم[۴] کشـد

کــاو[۵] جــنون بــی‌محابا چــند از[۶] زنــدان هــجر
شـــوق چـــون بـــیرونم آرد عـقل دامــانم کشــد

خـجلت[۷] شـاپور از روی بـرهمن خـوب[۸] نـیست
پس همان بهتر که زاهد ننگ[۹] ایمانم کشـد[۱۰۷]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۷۸

جــز بــه کــویت دل دیــوانــه بــه جـایی نکشـد
نکشـــد[۱۰] خـــاطرم آنـجا کـه جـفایی نکشـد

گــو مـیا بــهر تــلافی بــه ســر کشــتهٔ خــویش
بِــه کــه ایــن صــلح بـه رنـجیدن پـایی[۱۱] نکشـد

مـــرغ دل چـــند نـفس در قـفس سـینه زنــد[۱۲]
یک صـــفیر از ســـر دیـــوار ســرایــی نکشــد

---

۱. گ: بیت را ندارد.
۲. س: «و» ندارد؛ ← م، ک.
۳. ک: «را» ندارد.
۴. م، ک: دامانم.
۵. گ: من.
۶. گ: ازین.
۷. ر: «ای» دارد.
۸. د، گ: دور.
۹. د: سبک.
۱۰. ک: بکشد.
۱۱. م: ماهی.
۱۲. ر: کشد.

خســــــتهٔ درد مـــــحبت در عــــیسی نـــزند
مـــــیرد[۱] و مــــنت تأثـــیر دوایـــی[۲] نکشـــد
گـــردن از ســـلسلهٔ عشـــق نـــپیچد شـــاپور
دارد[۳] آن سر که سر از طوق رضایی نکشد[۱۱۹]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۷۹

بــاز خــاطر ســوی ســودا[۴] مــی‌کشد   دزدی[۵] از دنـــبال دل پـــا مـــی‌کشد
قـــدر دورافـــتادگان بشـــناس کـابر   قـــطره را زآغـــوش دریـا مـی‌کشد
هـر گـلی کـز وصـل چـیدم خـار هـجر   انـتقام دسـتم از پـا مـی‌کشد[۱۴۸]
گـــرد راه یـــوسف از یک مـیل راه[۶]   ســـرمه در چشـــم زلیـخا مـی‌کشد
مـــرگ بِـــه آن[۷] را کـه بـهر زنـدگی   مـنت از[۸] خـضر و مسـیحا مـی‌کشد
[بسـته‌ایـم از کـوی جـانان بـار دل   صـد شـتر غـم‌های مـا را مـی‌کشد[۹]]
از جـنون شـد شـهر بـر شـاپور تـنگ
رخت رسوایی[۱۰] به صحرا می‌کشد[۱۴۹]

س، م، ک، ر

۲۸۰

کس خار غم به عشق[۱۱] ز پایی نمی‌کشد   عاشق نباشد آن کـه جـفایی نـمی‌کشد

---

۱. ر، گ: میرود.
۲. د، ر، گ: دعایی.
۳. ک: درد.
۴. م، ک: صحرا.
۵. م، ک، ر: دردی.
۶. ک: شاه.
۷. م، ک: آنرا به.
۸. ک، ر: «از» ندارد.
۹. بیت از «م، ر» است.
۱۰. ر: صحرائی.
۱۱. س: «به عشق» ندارد؛ ← م، ک، ر.

زنــهار دل مــبند بــه حــرف وفـای او   کاین رشته کوته است به جایی نمی‌کشد
با ترک کین[۱] کـدورتش از دل نـمی‌رود   صلحی اگر شود[۲] به صفایی نمی‌کشد
تـــا نـــبودم امـید خــلاصی ز قـید دل[۳]   هرگز دلم به ورد دعـایی نـمی‌کشد[۱۲۰]
تـو چـهره بـرفروز کـه با[۴] سوختن چـو شـمع
شاپور ساخته است و جفایی نـمی‌کشد[۵][۱۲۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۸۱

رنجید[۶] چو از شکـوه[۷] لبـم[۸] گـرم سـخن شـد
دایـــم[۹] ســخن راست مــرا قــفل دهــن شــد
بــاعث نـه هـمین زلف تـو شـد تـفرقه‌ام را[۱۰]
کاوقات[۱۱] فلک صرف پریشانی من شد[۱۲۹]
هر تیر که چـون نـیشکر از دست تـو خـوردم
تــا آهــن[۱۲] پــیکان هــمگی جــزو بـدن شـد
از شـــوق وصــالت ره[۱۳] بــاریک صــراطــم
دلکش‌تــر و هــموارتــر از راه وطــن[۱۴] شــد
یک شـیشه مـی کـهنه بـه غـمخانۀ[۱۵] شـاپور
بهتر ز خمی زر که به ویرانـه کـهن شـد[۱۳۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ک، ل: تا برگ کین؛ ر: با ترک دین.
۲. ر، گ: رود.
۳. م، ر: عشق.
۴. د: «با» ندارد.
۵. ل: بیت را ندارد.
۶. ل: رنجیده.
۷. ک: خنده.
۸. د، گ: دلم.
۹. د: دانم.
۱۰. د: آرم؛ گ: باعث نه همین تفرقه شد زلف توام باز.
۱۱. ل: کاوقاف.
۱۲. د، گ: «و» دارد.
۱۳. ر: شب.
۱۴. س: بدن؛ ← د، م، ر، گ، ل.
۱۵. ر: بویرانۀ.

۲۸۲

دل چاکم[۱] چه‌سان[۲] از خلق راز[۳] خویشتن پوشد
که همچون غنچه نتواند ز دلتنگی دهن پوشد
دمی راز دلم در پرده نتواند نگه دارد
خم زلفش که[۴] خورشیدی به زیر هر شکن پوشد[۱۰۰]
به کنج عزلت من باد را هم ره[۵] نمی‌افتد
مگر وقتی که بر رویم[۶] در بیت الحزن پوشد
من این محرومی دیدار را از دست دل دارم[۷]
که از غیرت خیالش را ز چشم خویشتن پوشد
عتاب‌آلوده بینم بس‌که چشم کم[۸] نگاهش را[۹]
نبینم سوی او ترسم که چشم از چشم من پوشد
بدان اندام سیمین یوسف[۱۰] ار بیند[۱۱] عجب نبود
که طرف دامن از خجلت به چاک پیرهن پوشد
بدان رخساره[۱۲] شاپور آن پری گر سوی[۱۳] باغ آید
صبا رخسارهٔ[۱۴] گل را ز[۱۵] برگ یاسمن[۱۶] پوشد[۱۰۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۸۳

فتنه‌ها امروز از آن[۱۷] زلف پریشان زاده شد
فتنه را سر کرده باز[۱۸] آن نامسلمان زاده شد

---

۱. ر: زارم. ۲. ک، ل: چنان. ۳. د: راه.
۴. س: چو؛ ← د، م، ر، گ. ۵. د: را راهی. ۶. ک: ابر روزیم.
۷. ر: دلدارم. ۸. ک، ل: پر.
۹. گ: عتاب آلوده می‌بینم بسکه از چشمم خیالشرا. ۱۰. ک: تو.
۱۱. ل: نبود. ۱۲. د، گ: رخسار. ۱۳. ل: طرف.
۱۴. ل: رخسار. ۱۵. ل: از. ۱۶. ل: یاسمین.
۱۷. ر، گ: زان. ۱۸. گ: «باز» ندارد.

شام غم خوشدل بدین[1] بودم که شب آبستن است
تا به چندین رنج و سختی روز هجران زاده شد
دیده از مردم تهی شد بس که امشب در غمش
طفل اشکی هر زمان از چشم گریان زاده شد
از کجا از[2] موج‌خیز فتنه جان بیرون برم[3]
چشمهٔ چشم من است آنجا[4] که طوفان زاده شد
عشق او شاپور را از جان شیرین خوشتر است
به ز جان باشد بسی چیزی[5] که از جان زاده شد[۱۰۵]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۸۴

خارخار سینه بازم تازه از نظّاره شد
بخیه‌های چاک دل از زخم ناخن پاره[6] شد
راست ناید عشق با تقوی تکلف بر طرف
هرکه یارش می‌خورد می‌بایدش می خواره شد
در وداع ای[7] حسرت دل دستم از دامن بدار
همرهان رفتند[8] می باید مرا آواره شد

---

۱. ر: ازین؛ گ: بدان. ۲. د: من از کجا؛ م، ر، گ: من کجا زین.
۳. ک: برد. ۴. ر: آنگه. ۵. م، گ: خیری.
۶. ر: تازه. ۷. س: «ای» ندارد؛ ← م. د: این. ۸. د، م، ک، ر، گ: رفتند و/

عـــقل[۱] در دســـتم عـــنان عـــافیت وقـــتی نـهاد
کاختیار از دست و دست از کـارو[۲] کـار از چـاره شـد[۳]
شــد خــرد شــاپور تــا در[۴] ســر جـنون مـنزل گـرفت
عشق چون در دل[۵] تصرف کرد جان[۶] بیکاره شد[۱۰۹]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۸۵

ز شــور[۷] و[۸] مســتی عشـقم دل دیـوانـه مـی‌رقصد
گــهی در کــنج مسـجد گـاه در مـیخانه[۹] مـی‌رقصد
تو ساغر خورده بـا اغـیار مـی‌رقصی و[۱۰] از غـیرت
به ساغر بس که خون می‌جوشدم[۱۱] پیمانه می‌رقصد
دلم در ســـینه از یــاد وصــالت مــی‌طپد هــر دم
بـلی مشـتاق گـنج[۱۲] از شـوق در ویـرانـه مـی‌رقصد
سـزد گـر نـقد جـان سـازم[۱۳] نـثار آن پـاک دامـان را
کــه از کـیفیت حسـن ایـن‌چنین مسـتانه مـی‌رقصد
ز آه[۱۴] آتشـــین شـــاپور مــی‌سوزد پــر و بــالش
که بر گرد سر شمعت[۱۵] چرا پروانه می‌رقصد[۱۰۳]

س، د، م، ک، ر، گ

---

۱. ک: عشق. ۲. د: «و» ندارد. ۳. گ: بیت را ندارد.
۴. س: «در» ندارد؛ ← د، م، ک، ر، گ. ۵. گ: جان.
۶. گ: دل. ۷. گ: سوز. ۸. م، ک: «و» ندارد.
۹. ک: ویرانه. ۱۰. ک: «و» ندارد. ۱۱. گ: می‌جوشد و.
۱۲. گ: او. ۱۳. د: سزدگر نقش جان آرم. ۱۴. گ: از.
۱۵. د: شمعش.

۲۸۶

مـهر بـی‌ناز[۱] اسـتخوانـم نگسـلد[۲] از غـمت پـیوند جـانم نگسـلد
تـا حـق زلفت مـرا در گـردن است دست زنّـار از مـیانم نگسـلد
کـی[۳] رسـد از بـیم خـویت بـر لبـم آن نـفس کـاندر دهـانم نگسـلد*
چـون کـمانم سـاز[۴] از زنـجیر نـرم[۵] تـا جـنون زنـجیر جـانم نگسـلد
[بـرنِه از طـوقم گـریبان تـا زهش زور جسـم چـون کـمانم نگسـلد[۶]]
هـمسر مـنصور بـتوانـم[۷] شـدن آسـمان گـر ریسـمانم نگسـلد
[رشـتهٔ مـهرم ز تـار زلف او نگسـلم گـر آسـمانم نگسـلد[۸]]
چون جرس هرگه که نـالم از غـمش[۹] از قـفای هـم[۱۰] فـغانم نگسـلد
کی نهم[۱۱] شاپور از سر[۱۲] عشق دوست
تا طمع زین خاکدانـم نگسـلد[۱۳۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۸۷

عنان به خشم چون آن تندخو بگرداند نگاهش آب روان را به[۱۳] جو بگرداند
بیا که رونق خوبی همین یک امروز است چو گل دو روزه شود رنگ و بو بگرداند
شب فراق ز طوفان گـریه مـی‌ترسم[۱۴] که موج اشک زمین را بـراو بگـردانـد
اسیر آن سر زلفم کـه مـی‌دهد بـر بـاد هزار خانه چـو یک تـار مـو بگـردانـد

---

۱. د، مهرتار. م، ر، ل: مهر بی تار. گ: مهربین تاز.
۲. د، ک: ردیف در این نسخه‌ها «بگسلد» است.
۳. ل: تا کی.
۴. گ: سازد.
۵. د: (؟) بزم؛ گ: زنجیر تر؛ ل: زنجیر بزم.
۶. بیت از «م» است.
۷. ک، گ: نتوانم.
۸. بیت از «م، ر، ل» است.
۹. ک: هرگز ننالم از غمش؛ ر: هرگه که نالم در غمش؛ گ: هرگه که نالد در چمن.
۱۰. ر: از قفا پی هم.
۱۱. گ: رهم.
۱۲. گ: غم.
۱۳. د، م، ر، گ، ل: ز.
۱۴. د: میترسد.

[بر آب و آتش عمدا همی‌زنم دل را   که راه خود ز پی آرزو بگرداند[1]]
تو شوربختی شاپور بین که همنامش[2]
به شهر نام خود از ننگ او بگرداند[۱۲۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۸۸

طفل است و[3] به عاشق روش زیست نداند
صد جان اگر از کس طلبد نیست نداند
دلدار نداند دل یار از دل[4] اغیار
داند که دل است این‌که[5] دل کیست نداند
دردی‌است دلم را ولی از غایت مستی
گر پرسی‌اش این ناله‌ات از چیست نداند
چون باد خدنگش به دلم لحظه به لحظه
در آمدو رفت است ولی[6] ایست نداند
شاپور به محشر چه حساب و چه کتاب است
با هیچ ندانی[7] که دو[8] از بیست نداند[9][۱۱۰]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۸۹

گرم گلاب به رخ بی تو حورعین[10] افشاند
براو دماغ من از عطسه آستین افشاند*

---

۱. بیت از «م، ر» است.   ۲. ک: باهم...(؟)   ۳. ک: «و» ندارد.
۴. گ : «از» دارد.   ۵. ک: اینست که؛ ر: است این نه.   ۶. د، ر: دمی؛ م: و دمی.
۷. ک: مدانی.   ۸. م، ک، ر، گ: ده.
۹. د: حسن عمل از شرم گناهم (؟) نداند.   ۱۰. س: حور و عین؛ ← م، ک، ر.

سـحر کـه بـاد بـه مشّـاطگی ز جـا بـرخـاست[1]
غــبار کــوی تــو در جــیب یــاسمین افشــاند
بــه هــم دو بــرگ مــوافـق نـروید از یک جـای
ز بس که مهر تو بر خاک تخم کین افشاند[۱۵۰]
ز اخـــــتلاط صـــــبا درهـــــم است طـــرّهٔ او
مگـــر عــبیر بــر آن[2] زلف عــنبرین افشــاند[3]
بـــه کـــان ســـرمه صـبا کـرد رهگـذار تـرا
چـو تـخم بـرد بـه دامـان و بـر زمـین افشـاند[4]
[نگـــه بـــه تـیغ عـتابش نکشت اگـر شـاپور
بـه پـای نـازک او جـان نـازنین افشـاند[5]][۱۵۱]

س، م، ک، ر

۲۹۰

بـی تـو از بس کـه بـه زانـوی غـمم[6] روی بـماند
صــــورتم نـــقش بـــر[7] آیـنهٔ زانـوی[8] بـماند
ابـــر رحـــمت هـــمه را نـامهٔ اعـمال بشست[9]
جـــامهٔ مــعصیت مـاست کـه نـاشوی بـماند
هرچه دادم به بـتان[10] عشـوه گـرفتم بـه عـوض[11]
نــقد دل[12] بـود کـه پـا بستهٔ[13] آن مـوی بـماند[14]

۱. ک، ر: برخواست.
۲. ک: ازان.
۳. ر: بیت را ندارد.
۴. ک: بیت را ندارد.
۵. بیت از «م، ر» است.
۶. د: غم.
۷. د، م، ر، گ، ل: در.
۸. گ: آیینهٔ آنروی.
۹. ل: نشست.
۱۰. ک، گ: بعوض.
۱۱. گ: ز بتان.
۱۲. ک: وی.
۱۳. ک: بر طره. ر: بر ذمه؛ ل: بر دست.
۱۴. د: بیت را ندارد.

نــــــارواتـــــر ز زر نـــــاسره[۱] بـــــازار وفـــــاست
یـوسف ایـنجا[۲] ز[۳] کسادی بـه تـرازوی بـماند*
خضر این بـادیه عشـق است کـه در[۴] هـر دو قـدم
سـینه از تشـنه‌لبی بـر لب[۵] هـر جـوی[۶] بـماند
[گـر چـه صـد بـار فـزون در لگـد شـانه فـتاد
دل گــم‌گشته در آن حــلقهٔ گـیسوی بـماند[۷]]
بــی‌خبر از جگــرم نــاوک مـژگان بگـذشت
بس کـه چشـمم بـه کـمانخانهٔ ابـروی بـماند[۸]
زآه[۹] سـردی[۱۰] کـه سـحرگه بـه چـمن زد شـاپور
بلبل از ناله زبان بست و[۱۱] گل از بوی بماند[۱۴۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۹۱

بـه مـحنت‌خانهٔ عـاشق چـه شـد گـر یک نـفس مـاند
کـه گـل هـم[۱۲] بـهر بـلبل گـاه گـاهی[۱۳] در قـفس مـاند
نــباشد خســتهٔ عشــقت زبــون هــیچ‌کس کآتش
بسـوزانـد جـهان[۱۴] گـر از حـیاتش یک نـفس مـاند[۱۵]

---

۱. ک، ر: ناصره. ۲. د، ر: آنجا. ۳. ل: به.
۴. گ: از. ۵. ل: نم. ۶. گ: موی.
۷. بیت از «م، ر» است. ۸. ک: بیت را ندارد. ۹. گ: راه.
۱۰. ل: سرد. ۱۱. د، گ: «و» ندارد. ۱۲. ل: در.
۱۳. م: گاه گاهی. ۱۴. م، ر: بسوزد عالمی؛ ک: نسوزد عالمی.
۱۵. ل: بیت را ندارد.

به شوق ای[۱] ناقه رقصی کن که چون طی این[۲] بیابان شد
نـه گـلبانگ حـدی گـویان[۳] نـه آهـنگ جـرس مـاند
بـه گشت گـلستان خـو کـرده آن مـرغ[۴] نـوآموزم
کـه گـر پـرواز گـیرد بـاد در دست قـفس مـاند
هـمان در پـردهٔ خـجلت بـه زخـمی تـازه[۵] صـلحی کـن
کـه جـور[۶] دوسـتان بـا دوست[۷] کـی در یـاد[۸] کس مـاند
بـه اسـتقبال تـیغش پـیشتر رفـتم ز جـانبازان[۹]
کـه کـوتاهی است ایـنجا گـر کس از کس بـاز پس مـاند
دلم شـاپور ویـران شـد ز بـی‌پروایـی جـانان
بـلی ویـران شـود مـلکی کـه بـی‌فریادرس مـاند[۸۹]

س، د، م، ک، ر، ل

۲۹۲

چـاک است ز بس سـینه دراو کـینه نـماند
ایـن سـینه بـدان سـینهٔ دیـرینه نـماند
گـر مـهر تـو بـیرون رود از سـینهٔ مـردم
در شـهر کسـی را بـه کسـی کـینه نـماند
امـروز مگـر دیـده در آیـینه کـه دارد
آیـینه فـروغی کـه بـه[۱۰] آیـینه نـماند

۱. د: «ای» ندارد. ل: این.
۲. ل: این ره.
۳. ک: حدی کوهان؛ ل: خداگویان.
۴. س: آمرغ؛ ← د، م، ر، ل.
۵. م، ر: بزخم تازه.
۶. ر: یاد.
۷. ل، ر: دست.
۸. ر، ل: دست.
۹. د: زخاراسان؛ ل: ز جان یاران.
۱۰. گ: در.

چون بگذرد از پیش من از هرچه حرام است[1]

با من بجز از حسرت دیرینه نماند

شاپور سخن‌های خوشت خرج بتان[2] کن

نقد سخن آن به که به گنجینه نماند [۱۱۲]

س، د، م، ک، ر، گ

۲۹۳

دلم باز از پریشانی به زلف یار می‌ماند

در او آسودگی[3] را دست و پا از کار می‌ماند*

گر از گل‌های زخمش دامن پرخون[4] برافشانم[5]

گلستان‌ها هنوزم بر سر[6] دستار می‌ماند

در آن کشور که دردی نیست در بار خریداران

متاع یوسفی تا[7] حشر در بازار می‌ماند

بدین زهدم[8] که می‌بینی یکی کافر دلی دارم

که می‌میرد اگر یک لحظه بی زنّار می‌ماند

دلت تاریک شد شاپور[9] تا کی این[10] خموشی‌ها

زبان بگشا که در عالم همین[11] گفتار می‌ماند[۹۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. د، ر، گ: مرا هست.
۲. ک: شرح و بیان.
۳. ر، ل: درویبطاقتی؛ گ: دراین بیطاقتی.
۴. ک:گلگون.
۵. گ: برافشاندم.
۶. ک: «و» دارد.
۷. د: در.
۸. د: زاین زاهدم؛ م، گ، ل: باین زهدم.
۹. ر: دلت شاپور شد تاریک.
۱۰. د: چندان؛ م، ک، ر، گ، ل: چند این.
۱۱. ک، ل: همی.

۲۹۴

گـر از غـم رفت جـان سـهل است جـاویدان نـمی‌ماند
غـم جـانان[۱] کـه بـاقی بـاد هـیچ از جـان نـمی‌ماند
روان گشت از کـــنارم طـفل اشک از پـای نـنشسته[۲]
کســی کش دیـده مسکـن بـوده[۳] در[۴] دامـان نـمی‌ماند
خواص بزم وصل است این به دهشت[۵] کـاندرو کس را
زبـان هـرگز بـه حکـم و[۶] دیـده در فـرمان نـمی‌ماند
چه[۷] شد گـر بـوالهـوس را دل اسیر تـنگ‌چشمان شـد
مـتاع غـارت[۸] ار سـنگ است از تـرکان[۹] نـمی‌ماند
ز چین[۱۰] است این کـزو بـوی عـراقـم در دمـاغ آمـد[۱۱]
خود ایـن آب و هـوا هـرگز[۱۲] بـه هـندوستان نـمی‌ماند
چـنان[۱۳] شـاپور بـا دردش فـرامش گـردم از عـالم
که کین دشمنم در خـاطر از نسـیان نـمی‌ماند[۱۴] [۱۲۲]

س، د، م، ک، ر، گ،

۲۹۵

زیـن چـه غـم گـر چـو[۱۵] مگس بـی‌هنرم سـاخته‌انـد
قـدرم ایـن بس کـه شکـار شکـرم[۱۶] سـاخته‌انـد

---

۱. د: جان تا.
۲. س: خوانا نیست؛ ← م، ک، ر، گ.
۳. گ: بود.
۴. س: بر؛ ← م.
۵. م، ک: نه وحشت؛ گ: وصل این نه دست (؟).
۶. د، گ: «و» ندارد.
۷. گ: چو.
۸. گ: از.
۹. م: طفلان.
۱۰. د، گ: چنین؛ م: نه چین.
۱۱. د: بر جبین آمد.
۱۲. د، م، ر، گ: گویی.
۱۳. ک: چنین؛ گ: چشی (؟)
۱۴. د: بیت را ندارد.
۱۵. گ: گرچه.
۱۶. گ: مگسم.

بـوی خـوش قـوت روح است چـرا مشک‌خطان[۱]
نــاتوان‌تــر ز نســیم ســحرم ســاخته‌انــد
[تـا چـو پـروانـه بـه گـرد تـو بگـردم هـر شب
از تــنم کــاستهٔ بــال و پــرم ســاخته‌انــد[۲]] (؟)
جــان و دل تــا بــه رخ خـوب تـو بـهتر بـینند
عــینک[۳] از آیــنهٔ[۴] چشــم تــرم ســاخته‌انــد
ایــن چـه کـیفیت حسـن است کـه لولی‌صـفتان[۵]
بــاده[۶] نــا داده ز خــود بــی‌خبرم ســاخته‌انـد
[روزیـم زیـن خـوان[۷] شـاپور چـه[۸] خـواهـد بـودن
قوت اعضا چو ز خون جگرم ساخته‌اند[۹]] [**۱۴۱**] (؟)

س، د، م، ک، ر، گ،ل

۲۹۶

بـیدلانی[۱۰] کـه بـه گـلخن وطـنی ساخته‌انـد
خــانه‌ها سـوخته تـا انـجمنی سـاخته‌انـد
حـرف بـدعهدی گـل[۱۱] بـاد ز مـن نشـنیده[۱۲]
عــندلیبان ز زبــانم ســخنی سـاخته‌انـد
کشــتهٔ تــیغ اجـل اجـر شـهیدان نـبرد[۱۳]
گـر ز گـلگونهٔ حـورش کـفنی ساخته‌انـد[۱۴]

---

۱. د: ختن. ۲. بیت از «م، ر» است. ۳. ک: عنبر.
۴. س: آئینه؛ ← م، گ. ۵. د، ل: صنمان. ۶. س: داده؛ ← د، م، ر، گ. ل: باد.
۷. م: خون؛ ← ر. ۸. م: چو. ۹. بیت از «م، ر» است.
۱۰. گ: بیدلان را. ۱۱. گ: من.
۱۲. د: تا در من بشنید است (؟) ر، ل: نشنیدست. گ: بسته است. ۱۳. س: ببرد؛ ← د، م، ک، گ.
۱۴. ل: بیت را ندارد.

از دلم حسرت پرواز گلستان نرود
این[۱] چه کز گل قفسم[۲] را چمنی ساخته‌اند
خرم آنان که ز[۳] سیر ارم و گشت بهشت
به گرفتاری چاه ذقنی ساخته‌اند[۸۶]*
داغ سودای تو آنان[۴] که به دل سوخته‌اند
یوسفی ساکن بیت‌الحزنی ساخته‌اند
تازگی[۵] برده به کار آن[۶] دو لب نقل فروش
از نمک پستهٔ شکّرشکنی ساخته‌اند
حرص خونریزی خیل[۷] مژه‌اش چندان است[۸]
که به آلایش خون چو منی[۹] ساخته‌اند
ابله آن طایفه شاپور که از سیر[۱۰] جهان
دامن افشانده به حب‌الوطنی ساخته‌اند[۸۷]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۹۷

مـی از قرابه چو برق از سحاب خنده زند
میان گریه چو مست خراب خنده زند
دهان پسته قناعت کند به خندهٔ خشک
می است آن‌که به صد آب و تاب خنده زند

---

۱. د، م، ک، ر، گ، ل: زین. ۲. م: قفس. ۳. ر: «ز» ندارد.
۴. ل: آنها. ۵. ر: نازکی. ۶. گ: برد زیاران.
۷. گ: سیل. ۸. س: خوانا نیست؛ ← د، م، ک، گ.
۹. گ: بتی. ۱۰. گ: هردو.

حیا ز غنچه چه جویی[1] در آب بین که چه‌سان[2]
ز شـــرم آب شـود گـر حـباب خـنده زنـد
زمـان مسـتی و مـخموری پـیاله دمـی‌است
بـه تـنگ[3] ظـرفی سـاغر شـراب خـنده زنـد
لبش بـه خـندۀ پـنهان گـرفت[4] کشـور دل
جـهان بگـیرد اگـر بـی‌حجاب خـنده زنـد
شکـفتگی بـه چـمن کـار بـلبل است کـه گـل
چو[5] خفته‌ای‌است که در عین خواب خنده زند
مـرا بـه خـندۀ گـل بـی تـو خـنده مـی‌آید
چـو تشـنه کـاو بـه فـریب سـراب خـنده زنـد
بـه آفـتاب رخت گـر بـرابـری جـوید
کـتان بـه سـادگی مـاهتاب خـنده زنـد*
یکـی بـخند تـو هـم بـر[6] نسـیم گـل شـاپور
کنون که کبک دری بر عقاب خـنده زنـد[۱۵۱]

س، م، ک، ر

۲۹۸

روزم خـیال زلف او[7] بـر قـلب ایـمان مـی‌زند
شب‌هـا ره آسـایشم خـواب پـریشان مـی‌زند
قربان آن چشمم که چون بر دل گشاید شست[8] کین
هر ناوکی از غـمزه‌اش پـهلو بـه صـد جـان مـی‌زند

---

۱. ک: جوی. ۲. ر: چنان. ۳. ک: به نیک.
۴. ک: گرفته. ۵. ک: چه.
۶. ک: یکی بخنده تو بر هم؛ ر: دمی بخند تو هم از. ۷. س: تو؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۸. د: حسم (؟)

بـی‌طاقتی بـا درد او خـواهـد چـو[۱] مشـغولم کـند
بـر نـاله مـی‌پیچد گـهی گـاهی بـر افـغان مـی‌زند[۲]
رانـندم از تـهدید خـون دیـوار و در زآن کـاو ولی
خاکش ز بس[۳] غمخوارگی دستم[۴] به دامان می‌زند
شاپور چشـمم بـر رخش[۵] بـی‌خود نگـاهی مـی‌کند
خود را ز بس بی‌طاقتی بر تیغ مـژگان مـی‌زند[۹۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۹۹

عـالم[۶] از یک دیـدنش پـهلو بـه مـردن مـی‌زند
اضـطراب دل چـه خـود را هـرزه بـر مـن مـی‌زند
خـانه خـورشیدم نـیفروزد کـه دود آه مـن
کـاروان روز را در راه روزن مـی‌زند
بـر تـن صـد چـاکـم از پـیراهـن گـل خـوشتر است
نـوک هـرخـاری کـه نـاخن بـر دل مـن مـی‌زند
دشـمن چـاک گـریبانم[۷] کـه بـا صـد پـارگی[۸]
خـنده بـر حـال[۹] مـن آلوده[۱۰] دامـن مـی‌زند
نـاتوان شـاپور را امشب چـه پـیش آمـد[۱۱] کـه بـاز
می‌کند فریاد و بر سر[۱۲] خشت گلخن می‌زند[۱۱۱]

س، د، م، ک، ر، گ

---

۱. ک: که.
۲. ل: بیت را ندارد.
۳. ر: خاکم پس. ل: خاکم بصد.
۴. ر: دستی.
۵. گ: شاپور بر چشم خودش.
۶. گ: حالم.
۷. گ: گریبانی.
۸. گ: نازکی.
۹. گ: جان.
۱۰. م: پاکیزه.
۱۱. گ: که میآید.
۱۲. ر: سر بر.

۳۰۰

ای خضر ره آهسته رو[۱] سد[۲] بیابان نشکند[۳]
ناگاهت اندر[۴] زیر پا خار مغیلان نشکند
از برگ و بار آزاد شو تا زآتش حسرت رهی
هرگز برای سوختن کس شاخ مرجان نشکند
هندوی چوگان باز او از[۵] خویش راضی کی[۶] شود
روزی که بر کوی[۷] دلم صد[۸] دسته چوگان نشکند
چون باشدش دانی[۹] سخن کان[۱۰] پستهٔ شکّر شکن
هرگز نخندد یک دهن تا صد نمکدان نشکند
رو ای طبیب ترش‌رو از شربت لیمو مگو[۱۱]
کاین جوش صفرای مرا جز سنگ طفلان نشکند
فال امیدی می‌زنم رو ای طبیب خسته دل[۱۲]
باشد که عهد آرد به سر شاید[۱۳] که پیمان نشکند
شاپور از آب شوره‌ام کی تشنگی ساکن شود
ننشاندم سوز جگر[۱۴] آبی[۱۵] که دندان نشکند[**۱۳۷**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۰۱

دیده بازم بر رخی[۱۶] طرح نظر می‌افکند
دل بساط عشق را[۱۷] جای[۱۸] دگر می‌افکند

---

۱. گ، ل: ای خضر آئینه رو. ۲. د: شر؛ گ: شدتا.
۳. گ: ردیف در این نسخه «بشکند» است. ۴. گ: نامت اندر؛ ل: ناگهت از.
۵. د: «او از» ندارد. ۶. گ: کی راضی. ۷. ل: کردی.
۸. س: یک؛ ← م، ک. ۹. گ: بینی. ۱۰. ک: آن؛ ل: خوان.
۱۱. گ: بگو. ۱۲. د، م، ک، ر، گ، ل: در بیم نتوان زیستن.
۱۳. گ: باشد. ۱۴. گ: بنشاندم سوزی دگر. ۱۵. د: دی.
۱۶. ک: رخ. ۱۷. د: «از» و در حاشیه «بر» دارد. ۱۸. م: جایی.

عشـــق بـــهر غـیرتم[1] دل‌هـای نـاوک خـورده را
یک بـــه یک مـــی‌آرد و پـــیش نـظر مـی‌افکـند
بس کـــه مـدهوشم نـمی‌دانـم چـه مـی‌گوید لبش
ایـن[2] قـدر دانـم کـه شـوری در جگـر مـی‌افکـند
گـر نـدارد رحـم[3] بـر حـالم نـه از سـنگیندلی‌است
نـــاله را بـــخت بـــد مـــن از اثـــر مـــی‌افکـند
گریه گـر ایـن است پـندارم کـه چـون[4] طـوفان نـوح[5]
ایـــن کـــهن بـــنیاد را از یکـــدگر مـــی‌افکـــند
نـامهٔ وصـل ار[6] رسـاند عـاشق از چشـمان خـویش
حـــلقه‌ای[7] بـــر پـــای مـــرغ نـامه بـرمی‌افکـند
[نـــامه بـــرنارد جـــوابـــم کـــز نســـیم بـام او
نـــامه گـــر بـر تـیر بـندد تـیر پـر مـی‌افکـند[8]]
مـی‌وزد شـاپور خـوش بـویی نـمی‌دانـم[9] کـه دوست
خود هم اینجا[10] خواهد آمد یا خبر می‌افکـند[**۱۳۵**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۰۲

کـــفر زلفش رخـــنه در بـــنیاد[11] دیـن مـی‌افکـند[12]
شـانه از دسـتش خـلل در مـلک چـین[13] مـی‌افکـند*

---

۱. م، ک: حیرتم. ۲. ر: آن. ۳. ر: زخم.
۴. ک: صد. ۵. گ: بود. ۶. گ: از.
۷. م: حلقها. ۸. بیت از «م، ر» است. ۹. گ: بوئی خوش نمیداند.
۱۰. د: خواهد اینجا. ۱۱. ل: «و» ندارد.
۱۲. ر: بوی زلفش عطسه بر خلد برین می‌افکند. ۱۳. ر: دین.

چـــون فـــتد در خـــنده[۱] شـوق حـقهٔ[۲] مـرجـان او
در صـــدف خـــمیازه بـــر دُرّ[۳] ثـــمین مـیافکـند*
گـــر شب امّـــید مـــن گـــردد سـترون دور نـیست
بس کـــه از بـــوی کـــباب دل جـــنین مـــیافکـند*
زلفش آن مـــاریاست کـــز کـــامش[۴] دلم ابـــلیسوار
خـــویش را هـــرروز در[۵] خـــلد بـــرین مـیافکـند*
شـاید از[۶] مـصحف گشـادی یـابم انـدر کـار خـویش
فـــال دامـــن بـــر جـــبینم طـرح چـین مـیافکـند
بـــر ســـرم گـــر زآنکـــه یـاد[۷] تـاج اطـلس بگـذرد
روزگـــارم مـــوج خـــارا بـــر جـــبین مـــیافکـند*
ایـــن نـــمیبیند[۸] کـــه کـان لعـل دامـان مـن است
چشـم حـاسد کـاو[۹] نـظر بـر[۱۰] آسـتین مـی افکـند
تـیر او هـرگز نـمیافـتد بـه[۱۱] خـاک از بـهر آنک[۱۲]
در دل مـــن مـــیخلد گـــر بـــر زمـــین مـیافکـند
در زمســـتان دم ز جـــنت[۱۳] مـــیزند شـاپور هـند[۱۴]
بید مشک[۱۵] ار باشد اینجا[۱۶] پوستین میافکند[۱۷] [۱۳۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ل: حقه.
۲. ل: خنده.
۳. م، ک: در دُر؛ ل: بود و در.
۴. گ: گرکام.
۵. گ: امروز در؛ ل: امروز بر.
۶. د، ر، ل: ار.
۷. ر، گ، ل: باد.
۸. ر: همین بیند.
۹. ر: گر.
۱۰. گ: در.
۱۱. ل: ز.
۱۲. س: آنکه؛ ← م.
۱۳. ک: خست.
۱۴. ل: وار.
۱۵. ر، گ: خشک.
۱۶. د: آنجا.
۱۷. ل: شد خسک گر باشد اینجا پوستین میافکند.

۳۰۳

پـر نـماندم[۱] بـر[۲] زمـین از چشـم اگـر یـارم فکـند
بـرگرفت از خـاک زارم[۳] گـرچـه دلدارم فکـند

کـفر زلف او نـزد[۴] پـیرانـه‌سر راهـم کـه عشـق
از[۵] کـنار دایـه در آغـوش زنّـارم فکـند

عـینک[۶] خـورشید[۷] بـودم آسـمان نـاورد تـاب
بشکـند[۸] تـا نـرخـم[۹] از چشـم خـریدارم فکـند

خـانهٔ چشـمم ز بس فـرسوده[۱۰] گشت از روزگـار
نور خور سقفم[۱۱] شکست و[۱۲] سایه دیوارم فکند

آن سبوی[۱۳] کهنه‌ام[۱۴] بی می که رنـد بـاده‌نوش[۱۵]
آخـر مـاه صـفر از بـام خَـمارم فکـند

در جنون چندی[۱۶] سرم از قید افسر رسته[۱۷] بـود
از فسـون بـازش[۱۸] خـرد[۱۹] در دام دسـتارم فکـند

مـادر گـیتی سـترون بـود و[۲۰] مـن طـفل[۲۱] یـتیم
بـرگرفت از راهـم امـا سـرنگونسارم فکـند

---

۱. س: نماند؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۲. گ: در.
۳. د، ر: یارم؛ ک، گ، ل: دارم. ۴. ک: دراین. ۵. گ: کز.
۶. ک: طالب. ۷. ل: خورشیدم. ۸. ر: نشکند.
۹. گ: نرخ. ۱۰. ل: فرسود. ۱۱. گ: خورشیدم.
۱۲. ک، گ: «و» ندارد. ۱۳. م: «سبوی» ندارد. ۱۴. ک: کهنه؛ گ: باده‌ام.
۱۵. گ: می نوش رند باده نوش. ۱۶. د، گ: چندین. ۱۷. د، م، ک، ر، گ: خسته.
۱۸. گ: بازم. ۱۹. س: دگر؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۲۰. د: «و» ندارد.
۲۱. د: طفلم.

[حسن را کان نمک هند است و من در کام عشق
بی‌نمک بودم چنان کاندر نمکسارم فکند[1]]
با فلک شاپور تا کی دوستی ورزم که او[2]
خون من[3] از دشمنی در[4] گردن یارم فکند[۱۲۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۰۴

چند خون در دل[5] خیال وصل جانانم کند
آخر این[6] سودای باطل تا چه با[7] جانم کند
آتشم در خرقه اندازید[8] چندین تا به کی
خنده بر رسوایی‌ام[9] چاک گریبانم کند
دیده را بی او[10] هوای گشت گلشن بهر چیست
گرمی ای خواهد[11] که خون دل به دامانم کند[۱۳۹]
سبحه با زنار[12] دارد دل که یا رب پاره[13] باد
تا به کی شرمندهٔ گبر و مسلمانم کند
من خود از تیمار دل شاپور افتادم ز پا
خیز و[14] با همدم بگو تا فکر درمانم کند[۱۴۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. بیت از «م، ر» است.
۲. ک: در بزم او.
۳. گ: «من» ندارد.
۴. گ: از.
۵. گ: دل در خون.
۶. د: ای.
۷. گ، ل: بر.
۸. د، گ: اندازند.
۹. گ، ل: رسوائی.
۱۰. گ: دیده را بین در.
۱۱. م، ر، گ، ل: گر نمیخواهد.
۱۲. ک: سبحه باز باز؛ گ: پنجه باز تازه.
۱۳. س: تازه؛ ← د، م، ک، ر
۱۴. ل: «و» ندارد.

۳۰۵

نظر به جانب من[۱] گو کس از حسد نکند   که چشمت آنچه به من کرد چشم بد نکند
کند به سنیهٔ چاکم نسیم نومیدی   تطاولی[۲] که به محتاج دست رد نکند
در آب دیده که چشم از خیال پر نشود   به جای میوه کسی آب در سبد نکند
ز پا فتادهٔ او را ز بیم غمزهٔ او   بجز خدای جهان هیچ کس مدد نکند
هزار وعده کند[۳] لیکن ار[۴] وفا طلبی   صد از هزار[۵] نگویم[۶] یکی ز صد نکند
کجا برد چه کند نقد عمر را شاپور
اگر نثار ره یار سرو قد نکند[۱۱۹]

س، د، م، ک، ر، گ

۳۰۶

نثار دوست دلم غیر نقد جان نکند   ز دوستداری من هیچ‌کس زیان نکند
گلش مبوی که بوی وفا نمی‌آید   ز گلبنی که در او بلبل[۷] آشیان نکند
حدیث شوق که در دل دمی قرارش نیست   ز بیم خوی تو همراهی زبان[۸] نکند
دلم ز رشک اگر خون شود[۹] سزاوار است   که بی‌وفای چنین را بلای جان نکند
به سوز سینه ندانم چه کرده[ای] شاپور
نفس برآر که افسرده‌ات گمان نکند[۱۰۸]

س، د، م، ک، ر، گ

۳۰۷

تا نچیند[۱۰] گل و چون غنچه به دامن نکند[۱۱]
در چمن غنچهٔ گل میل شکفتن[۱۲] نکند

---

۱. گ: «من» ندارد. ۲. س: تفاوتی؛ ← د، م، ک، ر، گ. ۳. ک: دهد.
۴. د م، ک، ر: از. ۵. د: هزارگونه. ۶. س: بگویم؛ ← م،ر، گ
۷. گ: جز غم. ۸. س: زیان؛ ← د، م، ک. ۹. ر: شود خون اگر.
۱۰. د: تازه چیند. ۱۱. ر: تا نخندد گل و خون غنچه بداماں نکند.
۱۲. گ: بگفتن.

جز گریبان که دل از دست منش صد[۱] چاک است
مـــهربان[۲] دگـــرم دست بـــه گـــردن نکـــند
[پــیش مـرغ دل خـود هـرگز از آن زلف چـو دام
نکـــنم یـــاد کـــه بـــنیاد طـــپیدن نکـــند[۳]]
لب بـــه[۴] یکـبارگی از شکـوه بـبستم تـا چـند
گویم و[۵]گوش کسی بـر سـخن مـن نکـند[۱۱۳]
حـــال ســـوز دلم آن بِـه کـه نـپرسی شـاپور
کآنچه دل کرد[۶] به من شعله به خرمن نکند[۱۱۴]

س، د، م، ک، ر، گ

۳۰۸

کـو جـنون تـا بـه رخـم[۷] عـیش ابـد خـنده کـند
در دل ایـن غـصه[۸] کـه جـمع است پـراکـنده کـند
مســـتی‌ای مـــی‌بردم[۹] بـــر ســر بـازار جـنون
تـــا بـه هشـیاری‌ام از روی کـه شـرمنده کـند[۱۰]
تـا چـه کـردم کـه بـه جـورم[۱۱] خـط بـیزاری داد[۱۲]
حسـن خـطّش کـه بـه احسـان هـمه را بـنده کـند
[جـــامهٔ زنـــدگی از تـــیغ تـــو تـا نـو سـازند
شـــوق مـردن کـفن انـدر تـن هـر زنـده کـند]

۱. گ: «صد» ندارد.
۲. د: مهره بآن.
۳. بیت از «د، م، ک، ر، گ» است.
۴. ک: چو.
۵. گ: گوییم.
۶. گ: داد.
۷. گ: برخش.
۸. د: خنده.
۹. د، م، ک، ر: مستم و میبردم.
۱۰. گ: در دل این غصه که جمعست پراکنده کند.
۱۱. گ: بخورم.
۱۲. گ: ازو.

تـــــوسن نـــــاز تـــرا مـــایدهٔ کـــاسهٔ ســـم
مشت خـــاکـی‌است کـه در دیـدهٔ بـیننده کـند
خـــنده دارد ز جـــنون بـــر هــمه عــالم شــاپور
کو جوی عقل[1] که بر خندهٔ خود خنده کند[2] [۱۱۷]

س، د، م، ک، ر، گ

۳۰۹

تـیغش[3] کـه خـاطرم ز غـم آزاد مـی‌کند
آبـــی کــه مــی‌خورد ز دلم یــاد مــی‌کند
کـــوه کـبودپوش نگـر کـز وفـا[4] هـنوز
در بـــر لبـــاس مـــاتم فـرهاد مـی‌کند
طـــفلی ولی[5] بـــه مکـتب ایّـام فـتنه را
شـــاگـردی[6] نگـاه تـو اسـتاد مـی‌کند
صـیاد اگـر اسـیر شـود از[7] کـمان[8] رشک
مـــــرغان دام را هـــمه آزاد مـــی‌کند
معلوم می‌شود کـه سـلیمانی‌اش هـواست
زین تکیه‌ها[9] که زلف تو بر باد[10] مـی‌کند*
شاپور را چه کرده[11] ندانم که در[12] غـمش
هر جا که می‌رسد گله بنیاد[13] می‌کند[۸۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. س: خنده؛ ← د، م، ک، ر، گ. ۲. گ: زند. ۳. ل: تیغم.
۴. س: حیا؛ ← م، ک، ر، گ، ل. ۵. گ: مگو. ۶. گ: شادی.
۷. ل: کر. ۸. د، م، ک، ر، گ، ل: کمال. ۹. ل: نکتها.
۱۰. ل: پرتاب. ۱۱. گ: اگر چه. ۱۲. د، م، ر، گ، ل: از.
۱۳. س: فریاد؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.

۳۱۰

دیده‌ام هرگه که جا بر خاک آن در می‌کند
آب چشمم از تظلّم خاک بر سر می‌کند
صبحدم زان[1] سینه‌چاک آید که غیرت می‌برد
از گریبانی که آن خورشید سر بر می‌کند[۹۷]
می‌فشاند از ناز برگرد وجودم آستین[2]
کاین غبار آیینهٔ دل را مکدّر می‌کند
تا مگر روزی سرافرازم به پابوسش کند
راضی از بختم که با خاکم برابر می‌کند
کم کن ای شاپور از زنار زلفش گفت‌وگو
این سخن‌ها آدمی را زود کافر می‌کند[۹۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۱۱

یک دو روز[3] ار[4] جا چنین در چشم پرنم[5] می‌کند
در دل آن نخل[6] تمنّا ریشه محکم می‌کند
چارهٔ زخم دلم شمشیر دیگر خوردن است
بی‌وقوف است آن که[7] درمانم به مرهم می‌کند
گر ز سر گیرم جوانی در هوایش[8] دور نیست
بوی زلفش باد را[9] عیسی مریم می‌کند

---

۱. گ: زین.
۲. د: گرد وجو (؟) او آستین؛ گ: گردون چو هردم آستین.
۳. د: یکدوروزی؛ گ: یکدوزار.
۴. ک، ل: از.
۵. ل: ترنم.
۶. ر: در دل این نخل؛ گ: در دل من آن.
۷. ر: اینکه.
۸. گ: هوایم.
۹. د: مادر.

ز آفت چشـــمش نـــمی‌ماند دل و دیــنی[1] درست
آنــچه[2] بــا مــن کــرد اگــر بــا خـلق[3] عـالم مـی‌کند
هــمچو مــن[4] شــاپور کــارش زود درهــم مــی‌شود
کار عقل و عشق را آن کس[5] که درهم[6] می‌کند[۱۲۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۱۲

بــیدلان چــون در لحــد بــند اقــامت بشکــنند[7]
از جـــنون هـــنگامهٔ صـحن قـیامت بشکـنند
مـی‌روم بـا سـبحه سـوی دیـر تـا هـر دانـه را[8]
در کفم[9] رنـدان بـه صـد سـنگ مـلامت بشکـنند
بــوی آشـوب جـنون[10] دارنـد گـویی آن دو زلف
کـز[11] نسـیمی رنگ[12] بـر روی سـلامت بشکـنند
بـــهر نــزل دُرد نــوشان ســاقیان بــزم عشــق[13]
قرص[14] ماه آرند و[15] بر خوان کرامت بشکـنند[16]
هـــر زمـــان شـــاپور از نــخل تــمنایت گــلی
بشکفد گر شاخ و برگش تا قیامت بشکنند[۱۰۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ر: دستی.
۲. گ: زانچه.
۳. گ: در کار.
۴ گ: «من» ندارد
۵. ر: هرکس.
۶. د، م، ک، ر، گ، ل: باهم.
۷. ک: ردیف در این نسخه «بشکند» است.
۸. گ: پروانه را؛ د: هردانه.
۹. گ: کفن.
۱۰. ل: جنان.
۱۱. س: گر؛ ← گ.
۱۲. د: ریگ؛ ر، گ: سنگ.
۱۳. م، ل: عیش؛ ک: کوش.
۱۴. د: «و» دارد.
۱۵. د، ل: «و» ندارد.
۱۶. ک: بیت را ندارد.

۳۱۳

مستان صبح‌خیز به صهبا وضو کنند
تا از خمار توبه به دست سبو کنند

ما و نگاه دور[1] که رندان پاکباز
بر سر نمی‌زنند گلی را که بو کنند

یکرنگی آرزو مکن از وضع[2] روزگار
کاین کارخانه‌ای است که گل را دورو کنند[3]

گشتند خرقه پوش مرا[4] مردمان چشم
لخت جگر ز بس‌که[5] به[6] مژگان رفو کنند

[چون غنچه لب ببند که مستند بلبلان
بر رویشان مخند که صد آرزو کنند[7]]

زاهد ز کاسهٔ[8] سر خم باده می‌خورد[9]
رفت آنکه می به زور به حلق سبو[10] کنند

شاپور زد به سنگ ملامت سبوی خویش[11]
پیران مگر سزاش به سنگ و[12] سبو کنند[۹۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۱۴

نازنینان چو دمی تیغ جفا بگشایند
به سر زلف سر حرف وفا بگشایند

---

۱. ل: پاک.
۲. ک، م: جور.
۳. ل: بیت را ندارد.
۴. م: همه.
۵. ک: بسوزن.
۶. گ: ز.
۷. بیت از «م» است.
۸. د: کاسه از.
۹. ر: میخورند
۱۰. ر، گ، ل: کدو.
۱۱. د، ر: عشق.
۱۲. ر: «و» ندارد.

خون خلقی شد از آن پای نگارین پامال
آه از آن لحظه که دستش ز حنا بگشایند
از خم زلف تو پا بر سر گردون ننهند[1]
اهل همت کی از این سلسله پا بگشایند
ترسم از من به کسی زحمت[2] دوزخ نرسد
روز محشر که در جرم جزا[3] بگشایند
دامن سیم‌تنان گیر که در[4] نیم‌شبان
درصد صبح ز هر بند قبا بگشایند
غنچه‌چینان سحر صبحدم از باغ[5] اثر
گل بچینند اگر دست دعا بگشایند
حلقه زن بر در هر بسته که کارد چو طلسم[6]
گر ز یک جا نگشود از همه جا بگشایند
فال عشرت ز چمن گیر که از بهر تو صبح
مصحف گل به سرانگشت صبا بگشایند
ننشینیم[7] ز وحشت به نهانی شاپور
گر چه در گلشن جنت پر ما بگشایند[۱۹۰]

م، ر

۳۱۵

ای گل از دیده مرو تا دم جان بنشیند
نفسی باش که این[8] باد خزان بنشیند[۹۳]

---

۱. م: ننهد؛ ← ر.
۲. ر: قسمت.
۳. ر: جرم و جفا.
۴. م: وز؛ ← ر.
۵. ر: باد.
۶. ر: حلقه زن بر در احباب که کارد چو کلیم.
۷. ر: ننشینم.
۸. د: تا.

آمدی در[1] دل و برخاست[2] به تعظیم تو جان
بنشین ورنه محال است که جان بنشیند
هر که را کعبه برد[3] در گرو راحله نیست
می‌رود گر همه بر[4] ریگ روان بنشیند
با غم من دل[5] دریا تنک آب است مباد[6]
کشتی آنجا به گل از بار گران بنشیند
قفل غم زد به در عشرت رندان یا رب
که شب جمعه به مرگ[7] رمضان بنشیند
[به نگاهی بفروشد همه سرمایهٔ ناز
بی‌تو گر عشوه زمانی به دکان بنشیند[8]]
دامن‌افشان بگذشت از[9] همه عالم شاپور
تا به کی در گرو سود و زیان بنشیند[۹۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۱۶

سوز دلم از اشک دمادم ننشیند
این آتش سوزنده بدین نم[10] ننشیند
در مجلس ما عیش نگنجد که در این بزم
گر پای نهد جز به سر غم ننشیند

---

۱. ک، گ: بر. ۲. د، ک، ر، گ، ل: برخواست. ۳. ک: رود.
۴. د: با. ۵. ک: دل من. ۶. ل: که مباد.
۷. د، ل: بروز. ۸. بیت از «م، ر» است. ۹. د: بگذر زین.
۱۰. د: هم.

محنت‌زدهٔ درد[1] تو هم‌صحبت درد است
با خاطر شاد و دل خرّم ننشیند[2]
چشم سیهت بسته چنان راه امیدم
کز[3] غمزه به دل تیر جفا هم[4]ننشیند[۱۰۲]
شاپور که سرحلقهٔ وحشی‌صفتان است
در دایرهٔ مردم عالم ننشیند[۱۰۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۱۷

در پهلوی من غیر که شادان ننشیند — زآن گونه[5] نشسته است که پیکان ننشیند
ضبط سر هر موی تو در دست نسیم است[6] — تا گرد برآن زلف پریشان ننشیند
آن جلوه کمر بسته به ویرانی عالم — این فتنهٔ نوخاسته[7] آسان ننشیند
کو[8] قدرت نظّارهٔ یارم که به آن شرم[9] — خوی بر رخش از بیم نگهبان ننشیند
این گلشن وصل است و[10] غزلخوانی شاپور
با قافیه‌گو سر[11] به گریبان ننشیند[۱۱۳]

س، د، م، ک، ر، گ

۳۱۸

دود آهم چند در سوز جگر پنهان بود
تا به کی در سوز پنهانم اثر پنهان بود

---

۱. م، ک: مهر؛ ر، گ، ل: عشق. ۲. ک: گر غمزه بدل تیر جفا هم نه نشیند.
۳. م، ر: گر. ۴. ر: جفایم. ۵. د: زآن کو.
۶. م: نسیمی است. ۷. س: نوخواسته؛ ← د، م، ک. ۸. گ: این.
۹. ر: شهر. ۱۰. گ: «و» ندارد.
۱۱. د: بافاخته گوهر؛ م، ک، ر: بافاخته گو سر؛ گ: باگو سر.

ناله را تا چند بر لب مهر خاموشی[۱] نهم[۲]
تا به کی درد دلم زآن بی‌خبر پنهان بود
زخم آن چشم[۳] عتاب آلود را بر[۴] جان من
کس چه داند زهر قاتل را ضرر[۵] پنهان بود
در شب تاریک اگر مستور باشد آفتاب
گوهر مقصود در آه سحر[۶] پنهان بود
غصه شاپور از کمینگه قصد جانم می‌کند
گر خیالش یک دم از پیش نظر پنهان بود[۱۳۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۱۹

عشق بد سوداست[۷] خسرو مرد بازارش نبود
عاجز آمد کوهکن چون عاشقی کارش نبود
حسن عالم سوزش آن ساعت[۸] که دکان می‌گشود
یوسف آنجا[۹] بود لیکن روی بازارش نبود
زلف را آن دم[۱۰] که چون گیسو[۱۱] حمایل کرده‌بود[۱۲]
برهمن گشت آن که[۱۳] هیچ ایمان به[۱۴] زنّارش نبود

۱. گ: خواموشی. ۲. د: نهد. ۳. گ: رحم آن جان.
۴. گ: از؛ ل: را در. ۵. ل: حضر.
۶. س: را آه سحر؛ ← م، ر، ل. د: در راه سفر.
۷. د: بدسوزست؛ گ: پر سود است؛ ل: بد سوداش. ۸. ر: انگاهی.
۹. ر: اینجا. ۱۰. ر: رازندم. ۱۱. د: یوسف.
۱۲. ر: کردهٔ. ۱۳. ل: آنچه. ۱۴. ک: ز.

بر دل از هر برگ گل صد زخم غیرت خورده‌ام[1]
در گلستانی که تیزی با[2] سر خارش نبود
صاحب دین و دلی پنداشتم شاپور را
امتحان کردم مکرّر هیچ در بارش نبود[۱۲۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۲۰

رفت آنکه روزگار به من مهربان نبود
نومیدی‌ام مصاحب و غم هم‌عنان نبود
هم طالعم به تفرقه[3] زآن رو که زاده‌ام[4]
آن شب که یک ستاره[5] به هفت آسمان نبود
خط منتهای حسن چرا شد که[6] هیچ‌گه
فصل[7] بنفشه داخل عهد[8] خزان نبود
گر پیکرم غبار درش[9] شد عجب مدار
بی سایهٔ هما[10] دمی این[11] استخوان نبود
اختر نبود[12] بخت ستیزنده پس چرا
یک روز بر مراد دل ناتوان نبود

۱. ک: خورد.
۲. گ: تیری بر.
۳. ر: بنفرت از.
۴. گ، ل: داده‌ام.
۵. گ: ستارهٔ که.
۶. د: چه؛ ← م، ک، ر، گ، ل.
۷. د: فضل؛ ← م، ک، ر، گ، ل.
۸. ک: فصل.
۹. گ: رهش.
۱۰. ر، گ: همای.
۱۱. گ: «این» ندارد.
۱۲. د: ک: «و» دارد؛ ← م، ر، گ، ل.

[از بس ریاض کوی تو بیگانه‌پرور است
هرگز درو دو مرغ ز یک آشیان نبود[۱]]
خورشید من که اختر نامهربان نبود[۲]
یک دم چرا به کام دل ناتوان[۳] نبود
شاپور دوش گوش[۴] فکندم به بزم قدس
جز حرف عاشقی سخنی در میان نبود[۱۰۴]

د، م، ک، ر، گ، ل

۳۲۱

بس‌که شب هجر توام گرم جگرتابی بود
دُر اشکم همه در غایت بی‌آبی[۵] بود
در گرفتاری دامش پر و بالی نزدم[۶]
کی ز آسودگی‌ام[۷] فرصت بی‌تابی بود
شب که با داغ تو در گوشهٔ گلخن بودم
راحت پهلوم[۸] از بستر سنجابی بود*
زلفش از پیش خودم راند و پی[۹] بستن من
از قفا گیسوی مشکین[۱۰] به رسن‌تابی[۱۱] بود

۱. بیت از «م، ر، گ، ل» است. ۲. گ: بود. ۳. گ: دوستان.
۴. ل: «گوش» ندارد. ۵. ل: بیتابی. ۶. ل: نزنم.
۷. ک: آلودگیم. ۸. م، ک، گ، ل: پهلویم.
۹. د: خودش راند ولی؛ م، ک: خودم راند ولی؛ ل: خودم آمد بی. ۱۰. ک: من.
۱۱. ل: تو بی تابی.

از پـــــی جشـــن[1] خـــیالش شب غـــم زآتش[2] آه
خـــــانه روشـــــن‌ترم از صـــفّهٔ[3] مـــهتابی بـــود
شب تـو مـی خـوردی و درگـوشهٔ[4] مـحنت شـاپور
سرخوش از بی‌خودی و[5] مست ز[6] بی‌خوابی بود[۹۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۲۲

امـــروز بـــه ویـــرانـهٔ مـا انـجمنی بـود
نـــظّارهٔ جـــان‌کندن خـــونین‌کفنی[7] بـــود
در خواب رخش دیدم[8] و حـیرانـی‌ام افـزود
کاین خواب نه شایستهٔ بخت[9] چو منی بـود
زنـــدان دل تـــنگ مـن امشب ز خـیالش
آرامگـــه یـــوسف گـــل پـــیرهنی بـود
در بـاغ نـظر هـردم[10] از انـدیشهٔ دلدار[11]
از سرو و[12] گل آراسته هـر سـو چـمنی بـود
شب بـا غـم هـجران تـو مـحنت‌زده شـاپور
یعقوب صفت ساکن بیت‌الحزنی بود[۱۳۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. د، ر: حسن؛ ک: جشن و. ۲. م: «و» دارد.
۳. س: روشن‌تر از صفه؛ ← د، ر؛ م، ک: روشنترم از صفحهٔ؛ گ: روشن تر از آن صفحهٔ.
۴. ل: کوچه. ۵. د: راحت پهلوی او. ۶. ر: «ز» ندارد.
۷. ر: جگری. ۸. ک: دید. ۹. د: بختی.
۱۰. د، م: مردم. ۱۱. ر،ل: آمد شد دلدار؛ گ: آمد شد دیدار.
۱۲. د، ک: از سرو؛ ر، ل: از بوی و.

۳۲۳

چـو اشک حسـرت افـتادم ز چشـم اعـتبار خـود[۱]
شـوم گـر مـوج، طـوفانم نگـیرد[۲] در کـنار خـود
ز آه سـینه‌سوز آرایش بـزم حـریفان را[۳]
چـو شـمع روشـنم امـا نـمی‌آیم[۴] بـه کـار خـود
چـو ابـرم از پـی رفـع[۵] کـدورت گـریه مـی‌آید
اگـر بـر خـاطر[۶] بـاد صـبا بـینم غـبار خـود
ز کویش می‌روم تا خود چه خواهـد رفت بـر جـانم[۷]
کـه بـا ایـن آرزو دادم[۸] بـه نـومیدی قـرار خـود
بـه مـقصودی نشـد فـایض[۹] دل امّـیدوار مـن
ز خجلت آب[۱۰] گشتم چند باشم شرمسار خود[۹۸]
به عشق و[۱۱] عافیت[۱۲] شاپور مختارم[۱۳] چو کرد ایـزد
نـمودم اخـتیار عـاشقی بـی اخـتیار[۱۴] خـود[۹۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۲۴

از بـی‌خودی تـا کـرده‌ام عشـق و[۱۵] جـنون را یـار[۱۶] خـود
جـنگ است هـر سـاعت مـرا بـا عـقل[۱۷] دعـوی‌دار خـود

---

۱. ل: زچشم افتادم از حسرت چو اشک اعتبار خود.
۲. گ: بگیرد.
۳. ل: ار آتش بزم جوانانرا.
۴. ک: نمی‌بینم؛ ل: نمی‌آید.
۵. ر، گ: دفع.
۶. ل: خاطرم.
۷. گ: جان خواهد رفت جانم.
۸. د: دارم.
۹. گ: فایز.
۱۰. گ: تاب.
۱۱. ر: «و» ندارد.
۱۲. د، ل: عاقبت.
۱۳. س: محتاجم؛ ← د، ک، ر، ل؛ م: ممتازم.
۱۴. د: نی.
۱۵. د: «و» ندارد.
۱۶. د: بار.
۱۷. گ: عشق.

از گـــل بـــه بـــویی[۱] قـــانعم گـــر مـــانع نـــظّاره‌ای
چشـــمم بـــبند ای بـــاغبان بگشـــا در گـــلزار خـود

از بس‌کـــه نـالم جـابه‌جـا کـوی تـو پـر شـد از صـدا
مـــی‌گوید احـــوال دلم گـــر پـــرسی از دیـــوار خـود

دشـــــوار شـــــد جـــان‌دادنـــم در آرزوی روی او[۲]
نگذاشت امشب[۳] تا سحر حسرت مرا در کار خود[۴][۱۰۴]

شـــاپور آهت[۵] دم بـــه دم آتش[۶] بـــه عـــالم مـــی‌زند[۷]
بس کـــن کـه مـا را سـوختی از آه آتشـبار خـود[۱۰۵]

س، د، م، ک، ر، گ

۳۲۵

آن کـه از کـوی وفـا بـا یک[۸] جـهان دل مـی‌رود
زآتش آه دل مـــا ســـخت غـافل مـی‌رود[۱۰۳]

شوق پیش‌آهنگ و[۹] دل پیوسته چون نالان[۱۰] جرس
جـان حـدی مـی‌گوید و دنـبال مـحمل مـی‌رود

می‌رود آن شوخ و[۱۱] تـا مـنزل ز زخـم غـمزه‌اش[۱۲]
هـر کـرا بـینی در آن ره[۱۳] دست بـر دل مـی‌رود

---

۱. ک: ببوی. ۲. گ: تو. ۳. ر: طاقت.
۴. د: بیت را ندارد. ۵. س: راهت؛ ← م، ک، ر؛ د: امشب؛ گ: آتش.
۶. گ: آهت. ۷. د: میزنی. ۸. گ: صد.
۹. د: «و» ندارد. ۱۰. د، م، ک، ر: نالان چون. ۱۱. د، م: «و» ندارد.
۱۲. ر: باره‌اش ؟ ۱۳. گ: هرکه می‌بینی در آنرو.

بی تو جان آمد به دل[۱] وز دل رسید اینک به لب
این مسافر تا[۲] عدم منزل به منزل می رود
نیست بی‌کیفیتی شاپور بیدل کاین چنین[۳]
بی‌محابا[۴] در[۵] دم شمشیر قاتل می‌رود[۱۰۴]

س، د، م، ک، ر، گ

۳۲۶

آهم ز[۶] سینه جز به شبیخون نمی‌رود
بیهوده این شهاب به گردون نمی‌رود
آن[۷] نقش سنگ[۸] نیست که از خاک‌کوهکن
شیرین نمی‌خرامد و گلگون نمی‌رود
داد و ستد[۹] به بادهٔ ناب است و[۱۰] خواب‌امن[۱۱]
آنجا که روز بد به شبیخون نمی‌رود[۱۲][۸۷]
واجب شود به خیل ملک سجده‌های شکر
آهم شبی که[۱۳] جانب گردون نمی‌رود
کوثر شراب عشوه فروشی است[۱۴] پیش ما
این تشنگی ز جملهٔ جیحون[۱۵] نمی‌رود
زین نقص کاو به تیغ شهادت قبول[۱۶] نیست
پایم به سوی تربت مجنون نمی‌رود

---

۱. م: لب. ۲. د: با. ۳. گ: اینچنین
۴. د: مهابا. ۵. م: بر. ۶. س: به؛ ← د، م، ک، ل.
۷. م، گ: این. ۸. ر: پای. ۹. گ: ز.
۱۰. ک: «و» ندارد. ۱۱. ل: من.
۱۲. «س» همین «۳» بیت را دارد و بقیه ابیات از نسخهٔ «د» نوشته شد. ۱۳. گ: «که» ندارد.
۱۴. د: عشوه فروش؛ ←م، گ. ۱۵. م، ک: زدجله و جیحون؛ ر، گ، ل: ز دجله جیحون.
۱۶. م، ک، گ، ل: شهادت قتیل.

گـــر مـــی‌بری بـــه کشـــتن و بســـتن دل مـــرا[۱]
بـــیچاره از بـــرای[۲] تـــو بـــیرون نـــمی‌رود
شـاپور لب بـبند[۳] ز[۴] افسـون کـه یـار نـیست
سودای زلف اوست به افسـون نـمی‌رود[۱۰۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۲۷

از دل غـــمت بـــه بـادهٔ گـلگون نـــمی‌رود
یـــاد قـــدت ز خـاطر مـوزون نـمی‌رود
تـا غـمزهٔ تـو تـیغ سـتم در جـهان نـهاد
یک آه عـــاشقانه بـــه گـــردون نـمی‌رود
از خـــارخـــار رشک نـدیدیم دیـده‌ای[۵]
کـز مـجلس تـو بـا دل پـرخـون نـمی‌رود
بـازوی نـاله سست شـد ای جـذبهٔ جـنون
رحمی[۶] که نـاقه جـانب[۷] مـجنون[۸] نـمی‌رود
شـاپور هـرزه رنـجه[۹] مشـو در عـلاج عشـق
کاین علت[۱۰] از مزاج تو بیرون نمی‌رود[۹۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. گ: کو سیری بکشتن و بستن دل مرا.
۲. م، ک، ر، گ، ل: رضای.
۳. س: «و» دارد؛ ← م، ر، ک.
۴. ر: به.
۵. گ: اشک ندیدم دو دویدهٔ؛ ل: اشک ندیدیم دیده‌ای.
۶. ل: زخمی.
۷. س: بر سر؛ ← د، م، ر،گ، ل.
۸. ل: لیلی.
۹. گ: رنج.
۱۰. ک: عیب؛ ر: قلب.

۳۲۸

غیرت عشق به چشمی[۱] که پدیدار شود
پردهٔ دیده در او[۲] پردهٔ دیدار[۳] شود
زیب حسن تو خدا می‌دهد آن روز مباد
که رخ خوب ترا آینه[۴] درکار شود[۵]
حال مرغی‌است دلم را که به انداز چمن
زآشیان آید[۶] و در دام گرفتار شود[۷]
دل که در بزم وفا دیدهٔ مجلس باشد
چند در بزم تو گوش[۸] پس دیوار شود
هر کجا یار نشیند ننشیند[۹] شاپور
کاضطراب دلم از جامه[۱۰] نمودار شود[۱۲۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۲۹

زآن سرکویم چو راه ناامیدی سر شود
عالمی از گریهٔ نومیدی من تر شود
زآتشی سوزم من مجنون[۱۱] که بر فرق سرم
گر نشیند مرغ آتشخواره خاکستر شود

---

۱. د: غیرت عشق بجنسی؛ گ: غیرت که بچشمی.
۲. گ: شود.
۳. گ: پندار.
۴. س: آئینه؛ ← د، ل.
۵. ر: ز آشیان آید و در دام گرفتار شود.
۶. گ: آمد.
۷. ر: که رخ خوب ترا آئینه درکار شود.
۸. ل: گوشش.
۹. د، م، ر، گ، ل: بنشینم؛ ک: به تبسم.
۱۰. ک: دیده.
۱۱. گ: مسکین.

عشــق روزافــزون مــا را درد روزافـزون دواست[1]

ای خوش آن دردی که هر دم در دل افزون‌تر شود[2]

هـــیچ کس بــر ســوز پــنهانم نــزد آبــی ز لطـف

آتش انـــدر خــود زنــم تــا خــلق[3] را بــاور شــود

در تــموز ار[4] ابــر چشــم مــن[5] بــبارد[6] ایــن‌چنین

کــوه و صــحرا ســبز[7] گــردد عــالم دیگـر شـود*

چـــارهٔ شــاپور کــن جــانا کــه شــد[8] نــزدیک آن

کز غمت زنهارخواهان جـانب مـحشر شـود[**۱۳۶**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۳۰

ســر[9] کــه شــوریدهٔ آن[10] غـمزهٔ بـی‌باک شـود

گر به گـردون بـری‌اش بستهٔ[11] فـتراک[12] شـود

عاشق آن است که از گـلشن وصـلش بـه مشـام

گــر نســیمی بــوزد[13] پـیرهنش[14] چـاک شـود

از چه معنی‌است ندانـم کـه نـظر کـردهٔ تـوست

دل که بادش نبرد گر[15] به رهت[16] خاک[17] شود*

۱. د: درد افزون باد.
۲. ک: درد دل افزونتر شود؛ گ: درد دل شود.
۳. م: حلق.
۴. ر، ل: از.
۵. د: «من» ندارد.
۶. م، ک: نبارد.
۷. د: سبزه.
۸. د: کس.
۹. ل: هر.
۱۰. گ: این.
۱۱. ل: کشته.
۱۲. د: بفتراک.
۱۳. د: نوزد.
۱۴. ل: پیرهنی.
۱۵. د: «گر» ندارد.
۱۶. د: برهش؛ ک: برمن.
۱۷. د: چاک.

ســــبزهٔ عشــرت مــن پــیشتر از نشــو و[1] نــما
بــلکه از خــاک بـرون نـامده[2] خـاشاک[3] شـود
چـــرک[4] دنــیا نــرود از تــو بــه زمــزم شــاپور
رو تن از اشک بشو تا گنهت[5] پاک شـود[۱۲۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۳۱

از بس بــــه ســـینه داغ[6] جـفا تـازه مـی‌شود
داغ کـــهن ز تـــنگی جـــا تـــازه مـــی‌شود
خون شهید عشق که چون گل به خـاک ریـخت
مـــانند لاله روز جـــزا تـازه مـی‌شود[۱۵۱]
آن غـــــمزهٔ فـــصیح نگـــر کـــز نگـــاه او
صـــد مـــبتذل بـــه نـیم ادا تـازه مـی‌شود
با آنکه خـط[7] بـه چشـمهٔ خـضرش گـرفته جـا[8]
خـضرای خشک از آن کـف پـا تـازه مـی‌شود
از دست خـــارخـــار نــدانـم چــه مــی‌کند
زخـــمم کـــه از نسـیم صـبا تـازه مـی‌شود[9]
[اول قـــماش عشـــق بـــدین نـــازکی نــبود
هــر روز طــرز مــهر و وفـا تـازه مـی‌شود[10]]

---

۱. ر، ل: «و» ندارد.
۲. ر: آمده.
۳. ل: باخاک.
۴. ک: رگ.
۵. د، گ، ل: نگهت.
۶. ر: بتم بداغ.
۷. ک: آن خط نگر.
۸. ک: جای.
۹. ر: بیت را ندارد.
۱۰. بیت از «م،ر» است.

[گفتارش از کرشمه شود دلفریب‌تر
چون گل زنم سخن به ادا تازه می‌شود[1]]
شاپور از[2] آب دیده که باران رحمت است
سودای خشک[3] من چو گیا تازه می‌شود[**۱۵۲**]

س، م، ک، ر

۳۳۲

زمانه زهر غم در ایاغ می‌خواهد
مرا ز دوری جانانه داغ می‌خواهد
شهید[4] ساخت مرا عشق و[5] بر سر خاکم
کنون نشسته ز مردم چراغ می‌خواهد [**۱۳۱**]
گرم[6] کشند به صد زور[7] دست و پا نزنم
تلاش زود نمردن[8] دماغ می‌خواهد
هوای ترک بتان در[9] دماغ[10] افتاده[11]
وگر ز نو سر[12] شوریده داغ می‌خواهد
گرفتم اینکه[13] چمن خانه[ای][14] ز فردوس است
کجاست آن که دل از[15] گشت باغ می‌خواهد
برو بمیر که آسوده زیستن شاپور
حضور خاطر و کنج فراغ می‌خواهد[16][**۱۳۲**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. بیت از «م، ر» است.
۲. م: ز.
۳. ک: جنگ (؟).
۴. د: همیشه.
۵. د: «و» ندارد.
۶. ک: اگر.
۷. ر، گ: روز.
۸. د، گ: زود بمردن؛ ل: روز بمردن.
۹. ک: از.
۱۰. م، ر: دماغم.
۱۱. ر، ل: افتادست؛ گ: افتاد است.
۱۲. ک: دل.
۱۳. گ: آنکه.
۱۴. ر، گ، ل: قطعه.
۱۵. گ: دلش.
۱۶. د: بیت را ندارد.

۳۳۳

صبا ز نکهت زلف توام به یاد[1] دهد
که خان و مان[2] دماغ مرا به باد دهد[۱۱۴]
بدین‌که[3] سوخت به جرمم[4] زمانه راضی نیست
بدان[5] سر است که خاکسترم به باد دهد
هزار نکته هنوزم ز عاشقی باقی‌است
پدر کجاست که بازم به اوستاد دهد
ز جامه چاک زدن منع من بدان ماند
که کس به[6] شعله خس اندوختن[7] به یاد دهد
بدو سپار[8] دل و جان که باد در گلشن[9]
چو برگ و[10] بار ستاند گل مراد دهد
مگو ز شکوه که سلطان عشق اگر این است
به تیغ جور کشد هر که را که داد دهد
برای باده شمردیم[11] نقد جان شاپور
به دست ساقی اگر کم اگر زیاد دهد[12][۱۱۵]

س، د، م، ک، ر، گ

۳۳۴

ز مهر نیست که دوران میَم به زور دهد
شکنجه‌ای است شرابی که بخت شور دهد

---

۱. گ: بباد. ۲. ر: خانمان. ۳. گ: باینکه.
۴. د: بجرم؛ م، ر: بهجرم؛ ک: تنم را؛ گ: زهجرم. ۵. د، م، ک، ر: برآن.
۶. س: «به» ندارد؛← د، م، ر، ک، گ. ۷. س: افروختن؛ ← م، ک، ر، گ.
۸. د: بدوستدار. ۹. ر: راگلبن. ۱۰. د: «و» ندارد.
۱۱. گ: سپردیم. ۱۲. ر: بیت را ندارد.

پس از هلاک[1] دل از سینه‌ام برون آمد[2]
چراغ مرده به گور کسی چه نور دهد
ز تنگنای جهان چون نجات[3] دل طلبم
دلیل راه نشانم به چشم مور دهد
جدا ز وصل تو چون بیع نسیه بی‌ذوقی‌است[4]
بهشت نقد که دستم به دست حور[5] دهد
چو[6] یار بر سر جنگ است زین چه حظ شاپور
که بخت با فلکم آشتی به‌زور دهد[۱۰۵]

د، م، ک، ر، گ، ل

۳۳۵

گر نه تیغ[7] غمزه‌اش داد دل پر خون دهد
چشم گریان از کجا این خون[8] دل بیرون دهد
در غمش زین‌سان که راه عیش بر من بسته شد
آرزو هم کاشکی ترک دل محزون دهد[۱۰۱]
با همه آزادگی[9] از نازنینان چمن
بندهٔ سروم که یادی زآن قد موزون دهد
ناقه را جذب محبت گیرد از هر خاربن[10]
ساربان چند از حدی[11] درد سر مجنون دهد

---

۱. ک: هلال. ۲. م، ر: آرند؛ ک، گ، ل: آرید. ۳. گ: «بساط» و در حاشیه «مراد» دارد.
۴. گ: بسته تیغ بی‌ذوقیست؛ د: خوانانیست؛ ل: تیغ بسته بیذوقیست. ۵. د: جور؛ ← م، ک، ر، گ، ل.
۶. د: چه؛ ← م، ر، ک، ل. ۷. س: گر بتیغ؛ ← م، ک، گ، ل. ۸. ک: «ز» دارد.
۹. ل: همت آزادگان. ۱۰. گ: فریاد من. ۱۱. ک: هدی.

قوت روح و قوت جسم است می آن بِه که[1] کس[2]
هر چه دارد در بهای[3] بادهٔ گلگون دهد[4]
نیستم شاپور من خود مرد آن[5] سودا که عشق
صبر بیش از پیش خواهد درد[6] روز افزون دهد[۱۰۲]
س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۳۶

کشتهٔ مژگان او را لعل او جان می‌دهد
مردهٔ[7] او را خدا اجر شهیدان می‌دهد
دست عاشق جیب جان گر پاره سازد دور نیست
کآستین می‌خواهد و بختش[8] گریبان می‌دهد
دیدهٔ یعقوب روشن کاین نسیم فیض‌بخش
می‌رسد از مصر اما بوی کنعان می‌دهد
چشم او در ملک جان‌ها حاکمی[9] فرمانرواست
قتل عام[10] شهر را تیری[11] ز مژگان می‌دهد
حاش لِلّه نه[12] ز دلگیری که از آشفتگی
طرّهٔ او یاد[13] از شام غریبان می‌دهد
در علاج عشق شد شاپور آخر تنگدست
کآنچه پیدا می‌کند مسکین به درمان می‌دهد[۱۴۵]
س، د، م، ک، ر، ل

۱. س: «که» ندارد؛ ← م، ک، ر، ل. ۲. ک: بس. ۳. س: هوای؛ ← م، ک، ر، ل.
۴. د، گ: بیت را ندارد. ۵. د، م، ر، گ، ل: این. ۶. ک: صبر.
۷. ر: مژدهٔ. ۸. ل: دستش. ۹. ر: حاکم.
۱۰. ک: عالم ۱۱. ل: عامی. ۱۲. ل: نی.
۱۳. م، ر: یادی.

۳۳۷

بـه بـادم مـی‌دهد الحـق هـوادار این‌چنین بـاید[1]
بـه هـیچم بـرنمی‌گیرد خـریدار ایـن‌چنین بـاید
ز اسـتغنا بـه سـوی مـا کـم افـتد چشـم بـیمارش[2]
که از دیدن به پرهیز است بـیمار ایـن چـنین بـاید[3]
کنند[4] اکنون که افکـندم[5] بـه گـردن تـاری از زلفش
بت خود بت‌پرستانم[6] که زنار این‌چنین باید[7] [۱۲۵]
چـــه رنـــجانی بـــه آزارم بکش تـیغی بکش زارم
گـــنهکارم گـــنهکارم گـــنهکار ایـــن‌چنین بـــاید[8]
مسلسل ساخت هر مویم به هر تاری ز زلف خـود
که شاپور ار[9] گرفتاری گرفتار ایـن‌چنین بـاید[۱۲۶]
س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۳۸

کـجا تـا بـاز[10] آن بـی‌باک از تـوسن فـرود آیـد
که رشکم می‌کشد گر[11] خود به چشم من‌فرود آید
بـــه دامـــانم مگـــر بـــاقی‌است گـــردی زآســـتان‌او
که هر ساعت سـرم در سـجدهٔ دامـن[12] فـرود آیـد

۱. ل: ردیف در این نسخه «این چنین باشد» است.
۲. د: بگردن تاری از زلفش.
۳. د: بت خود بت پرستانم که زنار این چنین باید.
۴. د، م، ک، گ: کند.
۵. د: افکند.
۶. ک: پرستارانم؛ گ: پرستارم.
۷. د: گنه کارم گنه کارم گنه کار اینچنین باید.
۸. د: بیت را ندارد.
۹. د، ل: از.
۱۰. گ: یار.
۱۱. ل: کز.
۱۲. ل: دامان.

ز دست بـــی‌قراری در فـــراق دوست[1] مـی‌بندم
به دل سنگی که یا رب بـر سـر دشـمن فـرود آیـد*
نـمی‌خواهـم کـه از گـلشن نسـیم گـل وزد بـر مـن
کـه تـرسم از تـنم خـاکسـتر گـلخن فـرود آیـد
بـه[2] بـزم شـمعی امشب مـنصب[3] پـروانگی دارم
که ماه از پـرتوش چـون مـرغ[4] از روزن[5] فـرودآید[6]
سـوار سـرکشم[7] شـاپور چـون راه چـمن گـیرد
کند[8] گل کوچ از جنت که در گلشن فرود آید[۱۰۰]
س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۳۹

خوب است که بی‌پرده رخت گاه[9] بـرآیـد[10]
تـا روز ز خـورشید و[11] شب از مـاه بـرآیـد
از گـــم‌شدگان فـــلک است اخـتر بـختم
چون ماه مـقنّع مگـر از چـاه بـرآیـد[۱۱۹]*
از عشـق بـه طـاعت نکشـد دل کـه مبادا
جـایی نـرسد[12] زیـن ره و زآن[13] راه بـرآیـد
بـیم است کـه در سـینه نـفس بـاز نگـردد[14]
زین‌گونه[15] گر[16] از دل پی هم آه[17] برآیـد[18]

---

۱. د: اوست.
۲. ک: «به» ندارد.
۳. گ: مسند.
۴. س: ماه؛ ← د، م، ک، ر، گ.
۵. د: توسن.
۶. ل: بیت را ندارد.
۷. د: سرکش.
۸. س: شود؛ ← د، م، ک، ر، ل.
۹. م، ر، گ: زخرگاه.
۱۰. گ: درآید.
۱۱. گ: «و» ندارد.
۱۲. ک: برسد.
۱۳. د: زین ره زان؛ گ: زین وزان.
۱۴. د: فرو میبردم در جگرایام.
۱۵. گ: زانگونه.
۱۶. ک، گ: که.
۱۷. س: راه؛ ← م، ک، گ، ل.
۱۸. د: گر یک نفس از سینه بدلخواه برآید.

صـد نـیش فـرو مـی‌بردم در[1] جگـر ایّـام
گـر یک نـفس از سینه بـه دلخـواه بـرآیـد[2]
کـار شب غـم‌های[3] تـو شـاپور چـه دانـد[4]
کـز دست دعـاهای سـحرگاه بـرآیـد[۱۲۰]

س، د، م، ک، ر، گ

۳۴۰

گـر آن[5] خـورشید شب بـیرون ز خـلوتگاه[6] نـاز آیـد
بـه پـابوسش[7] هـم اول گـام روز[8] رفـته بـاز آیـد
شـتابان روح[9] مـحمود است اگـر پـروانـه‌ای بـینی
کـه هـرشب جـانب شـمع سـر خـاک[10] ایـاز آیـد*
چه حـال است ایـنکه ابـر رحـمت از لؤلؤ فـرو بـارد[11]
هـمان سـنگ مـلامت بـر سـر اهـل نـیاز آیـد
بـه کـویت شـوق مـردن کـرده[12] سـرگردان‌جـهانی را
عـنان غـمزه را بگـذار تـا در[13] تـرکتاز آیـد
بـه کـنج غـم ز[14] یـاد شـمع بـزمش تـا سـحر هـرشب
بر اندامم[15] سر هر موی در سوز و[16] گداز آید[17][۱۴۰]
مـرو شـاپور بـی‌تابانه سـوی غـمزهٔ بـدخو
زمـانی صـبر کـن تـا عشـوهٔ مـردم‌نواز آیـد[۱۴۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ل: بر. ۲. د: بیت را ندارد.
۳. د: کار شب و غمهای؛ م، ر: کار غم شبهای؛ ل: کار ست ز غمهای. ۴. ر: دانم.
۵. گ: اگر؛ ل: کزان. ۶. ر: بجولانگاه؛ گ، ل: جولانخانه. ۷. د: سیاپوشش.
۸. ر: عمر. ۹. ل: روی. ۱۰. ر: «سرخاک» ندارد.
۱۱. گ: ناید. ۱۲. گ: گرچه کرده. ۱۳. د: بر.
۱۴. گ: انزوا از. ۱۵. گ: باندامم. ۱۶. د: «و» ندارد.
۱۷. ل: بیت را ندارد.

۳۴۱

اثــر بــاید غــم دل را ز گـفتن کـار نگشـاید[۱]
گــره گــر[۲] غــنچه بـاشد از دم اظـهار نگشـاید

چنان بیگانه از شوقم که گـر وصـلم شـودروزی
هــوس در سـینه آغـوش از بـرای یـار نگشـاید

به ذوق گریه چشمم را که خـواهـد آشـناکـردن
اگر غیرت[۳] نـقاب از حسـرت دیـدار نگشـاید[۴]

کـلید چشــم‌بند مــن ز دست بـاغبان گـم شـد
کــه در بــاز است بــر رویـم در گـلزار نگشـاید

چنان شد پای چاره سست از[۵] دردم که‌نومیدی
ز دست خویش فـالی بـهر ایـن[۶] بـیمارنگشاید[۷]

مگر شاپور شوخ مـن بـه قـصد خـون[۸] رعـنایی
نــیندد بــرمیان یک بــار تـا صـد بـار[۹] نگشـاید

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۴۲

هـــوس قـــامت یــارم چــو در آغــوش آیــد
جانم از هر بـن[۱۰] مـو سـوی بـر و دوش[۱۱] آیـد

---

۱. ل: ردیف در این نسخه «بگشاید» است. ۲. ک، گ: ار.
۳. ر: حیرت. ۴. ل: بیت را ندارد.
۵. م، ر: چنان شد بسته پای چاره از؛ ک: چنان شد پاره چاره از ره؛ ل: چنان شد پای بند چاره از.
۶. ل: زین. ۷. گ: بیت را ندارد. ۸. ل: جان.
۹. د: یک بار صد بار، ل: صدتار تا یک تار. ۱۰. ک، گ: سر.
۱۱. : د: مو سوی بر دوش؛ گ: مو سوی بناگوش؛ ل: مویی ببر دوش.

بـــر تـــن از یـــاد هـــم‌آغوشی گـل‌پیرهنی
بـــدرم جـــامه گـــرم بـــاد در آغـوش آیـد
چه عجب گر خبر[۱] از[۲] سوز دلم پیش تو نیست
دل بی‌مهر تـو خـون نـیست کـه در جـوش آیـد
سـاکـن دوزخـم از هـجر ولی بـوی[۳] بـهشت
بـه دمـاغ مـن از آن زلف و بـناگـوش آیـد[۴]
تـا کـی از حسـرت رویت بـه گـلستان شـاپور
بـلبل مست رود طـوطی خـاموش[۵] آیـد[**۱۲۳**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۴۳

خـراب از مسـتی‌ام خـواهـم خـماری در میان آیـد
سـرم گـرم است مـی‌ترسم[۶] بـهاری در مـیان آیـد
نـدیدم[۷] چـهرهٔ مـقصود خـود ز[۸] آیـینهٔ صـافش
چه خـواهـم[۹] کـرد اگـر[۱۰] روزی غـباری در مـیان آیـد
ز بـی‌تابی بـدین روزم روم صـبری کـنم شـاید
خـلاف از وعـده بـرخـیزد قـراری در مـیان آیـد
چـو جـیب پـیرهن بگشـاده آغـوشم مگـر روزی
بـر و دوشـی بـه دست[۱۱] افـتد نگـاری[۱۲] در مـیان آیـد

۱. ر: حذر. ۲. گ: «از» ندارد. ۳. گ: باد.
۴. ل: بیت را ندارد. ۵. گ: خواموش. ۶. ر: میخواهم.
۷. د: ندیده. ۸. ک: را؛ ل: از. ۹. س: خواهد؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۰. د: گر. ۱۱. ل: بچنگ. ۱۲. م: کناری.

یکـــی[۱] در کــاربی‌دردان نــخواهــی[۲] کـرد اگـر روزی[۳]
حســاب از عشــوه بــرگیری شــماری در مــیان آیـد*

فــریب عشــوه گـرم حـرف هـمراهـی‌است[۴] مـی‌ترسم
کــه ایــن هــم وعــده گــردد انــتظاری در میان آیـد[۵]

به صلحم گومخوان شاپورگر[۶] رشک است این رنجش
بـغیر از دل نـمی‌خواهـم کـه بـاری[۷] در مـیان آیـد[۹۱]

م، ک، ر، گ، ل

۳۴۴

نکـــهت حـــرف وفـــا از دهــنت[۸] مــی‌آید
ســـر[۹] ایـــن کــار نــداری ســخنت مــی‌آید

بـر لب غـنچه نـهد مـهر خـموشی[۱۰] بـادی[۱۱]
کـــه ز دریـــوزهٔ ســـیب ذقـــنت مــی‌آید

وه چه[۱۲] شیرین‌سخنی کز[۱۳] شکرستان طـوطی
بــــه مـــذاق لب شکّـــرشکنت مــــی‌آید

گرنه ای[۱۴] یوسف گم‌گشته در این جابه[۱۵] چرا
بـــوی مـــصر از طـــرف پـیرهنت مــی‌آید

---

۱. ر: نگه.
۲. س: بخواهی (؟)؛← د،ر،گ. ل: نخواهد.
۳. ک: حوری.
۴. گ: او گرم همراهیست؛ ل:گرم همراه است.
۵. ر: بیت را ندارد.
۶. گ: بصلحش گو مکن شاپورکز.
۷. ر، گ، ل: یاری.
۸. س: سخنت؛← د، م، ک، ر، گ، ل.
۹. د: غیر.
۱۰. د، گ، ل: خجالت؛ ر: خیالت.
۱۱. ر: یاری؛ گ: باری.
۱۲. گ: که.
۱۳. گ: از؛ ل: در.
۱۴. ر: گریهٔ.
۱۵. د، م، ر، گ، ل: جامه؛ ک: خانه.

عـمر ضـایع چـه کـنم در[1] طـلب آب حـیات
کـار سـرچشـمهٔ خـضر از دهـنت مـی‌آید
گر چـه بـر بسـتر راحت بـدهی[2] جـان شـاپور
بـوی شـمشیر جـفا از کـفنت مـی‌آید[۱۲۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۴۵

شکـار افکـن ز راهـی کـان شکـار[3] انـداز مـی‌آید
بـه هـر تـن مـرغ روح از شـوق در پـرواز مـی‌آید
مـلول از[4] آشـنایی‌های گـل مـرغ دلی دارم
که از گـلشن بـه[5] دلگـیری بـه چـنگ[6] بـازمی‌آید
چنان شد خشک رگ‌ها بر تن چون استخوان من[7]
کـه گـر خـارم تـن خـود را صـدای سـاز مـی‌آید[8]
ره آمـد شـد یـاران بـه‌نوعی بسـته شـد بـر مـن
کـه غـم هـم[9] در دل تـنگم ز روی نـاز مـی‌آید
دلم کـو[10] تـا زره پـوشد ز زلف عـنبرآلودش
کـه امشب بـوی خـون[11] زان غـمزهٔ غـمازمی‌آید

۱. گ:گر. ۲. د، م: ندهی؛ گ: ننی (؟). ۳. د: شکرانداز؛ ر: شکن انداز.
۴. د: آن. ۵. ر، ل: ز. ۶. د، ک، گ، ل: بجنگ.
۷. گ: چنان شد خشک بر تن چون استخوان.
۸. ک: بیتی از نسخه‌های دیگر کمتر دارد؛ این نسخه مصراع اول دو بیت «۲۰۶۳ و ۲۰۶۴» را ندارد.
۹. گ: هم غم. ۱۰. ر، ل: بر. ۱۱. ک:گر.

چو رحمت گر بـه بـالین شـهید خـویش بـخرامـی

بـــه جــوی رفــته آب زنــدگانی بــاز مــی‌آید*

گـر از مسـجد رسـم[1] شـاپور مـی‌گویند بـدگویان

که از میخانه باز آن رنـد شـاهدباز مـی‌آید[۱۳۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۴۶

آرزو تـــا بــــه نگـــاه تـــو مــخاطب گــردید

نـــــتوانست بــــه نـــزدیکی آن لب گــــردید

شــــحنهٔ حســـن تـرا پـاس چـنان مـی‌دارد[2]

کــه بــه مــیدان خـیالت نـتوان شب گــردید

نیست در مجلس خاص تو تـمیزی صـد حـیف

هــر کــه ره یـافت در آن بــزم مــقرب گــردید

در[3] تــمنای تــو یــارب بــه دلم[4] جــای نکـرد

دهنم بس‌که ز یا[5] دوست لبـالب گـردید[۱۰۶]

بختم آن خنده که دور[6] از تو گره داشت به دل[7]

بــــــر لب آورد ولی آبـــــلهٔ لب[8] گـــردید

---

۱. ل: غم.
۲. د، ر: می‌ماند؛ م، ک: می‌باید؛ گ: میبایست.
۳. ر: به؛ گ: از.
۴. م، ر: بلبم.
۵. د: ز با؛ ر: نه با.
۶. گ: دوش.
۷. م، ک: بدل داشت‌گره.
۸. س: تب؛← د.

بیش از اندازه در آن حسن تصرف مکناد
خط که همصحبت آن عارض و[۱] غبغب گردید
کس چو[۲] شاپور بر آتش نزند دانسته
بی سبب سوخته از جهل مرکّب گردید[۱۰۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۴۷

همنشین از هستی‌ام جز شعله در بستر ندید
آن که شب دید آتشم[۳] امروز خاکستر ندید
آنچه من دیدم ز[۴] چشم دوست در ایام عشق[۵]
هیچگه[۶] از هیچ کافر هیچ پیغمبر ندید
خستهٔ[۷] تیغ[۸] تو بر[۹] دکان صد فصّاد[۱۰] گشت
لذت یک غمزه در آسیب صد نشتر ندید*
در مذاق[۱۱] عافیت مهجوری آید[۱۲] ناگوار
هر که دید او روی[۱۳] هجران[۱۴] روز خوش دیگر[۱۵] ندید
آب تیغ و زهر حسرت هر دو از[۱۶] یک عالمند
گو در آن خنجر ببین هرکس در آن ساغر ندید[۱۷]

---

۱. د: «و» ندارد. ۲. گ: چه. ۳. م: دوشم شعله دید.
۴. د: به. ۵. ل: غم. ۶. ک: هیچکس.
۷. ل: فتنهٔ. ۸. د، ک، ل: چشم. ۹. ر: در.
۱۰. س: فساد؛ ← د، م، ک، ر. ۱۱. ر: مزاج. ۱۲. د م، ر، ل: آمد.
۱۳. د: او روز؛ ک: آوردی؛ ل: آن روز. ۱۴. ر: عجز.
۱۵. ر: هرگز. ۱۶. ک: در.
۱۷. ر: که آن ساغر ندید؛ ل: که در ساغر ندید.

لا ابالی خوشتر و بی‌پرده بهتر آفتاب
هیچ کس خورشید را مستور در چادر ندید[1]
هر سری را[2] فکر[3] سامانی‌است[4] جز عاشق که او
از سر شوریده خیری[5] غیر شور و شر ندید
پشت[6] پا بر ملک عالم[7] همّت شاپور زد[8]
ترک سر هرکس که چون او کرد[9] درد سر ندید[۱۴۵]

س، د، م، ک، ر، ل

۳۴۸

از دم عیسی به منت جنس جان نتوان خرید
زآب حیوان باز[10] عمر جاودان نتوان خرید [۱۴۳]
سرگرانی بیش از این جانا به ما نتوان فروخت
گر چه نقد جان بود جنس گران نتوان خرید
سیم و سنگم در نظر یکسان بود لیکن ز من
خاک کویش را به نرخ زعفران نتوان خرید
از دکان[11] غمزه[12] نتوان[13] رایگان برداشتن
آنچنان زخمی[14] که از[15] بازار جان نتوان خرید

۱. ل: بیت را ندارد.
۲. س: بر سریر؛← م، ر.
۳. ک: عشق.
۴. د: سامانست.
۵. ک، ر، ل: چیزی.
۶. ل: بست.
۷. د، م، ر، ل: هستی؛ ک: دنیا.
۸. ل: را.
۹. م: دید.
۱۰. م،ر: بار؛ ک: ناز.
۱۱. ک: مکان.
۱۲. م: غمز.
۱۳. ل: بتوان.
۱۴. م: آنقدر حسنی؛ ر، ل: آنقدر زخمی.
۱۵. ل: در.

عشـوه را کـالا گـران است ای تـنک‌سرمایه[1] مـرد
جای دیگر رو کـه چـیزی زیـن دکـان نـتوان خـرید
حـــرف شـوق‌انگـیز مـردم کـی دل مـا مـی‌برد
بـهر خـود چـیزی بـه چشـم دیگـران نـتوان خـرید
راســتی را پـــیر کـــنعان نکـته‌ای بشـنو ز مـن
بـوی بـا بـاد است از بـازارگـان نـتوان خـرید[2]
درد و داغ عشـــق را[3] شـــاپور نـــفروشد بـه زر
رایگان جنس نفیس از قـدردان نـتوان خـرید[۱۴۴]

س، د، م، ک، ر، ل

۳۴۹

خـوبان چـو پـری تـا بـه کـی از مـن بگـریزید
بـــی‌موجبم[4] از دیــدهٔ روشـــن بگـــریزید
ای هـــمنفسان ســوز دلم آفت جـان است
از صـــحبت ایــن ســوخته‌خرمن بگـــریزید
چـون بـاد[5] در آن خـانه کـه آرام دلی نـیست
از در چـو درآیـید ز[6] روزن بگـــریزید[۱۰۸]
ای مـــنتظران وقت تـــجلّی شـده نـزدیک
بـی کـفش[7] سـراسـیمه ز[8] ایـمن بگـریزید*

---

۱. د: مایه.

۲. د، م: بوی با بادست باد از کاروان نتوان خرید. در حاشیه «د» مصراع اینگونه آمده: بوی یوسف راز بازار دکان نتوان خرید. ل: بوی با بادست و باد از کاروان نتوان خرید. ک: بو با بادست باد از کاروان نتوان خرید. ر: بوی بابادست ناز از کاروان نتوان خرید.

۳. د: «را» ندارد.

۴. گ: همچو چشم.

۵. د: خوبان که.

۶. س: به؛ ← ر.

۷. ر: بی کفش و؛ گ: کین کبش.

۸. گ: از.

گر دوستی این[1] است که من دیده‌ام از دوست

در خصم پناهید و به[2] دشمن بگریزد

شاپور چو بنیاد کند ناله[3] حریفان

زنهار کزان[4] مایهٔ شیون بگریزید[۱۰۹]

س، د، م، ک، ر، گ

۳۵۰

تا کی ای[5] عشق[6] و جنون پرده ز کارم بکشید

آرزوهای دلم را ز[7] کنارم بکشید

دوستان دامن همراهی من درچینید

کز[8] گرانی نتوانید[9] غبارم بکشید

مرگ چون سازدم از سنگ[10] ملامت محروم[11]

صورتم را به سر سنگ مزارم بکشید

شکر آن را که به کف دامن یاری دارید[12]

به سر[13] تربت من دامن یارم بکشید

زحمت[14] نالهٔ من بر دل شاپور نهید[15]

که شما را سر آن نیست که بارم[16] بکشید[۱۱۰]

س، د، م، ک، ر، گ

---

۱. ک: آن. ۲. ر، گ: ز. ۳. گ: باده.
۴. ک: ازان. ۵. گ: این. ۶. ر: «و» ندارد.
۷. ک: به. ۸. د، ک: که. ۹. ک: نتوانند.
۱۰. ر: رشک. ۱۱. د: مجروح. ۱۲. س: دارد؛ ← م؛ ر: دارند.
۱۳. ر، گ: بسوی. ۱۴. س: رحمت؛ ← د، گ. ۱۵. د: کشید.
۱۶. د: زارم.

۳۵۱

ابـر نـیسان بـرگ عشـرت در چـمن خـواهـد کشید
نـغمهٔ بـلبل بـه گـوش مـرد و زن خـواهـد کشـید*
نکـهت گـل سـر ز جـیب غـنچه بـرخـواهـد زدن
بـوی یـوسف سر بـه چـاک پـیرهن خـواهـد کشـید
سـبزه کـز تـاراج دی رخت از چـمن بـرچـیده بـود
سـایه‌وش خـود را بـه پـای نـارون خـواهـد کشـید
طـرهٔ سـنبل بـه یـغما دست بـرخـواهـد گشـاد
صـد دل آشـفته زیـر هـر شکـن خـواهـد کشـید
سلک در هر صبح شبنم بـر چـمن خـواهـد فشـاند
گـل بـه گـوش آویـزهٔ[1] درّ عـدن خـواهـد کشـید
بـلبل طـبع تـو شـاپور از چـمن دلگـیر شـد
رخت از این غربت به گلزار وطن خواهد کشید[۱۶۹]

م، ک

۳۵۲

در کمان تیری که یار از کین مـن[2] خـواهـد کشـید
تن ز دست ما[3] و جان از دست تن خواهد کشـید
زخم‌ها بـر دست خـود از نـوک سـوزن مـی‌خورم
بـر امید آنکـه خـار از پـای مـن خـواهـد کشـید
چـون نشـیند در عـرق آن یـوسف گـل پـیرهن
گـر بـیفشارد[4] گـلاب از پـیرهن خـواهـد کشـید

۱. ک: آوازه. ۲. ر: بمن. ۳. ک، ر: یار.
۴. ک: نیفشارد.

بـــلبلان را از[1] گـــلستان عشـــق آن زلف دراز
در حـضور گـل بـه دام خـویشتن خـواهـد کشـید
کـوه از اوتـاد است[2] دانسـتم کـه آخـر روزگـار
انـــتقام بـــیستون از کـوهکن خـواهـد کشـید
تـا بـه کـی شـاپور غـم فـرسوده در زنـدان هـجر
ساغر حسرت به یاد آن دهن خواهد کشید[۱۷۹]

م، ک، ر

۳۵۳

شکوه سر کرده‌ام از دوست عـذابـم مکـنید
دل تهی ناشده مشغول جوابـم مکـنید[۹۱]
ایـن کـه داغـم ز فـراق رخ[3] دلدار بس است
سـخن از وصـل مگـویید[4] و کـبابم[5] مکـنید
آشـنایان حـذر از سـیل کـه بـی‌زنهار است
تکـیه بـر دوسـتی چشـم پـرآبـم مکـنید
امشب افسـانهٔ[6] آن زلف مـخوانـید بـه مـن[7]
هـمه تـن دوستی‌ام دشـمن خـوابـم مکـنید
گر چه دور از در[8] ویران شدنم لیک چو دل
در من آتشکده‌ای هست[9] خـرابـم مکـنید[10]
مست در صـومعه شـاپور بـه امـید کـنشت
آمـدم سـرزده تکـلیف ثـوابـم مکـنید[۹۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ک، ر: در.
۲. ک: ازوتادست.
۳. س: «رخ» ندارد؛← د، ک، ر، گ، ل.
۴. ل: بگویید.
۵. ر: عذابم.
۶. ر: «از» دارد.
۷. م: مگوئید که من.
۸. ل: دل از در.
۹. د: نیست.
۱۰. ر: بیت راندارد.

۳۵۴

گـل از فـروغ[۱] رویت زآیـینه خـانه رویـد[۲]
در[۳] آروزی مــویت[۴] سـنبل ز شـانه رویـد
از[۵] خارخار رشکم در سینه دل به تنگ است[۶]
چـون بـلبلی کـه خـارش از آشـیانه رویـد
نـاوک‌زن نگـاهش چـون شست[۷] کـین گشـاید
از شـوق دسـته دسـته تـیر[۸] از نشـانه رویـد
هـرگز گـل مـرادی[۹] نشکـفت از آن سـوارم
چندم بـنفشه بـر[۱۰] تـن از[۱۱] تـازیانه[۱۲] رویـد *
هـــرگز بـــه آب دیـده تـخم وفـا مکـارید
کآخـر گـل نـدامت زیـن[۱۳] آب و دانـه رویـد
شـاپور بـی وصـالش[۱۴] در گـلشن حـیاتم[۱۵]
حسرت دمد دمادم[۱۶] غم جاودانه روید [۹۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۵۵

پنهان رخ شکفته به سـنبل نگـاه دار — آزرم[۱۷] باغ و شـرم رخ گـل نگـاه دار
گر صید غـمزهٔ تـو نـباشد فـرشته را — از صد قدم به تیر[۱۸] تغافل نگـاه دار

۱. د: فراغ.
۲. د: ردیف در این نسخه «ریزد» است.
۳. م: وز؛ ر: از.
۴. گ: رویت.
۵. س: در؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۶. گ: بتنگم.
۷. گ: شصت.
۸. ل: از شوق دسته تیر.
۹. ل: مرادم.
۱۰. ر، گ، ل: از.
۱۱. ل: بر.
۱۲. ک: آشیانه.
۱۳. گ: بی.
۱۴. گ: وصالم.
۱۵. گ: حیاتت.
۱۶. ر: دماغم.
۱۷. گ: آرام.
۱۸. م، گ: بتیغ.

ای باغبان چیدن[۱] گل دست خویشتن یک دم بـرای خـاطر بـلبل نگـاه دار
تاریک شد ز آه اسیران ترا که گفت آیـینه[۲] در بـرابـر کـاکـل[۳] نگـاه دار
شاپور پای خـویشتن از حـدّ بـندگی
برتر منه مقام تـنزّل نگـاه دار[**۱۵۴**]

س، م، ک، ر، گ، ل

۳۵۶

بـرو ای خـضر ره[۴] چشـمهٔ حـیوان بگـذار
بگـذارم کـه کشـد[۵] ریگ بـیابان بگـذار
غم فـراغت[۶] طـلب و دسـتگه دل تـنگ است
تـا خـجالت نکشی خـانه بـه مـهمان بگـذار
شـانه بسیار درشت است[۷] عـذابش مکـنید[۸]
خدمت زلف به دلهای پـریشان بگـذار[**۱۵۳**]
قـیمت پـیرهن یـوسف و پـیراهـن تـو
تـا بـدانـند گـریبان بـه[۹] گـریبان بگـذار
مـایهٔ مـن[۱۰] غـم عشـق است خـدایـا ز[۱۱] دلم
هرچه برداری از این[۱۲] جنس دوچندان بگذار
شـاید از تشـنه‌لبی تشـنه‌لبان فـیض بـرند
خـم آبـی بـه سـر خـاک شـهیدان بگـذار

۱. ک: بچیدن. ۲. ک: آهسته. ۳. س: کابل؛ ← م، ک، ر، گ، ل.
۴. ک: وره. ۵. گ: شود. ۶. ک: خجالت.
۷. س: درستست؛ ← د، م، ک، گ، ل. ۸. گ: نکند.
۹. گ: «به» ندارد. ۱۰. گ: «من» ندارد. ۱۱. د: به.
۱۲. م: ازان.

تـوتیایی بـه مـن ازخـاک در خـود بـفرست[1]

مـــنتی خشک بــدین دیــدهٔ گــریان بگــذار

دلم از جـــور مـــفرسا جگـــرم آب مکــن

یک دو خشت از اثـــر آن ده[2] ویــران بگــذار

آشـــنایی نــه بــه زور است خــدا را شــاپور

لطف فرمای و[3] مرا با غم جانان بگذار[۱۵۴]

س، د، م، ک، گ، ل

۳۵۷

دست شســتم از تــو بــا جــانم تــمنا را چــه کــار

بــا ســر شــوریده‌ام مِــن بــعد ســودا را چــه کـار

هرکجا خواهی برو[4] با هـرکـه مـی‌خواهـی نشـین[5]

با بد و نیک تو ای پیمان‌شکن ما را چـه کـار[۱۵۴]

پشت بـــر دیـــوار خــرسندی نــهادم در غــمت[6]

جـان مــن بـا خــاطر آســوده غــوغا را چــه کـار

آرزومــندت نـیم حسـرت چـه[7] مـی‌خواهـد ز مـن

طـالب وصـلت نــیم بـا مــن تــمنا را[8] چــه کــار

خـــــویش را آزاد کـــردم بـــندهٔ کس نـــیستم

بـــا مـــن بـــی‌قید[9] عشــق کــارفرما را چــه کــار

پـای در کـنج صـبوری خـوب[10] مـحکم کـرده‌ای[11]

با تو ای شاپور شوق[12] بی‌محابا[13] را چه کار[۱۵۵]

س، د، م، ک، ر، گ،ل

---

۱. د: بصر است.
۲. د، م، ک، ل: این ده؛ گ: دیدهٔ.
۳. س: «و» ندارد؛ ← م، ک.
۴. ل: نشین.
۵. ل: برو.
۶. گ، ل: از تعب.
۷. گ: چو.
۸. د: بلندانرا.
۹. س: بیقدر ← ر.
۱۰. گ: نیک.
۱۱. س: کرده‌ام؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۲. گ: ذوق؛ ل: عشق.
۱۳. ر: کارفرما.

۳۵۸

چـــندم[۱] آب دیـــده بـــخشد مـایهٔ طـوفان بـه ابـر[۲]
دشـمنم بـا چشـم خـود چـون خـانهٔ ویـران بـه ابـر
درگـــــلوی ابـــر گـــردد گـــریهٔ حســـرت گـــره
دیـــده‌ام زیـن‌سان کـه نـدهد فـرصت بـاران بـه ابـر
شب ز شـــغل[۳] گـــریه[۴] خـلق از نـاله‌ام وارسـته‌انـد[۵]
خـــاطری نشکســـته‌ام[۶] تـــا بسـته‌ام پـیمان بـه ابـر
آب چشـــــمم کـــم نـــمی‌گردد ز مـــنع آســـتین
دامـنم[۷] دریـاست از مـن کـی رسـد نـقصان بـه ابـر
تـــا بـــه روز حشـر زیـن پس نـم نـیاید[۸] بـر زمـین
از کـــدورت‌های[۹] دل افشـــانم ار[۱۰] دامـــان بـــه ابـر
گـــر بـــه دریـــا جـــا کـنم[۱۱] شـاپور دور از روی او
ساید[۱۲]از موج سرشک من[۱۳] سر طوفان[۱۴] به ابـر[**۱۵۳**]

س، م، ک، گ، ل

۳۵۹

زلف او هـــندوست زنّـارش نگـر | واژگون[۱۵] چون هندوان[۱۶]کارش نگر
جـــادوستان مـایل زنّـار[۱۷] اوست | ســـاحران ســرنگونسارش نگـر*

۱. گ: چند.
۲. ل: ردیف در این نسخه «یار» است.
۳. ک: شعله.
۴. گ:گریه‌ام.
۵. ک: وارسته‌ام.
۶. ل: بشکسته‌ام.
۷. گ: دامن.
۸. گ: بس برنیاید.
۹. گ: کدورتها.
۱۰. گ: «ار» ندارد.
۱۱. گ: برکنم.
۱۲. گ، ل: شاید.
۱۳. ل: او.
۱۴. گ: ز طوفانم.
۱۵. ک: واژگان.
۱۶. گ: هندویان.
۱۷. م، گ: جا دوستان مایل رخسار؛ ل: جادویان بابل رخسار.

بـر نِـه انگشـتی بـه حـرف زلف او[۱] اضطراب نبض بـیمارش‌نگر[۲] [۱۵۲]

مـو[۳] شکـافی‌های چشـمش دیـده‌ای ســاده لوحـــی‌های رخســارش نگـر

بـــا وجـــود بـــاددستی‌های زلف بـــاد در دست هـــوادارش نگـــر

بـــــعد آزادی[۴] ز راه تـــــیر او بـــرنمی‌خیزد گـــرفتارش[۵] نگـــر

بــی طــلب شــاپور در بـزمش مـرو

ذوق اگر داری به دیوارش نگر[۱۵۳]

س، د، م، ک، گ، ل

۳۶۰

اگرچه نیست کم از گلشنم کـنار هـنوز دهان غنچه ندانـم ز نـوک خـار[۶] هـنوز

به این مبین که ز مستی[۷] گلی زدم بـر سـر گرانتر است گلم بر سر از خمار هنوز[۱۵۵]

هــزار پــیرهن از جــلوهٔ تــو بــالیدم[۸] ولی جــدا نکــند بــادم از غـبار هـنوز

هزار سلسله بگسستم از جـنون لیکـن بـــرون نــیامدم از دام انــتظار هــنوز

شود ز باده[۹] جنونم زیاده[۱۰] ای ساقی مده پیاله کـه مسـتم ز بـوی یـار هـنوز

به ناوکی که زدی مگذر[۱۱] از سر شاپور

که او به تیغ تو دارد هزار کار هنوز[۱۵۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۶۱

مست شــــراب صــــحبت جــانانه‌ام هــنوز

بــــیرون نــرفته بــوی گــل از خــانه‌ام هــنوز

---

۱. د: به حرف لطف او؛ ل: بزلف حرف او.

۲. د: برمن آنروز که چشم بد ایام نگر(؟).

۳. ل: بر.

۴. د: ازوی.

۵. ک: که رفتارش.

۶. د: خوار.

۷. گ: باین مبین که تو بینی؛ ل: به این زمین که ز مستی.

۸. د: پالودم.

۹. م، ر، گ: زیاده.

۱۰. م، ر: زباده؛ ل: ز دست.

۱۱. م، ک، گ، ل: بگذر.

من مردم[۱] از خمار و[۲] به گردش نیامده‌است[۳]
بـر چـرخ کـاسه‌گـر گـل پـیمانه‌ام هـنوز
بـنیاد دل بـه آب رسـیده‌است[۴] و[۵] روزگـار
دارد گـمان گـنج بـه ویـرانـه‌ام هـنوز
جـان دادم و تـعلّق جـانان ز دل نـرفت
بـیرون شـدم ز عـالم و در خـانه‌ام هـنوز
خواهم که تـرک عشـق کـنم بـندم[۶] ای رفـیق[۷]
از پـای بـرمدار کـه دیـوانـه‌ام هـنوز
بـا آنکـه آشـنا شـده بـا[۸] گـوش‌های خـلق
خـواب کسـان گـریزد از افسـانه‌ام هـنوز
شاپور عمر رفت و[۹] به قـصد[۱۰] عـروس دهـر
راضی نگشته همت مـردانـه‌ام هـنوز[۱۱] [۱۵۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۶۲

گـر شـهیدم سـاخت[۱۲] نـامش بـر زبـان دارم هـنوز
گو[۱۳] شماتت کم کند[۱۴] دشمن کـه جـان دارم هـنوز*
خـاک کـویش را بـه مـلک مـصر و سـامان عـزیز
گـرد هـم چـون مـالک یـوسف زیـان دارم هـنوز

۱. گ، ل: گردش.
۲. د: «و» ندارد.
۳. ک: نیامده.
۴. م: رساندست.
۵. د، ک، ر: «و» ندارد.
۶. د: بند.
۷. ک: رقیب.
۸. ل: از.
۹. گ، ل: «و» ندارد.
۱۰. م: بعهد.
۱۱. د: بیت را ندارد.
۱۲. م، ر: گرچه زارم کشت.
۱۳. س: گر؛ ← م، ک، ر.
۱۴. ک، ر: کم کن ای.

[بـــاوجود آنکـــه عـــمرم در گـــرفتاری گـذشت
اشـــــتیاق دام بـــیش از آشـــیان دارم هـــنوز[۱]]
ســـایهٔ بـــال هـــما روزی غـــلط بـــر مـن فـتاد
استخوان خویش را در تن چو جان دارم هـنوز[۱۵۶]
گـــل بـــه هـــر بـــازار بـــزازانـــه گـــردیده‌است و مـــن
چشـــم بـــر دســتار و دست بـــاغبان دارم هـــنوز[۲]*
ســـال‌ها بـــوده‌است طـــومار تـــنم تـعویذ مـهر
گـــر چــه مشکـم[۳] لیک[۴] رنگ زعـفران دارم هـنوز[۵]*
دشـمن خـویشم اگـر مـرهم شـوم بـر زخـم خـویش
گـــر چـــه مشکـــم از ســیه‌بختی نشـان دارم هــنوز[۶]
تـــا کـجا شـاپور روزی خـاک و خـاکسـتر شـوم
بـــرگ کـاهم تکـیه بـــر بـاد وزان[۷] دارم هـنوز[۱۵۷]

س، م، ک، ر

۳۶۳

گرچـه زارم کشت چـون تـیغش زبـان دارم‌هـنوز
زخــم تــیرش را ز چشــم بــد نـهان دارم هـنوز
گــرچــه از تـیر جـفایش پـر بـرآوردم چـو مـرغ
چشم حسرت سوی آن مشکین‌کمان دارم‌هـنوز

---

۱. بیت از «م، ر» است.
۲. م، ر: بعد از این بیت، بیتی اضافه دارد که در نسخهٔ «س» در غزل ۳۶۳ آمده:
گرچه در سودای یوسف خان و مان دادم به باد نیم جـانی در بسـاط خـود گـمان دارم هـنوز
۳. ک: مسک. ۴. س: رفته ← ر.
۵. م، ر: بیتی بعد از این بیت دارد که در نسخهٔ «س» در غزل ۳۶۳ آمده:
گــرچــه از تــیر جــفایش پـر بـرآوردم چـو مـرغ چشم حسرت سوی آن مشکین کـمان دارم هـنوز
۶. ک، م، ر: بیت را ندارد. ۷. م، ک: خزان.

گرچه در سودای یوسف خان و مان[1] دادم‌به باد
نـــیم‌جانی در بســاط خــود گــمان دارم هــنوز
بی‌جهت دست ارادت چون دهم با شیخ شهر
من که بر تن خرقه از پیر مغان دارم هنوز[۱۵۷]

س، ک

۳۶۴

غــم شـــعله‌ام نشـــاند[2] ولی ســـرکشم هــنوز
خـــاکســـترم بـــه بـــاد[3] شــد و[4] آتشــم هــنوز
گـــر بـــر دلم شکست نـــفس‌ها زمـانه هست[5]
صـــد تـــیره آه پـــی زده[6] در تـــرکشم هــنوز*
رفــتی و[7] چــون ســپند بــه دفــع گــزند خــویش
در آتشـــــم نشـــاندی[8] و در آتشـــم هـــنوز
تـلخ‌آب[9] جـام[10] دُردکشـان شـهد و شیر گشت[11]
خـــوناب حســرت است مــی بــی‌غشم هــنوز[12]
درد مــــــرا مســـــیح دوا کـــرد و بـــه نشـــد
تو خوش بزی[13] به عیش که من هم خوشم[14] هنوز
شـــــاپور اگـــر فســـرده دلم کـــرد روزگـــار
بـــرق هـــزار خـــانه بـــود آتشــم هــنوز[۱۵۶]

س، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ک: خانمان. ۲. ل: فشاند. ۳. ک: بپا.
۴. ل: شده. ۵. ل: نیست. ۶. گ: نی زده.
۷. گ، ل: تو. ۸. گ: نشانده. ۹. گ: تلخست.
۱۰. گ: «و» دارد. ۱۱. س: سرکشت؛← م. ۱۲. ل: بیت را ندارد.
۱۳. ک: تری. ۱۴. م، ر: ناخوشم؛ گ: سرخوشم.

۳۶۵

پیش ما از سیر مهر و[۱] مه همین نام است و بس
کار صبح و شام ما با[۲] گردش جام است و بس

راه مقصد طی نشد با آنکه هفت اندام من
سوده شد در قطع این وادی که یک گام است و بس*

می نگنجد از شکوه حسن در[۳] هفت آسمان
آفتابی کآسمانش گوشهٔ بام است و بس *

خوشهٔ کشت محبت بهره‌مند از دانه نیست
مزرع عشق است و[۴] اینجا[۵] دانه و[۶] دام است و بس۵

خاطر معشوق را در وصل ناسازی نماند
بعد از این کوتاهی‌ای گر هست از ایّام است و بس[۷] [۱۵۷]

تر نمی‌گردد گلو از[۸] مکتب[۹] طفلان مرو
تشنه در باغی که آنجا میوهٔ خام است و بس[۱۰]

صحبت احباب باهم رشک شیر و شکّر است
تلخی‌ای[۱۱] گر هست آنجا تلخی جام[۱۲] است و بس

منعمان را نیست چون شاپور استحقاق فیض
ملک معنی وقف رند بی[۱۳] سرانجام است و بس [۱۵۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. د: «و» ندارد. ۲. د، گ: با ما. ۳. گ: از.
۴. ر، ل: «و» ندارد. ۵. ل: آنجا. ۶. ک، ر، گ، ل: در.
۷. د: دو بیت را ندارد. ۸. گ، ل: را ۹. ک: نکهت.
۱۰. د: بیت را ندارد. ۱۱. گ: تلخی. ۱۲. ر، گ، ل: کام.
۱۳. گ: زندگی.

۳۶۶

آنجا که اوست[۱] کوته[۲] از آنجاست پای‌کس
جز ناله هیچ‌کس نرساند دعای کس
چندان کرشمه عرض دهد[۳] وقت‌عرض[۴]حال[۵]
کاندر میانه فوت شود مدّعای کس *
دست دعا به تخته زند لعب روزگار
نقشی اگر درست نشیند برای[۶] کس[۷] *
گر دیده‌ام ز گریهٔ حسرت شود تباه
در چشم آرزو نکشم توتیای کس
دستار جانبی رود و سر به جانبی
دست جنون چو کفش نهد پیش پای کس[۸]*
آنجا که جان به نیم نگه در ترازو است[۹]
شاپور هیچ دخل ندارد رضای کس [۱۵۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۶۷

عهد اگر با عشق بستی خصم نام و ننگ باش
با فلک چون صلح کردی با زمین[۱۰] در جنگ باش
[رسم بی‌صبری رها کن آشنا شو با شکیب
مدتی گر موم بودی پاره‌ای هم سنگ باش[۱۱]]

---

۱. ک: دست. ۲. ر: کوثر. ۳. م، ک: شرح دهد.
۴. د: «و» دارد. ۵. ک: جان. ۶. گ: دعای.
۷. ل: بیت را ندارد. ۸. د: بیت را ندارد. ۹. ر، گ، ل: ترازویست.
۱۰. گ: ملک. ۱۱. بیت از «م، ر، گ، ل» است.

یـار اگـر بـدخو بـود سـهل است بـا نـازش[۱] بسـاز
زهـره گـر مـطرب بـود گـو ساز بـی[۲] آهـنگ بـاش
مـایهٔ عـیش فـراخ مـاست[۳] گـو دشـنام تـلخ
زان دهـان تـنگ چـون[۴] تـیر از[۵] کـمان تـنگ بـاش *
ایـنک ایـنک زآن[۶] گـذر آن[۷] عـین بـینایی گـذشت
نـیستی گـر کـور[۸] یک دم بـر سـر ره لنگ بـاش
بـا شب یـلدای زلفش تـا[۹] کـند نسـبت درست
گر همه روز[۱۰] امـید مـاست گـو شـبرنگ بـاش [۱۵۹]
گـر در ایـن ره سـالکی شـاپور درنـه[۱۱] گـام شـوق[۱۲]
منت از منزل مکش مستغنی از فرسنگ بـاش[۱۳] [۱۶۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۶۸

نشـد مـهمان مـن گـویا کـه دارد سـرو آزادش
حذر از خـانهٔ چشـمم[۱۴] کـه بـر آب[۱۵] است بـنیادش
ز جـا رفت اسـتخوان پـهلویم[۱۶] از اضـطراب دل
گر[۱۷] از من بودی این مرغ[۱۸] قفس می‌کردم[۱۹] آزادش

۱. ل: یارش.
۲. د: سوز بی (؟) ر، گ، ل: نغمه بی.
۳. ر: «و» دارد.
۴. ک: چون دهان تنگ زان؛ گ: چون دهان تلخی چون.
۵. د: «و» دارد.
۶. م، گ، ل: زین.
۷. ک، ل: گذاران.
۸. گ: مرده.
۹. ک: گر.
۱۰. ل: ره را.
۱۱. ک: رونه.
۱۲. د: عشق.
۱۳. گ، ل: بیت را ندارد.
۱۴. ک: چشمی.
۱۵. د: برباد؛ ل: پرآب؛ ر: از آب.
۱۶. س: پهلوم؛ ← د، م، ر، گ، ل.
۱۷. ل: که.
۱۸. ل: آنمرغ.
۱۹. ل: میکردی.

فـــــریب دانـــه‌های اشک نـــتوان داد مـــرغی را

کـه بـاشد حـلقه[۱] دام از حـلقه‌های چشـم[۲] صـیادش

دلم تـا خـاک ره شـد بـر درت صد مشتری دارد

بـر او دامـن نـیفشانی کـه نـاگـه مـی‌برد بـادش[۳]

اگـــر دلدار بـــی‌مهر است مـن هـم غـیرتی دارم

گر او رفت از نظر مـن نـیز[۴] خـواهـم رفت از یـادش

نگـاهش تـا اشـارت کـرد مـژگان ریـخت خـونم را

مـریزاد از گـزند[۵] دهـر دست و[۶] تـیغ جـلاّدش[۷]*

نـــیارد بـر زبـان شـاپور غـیر از عـاشقی حـرفی

جز این کاری نکرد ارشادگوی[۸] پیر و استادش [۱۶۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۶۹

تا غمزه کشید[۹] از مژه[۱۰] تیغ غضب[۱۱] خویش

جان سوی اجـل رفت بـه پـای طلب خـویش

بـی‌تابی دل[۱۲] تـا سبب خـواری مـن[۱۳] شـد

خـجلت زده‌ام از دل عـزّت طـلب[۱۴] خـویش

رخســـارهٔ صـــبحی نـــنمود از افـق بـخت

عمرم همه شد صـرف درازی شب[۱۵] خـویش

۱. م: حلقهٔ. ۲. گ: دام. ۳. د: بیت را ندارد.
۴. ل: «نیز» ندارد. ۵. گ: کمند. ۶. ل: «و» ندارد.
۷. د: بیت را ندارد. ۸. م، ک،ر، ل: نکرد ارشاد گویی؛ گ: ندادش یادگویی.
۹. گ: کشد. ۱۰. ل: مژهات. ۱۱. ل: لب.
۱۲. ر، گ، ل: من. ۱۳. ر، گ، ل: دل. ۱۴. ر: عزت زده.
۱۵. گ: ره آرزوی؛ ل: درازی بلب.

بـــی‌موجبم از عشــوه بکش[۱] زار و درافکــن
صــلحی[۲] پــی آزردگــی بــی‌سبب خــویش
شــــاپور بـــه پـیمانه مــزن ســنگ مــلامت
از تست خرابات نگه دار ادب خویش [۱۶۱]

س، م، ک، ر، گ، ل

۳۷۰

بــی تــو چــون افــتم بــه فکــر صــورت بــهبود خــویش
کــــــاسهٔ زانــــــو کــــنم آیــــینهٔ مــــقصود خــــویش
ســــیل اشکــــم دیـــده[۳] را چــون قــطره[۴] بــیرون افکــند
ار نــــــبندم[۵] راهش از مــــژگان خــــون‌پالود[۶] خــــویش[۷]
روز مــــحشر گـــــر نــــه بـــا بـــوی تـــو آیــد در بــرم
کـــی بــه آغــوش انــدر آرم جــان غــم‌فرسود خــویش
گـــــر ز آه[۸] واپســــینم[۹] رخ نـــتابد[۱۰] شـــمع مـــن[۱۱]
هــمچو شــمع کشــته یــابم[۱۲] زنــدگی از دود خــویش[۱۳]
گــر بـه چشـمم پـای نـنهد هـیچم از وی[۱۴] شکـوه نـیست
بـــلکه دارم شکـــوه از چشـــم غـــبارآلود[۱۵] خـــویش
زآن نگـــه شــــاپور گـــویا مـــی‌خورم زخـــمی کـه بــاز
بی‌سبب می‌بینم امشب خویش را مردود[۱۶] خویش [۱۶۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ک: بکن.
۲. ک: صبحی.
۳. ل: قطره.
۴. ل: دیده.
۵. ر، گ: گرنه بندم؛ ل: گر به بندم.
۶. ک، گ: خون آلود.
۷. د: بیت را ندارد.
۸. ک: راه.
۹. د، گ: آتشینم.
۱۰. ک: بتابد.
۱۱. د: شمع و من.
۱۲. گ: خواهم.
۱۳. ل: بیت را ندارد.
۱۴. ر: دل.
۱۵. گ: غم آلود.
۱۶. گ، ل: مزدور.

۳۷۱

شکوه بی‌صبری است خواهم کرد ترک کام‌خویش
جای هرکس[۱] نیست زین در می‌برم آرام[۲] خویش
تا به کی از رشک گردد بندبندم داغ داغ
می‌روم یک داغ می‌سوزم به هفت اندام خویش
بس‌که از دوران سیه‌بختم من کوتاه روز[۳]
هم ز شمع صبح افروزم چراغ شام خویش
هرگزم از صید مرغی کام دل حاصل نشد
از[۴] حریصی بارها افتاده‌ام در دام خویش [۱۵۸]
زهر دوری قاتل و خوناب حسرت جان گزاست[۵]
طرفه زهرآلود خونی[۶] کرده‌ام در جام خویش
من کجا شاپور و[۷] بزم وصل بس[۸] باشد مرا
اینکه بام یار می‌بینم گهی[۹] از بام خویش [۱۵۹]

س، م، ک، ر، گ، ل

۳۷۲

بود نسیم گلم آه عاشقانهٔ خویش
گلم خیال تو و بلبلم ترانهٔ خویش
چو مرغ خودسر و چون باد[۱۰] بی‌سبب نروم[۱۱]
اگر طلب نکند کعبه‌ام[۱۲] به خانهٔ خویش

---

۱. ر، گ، ل: رنجش. ۲. ر: ابرام. ۳. گ: کوتاه دست.
۴. گ: در؛ ل: وز. ۵. گ: جانگداز.
۶. ر: طرفه زهرآلوده خونی؛ ل: ظرف زهرآلوده خونین. ۷. ک، گ: «و» ندارد.
۸. ک: چون. ۹. ک: کسی.
۱۰. د: خود سر چون باد؛ م: بی سرو بی پای؛ ل: خود سروجان باد؛ ک: بی سرو چون باد.
۱۱. د، ک، گ، ل: نرود. ۱۲. گ: وعده‌ام.

بسان کاسهٔ همسایه ما و او[۱] داریم
نگاههای حریفانه[۲] در میانهٔ خویش *
ز دستمایهٔ عیشم تهی‌است کاسهٔ من[۳]
ز نقد خوشدلی‌ام مفلس زمانهٔ خویش[۴]
کبوتری ننشیند برایـن[۵] قفس تا من[۶]
نشانه‌ای نفرستم[۷] به آشیانهٔ خویش
شکسته بالم[۸] صیاد را بگو شاپور
برای خویش نگه دار دام و دانهٔ خویش [۱۶۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۷۳

هرگز از عجز نجستم ز کسی کینهٔ خویش
زور[۹] دستم به گریبان رسد و سینهٔ خویش
می‌نماید[۱۰] به تو زآیینه فزون[۱۱] حسن ترا
گر[۱۲] ببینی به دلم بشکنی آیینهٔ خویش
شنبهٔ[۱۳] عمر گر این است من و شام[۱۴] اجل
تا بخسبم[۱۵] به نشاط[۱۶] شب آدینهٔ خویش
هر چه اندوختم از عشق تو رسوایی برد
قفل رازی نزدم[۱۷] بر در گنجینهٔ خویش

۱. ک: باد او.
۲. ل: بگاه‌های حریفان نه.
۳. د، ل: کیسه من؛ م، ر، گ: کیسه که من.
۴. ک: بیت را ندارد.
۵. گ: درین.
۶. گ: بامن.
۷. ک، گ: بفرستم.
۸. ل: باد.
۹. ک: روز.
۱۰. ک: ننماید؛ گ: می نمایند.
۱۱. د: فرو؛ گ: «فزون» ندارد.
۱۲. د: که.
۱۳. ل: سینهٔ.
۱۴. ک: مرا شام؛ ل: من شام.
۱۵. م، ر: نجستم؛ ک: بچستم (؟).
۱۶. ل: زبساط.
۱۷. ر: قفل زاری بزدم؛ گ: قفل زانروز زدم؛ ل: قفل راز نزدم.

شـــادی‌ای[1] بـــر در دل[2] حـــلقهٔ صـــحبت نـزند
رو بـــه رو چـند شـوم بـا غـم دیـرینهٔ[3] خـویش[4]
چـــند شـــاپور غـــم بـخت بـد و طـالع زشت[5]
دشمنی چیست به آواز[6] دل از[7] کینهٔ خویش[8] [۱۵۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۷۴

بـه مـغزم[9] شـوق دیـدار آورد رقص نشاط سر به دستار آورد رقص [۱۶۱]
هـمه تـن[10] نـقش دیـوارم ز دوری[11] کـه شـوق او بـه دیـوار آورد رقص
ز وصلش بی‌خودی[12] کردم خجل شد چه[13] دانستم که دیـدار[14] آورد رقص
بـه جـان دسـتی بـرافشـانم بـه بـزمش کـه بـازش[15] بـر سـر کـار آورد رقص
هـــوای بـــاده درکـار است شـاپور
که نخل قد او بـار آورد رقص [۱۶۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۷۵

یک عشوه را چیزی[16] ز من می‌خواست‌جانان[17] درعـوض
مـن دادمش دل در بـها مـی‌خواهـد او[18] جـان در عـوض

۱. س: شادی ← ر. ۲. ل: «هر» دارد. ۳. ل: ویرانهٔ.
۴. د: بیت را ندارد. ۵. گ: خویش. ۶. م: بآزار.
۷. گ: بی. ۸. د: بیت را ندارد. ۹. د: بمغز.
۱۰. ک: چون. ۱۱. ر، گ: روئی. ۱۲. ک: بیخودم.
۱۳. گ: چو. ۱۴. ک: دیوار. ۱۵. ک: یارش؛ ر: بارش.
۱۶. ل: پیری. ۱۷. گ: جان؛ ل: جانا. ۱۸. گ: و.

شب بـا خـیال زلف او گـفت و شـنیدی داشـتم
گـفتم پـریشان از تـوام[1] گـفتا پـریشان در عـوض
نـاکـرده بـا دل مشـورت پـنهان بـه تـیغ[2] غـمزه‌اش
جـان دادم و بـرداشـتم زخـم نـمایان در عـوض
دسـتم کـه مـی‌زد زو جـدا بـر هـر دو عـالم پشت پـا
تـا داده از کـف دامـنش[3] دارد[4] گـریبان در عـوض
نـنهاده مـفتی[5] هـیچ جـا کـز خـنجر مـژگان او
گـر بـرده بـودم لذتـی دربـاختم جـان[6] در عـوض
هـندوی زلفش گـر[7] دهـد یک تـارم از زنّـار خـود[8]
از روی رغـبت مـی‌خرم[9] گـر گـیرد ایـمان در عـوض
خـاک سـر کـوی تـرا گـیرد ز[10] شـاپور ار[11] کسـی
نستاند[12] اسـتغنای او مـلک سـلیمان در عـوض[13] [۱۶۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۷۶

بگـرفت تـا عـذار تـرا در[14] کـنار خـط[15]
بـاشد ز روسـیاهی خـود شـرمسار خـط
می‌خواست رخ کـه مـحضر خـوبی کـند تـمام
بـنهاد لطـف ایـزدیش در[16] کـنار خـط [۱۶۲]

۱. د: در عوض.
۲. گ: به تیر.
۳. گ: دامنم.
۴. د: دست و.
۵. گ: ثقفی؛ ل: معنی.
۶. گ: جان گریبان.
۷. ل: زلفم ار.
۸. گ: مژگان او.
۹. ک: میخورم.
۱۰. گ: چه.
۱۱. گ، ل: از.
۱۲. گ: بستاند.
۱۳. د: بیت را ندارد.
۱۴. ر، گ: بر.
۱۵. ل: بگرفت تا کنار ترا بر عذار خط.
۱۶. د، م، ر، ل: بر.

ای تازه گل که نوبر خط کرده[1] عارضت[2]
بنمای رخ که ریش برآرد[3] هزار خط
رخ چون بنفشه‌زار شود معتقد مباش
افزونتر از غبار نیاید به کار خط
وقت زوال دولت مهر[4] رخ تو نیست
یا رب فزون برای چه شد سایه‌دار[5] خط
شاپور پر مناز[6] به خطّ بتان که نیست
آنجا که زلف و خال بود در شمار خط [۱۶۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۷۷

بس‌که می‌ریزد سرشک از چشم گریانم چو شمع
چاک از[7] آب دیده می‌گردد گریبانم چو شمع
رشتهٔ جان[8] مرا تا عشق در سوزن کشید
شعله شد سوزن[9] ز سوز رشتهٔ جانم[10] چو شمع
یک شب از[11] هجرم بخر گر[12] زآن که نپسندی بسوز[13]
شب چراغم[14] گر به گوهر لیک[15] ارزانم[16] چو شمع
هر سرانگشتم ز سوز دل چراغ دیگر است
می‌کشند[17] از دست هم شب‌زنده‌دارانم چو شمع

---

۱. ر، گ: کرد.
۲. ک: عارضه.
۳. ک: نماید.
۴. گ: «مهر» ندارد.
۵. گ: شرمسار.
۶. ک: منال.
۷. د، م، ک: ز.
۸. ر: عمر.
۹. ک: سوزان.
۱۰. گ: رشته در جانم.
۱۱. ل: «از» ندارد.
۱۲. ر: سحرگه.
۱۳. گ: بزور.
۱۴. گ: چراغی.
۱۵. د، ر، گ، ل: لیکن.
۱۶. گ: آرامم.
۱۷. د، ک، ر: میکشد.

[چشـــم بـــد مـهجور ازو هـم زآن کـه ار تأیـید او
چشم منظر چون چراغم روی ایوانـم چـو شـمع[1]](؟)
رفـــته[2] نـاحق راه در خـود خـون[3] صـد پـروانـه‌ام
زنـده یک شب کـز[4] طـفیل بـزم جـانانم چـو شـمع[5]
بــر چــراغ هـر دو عـالم آسـتین افشـان گـذشت
جـلوهٔ قـدّی کـه کشت از بـاد دامـانم[6] چـو شـمع
روزی از خـوان وصـالم[7] نـیست در شب‌هـای قـرب
هـم بـه مـغز اسـتخوان خـویش مهمانم چو شمع
عــاشقم شـاپور پـر بـا[8] کـفر و دیـنم کـار نـیست
رونـق هـنگامهٔ گـبر و مسـلمانم چـو شـمع [۱۶۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۷۸

شب ز بـیم چشـم بـد کـم[9] بـرفروزانـم[10] چـراغ
صد سپند اول بسوزم گـر بسـوزانـم چـراغ [۱۶۳]
جـمع نـاید هـیچگه بـا هـم سـرو سامان مـن
کز[11] سبکباری سرم باد است و[12] سـامانم چـراغ
کلبه‌ام[13] تاریک از آن باشد که چون رخ برفروخت
خانه روشن مـی کـند از چشـم گـریانم چـراغ (؟)

---

۱. بیت از «م، ر» است
۲. گ، ل: رخنه.
۳. م، ک: در خون چو؛ ل: خود در خون.
۴. ک، ر: زنده یکشب گر؛ ل: زنده گر یکشب.
۵. د: بیت را ندارد.
۶. گ: یاد طوفانم.
۷. ک، گ: وصالت.
۸. ک: برما.
۹. ر: گر.
۱۰. گ: برفروزم.
۱۱. ر: گر.
۱۲. ک: «و» ندارد.
۱۳. د: کلبهٔ؛ ل: کلبه.

دیـــدهٔ عــاشق نــدارد تــاب چــندین روشــنی
چون مشرّف ساختی بنشین[۱] که بنشانم چراغ
جان کنم پروانه‌اش[۲] شمع ار شود همخانه‌ام
روغن از چشم آرمش گردد چو[۳] مهمانم چراغ
بس‌که بی روی تو صدبارش[۴] به هرشب می‌کشم
جای آن دارد که باشد دشمن جانم چراغ
هرگه آن شمع بتان شاپور پیدا می‌شود
از خجالت می‌رود در زیر دامانم چراغ [۱۶۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۷۹

عشقم نشد ز خوردن[۵] جلّاب برطرف
تاب و[۶] تبم ز شربت عناب برطرف *
دارالشفا کجاست که دیوانه دل دگر[۷]
زنجیر پاره کرد و[۸] خور و خواب برطرف
خمخانه‌ها تهی شد و بی[۹] لعل او نشد
رنج خمار من ز می ناب برطرف
لب‌تشنه‌ام به وصل به خضرم[۱۰] مشو[۱۱] دلیل
کاین تشنگی نگردد[۱۲] از آن آب[۱۳] برطرف

---

۱. ک: منشان؛ گ: منشین. ۲. ک: پروانه این. ۳. گ: که.
۴. س: شد بارش ← م، ر؛ د: صد نازش. ۵. گ: کشتن.
۶. ک، ل: «و» ندارد. ۷. ل: مگر. ۸. ک: کرده.
۹. گ: ولی. ۱۰. ل: بخضرم بوصل. ۱۱. د: شود؛ گ: شوی.
۱۲. ل: شدست. ۱۳. د: باب.

تـا طـرح ابـرویت[۱] بـه صـنمخانه‌ها رسـید[۲]
اســلام بــرطرف شـد و مـحراب[۳] بـرطرف
تــــدبیر اســـتراحت تـــن[۴] کـــردم و نشـــد
بـــی‌خوابـــیّم ز بســتر ســنجاب بــرطرف
تـــا زخـــم نـــاخنش[۵] نـــرسانم نـــمی‌شود
از دل غـــمم بـــه نـــغمهٔ مـضراب بـرطرف *
شـــاپور سـر بـر آر ز خـلوت شـبی کـه شـد
گشت گل و سراسر مهتاب برطرف [۱۶۴]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۸۰

اشکم[۶] نشـد بـه راه تـو گـوهر[۷] نـثار حـیف
حـیف آیـدم بـه گـریهٔ بـی[۸] اخـتیار حـیف *
گشتم بـه مـرگ خـویش ز رحـمت امـیدوار
تــا جست از زبــان تــو بــی‌اخــتیار حـیف
بدعهدی آن چنان که اگر جان دهم ز شـوق
آیــــد بــــه وعــدهٔ تــوام از انــتظار حــیف
تـــا چشـــم را بـــه خـــنجر او آب[۹] داده‌ام[۱۰]
آبی نخورده‌ام[۱۱] که نـخوردم هـزار حـیف *

---

۱. س: ابروت ← د، ک.
۲. ل: سپرد.
۳. ک: زنار.
۴. ک: خود.
۵. ل: ناخنم.
۶. ک: آهم.
۷. د، م، ک، ر، گ، ل: هرگز.
۸. ک: «بی» ندارد.
۹. گ: آداب.
۱۰. د: داده‌ایم.
۱۱. ل: بخورده‌ام.

تا دیده‌ام که عهد جوانی چه‌سان[۱] گذشت
از گل دریغم آید و از نوبهار حیف
چون باد بر[۲]غبار رهش گر[۳]کنم گذار[۴]
بی‌قدرم آن‌قدر که رود بر غبار حیف
گفتم که هست پیش توام عزّتی که بود
پیش امید خویش شدم شرمسار حیف
غیر از شمار عمر که ناید به هیچ کار
کاری نکرده‌ام که بود در شمار حیف
بعد از هزار روز که گشتم دچار وصل
نگذاشت[۵] آب دیده که گیرم[۶] قرار حیف
شاپور حیف‌ها به من از روزگار رفت
گر زندگی بود کشم از روزگار حیف[۷] [۱۶۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۸۱

خارخارم شده افزون خبری دارد عشق
ترک جانم نکند طرفه[۸]گری دارد عشق
گو ننازد[۹] به خود از دختری لیلی حسن[۱۰]
که به مقبولی مجنون پسری دارد عشق

۱. د: چنان. ۲. ر:گر؛ گ: از. ۳. س: کم ← ر.
۴. ل: نثار. ۵. ل: بگذاشت. ۶. گ: گیرد.
۷. در نسخهٔ «س» جای این بیت و بیت قبلی عوض شده که بر اساس «د، م، ک، ر، گ، ل» بیت تخلص به آخر آمد. ۸. س: طرف ← د، ک، ر، گ، ل. ۹. د، ل: نیارد؛ ک: بنازد.
۱۰. د: دختر لیلی احسن.

کـــو جـــنون کـــز عـــمل عـــاشقی‌ام عـــزل[1] کـــند
بی‌دماغم من و[2] خـوش درد سـری دارد عشـق *
دیـــــــده‌ام در ورق زایـــــجهٔ طـــــالع خـــــویش[3]
کـه بـه یک یک سـر مـویم نـظری دارد عشـق *
بـــــرو ای بـــــوی ســـلامت بـــه دمـــاغم مـــنشین
که در این کوچه دمادم[4] گذری دارد عشق [۱۶۵]
ای دل از مـــــحنت دوران بـــــه مـــحبت بگـــریز[5]
کـــــه بـــه اقـــبال هـــما بـــال و پـــری دارد عشـــق
کـــــینه[6] در عـــــاشقی از خـــصم نـــدارد شـــاپور
با همه عیب از این سان[7] هنری دارد عشق [۱۶۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۸۲

دارم از ســـــوز دل دهـــــانی خشک | چون جرس در دهان زبانی خشک
بـــه کـف آورده[8] بـهر سـدّ رمـق | نـیم‌جانی چـو[9] نـیم‌نانی[10] خشک *
تـنم از روزگـار شـد چـو کـمان[11] | روزگـاری شـود[12] کـمانی خشک
قـــحط‌سال وفـــاست نـــفروشم | مـــژهٔ تـــر بـــه آســمانی[13] خشک
چـنگ درسـینه زن کـه تـا شـنوی | نـغمه‌ای تـر ز اسـتخوانی خشک

۱. ر: منع. ۲. د: «و» ندارد. ۳. ک: عشق.
۴. ل: دماغم.
۵. ک: ایدل از صحبت دوران بمنت بگریز؛ ل: ایدل از محنت دنیا بمحبت مگریز.
۶. گ: از. ۷. گ: از انسان. ۸. د: آورد.
۹. گ : چه. ۱۰. ل: جانی. ۱۱. ل: چوگان.
۱۲. ک: روزگاری شدو؛ل: رفته کاری شود. ۱۳. د: باسبانی (؟).

العطش سر زند ز هر[1] مویم ماند[2] از[3] دیده‌ام زبانی[4] خشک *
ابر رد شد ز بام ما چه نهیم کوزه[5] در زیر ناودانی خشک
می‌توانم ضیافتش کردن گر قناعت کند به نانی[6] خشک
پوچ و[7] بی‌مغز اگر شدم چه عجب چه[8] بود مغز استخوانی خشک
حسرتی می‌خور[9] از لبش شاپور
گلویی تر کن از دهانی خشک [۱۶۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۸۳

کی مرا هرگز به فرمان است دل تابع کس نیست سلطان است دل [۱۶۶]
صحبت دست مرا در کنج غم ثانی اثنین گریبان است دل *
قحط دل شد در برم زان در برش[10] می‌روم کآنجا فراوان است[11] دل
در برم یک دم نمی‌گیرد قرار هرزه گرد کوی جانان است دل[12]
توأم آید بس که با طفلان اشک[13] همچو طفلانم[14] به دامان است دل
بخت خواب آلود و[15] حیران است چشم[16] بنگه[17] ما را نگهبان است دل
تا چو شاپور است در زلفش[18] اسیر
هر چه می‌گوید پریشان است دل [۱۶۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. د، ل: بهر. ۲. ک، گ: مانده. ۳. م: ار.
۴. ر: زمانی. ۵. د: کوه. ۶. ر، ل: بجانی.
۷. ک، ل: «و» ندارد. ۸. ک: چو. ۹. گ: خورد.
۱۰. د، ل: بردرش. ۱۱. گ: گریبانست. ۱۲. د: بیت را ندارد
۱۳. س: طفلان سرشک ← م، ر؛ ک: باران سرشک. ۱۴. گ: طفلانرا.
۱۵. د، ل: خواب آلوده؛ گ: خواب آلود. ۱۶. د: دل.
۱۷. ر: با نگه. ۱۸. ل: از نقش.

۳۸۴

بـه طـاق ابـروی جـانان مـرا بـه صـبح و بـه[۱] شـام
بـود نـیاز سـجود و بـود نـماز[۲] سـلام
جـدا ز زلف تـو غـمگین دلم بـود مـرغی[۳]
کـه روزگـار کـبابش کـند ز حسـرت دام[۴]
گـمان مـدار کـه دست از طـلب کشـد عـاشق
هـمین بس است کـه از حـد نـمی‌برد ابـرام[۵]
طـبیب شـهر بـه نـبضم[۶] نـبرده دست[۷] هـنوز
گـهی خـبر ز جـنونم دهـد گـه از[۸] سـرسام *
بـه چشـم[۹] دوست کـه شـاپور را ز دوری او[۱۰]
به دیده چون خس و خار است نرگس و[۱۱] بادام [۱۹۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۸۵

گـرچـه دیـوانـه و شـوریده و[۱۲] بـیدل شـده‌ام[۱۳]
آلت تـجربهٔ مـردم عـاقل شـده‌ام[۱۴]
نه کسم بسمله گـو بـود و نـه رو جـانب دوست[۱۵]
بـی‌روش کشـته و بـی‌قاعده بسـمل شـده‌ام[۱۶]

---

۱. س: «به» ندارد ← د، ک، ر، گ، ل.
۲. د، ل: نیاز.
۳. ک: بود چو آن مرغی؛ ل: بود دلم مرغی.
۴. گ : بیت را ندارد.
۵. ل: آرام.
۶. د: بنبظم.
۷. ل: «و» دارد.
۸. ر، ل: گهی.
۹. گ: بجان.
۱۰. ر: تو.
۱۱. د: «و» ندارد.
۱۲. ک: «و» ندارد.
۱۳. ر: شده‌ایم.
۱۴. ر: شده‌ایم.
۱۵. ر: نکنم بسمله گر بود نه از جانب دوست؛ گ: نکنم بسمله گر دیو بود جانب دوست.
۱۶. د: بیت را ندارد.

ورق هستی‌ام از هم[1] بدرانید[2] که من
دیده‌ام آن‌قدر[3] اصلاح که باطل شده‌ام
نیستم گرد که هرگام[4] ز محمل مانم
خارم و در قدم ناقه[5] به منزل شده‌ام
به تماشای توام دیدهٔ حیرت‌بار است[6]
ای صنم پرده مینداز[7] که غافل شده‌ام
کم شد آشفتگی‌ام تا چه فسون[8] کرد طبیب[9]
باطل السحر بخوانید که عاقل شده‌ام[10]*
دور از آمیزش خلقم که ز بس تلخی کام
پای تا سر همه تن[11] زهر هلاهل شده‌ام [۱۸۹]*
در ازل بوده‌ام[12] از حلقهٔ رندان شاپور
نه که امروز در این دایره داخل شده‌ام [۱۹۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۸۶

ساقی بیار باده که مخمور مانده‌ام[13]
رخساره برفروز که بی نور مانده‌ام
حسرت[14] نمی‌گذاشت کزین خاکدان روم[15]
امشب در این خرابه[16] به صد زور مانده‌ام[17]

---

۱. ر: خود؛ گ: من. ۲. ل: بدریدند. ۳. ر: آنقدر دیده‌ام.
۴. ک، گ: گاه. ۵. گ: یار.
۶. د، گ، ل: حسرت بازست؛ م، ک: حسرت بارست. ۷. ک: بینداز؛ ر، گ، ل: برانداز.
۸. ک: فسان. ۹. م، ک: طلب. ۱۰. ر: شده‌ایم.
۱۱. ر: چون. ۱۲. گ: بوده‌ام متصل.
۱۳. د، گ: ردیف در این دو نسخه «مانده‌ایم» است. ۱۴. ل: حیرت.
۱۵. گ: درین خاکدان غم. ۱۶. گ: میانه.
۱۷. ل: عمریست تا ز یوسف خود دورمانده‌ام.

نشـــنیده‌ام نسـیم خـوشی هـرگز از صـبا
عمری‌است تا ز یوسف خود دور مانده‌ام[۱]
زین بت پرستی‌ای[۲] که به صد ننگ می‌کنم[۳]
فـــرداست کـز مشـاهدهٔ حـور[۴] مـانده‌ام
شـاپور بـا رمـیده دل خـود در ایـن دیـار[۵]
پـا بسـتهٔ تـوجه[۶] مـنظور مـانده‌ام [۱۷۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۸۷

بــــی‌خود از نـــظّارهٔ آن آتشـــین رخســـاره‌ام
آتش سـوزان نـدانـم[۷] مـرغ آتشـخواره‌ام [۱۷۷]
فـرصت عـرض[۸] تـمنا کـو کـه در ایّـام وصـل
یـــار مســـتغنی و مـــن مســـتغرق نـــظّاره‌ام
گـردش ایّـام و سـعی مـدعی دخـلی نـداشت
نـــاامـــیدی از ســـر کـوی تـو کـرد[۹] آواره‌ام
رتـبهٔ عشـق و مـلامت بـین کـه غـیرت مـی‌برد
جـامهٔ نـاموس و[۱۰] زهـد از خـرقهٔ صـدپـاره‌ام
می‌رسد شاپور آن گل خوش[۱۱] تماشایی‌است باز
گـر[۱۲] هـجوم رشک نـبود مـانع نـظّاره‌ام [۱۷۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ل: امشب درین خرابه بصد زور مانده‌ام.
۲. گ: ای بت پرستی.
۳. گ: می‌کنی.
۴. گ: خود دور.
۵. ک: بهر دیار؛ گ: بصد نیاز.
۶. د: پا بسته و توجه؛ گ: پا بستهٔ تواییم چه.
۷. س: ندارم ← د، م، ک، ر، ل.
۸. گ: دام.
۹. د: گر.
۱۰. س: «و» ندارد ← م، ک، گ.
۱۱. ل: میرسد شاپور گل خانه.
۱۲. ل: کز.

۳۸۸

حـرف خـود وقـتی کـه پـیشش در میان[۱] انـداختم
از خــجالت مشت خــاکــی در دهــان انــداخــتم
دشــمن خـود خـوانـدم بـا آن کـه او را دوست دوست
آن‌قـدر گـفتم کـه خـود را از[۲] زبـان انـداختم [۱۸۴]
چون خـدنگی بـر نشـان بـوده‌است حـرف وصـل غـیر
گـرچـه مـن کـورانـه[۳] تـیری بـر[۴] کـمان[۵] انـداختم
بس‌کـه از بـی‌طاقتی فـریاد کـردم بـر[۶] فـلک
عـاقبت خـود را ز چشـم آسـمان انـداخـتم[۷]
در بـر[۸] دل پـاره‌های آهـنین خـفتان صـبر
شـیشه شـد وقـتی کـه سـنگ امـتحان انـداخـتم[۹]
قـصهٔ دور و دراز شکـوه بـر رشک[۱۰] رقـیب
خـتم شـد بـی‌آنکه حـرفی از[۱۱] مـیان انـداخـتم
بـا کسـان شـاپور در خـصم است[۱۲] فـیروزی جـنگ[۱۳]
کآنکه تیر انداخت[۱۴] بر من من[۱۵] کمان انداختم [۱۸۵]

س، د، م، ک، ر، گ

۳۸۹

مـن نـه[۱۶] از بـیداد شـمعی کـاغذین[۱۷] بـرساختم
تـا بسـوزم بـار دیگـر بـال دیگـر سـاختم [۱۷۱]

---

۱. گ: جهان.
۲. د: بر.
۳. ک: کورابه.
۴. ک: از.
۵. م، گ: نشان.
۶. م، ر، گ: از.
۷. د: بیت را ندارد.
۸. گ: بردر.
۹. د: بیت را ندارد.
۱۰. گ: دراز و شکوه رشک.
۱۱. گ: در.
۱۲. گ: خصمیست.
۱۳. د: «جنگ» ندارد.
۱۴. م، ر، گ: افکند.
۱۵. د: «من» ندارد.
۱۶. ک: «نه» ندارد.
۱۷. ل: کاغذی.

شب کـه بـودم هـمچو آتش بـی‌تو هـم‌بالین داغ
داغ کـردم خـاک را هـرجـا کـه بسـتر سـاختم

شـوق مـرغ نـامه‌بر نگـذاشت در کـاشانه‌ام[۱]
رفـتم آخـر خـانه در بـرج کـبوتر سـاختم

از خطش خونم که مـی‌خواهـد گـرفتم روز حشـر
نـامهٔ اعـمال را طـومار مـحضر سـاختم

نشکـند هـرگز خـمارم بـی مـی لعـل لبش
خویش را گیرم[۲] که مست از جام[۳] کـوثر سـاختم

عشـق[۴] او تـا در دلم بـنیاد یکـرنگی نـهاد
بـا غـم او چـون بـرادر بـا بـرادر سـاختم

سرنوشت عاشقان شـاپور چـون درد است و بس
با قضا راضی شدم با حکم داور[۵] سـاختم [۱۷۲]

س، م، ک، ر، گ، ل

۳۹۰

نـه ز طـاعت دیـده بـر امّـیدواری دوخـتم
شد گنه چندان که چشم از شـرمساری دوخـتم

مـهرورزی دشـمنی بـا زر خـریدن بـوده است[۶]
کیسه[ای] بیهوده من بر[۷] دوستداری دوخـتم *

چارهٔ تیغ[۸] سـتم صـبر است کـار شکـوه نـیست
زیـن سـخن اول دهـان زخـم کـاری دوخـتم

---

۱. گ: کاشانه هم.
۲. ک: گردم.
۳. ل: اهل.
۴. ل: شوق.
۵. ک: او در.
۶. د: بهتر است.
۷. م: در.
۸. ر: کار.

چون نشان کفر از همدوشی[1] من عار داشت
خویش را بر[2] هرکس از یاران به زاری[3] دوختم
تنگ شد شاپور از دود دلم راه نفس
تا شکاف سینه را از بی‌قراری دوختم [۱۸۳]

س، د، م، ک، ر، گ

۳۹۱

هر دم سوی او قاصدی از ناله فرستم
وز لخت جگر یک دو سه پرگاله فرستم
تا داد خود از لذت دیدار ستانم
با نور[4] نظر حسرت صدساله فرستم
فریادرسی نیست در این شهرکه سویش
با نیم‌نفس[5] صد دل پرناله فرستم
بگذر به دل ای باد چو بوی[6] سر[7] کویش
تا تحفه سوی بوم و برش[8] لاله فرستم
شاپور شکر نام برآرد به[9] کسادی
گر این غزل خویش به[10] بنگاله فرستم [۱۷۶]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. د: هم دستی.	۲. گ: از.	۳. گ: ززاری.
۴. ر: نیم.	۵. د، م: با هم نفس؛ ک: یابم نفس.
۶. د، م: چو پوی؛ ک: چو بویی؛ ر: چو پویی؛ گ: که خاک.	۷. د، ر، ل: ره.
۸. گ: بام و درش.	۹. ر: ز.	۱۰. ک: خویش نه؛ گ: نیک به.

۳۹۲

شکـرگوی کـفر[۱] عشـقم زاهـل کـفران[۲] نـیستم
گر به عشق ایمان نیاوردم مسلمان نـیستم [۱۶۸]

نقل غم نـزل[۳] مـن است ای بـخت تکـلیفم مکـن
از من است این لقمه خواهم خورد مهمان نـیستم

از جـنون آشـفته‌ام[۴] دلدار[۵] پـندارد کـه مـن
مـی‌کنم تـقلید زلف او[۶] پـریشان نـیستم

بـر رخت[۷] نـتوانـم از نـظّاره مـنع خـویشتن
جـمله تـن چشـم ولی خـود را نگـهبان نـیستم

عـیب‌پوش[۸] خـود نـباشم عـیب‌جوی کس نـیم[۹]
دردمـندم در شکست دردمـندان نـیستم

بـا کسـان شـاپور کـارم نـیست جـز افـتادگی
دامـنم در آشـنایی‌ها گـریبان نـیستم [۱۶۹]

س، م، ک، ر، گ، ل

۳۹۳

از جان خریدار توام گـر در شـماری نـیستم
(؟)نـباشد نـاخنم بـی‌خارخـاری نـیستم (؟)

نــه خــوردنی خـواهــم ز کس نـه جـامه(؟)
گر پای تا سر آتشم بـیش از شـراری نـیستم

از شغل عقبی فارغم وز حرص دنیایی بری
دلبسته (؟) نیَم در هیچ کاری نـیستم [۲۲۶]

م

۱. گ: «و» دارد.
۲. ر: ایمان.
۳. ک: نزد.
۴. ک: آشفته.
۵. ر: دیوار.
۶. گ: او زلف.
۷. گ: رخش.
۸. گ: عیب جوی.
۹. ک: کنم.

۳۹۴

در ره یــاری کــزو مــمنون یــاری نــیستم
گــرچــه خــود را کشته‌ام بـی شـرمساری نیستم
گــرچــه کوه مـحنتم هـر جـا نشـینم چـون غـبار
بــر دل مــردم گــران از خــاکســاری نــیستم
درد و داغــم نـیست[۱] الفت نــازنینان را بـه مـن[۲]
دشــمن خــویشم سـزای دوسـتداری نـیستم
در خــم زلفش مـن آن صـید بـه دام افـتاده‌ام
کــز گــرفتاری بـه فکـر[۳] رسـتگاری[۴] نـیستم
آنــچه بـا شـاپور کـردی از[۵] جـفا بـا مـن مکـن
گر بدم شایستهٔ این جنس خواری[۶] نیستم [۱۸۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۹۵

چـو عـضو رفـته از جـا گـر ز کـوی او[۷] جـدا افـتم
بـه زلف خـویشتن بـختم نـبیند[۸] تـا کـجا افـتم
ز زنــجیر[۹] جــنونم عـقل بـیرون بـرد و مـی‌ترسم
بــه دام[۱۰] طــرّهٔ دســتار و در بــند قـبا افـتم

---

۱. د: درد داغم نیست؛ گ: درد و غم اینست.
۲. ل: بغم.
۳. گ: بگرد.
۴. ک: دوستداری.
۵. گ: با.
۶. ک: یاری؛ ر: خاری.
۷. ر: خود.
۸. م: سخنم به بندد (؟) ر: سختم به بندد.
۹. ک: بزنجیر.
۱۰. ر: بقید.

ز بس لب‌تشنهٔ[1] وصل توام در وادی هجران
دهم تا خویش را تسکین به فکر کربلا افتم
نشد روزی که یک ساعت چو گردت در عنان باشم
چو چشم خویشتن تا کی ز دورت[2] در قفا افتم
نه در مصرم گل‌اندامی[3] نه در کنعان دلارامی[4]
به بوی[5] پیرهن تا کی به دنبال صبا افتم
گه و بیگاه گفتن درد دل کار جرس باشد
چو ناقوسم که هرگه وقت یابم در صدا افتم
[من آن نخلم کز آب دیده پرورده‌است دهقانم
اگر بی گریه ماند چشمم از نشو و نما افتم[6]]
به دارالضرب غم شاپور جسم لاغری[7] دارم
که چون زر سکه گیرد گر به روی بوریا افتم [۱۹۰]

س، م، ک، ر،

۳۹۶

شد عید و روی گفتن قربان[8] نیافتم
توفیق دست‌بوسی جانان نیافتم
گر نغمه دلخراش سرایم[9] عجب مدار
آن بلبلم که ره به گلستان نیافتم

۱. س: لب بسته ← م، ک، ر. ۲. م، ک: دانم (؟) ز دوری. ۳. ر: طلبکاری.
۴. ر: خریداری. ۵. ر: چو بوی. ۶. بیت از «م، ر» است.
۷. م: جسم بیغشی؛ ک، ر: چشم بیغشی. ۸. ک: گفتن و فرمان؛ گ: کشتن قربان.
۹. گ: نمایم.

هرگز به گشت باغ نرفتم که از غمش[۱]

خود را چو گل شکفته گریبان[۲] نیافتم

یک ره[۳] ز بیم غمزه نکردم نظاره‌اش

تا اشتیاق سینه به[۴] پیکان نیافتم[۵]

زخمی نخورده‌ام ز تو کز[۶] پاره‌های لعل

صد خونبهای خویش به دامان نیافتم

شاپور مدتی است که در عرصهٔ امید

گوی مراد در خم چوگان نیافتم [۱۸۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۹۷

آن روز که از دست تو پیمانه گرفتم[۷]

آتش شدم و در دل دیوانه[۸] گرفتم

مخمور وصالم من گریان[۹] عجبی نیست

گر تعزیت عیش[۱۰] به میخانه گرفتم

امشب به[۱۱] تمنّای تو از پا ننشستم[۱۲]

تا داد دل از نعرهٔ[۱۳] مستانه گرفتم [۱۸۱]

دور از لب میگون بتی شیشهٔ می را

بر سر زدم و دست به پیمانه گرفتم

---

۱. س: غمت ← د، ر، گ، ل. ۲. گ: به بستان. ۳. ل: یکدم.
۴. ر: ز. ۵. د: بیت را ندارد. ۶. ر: در؛ گ: گر.
۷. د: ردیف در این نسخه «گرفتیم» است. ۸. گ: ویرانه.
۹. م: عریان؛ گ: گویان. ۱۰. گ: خویش. ۱۱. گ: ز.
۱۲. گ، ل: ننشینم. ۱۳. م: گریه.

دیـــوانگـــی و بـــی‌خبری پـیشه نـمودم[1]
گـــفتار خـــرد را هـــمه افســـانه گـــرفتم
شـــاپور در ایـــن کـوچگه از هـــر نگـــرستن[2]
صد عبرت[3] از این منزل ویرانه گـرفتم [۱۸۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۹۸

نــه گــل چـیدم از ایـن بستان نـه نـام یـاسمن[4] بـردم[5]
دلی پـــر درد از غـــوغای مـــرغان چـــمن بـــردم
ز[6] بـزمش درد دل[7] انـدوختم[8] بـا ایـن گـران‌جـانی
ولی[9] خـــالی نکـــردم رفـتم و بـا خـویشتن بـردم
مخوان ای همنشین بی[10] یوسف خود سوی بستانم[11]
کـه از بـیت الحـزن راهـی بـه بـوی[12] پیرهن بـردم
از آن شـــوخ شکـــاری رشـــتهٔ امـــید بـــبریدم[13]
گـــرانـــی دل از فـــتراک زلف پـــر شکـن بـردم[14]
دل پـــر آرزو شـــاپور هـــمره شـــد نـــمی‌دانـــم
چه خواهد کرد با جانم تمنایی[15] که من بـردم[16] [۱۸۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. گ: دیوانگی و بیخردی پیشه گرفتم؛ ل: دیوانگی بیخردی پیشه نمودم.
۲. م: کوچه که از هر نگرستن؛ گ: کوچه تو از حد نگرستی؛ ل: کوچه از هر نگرستن.
۳. د، گ: غیرت.
۴. گ: نه یاد سمن.
۵. گ: ردیف در این نسخه «دارم» است.
۶. ل: نه.
۷. ل: در دل.
۸. د: انداختم.
۹. د: دلی.
۱۰. ل: با.
۱۱. م، ک: سوی کنعانم؛ گ: جانب برمم (؟).
۱۲. ر: بسوی.
۱۳. د، م، ک، ر، گ، ل: بگسستم.
۱۴. ل: دارم.
۱۵. ک: تمنای.
۱۶. د: دارم.

۳۹۹

نه همین گوش ز حرفش[1] شکرستان کردم
بس‌که دیدم به لبش دیده نمکدان کردم
امشب از حسرت رویش سر انگشتان را
بهر نقل می خود پستهٔ خندان[2] کردم
چون سر زلف تو هرگز نشود یک‌دم جمع
خاطری را که من از ناله پریشان کردم[3]
مست در صومعه رفتم سر آن زلف به دست
زاهدان را همه از کرده پشیمان کردم
این‌همه گریه‌ام[4] امروز نه[5] بی‌موجب بود
یاد دیوانگی و[6] چاک گریبان کردم
پوست پوشیدم و خونابه کشیدم شاپور
کار دنیا همه بر خویشتن آسان کردم [۱۸۵]

س، د، م، ک، ر، گ

۴۰۰

در کوی تو فکر دل ناشاد نکردم
خود رفتم و او را ز غم آزاد نکردم
بیداد تو بر طاق بلندی‌است[7] وگرنه
من کوتهی از ناله و فریاد نکردم

---

۱. ر: بحرفش. ۲. ک: نمکدان. ۳. ک، ر: بیت را ندارد.
۴. م: گریهٔ. ۵. د: «نه» ندارد. ۶. س: «و» ندارد ← م، ک، ر، گ.
۷. ک، ر، گ: بلندست.

مشـغول بـه هـمصحبتی یـاد تـو بـودم
زآن است کـه از هـمنفسان یـاد نکـردم
بر دوش[۱] صبا با غم دل رفتم از آن کوی[۲]
زآنسـان کـه گـرانـی بـه دل بـاد نکـردم[۳]
شـــاپور بـــه گــلزار جــهان بــالفشانی[۴]
جز در خم دام و[۵] کف صیاد نکردم [۱۷۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۰۱

نکــردم در دلش[۶] جـا مـن کـه[۷] گـر فـریاد مـیکردم
ز تأثـــیر نـــفس جـــا در دل فـــولاد مـــیکردم[۸]
[گـر از شـیرین لب خـویشم خـطاب کـوهکن بـودی
اســـاس بـیستون را چــون دل فـرهاد مـیکردم[۹]]
چــو لیــلی در دیــار حســن اگــر لولیوشـی بـودی
ز عشـقش روح مـجنون را بـه عـالم شـاد[۱۰] مـیکردم
ز بـــیتابی زدم بـــر غـــمزهٔ خـــونریز او خــود را
چـــه[۱۱] دانســـتم خـــیال خـنجر جـلّاد مـیکردم

---

۱. گ: بوی. ۲. س: کو ← م، ر، گ. ۳. ل: بیت را ندارد.
۴. س: بادفشانی ← م، ک، ر، گ، ل. ۵. ر، گ: «و» ندارد.
۶. ک: دلت. ۷. س: من جا که ← م، ک، ر. ۸. ل: بیت را ندارد.
۹. بیت از «م، ر، گ» است «ل» نیز این بیت را با تغییری اندک در مطلع غزل جای داد:
گر از شیرین لب خویشم اباغی یاد میکردم اساس بیستون را چون دل فرهاد میکردم
۱۰. گ: یاد. ۱۱. ک، گ: چو.

به یاد زلف دست‌آموز در[1] دامم خوش آن وحشت[2]
که خون چون مرغ زیرک در[3] دل صیاد می‌کردم
اگر در چنگم[4] افتادی ز زنجیر گره‌گیرش
چو بندی می‌گشودم بنده‌ای[5] آزاد می‌کردم
چه شد شاپور آن گرمی که در کویش ز آمد شد
گذر برآب می‌بستم[6] جدل با باد می‌کردم [۱۶۸]

س، م، ک، ر، گ، ل

۴۰۲

شب با خیال دوست می ناب می‌زدم
بر یاد آب کوزه به مهتاب می‌زدم
با داغ هجر او سر می خوردنم نبود[7]
آبی بر[8] آتش دل بی‌تاب می‌زدم
کفّارهٔ نماز صباحی که فوت شد
ساغر به طاق ابروی محراب[9] می‌زدم
دندان نمی‌زدم ز تأسف به پشت دست
گر پشت پا به عالم اسباب می‌زدم
دوشینه با خیال تو بنشسته در[10] کمین
بر دیده‌های خویش[11] ره خواب می‌زدم

---

۱. س: هر ← م، ک.
۲. گ: آورد است.
۳. گ: بر.
۴. م: دستم؛ ک: جنگم.
۵. ر: بنده و.
۶. گ: میکردم.
۷. د: هنوز.
۸. ل: در.
۹. ل: مهتاب.
۱۰. د: بر.
۱۱. ر: خواب.

آبی که دی[1] ز دیده کشیدم به سوی دل
جولانگه خیال ترا آب می‌زدم[2]
شاپورم[3] ار[4] عنان نگرفتی ز درد[5] دل[6]
خود را به تیغ خنجر[7] قصاب می‌زدم [۱۹۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۰۳

دی به جای گل به گلشن دست بر سر می‌زدم
سوسن ار می‌خواستم خود را به خنجر می‌زدم
می‌نوشتم[8] بی تو هرگه صورت احوال خویش
صفحهٔ رخسار[9] را از پنجه مسطر می‌زدم *
نشنود اکنون فغانم آنکه[10] شب در خواب ناز
می‌شد آگه چشم اگر بر حلقهٔ در می‌زدم
هرگزم از سرکشی ناید[11] به بالین سر فرو[12]
گرچه در افتادگی پهلو به بستر می‌زدم
آمدندی سوی من[13] یارانه از[14] آغاز عشق
دست اگر در[15] دامن سرو و[16] صنوبر می‌زدم[17]

۱. ک: زدی.
۲. گ: بیت را ندارد.
۳. د، م، ک: شاپور.
۴. م: اگر؛ ل: از.
۵. ر: بدرد.
۶. ک؛ شاپور از عنان نگرفتن بدرد دل.
۷. گ: غمزهٔ.
۸. ک: مینویسم.
۹. م، ک،ر: رخساره.
۱۰. م، ک: زانکه.
۱۱. ر: نامد.
۱۲. م، ک: فرود.
۱۳. م، ک: ما.
۱۴. م، ک: در.
۱۵. م، ک: بر.
۱۶. ک: «و» ندارد.
۱۷. ر: بیت را ندارد.

مانده بود از کار دستم بس که بر سر کوفتم
ورنه از ناخن به دل صد زخم منکر می‌زدم
فصل گل شاپور دوران بال[۱] پروازم شکست
بال اگر می‌داشتم گرد چمن پر می‌زدم [۱۹۱]

س، م، ک، ر

۴۰۴

نه این[۲] آشفتگی من بر[۳] دل افگار می‌بندم
که از بختم[۴] پریشان است اگر دستار می‌بندم
من آن بادم[۵] که گر وقتی رهم[۶] بر گلستان افتد
به روی خویشتن اول در گلزار می‌بندم
به این حسرت که من دارم نشاید رفت از این[۷] بستان
گل ار[۸] دامن کشد[۹] ناچار دل در[۱۰] خار می‌بندم
گرههای دلم نزدیک شد کز غصه[۱۱] بگشاید
ز بیدادش چنین کآزار[۱۲] بر آزار می‌بندم
نخواهد ماند بعد از من کسی را حسرتی[۱۳] در دل
که غارت کرده حسرت‌ها از آن کو بار می‌بندم [۱۸۶]
چو شاپور از مراد خویشتن[۱۴] محروم می‌مانم[۱۵]
اگر در دل[۱۶] توقّع‌های دور از کار می‌بندم [۱۸۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ک: «و» دارد. ۲. گ: ازین. ۳. گ: زو؛ ل: در.
۴. س: دستم ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۵. ر: بختم. ۶. ل: رسد.
۷. د، ر، ل: زین. ۸. ل: از. ۹. ل: کشم.
۱۰. م، ر، گ، ل: بر. ۱۱. ل: غنچه (؟). ۱۲. م، ک: آزار.
۱۳. د: خرمنی. ۱۴. گ: خویش. ۱۵. گ، ل: می‌ماند.
۱۶. م، ر: دل در.

۴۰۵

ز اسباب جنون[۱] چندانکه خواهی دسترس دارم
همین یک شهرت از عشق جنون‌فرما هوس[۲] دارم
اگر این است دل[۳] زود[۴] از نهادم دود برخیزد
که من از ساده‌لوحی‌ها سمندر در قفس دارم
به شکر اینکه[۵] روشن شد چراغ عاشقی از من
به داغ عشق خواهم سوختن تا یک نفس دارم[۶]
به راه[۷] محمل لیلی نگاهم ماند[۸] از آمد شد
سری بر زانو[۹] و گوشی بر آواز[۱۰] جرس دارم
رسانیده است جایی[۱۱] عاشقی شاپور کارم را
که از بی‌اعتباری رشک بر اهل هوس دارم[۱۲] [۱۷۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۰۶

گر بودی‌ام سر خود سامان چرا ندارم[۱۳]
مفلس نیَم گر از دین ایمان چرا ندارم
گر نه[۱۴] به جیب و دامان خصمند دست و پایم
جیبم چراست پاره دامان چرا ندارم

---

۱. س: جهان ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۲. م، ک، ر: فریاد رس. ۳. ک: دلی.
۴. س: «زود» ندارد ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۵. ر، گ، ل: آنکه.
۶. ر: که از بی اعتباری رشک بر حال هوس دارم. ۷. ل: برای.
۸. ل: شد. ۹. د: زانوی. ۱۰. د، م، ل: بآواز؛ ک: بفریاد.
۱۱. ک، گ: جای. ۱۲. ر: بداغ عشق خواهم سوختن تا یکنفس دارم.
۱۳. د، ل: ردیف در این دو نسخه «نداریم» است. ۱۴. د: گویا.

هـــر درد را بـــه عـالم گـویند هست[1] درمـان
پس من[2] که جمله دردم[3] درمان چرا ندارم [۱۷۴]
بـــار غـــمش عـزیز است نـنهم بـه گـردن دل
ایـن مسـتی است[4] جـانی بـر جـان چـرا نـدارم[5]
عـــیبی در ایـن زمـانه از عـاشقی بـتر نـیست
ایـــن عـــیب را ز مـــردم پـــنهان چـرا نـدارم
نـــه طـــالعی نـه بـختی شـاپور چـند گـویی
یارم چـرا فـلان نـیست بـهمان چـرا نـدارم [۱۷۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۰۷

نـــه غـم درد[6] نـه انـدیشهٔ درمـان[7] دارم
مـی‌نهم دل بـه جـفاهای تـو تـا جـان دارم
دامـن خـویش حـریفان مـفشانید ز[8] مـن
گـردباد سـحرم[9] بـوی گـلستان دارم [۱۸۵]
امشب ای همنفسان دور بخوابید[10] کـه مـن
بـــادل خســـتهٔ خـود وعـدهٔ افـغان دارم
غـم عـزیز است گـرم عـیش ابـد مـی‌طلبد
از مـنش عـذر بگـویید[11] کـه مـهمان دارم
گرچه در خـانه مـقیمم مـن مـجنون شـاپور
از دل خویش رهی سوی بیابان دارم [۱۸۶]

س، د، م، ک، ر، گ

---

۱. ک، د: نیست؛ نسخه «د» در حاشیه «هست» دارد. ۲. ل: ما.
۳. ل: دردیم. ۴. د: مفتیست (؟) م: منتی است. ۵. گ: بیت را ندارد.
۶. م، ک، ر، گ: «و» دارد. ۷. د: در میان. ۸. ک: که.
۹. گ: سحر. ۱۰. ک: مخوابید. ۱۱. ک: بدارید.

۴۰۸

بـی مـی سـر تـیمار دل ریش نـدارم   تا مست نگردم خبر از[۱] خویش نـدارم

گویی سپرم خـلق جـهان را کـه نـیاید[۲]   از حادثه یک سنگ که سر پیش ندارم

خضری شوم ار با تو دمی چـند بـرآرم   ور بـی‌تو بـمانم[۳] نـفسی بـیش نـدارم

درسـاخته‌ام بـا دهـن تـلخ[۴] مسـازید[۵]   آلودهٔ نـوشم[۶] کـه سـر نـیش نـدارم*

شاپور گر[۷] از مسکنت و فقر شـدستم

درویش ولی همت درویش ندارم [۱۷۰]

س، م، ک، ر، گ، ل

۴۰۹

نـظر ز خـجلت عشـق تـو بـر زمـین دارم

ز شـرم دست تـمنّا در[۸] آسـتین دارم

محبتی کـه فـرامـوش کـردی‌اش[۹] ز نـخست

بـه یـادگار تـو تـا[۱۰] روز واپسـین دارم

عنان کشیده گذشتی ز من هنوز کـجاست[۱۱]

گمان به جاذبهٔ[۱۲] عشق بیش از این دارم[۱۳]*

علاج زخم درون چون[۱۴] کنم کـه هـرساعت

خـراش تـازه[ای] از نـالهٔ حـزین دارم[۱۵]

---

۱. ر: «از» ندارد.
۲. ک: نباشد؛ ر، گ: نیامد.
۳. ک: نمامی (؟).
۴. ک: خلق.
۵. گ: میارید.
۶. ک: نوشی.
۷. س: اگر ← م، ک، ر، گ.
۸. ر: بر.
۹. گ: کردهٔ.
۱۰. ک: «تا» ندارد.
۱۱. ر، ل: کجاست هنوز.
۱۲. ک: بحادثه.
۱۳. گ: بیت را ندارد.
۱۴. ل: کم.
۱۵. د: بیت را ندارد.

ز خاکروبی میخانه سرخوشم زاهد
تو و[1] بهشت که من فیض ازین زمین دارم
ببین[2] به اشک نیاز من و بساز بمن[3]
که من ستم‌زده شاپورم و همین دارم [۱۸۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۱۰

گواه عشق[4] و رسوایی[5] دل صد پاره‌ای دارم
در[6] اثبات جنون داغ پری‌رخساره‌ای[7] دارم
نیم مست می ای زاهد[8] چه می‌بویی دهانم را
من این بی‌هوشی[9] از کیفیت نظّاره‌ای دارم
به سرگردانی وادی حرمان خضر راه خود
ز خود سرگشته و[10] گمراه‌تر سیاره‌ای دارم
به داغ ناامیدی سوختم دل را و جای دل[11]
درون سینه اکنون داغ آتش‌پاره‌ای دارم
جدا زآن کام جان[12] شاپور در هجران نپنداری
که غیر از مردن و تسلیم‌گشتن[13] چاره‌ای دارم [۱۷۷]

س، د، م، ک، ر، گ

---

۱. ک: بود.
۲. د: مبین.
۳. س: من ← د، ک، ر، گ، ل.
۴. س: خوانا نیست ← م، ک، ر، گ؛ د: گوا عشق.
۵. گ: رسوای.
۶. ر، گ: ز.
۷. د: پر رخساره.
۸. س: خوانا نیست ← د، م، ک، ر، گ.
۹. د: بیهوده.
۱۰. ک: برگشته و؛ گ: سرگشته.
۱۱. د: چراغ ناامیدی سوختم را(؟) جای دل.
۱۲. س: چون ← م، ر؛ ک: کامجو.
۱۳. د: هجران.

۴۱۱

بـــی‌محابا ســـینه پـــیش تـــیر جـــانان مـــی‌برم
لذت آب حـــــیات از آب پـــــیکان مــــــی‌برم
مـــی‌شود شـــمعی ز سـوز سـینه هــر انگشت مــن[۱]
دست بـــی‌تابی چـــو[۲] نـــزدیک گـــریبان مـــی‌برم
گـــریه مـــی‌گویند مـــی‌آرد غـــبار چشـــم و[۳] مــن
بس‌کـــه مـــی‌گریم غـبار از[۴] چشـــم گـریان مـی‌برم
از نســــــیم کـــوی[۵] یـــارم غـــنچهٔ دل وا نشـــد[۶]
ســـینهٔ پـــر داغ حســـرت زیـــن گـــلستان مـــی‌برم
مـی‌روم زیــن خـاکـدان بـا یک جـهان[۷] کـلفت بـرون
گـــرد غـــم از خـــاطر گـــبر و مســـلمان مـــی‌برم
بس‌کـــه از هـــجر تـــو جـانم تـلخکامی‌ها کشـید
جـــان بـه لب مـی‌آیدم چـون نـام هـجران مـی‌برم
دوش بـــر دوش حـــریفان چـــون تـوانـم دیـدنش
من که چون شاپور رشک[۸] از گرد دامان می‌برم [۱۷۱]

س، م، ک، ر، گ، ل

۴۱۲

مـــرغ رامـــم ز رم[۹] بـــیهده از جـا نـپرم
گـر بـرانـند[۱۰] بـه‌زور از در دل‌ها نـپرم[۱۱]

---

۱. ل: «من» ندارد. ۲. گ : چه. ۳. ل: «و» ندارد.
۴. م: «از» ندارد. ۵. ل: بوی.
۶. گ: از نسیم غنچه بازم کوی دل چون وا نشد. ۷. ل: یکجهت.
۸. ر: اشک. ۹. گ: نرمم. ۱۰. ک: بردتند.
۱۱. ر، گ: نروم.

بال و پر ریخته گنجشک ضعیفم لیکن
گر شوم کشته به بال و پر عنقا نپرم
گر چو[1] پروانهٔ پر سوخته حسرت کشدم
همچو خفّاش ز باد[2] دم عیسی نپرم*
زآشیان بدن آن روز که پرواز کنم
جز به گرد سر آن نخل تمنّا نپرم
مرغ پربسته نِیَم لیک بر آنم شاپور
کز سر تربیت[3] خویش به عمدا نپرم[4] [۱۸۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۱۳

می‌دهم جان وز تو پیکان شکاری می‌خرم
هرچه دارم می‌فروشم هرچه داری می‌خرم
از لب و[5] مژگان او شب‌های غم زخم و[6] نمک
گر به دست افتد پی شب‌زنده‌داری می‌خرم
تشنهٔ اشکم بدان غایت[7] که صد لخت جگر
می‌دهم یک قطره از[8] ابر بهاری می‌خرم
از برای مجمر دل زآن کمان تیر خدنگ
گر فروشد بهتر از عود قماری می‌خرم *

---

۱. ک، گ، ل: چه. ۲. ک: ز پاو.
۳. د: که سر تربیت؛ گ: که بجز کوی بت؛ ل: کز سر تربت. ۴. گ: نروم.
۵. گ: «و» ندارد. ۶. د، ک، گ: «و» ندارد. ۷. ل: جانب.
۸. گ: و.

گرچه می‌دانم که سرتاسر فریب است و[۱]فسون[۲]
وعده‌ای[۳] زآن لب به صد امّیدواری می‌خرم [۱۹۰]
گرم سودا گشته‌ام شاپور در بازار عشق[۴]
می‌فروشم عزت[۵] و بی‌اعتباری می‌خرم [۱۹۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۱۴

بس که در خاطر خیال آن بر و دوش آورم
خویش را از شوق می‌خواهم در آغوش آورم
سوی صحرا روزها چون آن که یوسف کرده گم[۶]
می‌روم تا یاد غم‌های فراموش آورم
گر بهشتم رو نماید دارم از اعجاز عشق
سینهٔ گرمی که دوزخ را در آغوش[۷] آورم
گر[۸] نشیند سوز[۹] عشق[۱۰] از پا روم[۱۱] بهر علاج
سرمه بهر دیده از خون سیاووش آورم *
حلقهٔ وعظم[۱۲] چه کار آید که از بس شغل عشق
پنبهٔ غفلت برون نتوانم از گوش آورم
چون قدح[۱۳] آخر به سنگی می‌زنم شاپور را
چون سبو تا چندش[۱۴] از میخانه بر دوش آورم [۱۷۲]

س، م، ک، ر، گ

---

۱. د: «و» ندارد. ۲. گ: جنون. ۳. س: وعده ← د،م، ر، گ.
۴. ر: گرم بازار تو گشتم منکه در سودای عشق. ۵. ل: غیرت.
۶. ر: یوسف کرده کام؟ گ: یوسف گم کرده‌ام. ۷. گ: فراموش.
۸. گ: کی. ۹. م، گ، ر، ک: جوش. ۱۰. ر، گ: اشک.
۱۱. ر: جا روم؛ گ: باددم. ۱۲. ک: عظمم. ۱۳. گ: سبو.
۱۴. ک: چند.

۴۱۵

شـود شـراره اگـر قـطره در[۱] دهـان گـیرم
کـنم کـباب کسـی را کـه بـر زبـان گـیرم[۲]
کـف طـلب نگشـایم بـدین[۳] تـهیدستی
گـر[۴] آب گـرم کـنم آتش از دهـان گـیرم
شب دراز نـخسبم چـراغ[۵] دل در دست
مگـر کـه مـرغ مـرادی در آشـیان گـیرم
پـی جـریمهٔ افشـای[۶] عشـقورزیدن
چـو قـصد خـویش کـنم اول از زبـان گـیرم
در سـرای بکـوبم[۷] بـه آشـنایی عشـق
بـه هـر کـجا کـه ز درد[۸] دلینشـان گـیرم
چـو بـندگان نگـریزم[۹] سـوی عـدم شـاپور
اگر روم خط[۱۰] آزادی از[۱۱] جهان گیرم [۱۸۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۱۶

نِـیَم بـلبل کـه از عشـقت بـه فـریاد و فـغان سـازم
بـیا ای شـمع تـا حـال خـودت خـاطرنشان سـازم
چهسان از خلق پـنهان دارم[۱۲] ایـن خـوناب[۱۳] حسـرت را
کـه از[۱۴] چشـمم شـود ظـاهر اگـر[۱۵] در دل نـهان سـازم

---

۱. گ: بر.
۲. ل. تنهابیت مطلع را دارد و بقیهٔ ابیات غزل در این نسخه نیست.
۳. گ: باین.
۴. ر: که.
۵. گ: شب چراغ بچشم دراز.
۶. گ: اجزای.
۷. ک: نکوبم.
۸. گ: دود.
۹. د، ک، گ: بگریزم.
۱۰. ک: سوی.
۱۱. ک: «از» ندارد.
۱۲. د: سازم.
۱۳. م: حرمان.
۱۴. س: در ← د، م، ر، گ، ل.
۱۵. د: وگر.

سمندر نیستم لیکن[۱] دل گرمی[۲] چنان دارم
که خیزد دود[۳] از جایی که یک دم آشیان سازم
ز کوی عشق تا کی نیکنامی دامنم گیرد
روم تا خویش را یکباره رسوای جهان سازم
چنین[۴] تا کی کشد رنج تغافل جان بیمارم
نوازش‌نامه‌ای بفرست تا تعویذ جان سازم
شوم شاپور لال از حیرتش گر صد زبان دارم
به صد تقریب اگر با خویش او را همزبان سازم[۵] [۱۷۶]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۱۷

ز وضع خویشتن[۶] آزرده دل چرا باشم
که شاه کشور عشقم اگر گدا باشم
ز ملک عشق من آن کشور وفا خیزم
که تا به روز قیامت به یک[۷] هوا باشم
چو[۸] سوی کعبه برد زاهدم[۹] خدا داند[۱۰]
که با خیال تو آن لحظه در کجا باشم

---

۱. ک: اما. ۲. ل: خودرا. ۳. گ: دودم.
۴. گ: چمن.
۵. ل: بیت را ندارد و به جای آن بیتی دیگر دارد که در نسخه‌های دیگر نیست:
جدا زان کام چون شاپور در هجران نپنداری — که غیر از مردن و تسلیم کردن چارهٔ‌سازم
۶. د: خویش. ۷. د: سبک. ۸. ک: چه.
۹. ل: بزور آیدم. ۱۰. د،گ: خداوندا.

شوم هلاک و روم در لباس نالهٔ خویش
بدین امید که با گوشت آشنا[1] باشم[2]
به سوی[3] دوست بود روی خاطرم[4] شاپور
اگر به کعبه و گر در[5] کلیسیا باشم [۱۸۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۱۸

گرچه در حاشیهٔ بزم تو داخل باشم
رو خراشیده‌تر از صفحهٔ باطل باشم
دردچین توام از پیش مرانم بگذار[6]
تا میان تو و صد حادثه حایل باشم *
ای خوش آن گریه که در گردن سیلاب سرشک
دست انداخته چون موج حمایل باشم
قاف تا قاف جهان ملک بیابان ز[7] من است
از برای چه به شهر آیم و عاقل[8] باشم *
خبر خویش ندانم ز[9] که پرسم شاپور
من که در گمشدگی[10] پیشرو دل باشم [۱۷۱]

س، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ک: با خویش آشنا؛ گ: در کویت آشنا.
۲. د: بیت را ندارد.
۳. گ: بروی.
۴. گ: خواطر.
۵. د: وگر بر؛ گ: اگر در.
۶. گ: زنهار.
۷. ک، ل: «ز» ندارد.
۸. ک، ر: غافل.
۹. ل: «ز» ندارد.
۱۰. گ: دلشدگی.

۴۱۹

بس‌کـه ز[۱] آب چشـم[۲] خـود آسـیب[۳] دریـا مـی‌کشم
لحـظه[ای] صـد بـار آه از بـهر صـحرا[۴] مـی‌کشم
عـصمت یـوسف نـدارم لیک از[۵] اسـتغنای عشـق
دامـن آلوده از دست زلیـخا مـی‌کشم
شسـته رو هـر صـبح سـویش مـی‌برم نـظاره را
وز[۶] نگـاهش سـرمه در چشـم تـماشا[۷] مـی‌کشم [۱۶۹]
پـیشوای اهـل دردم وز[۸] تـحمّل‌های[۹] عشـق
دامـن صـدپاره‌ای دارم کـه در پـا[۱۰] مـی‌کشم
در بـلا بـاشد کسـی بـهتر کـه در بـیم بـلا
چـند طـوفان رخت از ایـن کشـتی بـه دریـا مـی‌کشم
زان گـلم شـاپور چـندین خـار غـم در دل شکست
کس چه داند تا چه زان خودروی خود را می‌کشم[۱۷۰]

س، م، ک، ر، گ، ل

۴۲۰

چـو بـی‌جمال[۱۱] تـو رو بـر گـل و سـمن مـالم
ز خـون دیـدهٔ خـود غـازه بـر چـمن مـالم *
کفی[۱۲] غـبارم و[۱۳] عـریانی است کسـوت مـن
نـیم عـبیر کـه خـود را بـه پـیرهن[۱۴] مـالم *

۱. گ: «ز» ندارد. ۲. ر: دست. ۳. ر: زاسیب؛ گ: از دست.
۴. ل: دریا. ۵. گ، ل: «از» ندارد. ۶. ک: در.
۷. ک: تمنا. ۸. ک: در. ۹. گ: تجملهای.
۱۰. ک: گاه دریا؛ ل : که دریا. ۱۱. س: «جمال» ندارد ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۲. ک، ر: کف؛ گ: کفن. ۱۳. ک: «و» ندارد. ۱۴. ل: بر جبین.

ببین[۱] به تلخی عیشم ز بیم بدگویان
که گر شراب خورم شهد بر[۲] دهن مالم
چو دامن از همه اعضا[۳] غبار کوی ترا
ز باد گیرم و در[۴] چشم خویشتن مالم
ز خاک کوی تو یک قبضه[۵] می‌برم دم نزع
که[۶] گر به خلد روم[۷] عطر بر کفن مالم [۱۷۵]
درون پیرهنم شعله‌ای‌است تن شاپور
شود پر آبله گر دست[۸] بر بدن[۹] مالم [۱۷۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۲۱

بهار آمد که سنبل جوشد از مویی که من دانم
نگنجد همچو گل در پیرهن بویی که من دانم
سر لبیک مشتاقان کجا دارد کز استغنا[۱۰]
سلام کعبه نستاند[۱۱] سر کویی که من دانم
مگر دیوانه خواهم[۱۲] شد که چون زنجیر بر دوشم
حمایل می‌شود سودای گیسویی که من دانم

۱. د، ر: مبین. ۲. ر: در. ۳. گ: عالم.
۴. د، م، ک، ل: بر. ۵. د: زخاک گیرم و یکنقطه؛ ر، گ: زخاک کوی تو یکقطره.
۶. س: «که» ندارد← د، م، ک، ر، گ، ل. ۷. ر: برم.
۸. گ: چشم. ۹. س: دهن ← د، م، ر، گ، ل. ۱۰. گ: باستغنا.
۱۱. م، ک: سلام از کعبه بستاند. ۱۲. گ: خواهد.

کسی را مرد میدانش نمی‌دانم که از شوخی
کمان فتنه نرم آید[۱] به بازویی که من دانم *
کجا شاپور گلشن را کند نسبت به رخسارش[۲]
که بر جنت زند پهلو بر رویی[۳] که من دانم [۱۶۹]

س، م، ک، ر، گ، ل

۴۲۲

چه درد است این که هیچش چارهٔ تسکین[۴] نمی‌دانم
ز بی‌تابی تن از بستر سر[۵] از بالین نمی‌دانم
به فکر چاره‌سازی[۶] گرد دل چندان که می‌گردم[۷]
بجز مردن علاج حسرت دیرین نمی‌دانم
به من در عاشقی هرکس که خواهد گو بدی می‌کن
که من با[۸] خلق عالم سینه صافم[۹] کین نمی‌دانم[۱۰]
ز من رنجیده خاطر می‌نماید یار و من با[۱۱] خود
گناهی جز نگاه چشم حسرت‌بین نمی‌دانم
عجب نبود اگر زنّار را از سبحه نشناسم
که من دیوانه‌ام آیین کفر و دین نمی‌دانم
شدی شاپور گویا تلخکام از درد فرهادی
علاجت جز به شکّر خندهٔ شیرین[۱۲] نمی‌دانم [۱۷۳]

س، د، م، ک، ر، گ

۱. گ: می‌آید. ۲. گ: برخسارش کند نسبت.
۳. ک: پهلوی بر روی؛ ل: پهلو این رویی.
۴. س: درمان ← د، م، ک، گ؛ ر: و تسکین. ۵. ک، گ: سر از بستر تن.
۶. گ: جان سپاری. ۷. ک: من گردم؛ گ: می‌گشتم. ۸. گ: در.
۹. د: صافی. ۱۰. ک: بیت را ندارد. ۱۱. د، ر، گ: در.
۱۲. د: بشکرخانهای چین

۴۲۳

تا کس نبیند بی‌توام بر شمع دامن می‌زنم
وز دود دل خاک سیه بر[1] چشم روزن می‌زنم
در بزم شمعی سوختن هرگز نصیب من نشد
پروانهٔ بی‌طالعم بالی[2] به گلخن می‌زنم
راز ترا با خویشتن وصل ترا با مدعی
می‌گویم و لب می‌گزم می‌بینم و تن می‌زنم
از بس طپیدن‌های دل خاکسترم بر باد شد
این[3] آتش افسرده را[4] چندین چه[5] دامن می‌زنم *
تا بهر آسایش بدو یک دم بدوزم خواب را[6]
تا روز از مژگان خود[7] بر دیده سوزن[8] می‌زنم
بی‌گلرخی برقی نهان دارم به زیر هر مژه
ای باغبان مگشا[9] درم کآتش به گلشن[10] می‌زنم
هرگه که فرصت می‌شود شاپور تیر طعنه‌ای[11]
یا می‌زند دشمن به من یا من به دشمن می‌زنم [۱۸۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۲۴

هر[12] لحظه تن نشانهٔ تیر بلا کنم
تا خویش را به غمزهٔ او آشنا کنم

۱. گ: در.
۲. د: تاکی.
۳. گ: ای.
۴. گ: چرا.
۵. گ: که.
۶. ل: خاک را.
۷. ل: تر.
۸. گ: سوزن بدامن.
۹. م، ک، گ، ل: بگشا.
۱۰. گ: بگلخن.
۱۱. س: طعنه ← ر.
۱۲. ک: در.

از شوق بوی دوست[۱] به وقت نماز صبح
محراب خود به جانب باد صبا کنم
خاک درش به دیده بود[۲] خوش‌عیارتر[۳]
صد بارش ار موازنه[۴] با توتیا کنم
گنجور گوهرم ولی از بهر نقد وصل
چون مفلسان نگاه به دست دعا کنم [۱۸۲]
[تخم صد آرزو فکنم در زمین دل
از قحط مهر تکیه به لطف خدا کنم[۵]]
نومیدیم گر از تو بداند امید من[۶]
راضی شود که وعده به روز جزا کنم
شاپور فتنه‌ای نشود بعد از این پدید[۷]
دل را و دیده را اگر از هم جدا کنم [۱۸۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۲۵

می‌روم بو که سر از داغ کسی گرم کنم
در دل شعله نشینم[۸] نفسی گرم کنم
چه[۹] خورم حسرت پرواز گلستان ای کاش
بگذارند[۱۰] که کنج قفسی[۱۱] گرم کنم [۱۸۰]

---

۱. د : توبدست. ۲. ک: کشم. ۳. د، گ: غبارتر.
۴. ر، ل: از موازنه؛ گ: از غبار تو. ۵. بیت از «م،ر، گ، ل» است. ۶. ر، گ، ل: زمن امید.
۷. گ: بدید. ۸. ک: نسیم. ۹. گ: چو.
۱۰. د: نگذارند: ک: بگذارید. ۱۱. ل: نفسی.

بــه ره نــاقۀ لیــلی ز صــدای دل خــویش
هـــر دم آوازۀ بـــانگ جـرسی گـرم کـنم
آتشــین[1] مـیل شـود هـر مـژه در دیـدۀ مـن
از پی خواب چو چشـم هـوسی گـرم کـنم *
خــود ســر گــرمی هــنگامه نــدارم شـاپور
کارم این است که بازار کسی گرم کنم [۱۸۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۲۶

بهر خـود هـر طـور بـاشد کـار پـیدا مـی‌کنم
گــم شــود گــر سبحه‌ام زنـار پـیدا مـی‌کنم
تا نپنداری[2] کـه عـصیانم ز کـافرنعمتی‌است
بــهر خـود تـعزیب استـغفار پـیدا مـی‌کنم *
خواهش شـمشیر او را گـردن تسـلیم هست
گر چه صد جان بایدش نـاچار پـیدا مـی‌کنم
بهر بـوی پـیرهن چشـمم بـه راه بـاد نـیست
یـــوسف گــم‌گشته در بــازار پــیدا مــی‌کنم
[سوخت هجر آفتابم گرچه در هنگام سعی
ذره را در ســـایۀ دیـــوار پــیدا مــی‌کنم[3]]
کـعبه را شـاپور آسـان مـی‌توانـم شـد دلیـل
خانۀ خود را ولی دشوار پیدا می‌کنم [۱۸۸]

س، م، ک، ر

---

۱. ل: آتشی.   ۲. م: نه پندارم.   ۳. بیت از «م، ر» است.

۴۲۷

بی رخش بر[1] لوح خاطر مشق هجران می‌کنم
صفحهٔ دل را سیاه[2] از بهر[3] نسیان می‌کنم
تا به فکر خود نیفتم در فراق روی او[4]
خاطر خود را چو زلف او پریشان می‌کنم
می‌کشم هجر و به روی خود[5] نمی‌آرم ز بیم
مرگ را می‌بینم و از خویش پنهان می‌کنم
دم به دم از دورباش غمزه یادش می‌دهم
تا ز بی‌تابی دل خود را پشیمان[6] می‌کنم
چاره‌ای شاپور جز مردن ندارم[7] در غمش
هرچه گویم غیر از این[8] بر خویش بهتان می‌کنم [۱۷۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۲۸

بس که گرد راه او در چشم پرخون می‌کنم
دیده را از[9] گنج بادآورد قارون می‌کنم*
حالت معشوق را آیینه حال عاشق است
حسن لیلی را قیاس از عشق مجنون می‌کنم
سوزنی زین[10] پس چو عیسی سدّ راه من نشد
تا به مژگان از کف پا خار بیرون می‌کنم *

---

۱. گ : از. ۲. د: سیه. ۳. ک: از خط؛ ر: از حرف.
۴. ک: تو. ۵. ل: هم. ۶. گ: پریشان.
۷. گ: ندانم. ۸. ر: بعدازاین. ۹. م، ر: زان؛ ک: زین.
۱۰. ک، ر: زان.

درد می‌بالد[۱] بـه خـود در هـر دلی صـد پـیرهن
گـر نـوای نـاله را یک پـرده افـزون مـی‌کنم
مـحتسب نـزدیک شـد کـز[۲] شـهر بـیرونم کـند
بس که بد مستی جدا زان لعل میگون مـی‌کنم *
از سـر انگشـتان مـژگان در حـنابندان[۳] اشک
تـوسن او را ز سـم تـا سـینه گـلگون مـی‌کنم *
دل چه‌سان بگشـایدم شـاپور از گـلشن کـه مـن
غنچهٔ گل را خیال[۴] چشم پرخون می‌کنم [۱۸۹]

س، م، ک، ر

۴۲۹

امشب که جز به رویش بر[۵] هیچ جا نبینم ای خـواب اگـر بـیایی روی تـرا نـبینم
در هر قدم ز راهی کآیم ز گشت[۶] کویش پـایم ز ره بگـردد گـر بـر[۷] قـفا نـبینم[۸]
خواهم شدن نصاری زآن لعبت فرنگی تـا چـند جـور بـینم تـا کـی وفـا نـبینم
ای مدّعی ز کویش خواهم سفر نمودن گـر دور مـانم از یـار بـاری[۹] تـرا نـبینم
شـاپور مسـتمندم سـرخـیل دردمـندان
کوه بلا و دردم یا رب بـلا نـبینم [۱۸۶]

س، د، م، ک، ر، گ

۴۳۰

نشـــد روزی کــه روبــا رو شــبی[۱۰] بــا یــار بــنشینم
چــنین زانــو بــه زانــو چشــم[۱۱] بــا دیــوار[۱۲] بـنشینم

۱. ر: می‌نالد. ۲. س: گر ← ر. ۳. س: حناندان ← م، ک، ر.
۴. ک: خیال از. ۵. م، ک: در. ۶. د: بگشت.
۷. م، ک: در. ۸. ل: بیت اول و دوم را ندارد. ۹. ک: یاری.
۱۰. م: روزی یا شبی؛ ک: ما روز و شبی؛ ر: رو در روشبی. ۱۱. ر: چند.
۱۲. م: بر دیوار؛ گ: با دیدار.

رود گــــر خـــــارخــــارم عــالم عشــق[۱] از نــظام افــتد
مـــبادا یـــارب آن ســاعت کــه مــن بــی‌کار بــنشینم
ز ســـــوز شــــعلهٔ شــــوقی کــــزو[۲] دارم نــهان در دل
چــو جــوش[۳] از جای بـرخیزم اگـر صـدبـار بـنشینم
غـــبارآلوده[۴] نـــعل[۵] تـــوسنش را گـــردباد ایــنک[۶]
بــه چشــم مـدعی رفـتم کـه چـون مسـمار[۷] بـنشینم *
سـپندم[۸] چشـم بـد را لیک[۹] چـون یـاقوت نـتوانـم
کــــه در آتش بــــه ذوق وعــــدهٔ دیــــدار بــــنشینم
هـــوای گـــلشنم شـــاپور شـــاید ســـازگار افــتد
در آتش نیستم یک چشم زد[۱۰] بگذار بنشینم[۱۱] [۱۶۷]

س، م، ک، ر، گ، ل

۴۳۱

کـــو هـــمدمی کـه درد دلی در مـیان نــهم
بــاری کــه آســمان نکشــد بــر[۱۲] زبـان نـهم
تـــرتیب آشـــیانه کـــنم بـــهر ســـوختن
مــرغی نـیَم کـه[۱۳] بـیضه در ایـن آشـیان نـهم
مست و[۱۴] بـرهنه تـیغ بـه کـاشانه‌ام درآی[۱۵]
تـــا دست رد[۱۶] بـــه زنــدگی جـاودان نــهم

---

۱. ک: عشق عالم؛ گ: خارخار عشق عالم.
۲. گ: شوقم از آن.
۳. ک، ر، ل: چه خوش.
۴. ک: غبار آلود.
۵. م: گرد.
۶. گ: گردید یار اینک.
۷. گ: بیمار.
۸. م، ک: سپند؛ گ، ل: شنیدم.
۹. گ: نیک.
۱۰. ل: چشم زن.
۱۱. گ: بیت را ندارد.
۱۲. ل: در.
۱۳. گ: که نیم.
۱۴. ل: «و» ندارد.
۱۵. م، گ: درا.
۱۶. د: درد.

از شوق یک پیام زبانی هزار بار
با مرغ نامه‌دار دهان بر دهان[۱] نهم
سرچشمه را دهان چو لب خشک من شود
گر چشم انتظار به آب روان[۲] نهم
چون از هجوم درد روم[۳] لحظه[ای] ز هوش[۴]
بر جان خویش منّت بار گران[۵] نهم
شاپور تلخکام سرشتندت از[۶] ازل
تهمت چرا به شکّر هندوستان نهم [۱۶۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۳۲

چشم ار به بزم[۷] او هوس‌آلود[۸] برده‌ایم
جسم جنب[۹] به خانهٔ معبود برده‌ایم
از ما دل کباب به مستی ربوده‌اند
بویی[۱۰] بدان لبان می‌آلود برده‌ایم
هرگز به ذوق آبلهٔ[۱۱] دل نبوده است
تا در جهان بکارت مقصود برده‌ایم

۱. ل: زبان بر زبان. ۲. د، گ، ل: برآب روان؛ ر: بران ابروان.
۳. گ: رود. ۴. ک: بهوش. ۵. گ: آب روان؛ ل: خواب گران.
۶. د: تلخکامی سرشتند از؛ ک: تلخکام سرشتند از؛ گ: تلخکام سرشتند در.
۷. د: چشم از بزم. ۸. گ: هوس آلوده. ۹. ک: جسم جنت؛ گ: چشم حسد.
۱۰. ک: بوی. ۱۱. گ: آینهٔ.

داغ جگر ز لعل تو تا چاشنی گرفت

غیرت به زخم‌های نمک‌سود برده‌ایم[۱] *

افسردگان ز دود[۲] دل ما[۳] شدند گرم

تا دست سوی آتش بی‌دود برده‌ایم[۴]

شاپور از جهان غم[۵] سود و زیان مبر

کز بخت[۶] آنچه روزی ما بود برده‌ایم [۱۸۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۳۳

تنها نه[۷] خانهٔ دل دیوانه سوختیم

زین آه سینه[۸]سوز بسی خانه سوختیم

پشمینهٔ صلاح[۹] که گل گل شد از شراب

آتش زدیم و بر در میخانه سوختیم

از بهر چشم‌زخم حریفان باده‌نوش

جای سپند سبحهٔ صد دانه سوختیم *

امشب به بزم وصل ز سر تا قدم چو شمع

از رشک خویش و طعنهٔ بیگانه سوختیم

---

۱. ل: دو بیت را ندارد. ۲. گ: درد. ۳. ک: من.
۴. ل: بیت را ندارد. ۵. م: غمم. ۶. گ: محنت.
۷. د: ز. ۸. س: خانه ← د، م، ک، ر، گ، ل. ۹. گ: خراب.

روشـــن نشـــد ز آتش مـا چشـم خـانه‌ای
هـمچون چـراغ گـور بـه ویـرانـه[1] سـوختیم
دل را ســـر شــنیدن قــول وغـزل نـماند
از بس دمـاغ خـویش بـه افسـانه سـوختیم *
شاپور شـمع عـارض جـانان چـو[2] بـرفروخت
پروای جان نکرده چو پروانه سوختیم [۱۷۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۳۴

یـار شـد بـا[3] دیـده گـردی کـز هـوا[4] مـی‌خواستیم
در بغل داریـم بـویی کـز صبا[5] مـی‌خواستیم [۱۷۲]
زالتـــفات‌آمیز دیـــدن‌های شـــرم‌آلود او[6]
آب مـــی‌گشتیم تـــا عـذر از حـیا مـی‌خواسـتیم
در شـــهادتگاه مسـلَخ کشـته‌گـر دیـدیم[7] حـیف
دست و تـیغ[8] عشـق و دشت کـربلا مـی‌خواسـتیم
تـا ز مـا سـر[9] خـواست هـمّت گـردن مـا بـرفراشت
خـالی از عـجزی نـبود ار خـونبها مـی‌خواسـتیم

---

۱. گ: بافسانه.
۲. گ: چه.
۳. گ : در.
۴. د: خدا.
۵. گ: هوا.
۶. گ: آلوده را.
۷. ک: میگشتیم.
۸. س: «و تیغ» ندارد← د، م، ک، ر، گ.
۹. د: تا زمانه؛ ر: تا زمابر.

[اختری گر تیره گردد نور بخشیمش چو شمع
تا که بهر دیده نور از توتیا می‌خواستیم[۱]]
بلبلت از[۲] گفت‌وگو رفت آنکه با صد آرزو
خنده‌ای[۳] زآن غنچهٔ مشکل گشا می‌خواستیم
خاک چین شاپور طی می‌کن[۴] به پرگار قدم
کآسمان بر آب زد نقشی[۵] که ما[۶] می‌خواستیم [۱۷۳]

س، د، م، ک، ر، گ

۴۳۵

عید آمد و پرهیز می ناب شکستیم
مهر دهن روزه بدین آب شکستیم
زین سرکه‌فروشان نتوان باده خریدن
صفرای می از نشئهٔ[۷] خوناب شکستیم *
هر بیضهٔ قندیل که در مسجد ما بود
یک یک همه را بر سر محراب شکستیم
بی‌تابی دل رنگ قرار از رخ[۸] ما برد
تا دربغل این کوزهٔ سیماب شکستیم
هر قطره ز[۹] خون دل ما قطعهٔ لعلی‌است[۱۰]
بی‌صرفه نه آن[۱۱] گوهر سیراب شکستیم *

---

۱. بیت از «ر» است. ۲. د: در. ۳. س: خنده ← د، ر.
۴. ر: طی کن کم. ۵. س: رنگی ← م، ک، ر، گ. ۶. د: «ما» و در حاشیه «من».
۷. د: انشاره (؟). ۸. د، م، ک، ر، گ، ل: دل. ۹. م، ک، ر: «ز» ندارد.
۱۰. گ: هر قطعه ز خون دل یک قطعهٔ لعل است.
۱۱. د: بی مترقه این؛ ر: بی صرفه این؛گ: بی صرفه تن این؛ ل: برصرفه زاین.

در سینهٔ طنبور[1] تن آهنگ طرب نیست
هر چند در او ناخن[2] مضراب شکستیم
صد تفرقه در زایجهٔ طالع ما بود
کاغذ بدریدیم و سطرلاب[3] شکستیم *
آن روز که بر زلف تو[4] بستیم دل از رشک[5]
بس دل که در آن[6] طرّهٔ[7] پرتاب شکستیم
[دادیم به خوناب دلش غسل گر از خواب
یک دم وضوی دیدهٔ بی‌خواب شکستیم[8]]
شاپور ز افسانهٔ شب‌های غم[9] خویش
چون زلف بتان خاطر احباب شکستیم [۱۸۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۳۶

از تیغ[10] تو کام دل ناکام گرفتیم
آخر گرو عمر از[11] ایام گرفتیم
نعم‌البدل[12] وعدهٔ صدساله وصال است
این بوسه که نقد از لب پیغام[13] گرفتیم [۱۷۳]*

---

۱. د: «و» دارد. ۲. گ: «و» دارد. ۳. د، ک، گ: صطرلاب.
۴. ک: «تو» ندارد. ۵. ر: دل تنگ. ۶. ل: درو.
۷. د: «طره» ندارد. ۸. بیت از «م، ر» است.
۹. ک، گ، ل: غمهای شب؛ ر: تنهای غم. ۱۰. گ: شمع.
۱۱. م، ک، ر، گ: ز. ۱۲. د: نعم البدن. ۱۳. ک، گ: ایام.

آزار درون بـــــه نشـــد از مـــرهم کـــافور
کـــار جگـــر ســـوخته از جـــام[۱] گـــرفتیم
مـــردانـــه فشـــردیم قـدم پـیش عـتابش[۲]
تـــــا داد دل خـــویش ز دشـــنام گـــرفتیم
شـــاپور اگـر زآنکـه گـنه قسـمت مـا شـد
خـــود را بـه پـناه کـرم عـام گـرفتیم [۱۷۴]

س، د، م، ک، ر، گ

۴۳۷

مـــنزل بـجز از گـوشهٔ ویـرانـه[۳] نـداریـم
مـــا خـانه‌خرابـان خـبر از خـانه نـداریـم
مگـذر ز خـرابـات[۴] کـه زیـر فـلک امـروز
جـــایی بـــه صـفای[۵] در مـیخانه نـداریـم
صد چاک به جیب سحر از مردن[۶] شمع است
مـــا ســـنگدلان مـــاتم پـروانـه نـداریـم
صـبحی نشـود[۷] شـام کـه مـا بـر سـر زلفـی
صد زخم نمایان بدل از شانه نـداریـم [۱۷۸]
چون فاخته عمری‌است که هـمسایهٔ سـرویم[۸]
در ســایهٔ دیـوار کسـی خـانه نـداریـم *[۹]

۱. گ: خام. ۲. گ: خیالش. ۳. د: میخانه.
۴. ل: بخرابات. ۵. ک: جایی بصفایی؛ ر: جائی که صفائی.
۶. ک: ناله. ۷. ل: نشو. ۸. گ: سروم.
۹. ک: بیت را ندارد.

ظرفی که ز دل بود در این کلبه[1] شکستند
زآن کف قدح ماست که پیمانه[2] نداریم
شاپور به خاکیم در آن[3] کوی برابر
آن نیست[4] که قدری[5] برِ جانانه نداریم [۱۷۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۳۸

جز چهرهٔ[6] زرد از غم جانانه نداریم
عمری‌است که رنگ از می و میخانه نداریم[7] *
ره گر[8] دم[9] شمشیر و[10] مکانگر[11] دل دریاست[12]
صبر از رخ آن گوهر یکدانه نداریم
ما نیز توانیم که آتش بپرستیم
شرمی اگر از همت[13] پروانه نداریم
وصل است دلا دم مزن از قصهٔ هجران
کوتاه مکن شب سر افسانه نداریم
جز بستر سنجاب که خاکستر گرم است
گستردنی‌ای[14] درخور کاشانه نداریم

---

۱. گ: گوشه.
۲. ر: پروانه.
۳. م، ک: درین.
۴. گ: زانست
۵. ر: قدری که.
۶. د: مهرهٔ.
۷. ل: بیت را ندارد.
۸. د: کز.
۹. ل: «و» دارد.
۱۰. ک، ل: «و» ندارد.
۱۱. ل: کز.
۱۲. د: گرد دل مارست (؟).
۱۳. گ: تهمت.
۱۴. ک، ر، ل: گستردنی.

از هجر صراحی همه در رنج[۱] خماریم
خمیازهٔ بیهوده چو پیمانه نداریم
شاپور کفاف است چو تأثیر محبت
حاجت به تقاضای گدایانه نداریم [۱۷۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۳۹

طبل سودا چند بر بام دماغ خود زنیم[۲]
سکهٔ بت بر مطلّس‌های داغ خود زنیم *
چون نمک پاشد[۳] زلب قسمت کنیمش با[۴] جگر
او به زخم خود فشاند ما به داغ خود زنیم
می‌کند تکلیف می بی او[۵] که خاکش در دهن
جای آن دارد[۶] که سنگی بر ایاغ[۷] خود زنیم
تا کی از شمع کسان[۸] آتش به جان افروختن
گر غرض سوز است[۹] خود را بر چراغ خود زنیم
پا[۱۰] به دامن چند بنشینیم دور از خویشتن
رو که چون شاپور گامی در[۱۱] سراغ خود زنیم [۱۷۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. د، ر: «و» دارد.
۲. گ: ردیف در این نسخه «زنم» است.
۳. ک، ل: باشد.
۴. م: تا.
۵. گ: او بی می.
۶. گ: باشد.
۷. ک: دماغ.
۸. ر: بتان.
۹. د: سود است.
۱۰. د، ل: تا.
۱۱. ر: بر.

۴۴۰

گـر دمـی بـا شـوق تسکینم تـوانـد سـاختن
بـا فـراقش جـان غـمگینم تـوانـد سـاختن
اضـطرابـم را بـه قـاصد شـرح کـن ای هـمنشین
بـلکه حـرفی بـهر تسکـینم تـوانـد سـاختن
نسپری ایمان به من زاهد[۱] که گر[۲] این است بت
از نگـاهی بـی دل و دیـنم تـوانـد سـاختن
نیست غم شاپور اگر رسوایی افـزودم ز[۳] عشـق
عشق اگر این است به زینم تواند ساختن[۲۲۷]

د، م، ک، ر، ل

۴۴۱

نـبود مـرا بـه وصـل تـو بـیجا گـریستن
کآیـد بـه دیـده بـهر تـماشا گـریستن
سـور[۴] آیـدم بـه تـهنیه[۵] مـاتم بـه تـعزیت[۶]
وقـتی کـه خـنده جـمع کـنم بـا گـریستن *
مـاتمسرای خـلق بـود عـیدگاه مـن
از بس دلم گـرفته ز[۷] تـنها گـریستن[۸]
یک روز[۹] گـر وظـیفهٔ چشـم تـرم دهـد
بـاید[۱۰] ز قـحط[۱۱] آب بـه دریـا گـریستن

۱. ل: نسپری زاهد بمن ایمان.
۲. ک: اگر.
۳. ل: «ز» ندارد.
۴. د، گ: سوز.
۵. ل: به سینه.
۶. گ: غریب.
۷. ک، گ : به.
۸. ل: بیت را ندارد.
۹. ر، ل: یکروزه.
۱۰. د: ماند.
۱۱. ک: قطر.

بی گریه نیست دیده[۱] زمانی مگر به من[۲]
میراث ماند از آدم[۳] و حوا گریستن *
چندان گریست دیده که شد در فراق دوست
دلکوب‌تر ز خندهٔ بیجا گریستن *
شاپور خیز تا غمی از دل[۴] برون[۵] کنیم
از تو حدیث دوری و از ما گریستن [**۱۹۵**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۴۲

گر دل به دست افتد مرا بندی[۶] سزای خویشتن
یک سر به پای دل نهم یک سر به پای[۷] خویشتن
گه شوق بر دوشم برد گه رشک بر خاکم[۸] کشد[۹]
هرگز نرفتم تا منم گامی به پای خویشتن
گر شکوه آرم بر زبان گوشی به گفتارم مکن[۱۰]
می‌گویم از دیوانگی حرفی برای خویشتن
خواهم گریبان چاک زد از گرمی دل تا به کی
پیوند چاک دل کنم بند قبای خویشتن
شاپور شب در کوی خود بارم[۱۱] نداد آن بی‌وفا
جایی[۱۲] نرفتم داشتم پاس وفای خویشتن [**۱۹۴**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. گ: چشم.
۲. د: بگریه من.
۳. د: میراث مانده از آدم؛ م، ر، گ: میراث مانده ز آدم.
۴. ل: تادلی از غم.
۵. م، ک، گ: بدر.
۶. ک: بند.
۷. ک: بهای.
۸. ل: جانم.
۹. د: «کشد» ندارد.
۱۰. د: کند.
۱۱. ک: راهم.
۱۲. ک: جای؛ ل: جانا.

۴۴۳

افکند زلف مشکین دلدار تا به گردن
پیچید بر میانم زنار تا به گردن
در گل ز عشق پایم بسیار رفته لیکن
هر بار تا به زانو این بار تا به گردن
در سینه بی‌جمالش[۱] خونابه‌های حسرت
بر روی هم گره شد چون تار[۲] تا به گردن[۳]
تا خویش را بسوزد از[۴] رشک عارض او
بنشسته غنچهٔ گل در[۵] خار تا به گردن
در حلقهٔ شهیدان از[۶] آرزوی تیغش
در خون خود نشستم[۷] ناچار تا به گردن
خود را بکرد[۸] شاپور رسوا ز[۹] عشقبازی
ای دوستان بیفتاد[۱۰] این بار[۱۱] تا به گردن [۱۹۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۴۴

چند چون سنگ سخت‌جان بودن | هدف سنگ[۱۲] امتحان بودن [۱۹۵]
همدم یار اگر فرشته بود | شرط عشق است بدگمان بودن[۱۳]
گر بهارم به باغ راه نداد[۱۴] | می‌توانم گل خزان بودن[۱۵]

---

۱. ک: بی کمالش.
۲. ر: چون مار؛ گ: این یار.
۳. ل: بیت را ندارد.
۴. ک: بسوزی بی.
۵. گ: از؛ ل: چون.
۶. ک: در.
۷. م: نشستیم.
۸. س: نکرد ← ک.
۹. م، ک، ر: رسوای.
۱۰. س: نیفتاد ← گ.
۱۱. س: کار ← ک، گ.
۱۲. م، ر: تیر.
۱۳. ل : دیدن.
۱۴. گ: باز آرد؛ ل: بار نداد.
۱۵. ر: بیت را ندارد.

دل ز پــهلوی خــویشتن خــوردن ‌ ‌ ‌ بِـه کـه بـر خـوان نـاکسـان بـودن
مــژه جـایی کـه بـار[1] دیـده بـود ‌ ‌ ‌ مــوی بــینی نــمی‌توان بــودن *
ســرمهٔ خــاک ره شــدن شــاپور
بِه که در[2] دیده‌ها گران بـودن [۱۹۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۴۵

بــه روی یــار[3] گــل آرد بــه بــار[4] خــندیدن
کــه هست بـاغ[5] رخش را بـهار[6] خــندیدن
بـرو نشـاط و[7] نشـانم مـده ز خـنده مـباد[8]
کـه گـردد[9] از رخ مـن[10] شـرمسار خـندیدن
بـه تـیره روزی خـود خـنده مـی‌کنم ورنـه
ز عــیش نـیست دریـن روزگـار خــندیدن
بـه روز طـرفگی ای[11] هـمنشین مـخندانـم
کــه بــدنما بــود از ســوگوار خــندیدن
چه تلخ‌عیش و[12] چه افسرده‌خاطری شاپور[13]
که بر لب تـو نـدارد گـذار[14] خـندیدن [۱۹۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. د، ک، ل: یار.
۲. م، ک: بر.
۳. ل: خویش.
۴. د: سیار(؟).
۵. ل: باز.
۶. ر: ببار.
۷. ر، گ: «و» ندارد.
۸. د: بده بخندیدن.
۹. د: کرد.
۱۰. د: «من» ندارد.
۱۱. د: طرفگیم.
۱۲. گ: «و» ندارد.
۱۳. ر: خاطری ای شاپور.
۱۴. ل: گذار و.

۴۴۶

ای صـــــفحهٔ رخت ورق انـــــتخاب حســـن
ســـرلوحهٔ جـــبین تـــو زیب کـــتاب حســـن
عشـــق از دوصـــد قـــبیله[1] مـرا انـتخاب کـرد
مـــن دربـــه در فـــتاده پـــی انـــتخاب حسـن
رشک خَـــــوَرنقم[2] ولی از غـــــبن[3] روزگـــار
نـیمی خـراب عشـقم و[4] نیمی خـراب حسـن *[5]
بـــــازار عشـــق گـــرم شـــدی روز رســـتخیز
خـــورشید حشـر اگـر[6] بـدی آن آفـتاب حسـن
عشـــق از درون پـــرده[7] بـــود خـــانه[8] ســوزتر
زحـمت مکش کـه[9] هـیچ نگـردد حـجاب حسـن
[یـا رب بـه روز حشـر چـه خـواهـد جـواب گـفت
گـر از خـطش خـدای بـپرسد حسـاب حسـن[10]]
جـــانم شـــهید تشـــنه و دل کـــربلای عشـــق[11]
لعـــلش فـــرات خـوبی و عـالم سـراب حسـن
یک ذره بـــی‌نصیب ز فـــیض جـــمال نـــیست
دسـتی کـجاست تـا بگشـاید نـقاب حسـن [۱۹۲]
شـــاپور پـاس دار بـه هشـیاری‌اش کـه نـیست
مست خراب باده چو مست شراب[12] حسن [۱۹۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ک: فتیله.
۲. د: تو زیبقم.
۳. د، گ: عین.
۴. د: «و» ندارد.
۵. ل: بیت را ندارد.
۶. د: اگر حشر؛ ل: حشر را.
۷. گ: خانه.
۸. گ: پرده.
۹. ل: نکرده.
۱۰. بیت از «م،ر، ل» است.
۱۱. ل: حسن.
۱۲. د، گ: خراب.

۴۴۷

پــی تـاراج دل‌هـا غـمزه را در عشـوه رخـصت کـن
بــه مـلک دلبــری زلف سـیه را دام صـحبت کـن
ســرت گــردم بــرو آیــینهٔ دل صــاف کـن تـا مـن[1]
ز آه خـــویش مــی‌ترسم بــیا دفـع کــدورت کــن
گــواهــی از دل خــود خــواه اگــر گـوید گـنهکارم
به صد خواری بکش[2] زارم و گر گوید[3] مـروّت کـن
نــهان از خـلق تـا کـی[4] مـعجز انـدر[5] آسـتین داری
بـــرون آور یـــدبیضا و دعـــوی نـــبوت[6] کـــن
بـــده[7] شـــاپور یک دم راه آه[8] ســـینهٔ ســـوزان
بسوزان عالمی در یک دم و اظهار قدرت کن [**۱۹۹**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۴۸

نــمی‌گویم درآ در دیــده یــا در ســینه مسکـن[9] کـن
ببین هرجا[10] که می‌خواهد[11] دلت آنجا نشیمن کن[12]
بـــــه راه دوســـتی اول بـــه دست امـــتحانم ده
اگر صادق نباشم گوش بر گفتار دشمن[13] کـن [**۱۹۷**]

---

۱. ک، ل: بامن.
۲. ک: مکش.
۳. د، گ، ل: اگر گوید؛ م، ر: نمیگویم.
۴. ک: خاکی.
۵. ک: آمدز.
۶. ر: اظهار مروت؛ گ : دعوی مروت.
۷. س: مده ← ک، گ، ل.
۸. ر: راه او در.
۹. ل: من.
۱۰. ل: آنجا.
۱۱. د، م، ر، گ، ل: بنشیند.
۱۲. ک: به بین هرجا دلت میخواهد آنجا را نشیمن کن.
۱۳. ل: من.

جـــهانی مـــرد و زن را[۱] آتش غـیرت زدی[۲] در دل
کـه گـفت ای[۳] آه سـوز سینه‌ام بـر خـلق روشـن کـن
ز گـــرمی تـو بـا اغـیار تـرسم سـر دهـم آهـی[۴]
ســـــرت گـــردم تـــلافی دل آزردهٔ مـــن کـــن
فـــزایـد دردت ای شـاپور قـول مـطرب مـجلس
اگر خواهی دلی خالی کنی[۵] بـنیاد شـیون کـن [۱۹۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۴۹

دری بگشـــا خـــداونـــدا بـــه چشـــم دردمـند مـن
کـــه گـــم کـــرده‌است حـیرانـی کـلید چشـم‌بند مـن
نـــه[۶] صـــید هـــمت خـــویشم کـــه از کـوتاه‌دستی‌ها
بـــجز پـــایم[۷] نـــمی‌آرد کســـی ســـر در کـمند مـن
مگــر رویــی[۸] نـدیده است[۹] از تـبسم‌های شـمشیرش[۱۰]
کـــه پـــیشانی گـره کـرده است زخـم هـرزه خـندمن
به وصل دوزخ هـجران خـوش آرامـی‌است[۱۱] هـجران[۱۲] را
کـه در یک پـیرهن خـفته‌است بـا[۱۳] آتش سـپند مـن[۱۴]

۱. د: ز؛ گ: بر. ۲. د: بود. ۳. ل: گفتی.
۴. د: زگرمی تا باغیار ترسم سر دهد آهی؛ ر: زگرمی تو با اغیار ترسم سر دهد آهی.
۵. س: کنم ← م، ک، ر، گ. ۶. گ: ز. ۷. د: بفرمانم
۸. ک: روی. ۹. گ: بدیدست. ۱۰. ک: شیرینش.
۱۱. د : خوش آرا نیست؛ ک: اگر اینست؛ گ: گل آرایست؛ ل: خوش از اینست.
۱۲. م: حالم را. ۱۳. س: در ← د، م، گ، ل. ۱۴. ر: بیت را ندارد.

ز مشــــرق طــالعم بــرگشت گــویا[1] عــزم آن دارد
کــه در[2] پســتی ز قــارون بگــذرد بـخت بـلند مـن
بــه دل شــاپور مـی‌کاود خـدنگ[3] غـمزه بـی‌موجب
به جان راضی شدم گر زآنکه می‌خواهد گزند من[4] [۱۹۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۵۰

به رویش تا گشودم دیده[5] خواب خوش رمید[6] از من
خـجل از دیـدهٔ خـویشم کـه آسایش[7] نـدید از مـن
بـه سـودایش نـبودم واقـف از سـود و زیـان خـود
همین دانم[8] که نازی داد و[9] جـان و دل خـرید ازمـن
ز حـیرانـی دگـر خـود را نـدیدم تـا تـرا دیـدم[10]
که بر[11] زلفت[12] نظر چون دست زد دامن کشید از من
ز دریـای غـم و[13] انـدوه سـر بـر کـرده آن ابـرم[14]
که چون سر دادم آب دیده شد طوفان[15] پدید از مـن
زدم شـاپور آهـی سـرد دور از گـلشن[16] کـویش[17]
کـه بـاغ و[18] بـوستان دهـر را آفت رسـید از مـن

د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ر: گویی. ۲. ر: از. ۳. ک: کمند.
۴. د: میکاود خدنگ من. ۵. م، ک: چشم. ۶. ل: ربود.
۷. ل: آب آتش. ۸. ک، ل: همیدانم. ۹. د: «و» ندارد؛ ← ک، ر، گ، ل.
۱۰. ک: زحیرانی ندیدم خویش تاروی ترا دیدم. ۱۱. گ، ل: چون.
۱۲. ک: زلف. ۱۳. ک: «و» ندارد.
۱۴. چد: سر بر کرده آن ابرام؛ ← م، ر، ل؛ ک: سر بر کرد آن ابرم؛ گ: سربرگردن ار آرم.
۱۵. م، ک، ر، گ: طوفان شد. ۱۶. ک: «و» دارد.
۱۷. گ: مران شاپور را ای سرو روز ازگلشن کویت. ۱۸. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ، ل.

۴۵۱

بعد مردن هم نخواهد داشت دست از جان من
آب حیوان خورده‌گویی درد جاویدان من[۱]
رخنه[۲] از تیغ جدایی کی شود عهد درست
گر ببّری نگسلد[۳] سر[۴] رشتهٔ پیمان[۵] من
می‌کند کار تجلّی گر فرود آید به کوه
آیت یأسی که نازل گشته اندر شان من[۶]
عقل صد بارم[۷] به کنج عافیت بنشاند لیک
صحبت پایم نیاید راست[۸] با دامان من
درد بی‌درمان دل[۹] زایل نگشته[۱۰] از علاج
بلکه خود بگریخته‌است[۱۱] از زحمت[۱۲] درمان من[**۱۹۳**]
[گر بسنجی یک سر و گردن نمایان‌تر بود
عشوهٔ پنهانش از نظارهٔ پنهان من[۱۳]]
با بتان شاپور چندانی[۱۴] که سودا می‌کنم
سود من هرگز[۱۵] نباشد صد یک نقصان من[۱۶][**۱۹۴**]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. م: درد بیدرمان من. ۲. د: رفته.
۳. م؛گر به پیری بگسلد؛ ک:گریه پیری بگسلد؛ گ:گر سری را نگسلد؛ ل:گر سری نگسلد.
۴. د: «سر» ندارد. ۵. ک: بیجان.
۶. د:گشته او در شان من؛ گ:گشت آن در جای من؛ ل:گشت او در شأن من.
۷. ک: یکبارم.
۸. د: صحبت پایم نیارامیدست؛ ک: صحبت ماتم نیاید راست؛ ر: صحبت پایم نیامد راست؛ گ: صحبت پایم بباید داشت؛ ل: صحبتت یا نم؟ نیابد راست. ۹. گ: من.
۱۰. ر، ل: نگشتست؛ گ: نگشته است. ۱۱. م، ک: بگریخته.
۱۲. م، ک: رحمت. ۱۳. بیت از «م،ر» است. ۱۴. د، ل: چندینی؛ گ: چندی شد.
۱۵. ک: «هرگز» ندارد. ۱۶. ر: سودمن هرگز نباصد یکصد نقصان من.

۴۵۲

گر از غم خشک شد خم‌گشته جسم ناتوان مـن
بدین شادم که نـتوانـد کشـیدن کس کـمان مـن[۱]
ز بس در کنج خاموشی[۲] کشـیدم پـای در دامـن
بــه کـام از بـهر کـام مـن[۳] نـمی‌گردد زبـان مـن[۴]
چنان دور از وطن گمنام گردیدم در این[۵] غربت
که ندهد هیچ کس جز شهرت[۶] کاذب نشان من
ز دوری بندبندم شد جدا زآن سـان کـه مـی‌آید
هما شب[۷] در میان[۸] استخوان با[۹] استخوان من[۱۰]
به هر گلشن که با این نغمه‌پردازی وطن کردم[۱۱]
زیـــارتگاه مـــرغان چــمن شــد آشــیان مــن
بـــه زیـــر پـیرهن زنــار دارم بــنگر ای زاهــد
کــه سـیمای دگــر دارد ز گــردن تـا مـیان مـن
به هـمدردان دور[۱۲] افـتاده شـاپور از تـهیدستی
جز الوان سخن چیزی نباشد ارمغان من [۱۹۳]

س، د، م، ک، ر، گ

۴۵۳

چـــنان تــاریک شــد[۱۳] دامــان چــرخ از دود آه مــن
کـــه پــنهان شــد هــلال عـید[۱۴] در ابــر ســیاه مــن

---

۱. گ: بیت را ندارد.
۲. ر: تنهایی.
۳. د، م، ک، ر: دل.
۴. گ: بیت را ندارد.
۵. م: گردیدیم در.
۶. س: حسرت؛ ← د، م، ک، ر، گ.
۷. د: همه شب؛ ک: همانشب.
۸. د، ر: «از» دارد.
۹. س: در؛ ← د، ک، ر، گ.
۱۰. م: استخوان ناتوان من.
۱۱. گ: صوت خویش پر کردم.
۱۲. گ: زهم دردان بدور.
۱۳. ل: تاری کند.
۱۴. د: عیده.

چـــنان عـــید مـــن بـــد روز رو در تـیرگی[۱] دارد[۲]
کـه تـاریکی بـه مـنّت خـواهـد از بـخت[۳] سیاه مـن
چـه دلگـرمی است[۴] غـم را بـا دلم کـز خـاطر مـردم
ز اســـتیلای شـــادی مـــی‌گریزد در پـــناه مـــن
تـــو بـــدخویی و مـــن زان گـونه مشـتاق تـماشایم
کـه از بـی طـاقتی بـر خـویش مـی‌پیچد[۵] نگـاه مـن
فکـــند امـــروز در بـازار از[۶] آن سـانم جـنون دل[۷]
کـه دل یکـبارگی بـرداشت[۸] از مـن نـیکخواه مـن
اثـــر ســـوز نـــهانم کـــرده‌ای[۹] شـاپور در جـانان
تو بی‌تابی اگر[۱۰] نه کار خود[۱۱] کرده است آه من [۱۹۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۵۴

مـــــی‌نماید طـــپش دل ره پـــرواز بـــه مـــن
مـی‌روم تـا چـه کـند طـالع نـاساز بـه مـن [۱۹۹]
زان دو لب از پی تـقسیم[۱۲] چـو زد[۱۳] قـرعه فـتاد[۱۴]
زلف طـــناز بـــه دل[۱۵] غـمزهٔ غـمّاز[۱۶] بـه مـن
خشم بیهوده[۱۷] بد است ار نه طبیب[۱۸] دل خویش[۱۹]
کشـــته و[۲۰] مـردهٔ آنـم کـه کـند[۲۱] نـاز بـه مـن

---

۱. ل: کوتهی.
۲. د: چنان عید من و نوروز و در تیرگی دارد.
۳. ک: ابر.
۴. ر: دلگیرست.
۵. ک: سنجد.
۶. ک، ر، ل: ز.
۷. د: فکند از شهر در بازار امروزم جنون دل.
۸. گ: برداشت یکباره.
۹. گ: کرده.
۱۰. د، م، ک، ر، گ، ل: وگرنه.
۱۱. گ: من.
۱۲. د: نفسیم.
۱۳. د: در.
۱۴. گ، ل: مباد.
۱۵. ک: بمن.
۱۶. س: ناساز؛ ← م، ر، گ، ل.
۱۷. گ: چشم بیهوده؛ ل: چشم بهبود.
۱۸. ر، گ: بطیب.
۱۹. د: چشم بیهوده بدست آر طبیب دل خویش.
۲۰. گ: «و» ندارد.
۲۱. گ: کشد.

آشـــیانم چــه شــد ار زآن کــه بـلند افـتاده‌است
کآفت جـــان شـــده کـــوتاهی پـــرواز بــه مــن
درد را[1] ســـــینهٔ آزردهٔ مـــــن قـــانون است
شـــیون آغـــاز کـــنم[2] چـنگ مـینداز بــه مــن
بســـته گـــردون[3] در امـــید بـــه رویـــم شـاپور
مگــر از غـیب دری بـاز شـود بـاز بـه مـن [۲۰۰]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۵۵

بی تو به جـوش آردم[4] عشـق جـنون‌فزای مـن
کو نگهی که تا نهد[5] بند به دست و[6] پای مـن
صف زده روح[7] کشتگان[8] بـر لب آب تـیغ تـو
بـاش کـه تـر کـند گـلو تشـنهٔ کـربلای مـن *
تـا نـزند[9] بـه خـرمنی[10] سـوز[11] دل آتش اثـر
اشک نـــیاز مـــی‌رود[12] بـــر اثـــر دعـــای مـــن
از دل و جان[13] چاک من ناله به گوش می‌رسد
یاد[14] رحیل مـی‌دهد زمـزمهٔ درای مـن [۱۹۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. د: در.
۲. گ: شیوهٔ سازکن و.
۳. ل: بسته درگردن.
۴. ک: آیدم.
۵. د: کند.
۶. د: «و» ندارد.
۷. ک: آب.
۸. د، ر، ل: تشنگان.
۹. ک: بزند.
۱۰. ر: بخرمن.
۱۱. ل: دود.
۱۲. گ: میبرد؛ ل: میرسد.
۱۳. م، ر، گ، ل: چاک.
۱۴. گ: باد.

۴۵۶

بس‌که شب دیده[1] به تنگ است ز بیداری من
بر رخ از[2] اشک نویسد خط بیزاری من
چرخ بر[3] باد فنا گر دهدم برخیزد
گرد محنت ز جهان بهر طلبکاری من
نتوانم به لب از ضعف[4] رسانم نفسی[5]
ناله گر زآن‌که نیاید به مددکاری من.
زده خورشیدرخی پنجه به خونم کآیند[6]
ذره سان روح شهیدان به پرستاری[7] من [۱۹۸]
بار می‌بندم از آن کوی نگیری[8] شاپور
کلفت کس به دل از بهر سبکباری من [۱۹۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۵۷

دارد آن مایه کنون بی سرو سامانی من
که کند زلف[9] تو تقلید پریشانی من
منعم از بستن زنّار مفرما زاهد
ای مسلمان چه گشاید ز مسلمانی من[10] [۱۹۶]

۱. گ: دید. ۲. س: «از» ندارد؛ ← د، م، ر، گ، ل.
۳. گ: از. ۴. گ: ضعفم. ۵. گ، ل: هوسی.
۶. گ: شاید. ۷. ر: بمددکاری.
۸. د: کوی مگر بی؛ ک، گ: کوی بگویی شاپور؛ ل: کوی نگویی شاپور. ۹. س: ترک؛ ← م، ر.
۱۰. د: ای مسلمانی گشاید بر مسلمانی من.

گـــر تـــو غـــارتگرم از در بـــدرآیـی روزی[۱]

پشت بـر کـوه دهـد[۲] بـی سـر و سـامانی مـن

رام گشـــــتند بـــتان از دم گـــرمم[۳] شـــاپور

دیو در شیشه در آید ز پری خوانی[۴] من [۱۹۷]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۵۸

خورده است امشب ز دست ساقی بـدخوی[۵] مـن

صـــد شکست از کـــاسهٔ سـرکاسهٔ زانـوی مـن

تـــا کـــمان نـــاز از طـــاق بـلند آویـخته‌است

کـــثرت خـــمیازه زور آورده بـــر بـــازوی مـن

زآن پریشان ساخت بـر سـر[۶] مـوی سـر سـودا مـرا

تـا بـه هـر مـویی[۷] نـهد زنـجیر[۸] از هـر مـوی مـن

نسـخهٔ چـین و[۹] گـره پـنداری از هـم مـی‌برند[۱۰]

ابـــرو از پـــیشانی و پـــیشانی از ابـــروی مـــن

از نســـیم شـــوق بـــازم اخگـر دل بـرفروخت

همنشین بنشین از ایـن پـهلو بـدان[۱۱] پـهلوی مـن[۱۲]

آبـــرویم بـــرد خـــواری[۱۳] از درم یک ره درآی

بـو کـه آب رفـته بـاز آیـد دگـر در جـوی مـن

---

۱. د: گر تو غارتگر روزی بدرآئی روزی. ۲. ل: کند.
۳. د: گرم. ۴. ر: پریخانی. ۵. ل: مه خوی.
۶. د، ر، ل: تن. ۷. د، ر: مویم. ۸. ر، ل: زنجیری.
۹. د: «و» ندارد. ۱۰. ل: میبرد. ۱۱. د: بدین.
۱۲. ل: همنشین من تویی بنشین ازین پهلوی من. ۱۳. د: برخواری.

[بس‌که بر زانوی غم ماندم سر خود دور ازو
از سرم فرقی نیابی تا سر زانوی من[1]]
نه دورنگم چون زمانه نه دورویم همچو گل
آتشم شاپور یکسان است پشت و روی من [۲۰۰]

س، د، م، ر، ل

۴۵۹

می‌کشم لخت جگر از چشم خون پالا برون
همچو صیادی که آرد ماهی[2] از دریا برون
دور مستان[3] می لطف است خواهم صبر کرد
تا رود[4] کیفیت این باده از سرها برون[5]
صد وصالم شد نصیب از بخت و[6] هرگزیک قدم[7]
آرزوی دیدنش ننهاد[8] از دل پا برون
وحش و طیر ای باد[9] اگر پرسند از احوال من
گو شما را خوش که مجنون رفت از این صحرا[10] برون
طرح و[11] وضع عالمم شاپور خاطرخواه نیست[12]
می‌روم زین خاکدان امروز یا فردا برون [۱۹۹]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. بیت از «م، ر» است. ۲. د: ماهئی. ۳. ل: در زمستان‌گر.
۴. گ: درو. ۵. ر: بیت را ندارد. ۶. د، گ: «و» ندارد.
۷. گ: «خواهم شد مگر» و در حاشیه «و خواهش کم نشد». ۸. م، ک: نهاد.
۹. د، ر، ل: طیری باد. ۱۰. ر: از صحرا برون؛ ل: از جیحون برون.
۱۱. د: «و» ندارد. ۱۲. د: تست.

۴۶۰

لبت پیمانهٔ می نیست لعل آبدار است این
به کام بخت ما شاید بگردد[۱] روزگار است این
ز یارب یاربم[۲] در گوش دارد آسمان پنبه[۳]
که چون من گرم مستی‌ها شوم[۴] یک نعره‌وار است این *
[نیامد یار و افتادم به قید اضطراب دل
ز طرز وعده دانستم که دام انتظار است این[۵]]
[طریق بی‌وفایان است از یاران فراموشی
تو این عادت نیاموزی که رسم روزگار است این ۹]
شود چون غنچهٔ گل آشکار از[۶] چاک پیراهن
صفای سینه گر این است جای خارخار است این
شده‌است[۷] آشفته‌تر از[۸] باد نوروزی و[۹] می‌ترسم[۱۰]
که سودایی‌است زلف یار و ایام بهار است این
[ز آب دیده بر گردم درآمد قلزمی دیگر
جهان را تا به حشر از گریهٔ من یادگار است این[۱۱]]*
نوای نالهٔ شاپور در سنگ افکند رخنه[۱۲]
ولی بی‌درد پندارد که گلبانگ هزار است این [**۲۲۹**]

د، م، ک، ر، گ، ل

۱. م، ک: نگردد.
۲. گ: زیارت بارغم؛ ل: زیادت بازیم (؟).
۳. گ: فتنه.
۴. د: شدم؛ ← م، ک؛ ل: شده.
۵. دو بیت از «م، ک، ر، گ، ل» است.
۶. م، ک: آشکارا؛ گ: آشنارا.
۷. گ: شده.
۸. گ: «از» ندارد.
۹. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر، ل.
۱۰. گ: همیترسم.
۱۱. بیت از «م، ر» است.
۱۲. گ: برخیز.

۴۶۱

مــنگر عشـق بت آن[۱] زلف و رخ مـوزون[۲] بـین
کشش[۳] ســـحر[۴] نگـــر جــاذبهٔ افســون بــین
مـــردم و[۵] جــانب مـقصود کسـم[۶] ره نــنمود
یـــاری بــخت بــد و هــمرهی[۷] گــردون بــین.
ای جگــر خســته کــه لب تشـنهٔ[۸] آب خـضری
رو به میخانه از این جنس[۹] دو صد جیحون بین
نـــامهٔ درد دلم بـــی اثـــری نـیست بـخوان
شــرح جــانسوز نگــر نــازکی مضمون[۱۰] بـین
بشکســـتند بـــتان ســـاغر عــیشم[۱۱] شــاپور
پیش این[۱۲] سنگدلان قدر دل پرخون بین [۱۹۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۶۲

دل کـــه بــودم پــیش از ایــن آزرده از فــریاد[۱۳] او
مدتی شد تا که خو کرده‌است با[۱۴] بیداد او [۲۰۰]
جـــورکش، ثــابت‌قدم، گــریان و بــریان است دل
عـــاشقی امـــروز کـم[۱۵] بــاشد بــه اســتعداد او

---

۱. ل: بتان.
۲. د: زلف و رخ نگین؛ ر، گ، ل: زلف و لب میگون.
۳. ل: گفتن.
۴. ر: صبر.
۵. د: «و» ندارد.
۶. ک: کسی.
۷. ک: مرحمتی.
۸. ل: ای که تو تشنهٔ لب و چشمه.
۹. س: درین جنس؛ ← م، گ، ل؛ ر: وزین جنس.
۱۰. ل: جاذبهٔ مجنون.
۱۱. د، ک، گ، ل: عشقم.
۱۲. ک، ر: آن.
۱۳. ک: بیداد.
۱۴. گ: بر.
۱۵. ل: کی.

درد دل[۱] بنگر که صبر آن خانه کاندر[۲] سینه داشت
بس‌کـــه بـــی‌تابم بـــه نـــاخن مـــی‌کنم[۳] بـــنیاد[۴] او
هـــمنشینان کـــی جـــفا خـــواهـــند[۵] کـــاهل عـــزتند[۶]
مـــا کـــه مشـــتاقیم خـــوش داریـــم بـــا بـــیداد او
زآن دو چشم از یک نگه[۷] شاپور امشب مـرده بـود
شـــادمانی بـــرنتابد[۸] خـــاطر نـــاشاد او [۲۰۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۶۳

نگـرفته[۹] چشـــمم[۱۰] ســـاغری از بـادهٔ دیـدار تـو
چون باده خونم می‌خورد[۱۱] چشم حریف آزار تو
ای عیسی جان‌ها ز لب وی[۱۲] نخل مریم از رطب
بـاغ[۱۳] کـه دارد مـیوه‌ای[۱۴] شـیرین‌تر از گـفتار تـو
از عشقت[۱۵] ای هندو پسر لاحول مـی‌گویم ولی
پـیداست خـون زهـد مـن[۱۶] درگـردن زنّـار[۱۷] تـو
ازگـلشن کـویت کـجا دل سـوی بسـتانم کشـد
نارد[۱۸] به جنت سر فرو مرغ سر دیوار تـو [۲۳۶]

م، ک، ر، گ، ل

۱. گ: در جنون. ۲. ل: اندر. ۳. ک، گ: میکند.
۴. س: بیداد؛ ← د، م، ک، ر، ل. ۵. د: خواهد. ۶. ر: اهل عسرتند.
۷. ر: یکدگر. ۸. د: برنشاند. ۹. ک: گرفته.
۱۰. گ: چشم. ۱۱. گ: چشمم میخور. ۱۲. ک، ر، گ، ل: ای.
۱۳. م: باغی؛ ← ک، گ، ل. ۱۴. م: میوه؛ ← گ. ۱۵. ک: غبغب.
۱۶. گ: من دگر. ۱۷. گ: دیدار. ۱۸. م: نار؛ ← ک، ر، گ، ل.

۴۶۴

هـــردم شـــوم آزرده بــه رنگ دگــر از تــو
آســـوده‌ام آن دم کـــه نــدارم خــبر از تــو[1]
ای عشــق نــدانــم چـه بـهاری تـو کـه هـرگز
جـــز نــخل نــدامت[2] نشــود بــارور از تــو[3]
مــویی شــده‌ای[4] ســرو خــرامـان ز ضـعیفی
از بس کــه کشــد کـوه بـه دامـان[5] کـمر از تـو
هـــجران‌زده‌ام تشـــنه‌لب[6] مـــژدهٔ[7] دیــدار
ای قاصد فرخنده سر از[8]من خبر ازتو [۲۰۱]
یک لحـظه بـرو ای شب سـودازده[9] تـا چـند
پــوشد ز حــیا چــاک گـریبان سـحر[10] از تـو
شـــــاپور ره‌آورد تـــو بس آبـــلهٔ پـــای[11]
کاین میوه نیاورده[12] کسی خوبتر از تو [۲۰۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۶۵

در جلوه آمد آن صنم زاهد[13] که کرد انکار کـو[14]
مــا دست بـیعت[15] داده‌ایـم ای بـرهمن زنـار کـو

---

۱. گ: جز نخل ملامت نشود بارور از تو.
۲. ر، ل: ملامت.
۳. گ: بیت را ندارد.
۴. ک: موی شده آن.
۵. گ: بدامن.
۶. د: «و» دارد.
۷. گ، ل: مرده.
۸. ل: «از» ندارد.
۹. گ: ماتم زده.
۱۰. ل: سر.
۱۱. گ: زانکه بیایی.
۱۲. د، گ، ل: نیاورد.
۱۳. ک: شاهد.
۱۴. گ: کلمهٔ ردیف تنها در بیت اول «او» است.
۱۵. س: بدعت؛ ← م، ک، ر، گ، ل؛ د: دست و بیعت.

چـندم جگـر خـون مـی‌کنی زاهـد دل گـمراه را
تـوفیق طـاعت از کـجا یـارای[۱] اسـتغفار کـو
جـز نـاله نـبود هـمنفس در کـنج تـنهایی مـرا
یاری که بـاشد هـمزبان بـختی کـه بـاشد یـار کـو
مـرغ دلم در دام غـم[۲] از شـوق بسـمل دم بـه دم[۳]
چون مرغ بسمل می‌طپد صیاد بـی[۴] زنـهار کـو[۵]*
شـاپور بـاما[۶] آن پـری دیگـر بـه قـول[۷] مـدعی
طور[۸] دگر برمی‌خورد آن گرمی هر بار[۹] کو [۲۰۱]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۶۶

چون شعله زاخگر می‌شود عشق از جـنون انگـیخته[۱۰]
چبود[۱۱] محبت[۱۲]، چیست دل؟ جانی[۱۳] به خون آمیخته
پـابند تـار زلف او مـرغی‌است دل در سـینه‌ام
کـز رشـته هـم در آشـیان گـردد[۱۴] ز پـا آویـخته
بـاشد چـو مـرغان حـرم دل خـانه‌زاد زلف او[۱۵]
نـفتاده[۱۶] در دام کسـی وز دست[۱۷] کس نگـریخته[۱۸]

---

۱. د: باری؛ ر، ل: سودای؛ گ: پروای. ۲. گ: را دم بدم.
۳. گ: لیلی طلعتی. ۴. گ: صیادی. ۵. د: بیت را ندارد.
۶. گ: «ما» ندارد. ۷. ر: «و» دارد. ۸. گ: طوری.
۹. ک، ل: بازار. ۱۰. گ: آمیخته. ۱۱. د: خود.
۱۲. گ: محنت. ۱۳. د: جائی. ۱۴. د:کرد.
۱۵. گ: دل خانهٔ در زلف او. ۱۶. د: نفتاد. ۱۷. س: دام؛ ← م.
۱۸. گ: نفتاده در دست کسی از دست و پا آویخته.

آن[1] چشم بی‌باک ار[2] چنین تیغ[3] جفا خواهد[4] زدن
مشکل که ماند[5] در جهان خون کسی ناریخته
بر درگه دیر مغان[6] شاپور گشتم معتکف[7]
آب سلامت ریخته خاک ملامت بیخته [۲۰۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۶۷

بر آفتاب رخ آن تندخو نقاب[8] گرفته
سیاه روز از آنم[9] که آفتاب گرفته
کبوتر آمد و زد چرخ‌ها ز شوق به بامم[10]
مگر که نامهٔ درد مرا جواب گرفته
هلاک همّت ساقی شوم که عاشق مفلس
دل کباب بدو داده و شراب گرفته [۲۰۳]
خسی که دود نخیزد گرش به تن زنی آتش
ز باغ حسن تو گل چیده و گلاب[11] گرفته
نگشته فوت ز تاراج عالمش سر مویی
که غمزه از مژه‌اش مو به مو[12] حساب گرفته

---

۱. گ: زان.
۲. گ، ل: از.
۳. ل: شمع.
۴. گ: خواهی.
۵. گ: نبود.
۶. گ: پیرمغان.
۷. گ: معترف.
۸. گ: غبار.
۹. م، ک: سیاه روزم از آنرو.
۱۰. ک: بنامم.
۱۱. ل: شراب.
۱۲. گ: موجب.

تو چون سوار شدی شد[1] هزار چشم جهان‌بین
ز رشک کور[2] که پای ترا رکاب گرفته
چه شد که[3] گریهٔ شاپور هیچ نگسلد[4] از هم
گلی مگر[5] که در این روزها به آب گرفته [۲۰۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۶۸

ساغر به کسان داده و پیمانه گرفته شهر از نگهش رونق میخانه گرفته
بخت سیهم بستهٔ آن خال سیه کرد مرغان همه را دام و[6] مرا دانه گرفته
تمکین من و بزم تو و باده محال است مستی رگ خواب من دیوانه گرفته *
آن ناوک مژگان زده امشب ره خوابم بیهوده مرا صبر به افسانه گرفته[7]
با ملک قناعت نظر همت شاپور
عالم همه را یک ده ویرانه گرفته [۲۰۲]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۶۹

شمرم چو[8] سبحه چندان زدو دیده لعل پاره
که فرشته تا قیامت نتواندش شماره
شودم چو دست موسی گه گریه دست روشن
فتدم ز دیده از بس که بر آستین شراره

۱. گ: صد.
۲. ک: کوی.
۳. د: «که» ندارد.
۴. ک: شاپور بگسلد.
۵. م: نگر.
۶. س: «و» ندارد؛ ← د، م،ک، ر، گ، ل.
۷. د: بیت را ندارد.
۸. ک: ز.

بــه جــفای تــیر طـعنم مکـنید خسـته خـاطر

کــه بــه بـخیه درنـیاید[۱] دل صـد[۲] هـزار پـاره

کس از آفت نگــاه تــو نــرست غـیر مـژگان[۳]

که به آن درازدسـتی کـند از بـلا کـناره[۲۳۸]

م، ک، ر، ل

۴۷۰

یک دم کــه هــمنشین بـه[۴] مـن زار گشـته‌ای

عـــمری پـــی تـــلافی اغـــیار گشـته‌ای

نـظاره‌ای اگـر نـبود گـریه هـم خـوش است

ای دیــده مــدتی‌است کــه بـیکار گشـته‌ای

غــیر از خــیال خـویش اگـر دیـده‌ای[۵] بگـو

چــندین کــه گــرد خــاطر افگـار[۶] گشـته‌ای

خون خورده‌ام ز رشک و[۷] بر آتش نشسته‌ام

تـــا مــی‌کشیده‌ای[۸] و بــه گــلزار گشــته‌ای

شـاپور از جگـر عـجب آهـی کشـید[۹] دوش

من سوختم تو نیز خـبردار گشـته‌ای [۲۰۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. ک: که به تخته در نماید. ۲. ر، ل: جگر. ۳. ک: هجران.
۴. ل: «به» ندارد. ۵. س: دیده؛ ← د، م، گ، ل. ۶. ر: دیده اغیار.
۷. د: «و» ندارد. ۸. س: «کشیده»؛ ← د، م، گ، ل؛ ر: کشیده تو.
۹. ر، ل: کشیده.

۴۷۱

عشق را هنگامه[۱] گرم از شـور و غـوغا[۲] کـرده‌ای[۳]
تـــا کـــجا بـیچاره‌ای[۴] را بـاز[۵] رسـوا کـرده‌ای
بهر رشک[۶] اهل درد افکنده‌ای[۷] صـیدی[۸] بـه دام
گـــرمی بـــازار رشکـــی تـازه پـیدا کـرده‌ای
تـازه پـیدا کـرده‌ای[۹] جـایی گـرفتاری کـه بـاز
دست شـــــوقم را ز قـــید آرزو وا کـــرده‌ای
چشم اگر این‌است فـردا روز حشـر از یک نگـاه
هم تو خواهی خواست عذر[۱۰] آنچه با ما کرده‌ای
گـــفته‌ای شـــاپور وصـــل یـار[۱۱] دارم[۱۲] آرزو
آرزو بد نیست خوش چیزی تمنا کرده‌ای [۲۰۳]

س، د، م، ک، ر، ل

۴۷۲

ای غم بـه سـینه تـخم تـمنّای کـیستی — وی[۱۳] داغ بر سرم[۱۴] گل سودای کیستی
از من دلا رمیدی و رام کسـی نـه‌ای[۱۵] — ای هرزه‌گرد گمشده جویای کیستی[۱۶]
آشفتگی به زور[۱۷] تو عالم گرفته است — ای دام فـتنه زلف سـمن‌سای کـیستی
ای زمزم سرشک که آبت جهان گرفت — چشم منی نشـان کـف پـای کـیستی[۱۸]

---

۱. ک: پیمانه. ۲. م، ک: شوق غوغا. ۳. س ـ ردیف «کرده»؛ ← د، م، ر، ل.
۴. س: بیچاره؛ ← ر، ل. ۵. د: بازار. ۶. ک: اشک.
۷. س: افکنده؛ ← د، م، ر. ۸. ک: صیادی. ۹. س: کرده؛ ← م، ل.
۱۰. د: خواست عذری؛ م، ک: خواست عذرهای؛ ل: داشت عذر. ۱۱. ر، ل: دوست.
۱۲. د: آرد. ۱۳. ر: ای. ۱۴. ک: سر.
۱۵. م: از من دلا رمیدی و آرام کس نهٔ؛ ک: از من دل رمیدی و آرام کس نه.
۱۶. ر: بیت را ندارد. ۱۷. ر: بروز. ۱۸. د، ک: بیت را ندارد.

دنیا و دین من ز تو[۱] یکسر به باد رفت دیــن کـه‌ای نـدانـم و دنـیای کـیستی[۲]
یک درد دل ز من بشنو ای طبیب من[۳] من خستهٔ توام تـو مسـیحای کـیستی[۴]
در پهلوم نشسته چو دل ای خدنگ یار از بخت مـن نـه‌ای ز دعـاهای کـیستی
ای حاکمی[۵] به جان و سر او که جز بر او[۶] چسبان چو جامه بر قد رعنای کیستی
شـاپور وا نشـد دلت از صـحبت بـتان
آزرده از[۷] تغافل بیجای کیستی [۲۰۹]

س، د، م، ک، ر

۴۷۳

نگـــــاهی بس عـــتاب‌آمیز داری گـــره بـــر خـــندهٔ لبـریز داری[۸]
به خونخواری رها کن[۹] چشم خود را چـنین بـیمارش[۱۰] از پـرهیز داری
نـــبینی ســوی کس گـویا نگـه را بــــرای روز رســـتاخیز داری
بدین صورت مگر تو نقش چینی[۱۱] کـه سـر تـا پـای رنگ‌آمـیز داری[۱۲]
دل سنگین[۱۳] کوه و[۱۴] دست فـرهاد لب شـــــیرین رخ پـــرویز داری
ز شوخی سر فرو ناری به[۱۵] اعـجاز از این قدرت که بر هر چیز داری[۱۶]
تـو ای سـرو از کـدامـین بـوستانی کـــه قـــدّی آرزو انگـــیز داری
ز بـزمش مـی‌رسی ای دل نـدانـم بجز حسرت چه[۱۷] دستاویز داری[۱۸]*
سـراغش ده بـه شـاپور ار بـه جـایی
نشـان غـمزهٔ خـونریز داری [۲۰۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. م: همه. ۲. د، ک: بیت را ندارد. ۳. م، ر: شهر.
۴. د، ک: دو بیت را ندارد. ۵. د، م، ک: چابکی. ۶. د: براه.
۷. ر: «از» ندارد. ۸. ل: لب بر عجز داری. ۹. گ: ده.
۱۰. د: بیماری. ۱۱. د: کینی. ۱۲. ر: بیت را ندارد.
۱۳. د، گ: «و» دارد. ۱۴. د: «و» ندارد. ۱۵. ک: ز.
۱۶. ر: بیت را ندارد. ۱۷. د: که. ۱۸. ل: بیت را ندارد.

۴۷۴

ای شـــــمع[1] امشب مـــلال داری گــردت گــردم چــه حـال داری (؟)

افـــــروخته عـــــارضت هـــمانا کـــز ســـوز مـــن انـفعال داری *

پـنهان چـه کـنی کـه چشـم خـونریز گفت آنچه تو در خیال داری [۲۰۵]

زآن ســـوی نـــیاز مـــا[2] نـــبینی کــــز نـــاز کـــجا مـــجال داری

شـــعر تـــو کـمال یـافت شـاپور

طرز سخن از کمال داری[3] [۲۰۶]*

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۷۵

دهـی صـد وعـده‌ام امسـال چـون[4] پـار است پـنداری

به هیچم مـی‌فروشی[5] ایـن هـم[6] آن بـار است پـنداری

دلم از خـارخـار افـتاده[7] چـون طـنبور بـی‌مطرب[8]

خراشـی بـر رگش[9] زآن غـمزه در کـار است[10] پـنداری

ز بس زهـد و ریـا در مـعرض بـیع و شـری آری[11]

بـه روز جـمعه مسـجد جـمعه بـازار است پـنداری *

ز مــن گـــرم است بـــازار وفـــا در داغ نـومیدی[12]

بــه ســـرتاپای مـن چشـم خـریدار است پـنداری

---

۱. ر: دل.
۲. د: من.
۳. ر: بیت را ندارد.
۴. د، م، گ: هم؛ ک، ل: و هم.
۵. د، ل: میفریبی؛ ک: میفرش.
۶. ک: این بار هم.
۷. ک: افتاد.
۸. گ: بی مضراب.
۹. ک: بر لبش.
۱۰. ل: برکارست.
۱۱. ل: آمد.
۱۲. گ: بیداری.

بـــه گـــردن مـــنّت تـــاج مـــرصع بـــرنمی‌گیرم[۱]
ســـر شـــوریده‌ام در بـــند دســـتار است پـنداری
ز وضـــع حـــیرت افـزای سـر کـوی تـو حـیرانـم
کـه گـر مـرغ آیـد آنـجا نـقش دیـوار است پـنداری
مـــهیای ســـفر گـــردیده[۲] شـاپور از سـر[۳] کـویش
همین جان بر لبش موقوف دیدار است پنداری [۲۰۸]

س، د، م، ک، گ، ل

۴۷۶

ز نـــاسازی مـــزاجـــم جســـم بـیمار[۴] است پـنداری
ز نـــــاجمعی حـــواســـم زلف دلدار است پـــنداری
از ایـن ویـرانـه کـی بـیرون تـوانـم شـد[۵] کـه بی‌رویت
بـــه صـــحرا دامـــنم در زیـــر دیـــوار است پـنداری
نـــظر بـــر مـــن ز دور افکـــنده[۶] چشـم اخـتر بـختم
بـــعینه چشـــم هـــندوی جگـــرخـوار است پـنداری
ز انـــــفاس مســـیحا درد[۷] عـــاشق بِـــه[۸] نـــمی‌گردد
طـــبیب دردمـــندان چشـــم بـــیمار است[۹] پـــنداری
ز بـــی‌خوابـــی شب هـجران چـنان بـی‌تابی‌ای[۱۰] دارم
کـه خـواب بـد بـه چشـمم بـخت[۱۱] بـیدار است پـنداری

---

۱. ک: برنمیگیرد. ۲. ل: گردید. ۳. ک: «سر» ندارد.
۴. د، ک: چشم بیمارست؛ گ،ل: چشم بیدار است. ۵. د: بیرون آیم.
۶. د، م، ک، گ، ل: افکند. ۷. ل: چشم. ۸. م، ک: کم.
۹. س: بیدار است؛ ← د، م، ک، گ. ۱۰. م: چنان تنهایی؛ گ: او بیتابئی.
۱۱. ک: بد بچشمم خواب؛ گ: من بچشم بخت.

ز بـیم[۱] خـوی او یک دم نـیارم دیـده بـر هـم زد
کـه پـاس خـاطرش[۲] روزم شب تـار است پـنداری
مکـن شـاپور بـی‌رخسـار او تکـلیف گـلزارم
که گل در چشم من بی روی او خار است[۳] پنداری [۲۰۸]

س، د، م، ک، گ، ل

۴۷۷

بـه تـیغ غـمزه دارد سینه‌چاکـم طـفل بـی‌باکـی
کـه چـاک[۴] سـینه‌ام نشـناسد از پـیراهـن چـاکـی
سـر شـوریده‌ام را بـی‌تقاضای اجـل هـر دم
بـه مـیدان شـهادت مـی‌دوانـد شـوق[۵] فـتراکـی
بـه اسـتقبال گـرد تـوسن او مـی‌رود چشـمم
کـه تـا بـاد صـبا نـنشاندش[۶] در[۷] چشـم نـاپاکـی
سـراپـا آتشـم امـروز[۸] در بـزمت بـدین نـیت[۹]
کـه از هـر شـعلهٔ آهـی بسـوزانـم[۱۰] هـوسناکـی
مرا کشـته‌است و[۱۱] راه شکـوهٔ[۱۲] شـاپور مـی‌بندد
فسون غمزهٔ خونریز ترک صاحب‌ادراکی [۲۰۴]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. گ: زچشم و. ۲. گ: خواطرش؛ ل: خاطر. ۳. ل: خوارست.
۴. ل: جان. ۵. گ، ل: سوی. ۶. گ: بنشاندش.
۷. ر، گ، ل: بر. ۸. د: شاپور.
۹. ک: سراپا آتشم امروز از لعل می‌آلودش. ۱۰. ک: آهم بسوزاند.
۱۱. د: «و» ندارد. ۱۲. د، ک، م، ر، گ، ل: شکوه بر.

۴۷۸

خفته در خون آفت از[۱] چشـمش[۲] ز شب نـاخفتگی[۳]
رنگ شـــــام فـــــتنه دارد زلفش[۴] از آشـــفتگی
هـر کـجا هست آبـروی[۵] حسـن از تـمکین بـجاست[۶]
غـــنچه رنگ و بـــوی[۷] دیگـــر دارد از نشکـفتگی[۸]
لب بـــه دنـدان خـودش کس آشـنا هـرگز نـدید
بـــا گـــهر در ســـلک نـــاید لعـلش از نـاسفتگی
تـــا ز ضـــعفم از درون آه دمـــادم پـــا کشـــید[۹]
دلنشـــین جـایی[۱۰] نـدارد سـینه از نـارفتگی (؟)*
مـــی‌کند شـاپور پـنهان از خـود آن[۱۱] خـورشید رو
صورت حالم[۱۲] که چون روز است از ننهفتگی [۲۰۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۷۹

زار ای[۱۳] طـــــبیب از تب نـــــیم بـــیمارم از افســـردگی
شـــــمعم ولی شب تـــا ســـحر بـــیدارم[۱۴] از افســـردگی
بســـــتان آفت دیـــــده‌ام صـــبح ار دم عـــیسی شـــود[۱۵]
بـــــر روی مـــــریم[۱۶] نشکـــفد گـــلزارم از افســـردگی
عشق است و صد شغل و[۱۷] عمل درد است و[۱۸]صدداد و ستد[۱۹]
مـــردم هـــمه در کـــار و[۲۰] مـــن بـــی‌کارم از افســـردگی

---

۱. ک: «از» ندارد؛ گ: زافت.
۲. ر: چشمت.
۳. د: زخون یا خفتگی؛ گ: زناز خفتگی.
۴. ر: زلفت؛ گ: رنگش.
۵. د: آبرویی.
۶. ل: بخواست.
۷. ک: روی.
۸. د، ک: آشفتگی.
۹. د: پاکشد؛ گ: درکشید.
۱۰. ک: جای.
۱۱. ل: بر خود این.
۱۲. گ: عالم.
۱۳. ل: آری.
۱۴. د، م: بیمارم.
۱۵. چ، ک: چه سود.
۱۶. د: از روی بزمم.
۱۷. س: «و» ندارد؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۸. د، ک، ر، گ، ل: «و» ندارد.
۱۹. د: داد ستد.
۲۰. ل: «و» ندارد.

آیـــــین آتش بست گــــل نـــــه بـــــلبل[1] لالم ولی
چـــون غـــنچه نگشـــاید ز هـــم[2] مـــنقارم از افســردگی *
صـــد جـــا فـــزون کــردم رقــم شــاپور طـرح عـاشقی
دســـتی نـــداد امـــا بـــه هـم پـرگارم از افســردگی[3] [۲۰۶]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۸۰

نســــیم[4] نـــجد مـــی‌آرد ســـلام[5] از جـــانب لیـــلی
غــــــذای روح مـــی‌بخشد هـــوای مـــنزل ســـلمی*
بشـــارت مـــی‌دهد جـــذب مـــحبت پـــیر کـــنعان را
کــــه بــــاد مـــصر مـــی‌آرد دوای دیـــدهٔ اعـــمی
رمـــوز عشـــق کـــی حـالی شـود هـر شـیخ و زاهـد را
کـه افـلاطون در ایـن مکـتب نـمی‌خوانـد[6] الف بـی تـی
خـــرابـــات مـــغان زان[7] قـــبله‌گـــاه بت‌پـــرستان شـد
کـــه آنـــجا سـر[8] فـرود آرد اگـر لات است اگـر عـزی
شـــــمیم زلف جـــــانان جـــانفزا و راهـــبر مـــا را
عجب نبود اگـر بـاشد کـه[9] هـم خـضر است و هـم‌عیسی[10]
تســـلی کـــی شـــود مـــرد حـــریص از مـاندهٔ قـارون
مثال حرص و[11]زر مانند جیحون است و مستسقی [۲۴۳] *

م، ک، ر

---

۱. ر: بلبلم.
۲. گ: بگشاید دهن.
۳. گ: دستی ندادم دلبری بیکارم از افسردگی.
۴. ر: نسیم ار.
۵. ک: پیام.
۶. ر: همیخواند.
۷. ک: مغانرا.
۸. ک: پر.
۹. ر: اگر باشد عجب نبود اگر.
۱۰. ر: موسی.
۱۱. ک: «و» ندارد.

۴۸۱

برشکنی گر از برم در دلم آه بشکنی
ورشوی از نظر نهان پشت نگاه بشکنی *
چون مژه واکنی ز هم چشم به ناز خفته را
غمزهٔ نیم مست را طرف کلاه بشکنی
بر سر خون دلبری دعوی معجز ار کنی
دست دراز چون کنی گوشهٔ ماه بشکنی
سنگ ره طرب مکن توبهٔ پا شکسته را
به که به یک دو جام می بند گناه بشکنی *
مُهر قرابه بازکن تا به صدای قهقهه
قفل حجاب خنده و شرم نگاه بشکنی *
توبه چه سازی ای نفس سینهٔ شاهپور را
چند به قبضهٔ کمان ناوک آه بشکنی [۲۴۴]

م

۴۸۲

بیند[۱] چو سویت مدعی عمدا خبردارم کنی
زهری به جام[۲] دوستی ریزی و در کارم کنی
افغان که با این ضعف تن افزود بر دل بار غم[۳]
ای ناله کوتاهی مکن شاید سبکبارم کنی

---

۱. گ: شد. ۲. د: زهرم بجای.
۳. ک: افزودن بر بار غم؛ ر: افزود در دل بار غم.

از چشمم ای[۱] افسانه‌گو با اشک می‌آید برون
گر خاک را[۲] چون توتیا در چشم خونبارم کنی
بر شاخسار عاشقی با آنکه مرغ زیرکم
این است اگر[۳] طرز نگه آخر گرفتارم کنی [۲۰۴]
جان صرف شد در راه غم شاپور باید تا تو هم
از پای ننشینی[۴] دمی سر در سر[۵] کارم کنی [۲۰۵]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۸۳

تا کی ای دیده[۶] دگر راز من افشا نکنی
دل پر از درد[۷] نگه داری و سروا[۸] نکنی
تا کی ای شوق ز دل حرف[۹] صبوری شنوی[۱۰]
به تغافل[۱۱] گذرانی و تقاضا[۱۲] نکنی
ای جنون این دل[۱۳] مجنون نوآموز مرا
چند در پرده نگه داری و رسوا[۱۴] نکنی
تا کی ای درد به آهستگی‌ام خون ریزی
بنشینی به درون دل و غوغا نکنی
گر تو شاپور فراغت طلبی می‌بایست
خویش را سوختهٔ داغ[۱۵] تمنا نکنی [۲۰۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. د: از چشم این؛ ک: در چشمم ای.
۲. ر: خوابرا.
۳. د: گر؛ گ: کز.
۴. ک: بنشینی.
۵. د: «و» دارد.
۶. ر: گریه.
۷. م: پراز در؛ گ: پردرد.
۸. د، ک: پروا.
۹. د، ک، گ، ل: عشق؛ م: عشق و.
۱۰. گ: شنود.
۱۱. ک: بی‌تغافل.
۱۲. ر: تماشا؛ گ: تغافل.
۱۳. ل: ایدل.
۱۴. س: سروا؛ ← د، م، ک، ر، گ، ل.
۱۵. گ، ل: باغ.

۴۸۴

زآن غمزه توانی که معمّا بگشایی
بندی گره از رمز[1] و به ایما بگشایی

از شوق نه در جامه که در خانه نگنجم
گر زآنکه به[2] پهلوی خودم جا بگشایی

کشتی به دل ریگ نهد سینه به[3] خشکی
گر بار[4] دلم بر لب دریا بگشایی

این[5] گردش ایّام به یک حال نماند
امروز چنان بند که فردا بگشایی

مصحف ره عاشق ندهد جانب معشوق
فالم مگر از وامق و عَذرا بگشایی *

از چاشنی حرف تو پیداست که آخر
دکّان برِ دکّان مسیحا بگشایی

صد دام دل از حلقهٔ هر مو بگشاید
گر یک گره از زلف چلیپا بگشایی*

بر[6] چار حدم بی‌سببی حادثه در[7]بست
یا رب دری از عالم بالا[8] بگشایی

شاپور که ابتر[9] شده مجموعهٔ عشق است
نشناسی‌اش[10] ار زآنکه سراپا[11] بگشایی [۲۰۷]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

---

۱. گ: بندی ازگریهٔ مابند. ۲. ک: «به» ندارد. ۳. ر: ز.
۴. ر: راز. ۵. د: وین؛ ل: ای. ۶. ر: هر.
۷. ل: ره. ۸. ک: عقبی. ۹. د: اسیر.
۱۰. گ: نشناسی. ۱۱. د: سرپا.

قصایـــد

۱

صـــــید کـــند تـــا دلم نکـــهت زلف تـــرا
از نــــفس افکـــنده دام[۱] در ره[۲] بـــاد صـــبا

تـاچه فسـون مـی کـند چشـم تـو کآمـیخته‌است[۳]
ایـــــن‌همه بـــــیگانگی در[۴] نگـــه آشـــنا

زد بــه دلم هــر کــه را دست بــه سـنگی رسـید
در هـــمه عـالم کــه دیـد شـیشهٔ سـنگ‌آزما[۵]

بـی تـو از آن مـانده‌ام زنـده کـه بـر[۶] گـرد مـن
مـــی رسـد از بس هـجوم زخـم بـلا بـر بـلا

دوری و[۷] دیـــوار و[۸] در پـردهٔ مـعشوق نـیست
جـــام جـــم عـاشقی است[۹] دیـدهٔ گـیتی‌نما

در چـــمن از روی مـن[۱۰] رنگ پـذیرد[۱۱] خـزان
وز[۱۲]مـــژه در چشـــم او سـرمه شـود تـوتیا*

---

۱. د: افکنده ام ← ر،گ. ۲. ج: نکهت. ۳. د: کامیخته؛ ←م،ک، ر، گ، ج.
۴. م : ان؛ ج: با. ۵. گ: آشنا. ۶. ر: در.
۷. د: «و» ندارد؛ ← ک. ۸. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۹. د: عاشقت؛ ← ک، گ، ج؛ م، ر: عاشقست. ۱۰. م آرزو.
۱۱. ج: بریزد. ۱۲. م، ر، گ، ج: از.

غمزه‌اش از من به قرض گر طلبد جان به‌فرض
نیست نگویم که هست وام‌ستان خوش‌ادا[۱]

یار نسازد به ما کاش گذاریم باز
ما غم او را به او او دل[۲] ما را به ما

وعده وفا[۳] می کند یار که پاینده باد[۴]
وعدهٔ او گر[۵] کند عمر کسی را[۶] وفا

دیر از آن می رسد حشر که بگرفته‌است
دست شهیدان او دامن روز جزا

قافلهٔ شیشه‌ایم[۷] آمده از راه دور
کیست که گوید ز ما سنگدلان را صلا [**۳۲۷**]*

غنچهٔ گل[۸] نیستم چند در این تنگنا[۹]
تا نفسی[۱۰] خوش زنم چاک کنم[۱۱] سینه را

دستگه دل فراخ گشته ز عریانی‌ام
در خفقان افکند تنگدلان راقبا[۱۲]

گر چه در این آشیان ریخته بال و پرم
گر بپراند کسم سایه کنم بر هما

کشت امیدم هنوز خوشه نیاورده است[۱۳]
بدرقهٔ باد[۱۴] گشت گردم از این آسیا[۱۵]*

بر سر این چارسو پهن گشادم[۱۶] بساط
جوهری ار نیستم پس زچه روی و چرا

---

۱. گ: با ادا. ۲. ج: غم. ۳. گ: بما.
۴. ج: است. ۵. ر، گ، ج: را. ۶. ر، ج: گر.
۷. د: شیشه ام؛←م،ک، ر، گ. ۸. ج: دل. ۹. ک، گ: تنگنای.
۱۰. د: نفس؛ ←م، ک، ر. ۱۱. م، ک، گ، ج: زنم. ۱۲. گ: صلا.
۱۳. م، گ: نیاورد باز؛ ک: نیاورده باز؛ ر: نیاورده بار. ۱۴. ج : بار.
۱۵. ر: در دم این آسیا. ۱۶. ک، ر، گ: گشاده؛ ج: نکرده.

دیـــــدهٔ گــریان مــن گشت[۱] تــرازوی زر[۲]
پــیکر بــی‌جان مــن شــد مــحک کـهربا
ملک جهان یک دم است خاک خور و شاد بـاش
هــمچو سکـندر مـدوز کـیسه بـر آب[۳] بـقا*
صـرف وفـا گشت عـمروه کـه دریـن روزگـار
خرجم[۴] از این ده‌دهی‌است[۵] دخلم از این[۶] ناروا*
کــرده‌ام از حـد فـزون[۷] در هـمه جـا آزمـون
مــهر نــدارد شگــون یــمن نــدارد وفــا
در گــرو[۸] روزگــار صــبح[۹] شب تــار مــن
مــانده چــو دشــنام او در گـرو صـد دعـا
[آرزوی وصل[۱۰] اوست طرفه درختی که هست[۱۱]
خـانه خـرابـی[۱۲] بـرش چـون هـوس کـیمیا[۱۳]]
[مقصد[۱۴] جان سـخت[۱۵] دور تـا بـه کـجا مـی‌برد
شوق بـه یک پـای کـفش کـرده دوپـای مـرا[۱۶]] *
[کــعبهٔ مــقصود را بســته‌ام احــرام شــوق
مــانده بــه حسـرت ز مـن دوری ره در قـفا]
رو[۱۷] کــه نــخواهـیم کـرد مـنت پـارا قـبول
مــا کــه ســرآورده‌ایــم تــحفهٔ راه رضــا
شــاه خــراسـان عـلی آن‌کـه ز خـاک درش
بخش کند در بهشت تحفه نسیم صبا [**۳۲۸**] *

---

۱. ج: هست. ۲. ر، ج: در. ۳. ر، ج: بآب.
۴. د: جز غم؛ ← ر، گ. ۵. گ: یکیست. ۶. گ: حکم از آن.
۷. گ: برون. ۸. د: گره؛ ← م، ک. ۹. گ: صبح و.
۱۰. ج: فصل. ۱۱. ج: که او. ۱۲. ج: خانه خدایی.
۱۳. بیت از «م، ک، ر،ج» است. ۱۴. ج: محنت. ۱۵. ر: صد.
۱۶. دو بیت از «م، ک، ر، ج» است. ۱۷. ج: وه.

نــقد شــه اولیــا آن‌کــه بــجز مــصطفیٰ
چــون[۱] تــو نــدارد پسـر هـیچ‌کس از انـبیا[۲]
طــوق گــریبان تست بــازوی عـزّی شکـن
شــانهٔ گــیسوی تست پــنجهٔ خــیبر گشــا
ای بــه غـریبی سـمر[۳] نـیست جـهان جـای تـو
گــلشن جــنّت بـود بـیشهٔ شـیر خـدا[**۳۲۹**]
ای قــدمت رود نــیل وی سـخنت[۴] سـلسبیل
تشــنهٔ ذات[۵] تــو بــود مــجمع آل عــبا*
یک ورق از عــلم تست نــه ورق و چــار در[۶]
یک قدم از صیت تست شش جهت و[۷] هفت جا
یــافته در چشـم مـور حـدّت حـزمت[۸] سـبل
بسـته بـه پـای شـمال سـرعت عـزمت[۹] حـنا*
پــای ز جــا رفــته را وقت طــواف درت
شـاید اگـر استخوان خـود بـه خـود آیـد بـه‌جـا
از اثــــر پــــرتو مشــــعلهٔ رای تست[۱۰]
گردش[۱۱] ایـن هـفت کـور[۱۲] گـرد جـهان بـی‌عصا
چـار طـرف قـالب و خـاک یکـی خشت بـود
قـدر تـو آنـجا کـه کـرد قـصر سـعادت بـنا[۱۳]
[تــا ز خــطوط شــعاع سـاخته زنـجیر نـور
بســتهٔ قــندیل تست شـمع فـلک را ضـیا[۱۴]]

---

۱. گ: جز. ۲. ج: اولیا. ۳. گ: ثمر.
۴. ج: ویقدمت. ۵. ج: ز آب.
۶. م: نه طبق چارجزو؛ ک، گ: نه ورق و چارجزو؛ ر: نه طبق و چارجزو.
۷. د: «و» ندارد؛ ← ک، ر، گ، ج. ۸. د : خدمهٔ حرمت؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۹. ک: جرمت(؟). ۱۰. گ: شعله بر رای تست. ۱۱. د:گردش از؛ ← ر، گ، ج.
۱۲. م: کوژ. ۱۳. ک: بپا. ۱۴. بیت از «م،ر» است.

غـــرق کـــند مـــوج را بـــحر ســخایت کـــران[۱]
تـــا بـــه کـــران[۲] آمـــدن مـــانده شـــود از شـــنا
همچو ربـاخوارگـان کـم خـور و تـنها خـور است
پـــیش صـــله‌خوار تـــو راتـــبه‌خوار قـــضا[**۳۲۹**]*
جـام جـمت[۳] بـهر چـیست کـوثر جـاه تـراست
جـــام و[۴] خـــط ازرقش چـــرخ و خـــط اســـتوا*
گـــر خـــبر عـدل تـو بـاد رسـاند بـه کـوه[۵]
رنگ نسـاید[۶] ز بـیم شـاخ بـه شـاخ گـیا[**۳۳۰**]*
خوانی‌اش ار[۷] سوی دشت هـم بـه دم[۸] بـازگشت
هـــمره خـــویش آورد کـــوه گـــران را صـــدا
مـی کـند از حـفظ تـو چـون صـدفش دایگـی[۹]
زادهٔ ابـــــر ار فـــــتد[۱۰] در بـــــغل آســـیا
نـیست در ایـامت از مکـنت[۱۱] دهـقان عـجب[۱۲]
خـــرمن خـود را کـند پـاک[۱۳] گـر از کـهربا[۱۴]
خـــصم تـــرا کـــی دهـد فـایده کسب ثـواب
نـیک[۱۵] نـخواهـد[۱۶] شـدن چشـم بـد از تـوتیا
رخش سبک‌سیر تست آن‌که بـه[۱۷] پـیش تکش[۱۸]
گـــردش گـــردون بـــود جـــنبش نشـــو و نـــما

۱. ر: کزان.
۲. م، ک، ر،گ: بکنار.
۳. ر: جام جم از.
۴. ر: «و» ندارد.
۵. م: بکو.
۶. ک: پساید؛ گ: بساید.
۷. د: از؛ ← ر،گ، ج.
۸. ک: بگه.
۹. گ: دانگی.
۱۰. د: اوفتد؛ ← م، ک، ر،ج.
۱۱. گ: ایام او کشت ز.
۱۲. ر: ابر.
۱۳. گ: پاک‌تر.
۱۴. ج: بیت را ندارد.
۱۵. ج: تنگ.
۱۶. ک: بخواهد.
۱۷. د: ز؛ ← م، ر، گ، ج.
۱۸. ک: سمش.

صبح‌رخ و[۱] مه‌جبین شب‌سم و خورشیدنعل
ابر دم و[۲] برق‌دست کوه‌تن و[۳] بادپا
رفته به فرسنگ‌ها بادروش بیشتر
مانده از او[۴] گرد او[۵] مرحله‌ها بر قفا
تا کندش همرهی بسته[۶] به گاه درنگ
بر دم او خویش را از سر سرعت[۷] صبا
شیهه‌کنان[۸] بی‌نهیب درشده در چشم شیر
رفته روان[۹] بی‌کشش در دهن اژدها
قلب گزین چون شوی[۱۰] در صف لشکر بود[۱۱]
بادعنان باره‌ات[۱۲] قلعهٔ ملک بقا [**۳۳۰**]*
جسته به روز نبرد در صف میدان کین
از فزع[۱۳] رزم تو خوف گریزان ز جا[۱۴]
از ره باریک تیغ[۱۵] وز[۱۶] گذر[۱۷] آب تیغ
مرگ عدو در[۱۸] عدو جسته ز بیم فنا
از خطر[۱۹] تیغ تو وقت هزاهز فتد[۲۰]
جان و تن از هم به دور خون و رگ از هم جدا*

---

۱. ک، گ: «و» ندارد.
۲. د: «و» ندارد؛ ← م، ر.
۳. د: از؛ ← ک، ر، گ، ج.
۴. گ: درگرو.
۵. گ: مانده ازو درگرو.
۶. ج: همسری کرده.
۷. ج: علت.
۸. د: سیرکنان؛ ← م، ک، ج.
۹. ک، ج: دوان.
۱۰. ج: سوی.
۱۱. م، گ، ج: شود.
۱۲. گ: باره است.
۱۳. د: فرح؛ ← م، ک؛ گ: قرع.
۱۴. ر: از فزع رزم تو خوف گریز از رجا؛ ج: در فزع رزم تو خوف گریز از رجا.
۱۵. م،ر، ج : تیر.
۱۶. د: در؛ ← م، ج.
۱۷. گ: گذرت.
۱۸. ج: «در» ندارد.
۱۹. گ: حذر؛ ج: خط.
۲۰. م: هزاهزفتند؛ گ: هژبرامید.

تــا نــبرد زیــن جـهان حسـرت عـمر دراز[1]
طــعمهٔ کــرکس شـود خـصم تـو روز وغـا[2]
قــامت بــدخواه تــو پشت نکــوخواه تــو
خـم چو کمان از قـدر راست چو تـیر از[3] قـضا
گــر صــد از ایــن‌سان مـدیح گـویمت آورده‌ام[4]
نکــته‌ای از صـد کـتاب نـغمه‌ای از صـد نـوا
شــاهد مــنظور[5] مــا گــر نــبود عـفو تـو
هــیچ نـبیند بـه حشـر دیـده بـجز[6] پشت پـا
شـــوق[7] خــریداری‌ات دیــده و آورده‌ام
قــافله‌ای از گــناه بســته خــطا بــر خـطا
ســوی خــودم راه ده از ره احســان کـه مـن
بــر درت آورده‌ام[8] از دو جــهان التـجا[۳۳۱]

د، م، ک، ر، گ، ج

۲

چــو نـالهٔ سـحری قـفلم از[9] زبـان بـرداشت
خـروس عـرش ز فـریاد مـن فـغان بـرداشت*
ز بس‌کـه زرد و ضـعیفم بـه[10] جـذبه کـاه ربـا
زپشت و[11] پهلوی من یک یک استخوان برداشت

---

۱. ر: دورو دراز. ۲. د: جزا؛ ← م، ک، ر، ج. ۳. د:«از» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۴. گ: ترا مدح بیارم‌کنون؛ ج: مدیح گویمت آوردم. ۵. گ: منظوم.
۶. ج: مگر. ۷. ج: سوق. ۸. ج: آورده‌ایم.
۹. ک: ار. ۱۰. گ: زار و ضعیفم به؛ ل: زرد ضعیفم ز.
۱۱. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ، ل.

صـــدآفتاب بـــه[۱] هـــر ســو کـــلافه در دســتند
کنون که حسـن تـو یک تـخته ازدکـان[۲] بـرداشت

بـه دامـنت نـرسد دست کس[۳] کـه جـلوهٔ نـاز[۴]
تـــرا بـــه بـام فـلک بـــردو[۵] نـــردبان بـــرداشت

بــه جــز ســخن کــه گــهی بــر لبت[۶] گـذار کـند
نـدیده‌ام کــه کسـی کـام از آن دهـان[۷] بـرداشت

گـــرم بــه[۸] دیــده درآیـــد[۹] زبـیم گـم شـــدنش
دگــر دو چشـم نـخواهـم از آن مـیان[۱۰] بـرداشت

مبین به چشم حـقارت کـه طـفل اشک مـن است
فـتاده‌ای کـه بـه فـرزندی‌اش تـوان بـرداشت

شهید عشـق بـه شـوقی[۱۱] کـه شاخ گـل گـیرند[۱۲]
زدست[۱۳] قاتل خـود زخـم جـان سـتان بـرداشت

بـــه حـــجلهٔ پس زانـــو دلم بـــه وصـــل نشست
نـــظر حـــجاب نـظر بـود از مـیان بـــرداشت

ز آشـــــنایی مــــردم عـــــلاقه کـــــردم بـــــاز
ز کس خلاف طبیعت نـمی‌توان بـرداشت [۳۱۸]

بـــه مــــلک ری ســــرازآنـــم فـرو نـمی آیـد
کـه عـاشقی زدلم ذوق خـان مـان[۱۴] بـرداشت[۱۵]

---

۱. ل: ز. ۲. ل: کان. ۳. گ: من.
۴. د: جلوه و ناز؛ ← م، ک، ر، گ. ۵. ل: «و» ندارد. ۶. ل: لبش.
۷. ل: «دهان» ندارد. ۸. ل: ز. ۹. م: افتد ز؛ ل: براید که.
۱۰. ل: دهان. ۱۱. د: بشوق؛ ← م، ک، ر، گ؛ ل: بشوخی.
۱۲. ر: گیرد. ۱۳. ل: نه رحم. ۱۴. م، ک، گ: خان و مان.
۱۵. ل: که عاشقی دلم از ذوق جان ستان برداشت.

هـــــــلاک یـــار صــــفاهانی‌ام[۱] کـــه دانســـته
پـــلاس کـــهنهٔ مـــا را بـــه پـــرنیان بـــرداشت

حــریص‌کنج[۲] دلم شــد چــنان کـه غـیرت رشک[۳]
رســـوم یـــار فـــروشی ز دوســـتان بــرداشت*

جـــدایـــی‌ام ز صـــفاهان[۴] بســی بــود مشکــل
کـــــه زود زود دل از دل نـــمی‌توان بـــرداشت

ز غــبن[۵] ســرمه بــه چشم بـتان سیه‌پوش است[۶]
کــه پـا بــرای چــه از خــاک اصــفهان بــرداشت

گــمانش[۷] ایــن کــه مــرا بــرگرفته است از خــاک
فلک که[۸] رویم[۹] از آن خاک آستان برداشت [**۳۱۹**]

بــه بــخت عشق[۱۰] مکـارید[۱۱] تـخم عـیش بـه دل
که گـل بـه چـهرهٔ مـن کشت و[۱۲] زعـفران بـرداشت

هـــــــنوز رســـم گـــدایـــی نـــبود در عـــالم
کـــه دیـــده کــاسهٔ دریــوزهٔ[۱۳] بـتان بــرداشت

مســـافرم پـــی کـــحل الجـــواهــر و[۱۴] چشــم
جـــهان بـــه زیــر پــی آورد تــا نشــان بــرداشت*

[بـــه آســـتانهٔ شـــاه نـــجف کـــه خــاکش را
بـــه تـوتیایی کـحال اخـتران بــرداشت[۱۵]][**۳۲۰**]

شـــــــهاب ثـــاقب یـــعنی عـــلی ابـــوطالب
کـــه ایـــزدش پــی افکــندن بـتان بــرداشت*[۱۶]

---

۱. م: صفهانیم. ۲. ک، ر، گ، ل: تیغ. ۳. ل: چنانکه از غیرت.
۴. م: صفهان. ۵. د: عین؛ ← م، ک، ر،گ، ل. ۶. د: سیه پوشیست؛ ← م، ک، ر،گ، ل.
۷. ر: گمانم. ۸. گ: چو. ۹. ل: دورم.
۱۰. ر: عیش. ۱۱. گ: بکارید. ۱۲. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ، ل.
۱۳. م، ر، ل: کاسه بدریوزه. ۱۴. د : «و» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ. ۱۵. بیت از «م، ر، گ، ل» است.
۱۶. ل: بیت را ندارد.

هـــژبر[۱] غـــالب آن کـاو ز وهــم[۲] رمــحش شــیر[۳]
چــو[۴] گــربه بــچه بــه دنــدان ز نــیستان بـرداشت*
جـــهان جـــیفه چـــو[۵] بـــی‌قدر بـود در نــظرش
هـــمای هـــمت او ســـایه از جـــهان بـــرداشت*
بـــه گـــاه عــرض مــعانی[۶] بــه گــاه[۷] جـلوهٔ قــدر
ســر از کـمان بکشــید[۸] و پــی از ســنان[۹] بـرداشت
نـــه عـــرش دانــم و نــه کــرسی ایــن‌قدر[۱۰] دانــم
کـــه قـــدر او قـدم از سـیر لامکــان[۱۱] بــرداشت
اگر چه همسر[۱۲] عـرش است حسـرتش بـار است[۱۳]
سری کـه سـدره[۱۴] از آن خـاک آسـتان بـرداشت[۱۵]*
پـــــرفتاده[۱۶] مـــلک بـــهر آشـــیانهٔ[۱۷] قـــدس
کـــــبوتر حـــــرمش را ز آشـــیان بـــرداشت
بـــه عـــهد عـــدلش شـــبنم ز آفـــتاب نـــدید
تـــحکّمی کـــه مـــه از سـایهٔ کـتان بـرداشت[۱۸]*
قـضا کــه نـادره مـعمار چــرخ[۱۹] و[۲۰] ارکـان است
ز وضــع[۲۱] گــنبد او طــرح آسـمان بـرداشت [۳۲۰]

---

۱. ک، ر: هزبر.
۲. م، ک، ر،گ، ل: زبیم.
۳. گ: تیر.
۴. د: چه؛ ← م، ر، ک، ر، ل.
۵. د: چه؛ ← م، ک، ر، گ.
۶. گ، ل: معالی.
۷. م، ک، ر، گ: بوقت.
۸. ل: نکشید.
۹. م، ک، گ، ل: نشان.
۱۰. ر، ل: آنقدر.
۱۱. م، ر، گ: منبرو مکان.
۱۲. د: همره؛ ← م،ر، گ، ج؛ ل: همبر.
۱۳. ک، گ: بازست.
۱۴. ر: صدره.
۱۵. نسخهٔ «ج» از این بیت آغاز می‌شود و ابیات قبل را ندارد.
۱۶. ر: بره فتاده؛ گ: زپافتادهٔ؛ ل: نه برفتاد.
۱۷. ل، ج: آستانه.
۱۸. ج: تحلمی که من از سایهٔ ارمغان برداشت (؟).
۱۹. ر: وضع.
۲۰. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، گ، ج.
۲۱. گ: طرح.

بـــــه بــــرگ ریـــز فـــناتندرستی[۱] عـــهدش
شکســـته رنگـــی فــصل از رخ خــزان بــرداشت
جـــهان ز پـــاسش امـــن آن‌قـــدر کـــه نـتوانـد
زمـانه خـواب خـوش از چشـم پـاسبان بـرداشت[۲]
چـــنان[۳] بـــه فـــال مـبارک فـتاده[۴] دیـدن گـرگ
کـه سگ بـه مـژده کـلاه از سـر شـبان بـرداشت
[تـــوانـــد از یـــد قـــدرت کـــه هـفت دوزخ را
چـو هـفت شـمع بـه یک تـار ریسـمان بـرداشت[۵]]*
اگـــر بـــه چشـــم تســـاوی بـه[۶] اخـتران نگـرد
تـــوان ســعود[۷] دو پـیکر ز فـرقدان بـرداشت[۸] *
مـــریض ســـیر ز دنـــیا بـــه جـــای یک لقـــمه
ز خـــوان نـــعمت او عـــمر جـــاودان بـرداشت
عـــطاردی شـــد و[۹] بـر جـای مـاه نـو بـنشست
بـه گـزلک آن سـر نـاخن کـه از[۱۰] بـنان بـرداشت*
[زهـی فـصیح کـه ربـط[۱۱] از عـبارت[۱۲] تـو نـرفت
اگـر حسـود دوصـد حـرفش از میان بـرداشت[۱۳]]
[عـطای خـلق تـو مشـتی جـو ار بـه مـرغی[۱۴] داد
قـضاش بـیضهٔ[۱۵] کـافور از آشیان[۱۶] بـرداشت[۱۷]]*

---

۱. ل: دردستی. ۲. ل: بیت را ندارد. ۳. ج: جهان.
۴. م، ر، گ، ج: فتاد. ۵. بیت از «م، ک، ر» است. ۶. ر، گ، ج: در.
۷. گ، ر: صعود. ۸. ج: توان سعود دو اختر زپیکران برداشت.
۹. ل: شده. ۱۰. ج: «از» ندارد. ۱۱. م: ربت.
۱۲. ک: عطارد از؛ گ: از عنایت. ۱۳. بیت از «م، ک، ر، گ، ل» است. ۱۴. گ: بخلق؛ ل: بمرغ.
۱۵. ک: غذایش بیضهٔ؛ ل: قضاش حبه. ۱۶. گ: آسمان.
۱۷. بیت از «م، ک، ر، گ، ل» است.

چــــو بـــرق تــیغ تـــو بــر[۱] پــیکری فــرود آیــد

هـــماش[۲] خـردهٔ المـاس از اسـتخوان[۳] بـرداشت

ســــــرعدوی تـــــرا روزگـــیر و دار از نــــنگ[۴]

اگــر سـنان[۵] تـو بـرداشت سـرگران[۶] بـرداشت *

[چــو آســتان حــرم بــوسه گــاه مـردم شـد

شــرف ز دست تـو تـا قـبضهٔ کـمان بـرداشت[۷]]

ســـرار بـــه عـــجز درآرد تـوانـی[۸] از سـرلطف

زحــلق گــردون[۹] زنـــجیر کـــهکشان بـــرداشت

بــلارک تـو کـه آبـای[۱۰] سـبعه را خـلف است[۱۱]

بـــه کـــینه‌ورزی[۱۲] مـــیراث آســـمان بـرداشت*

چـــو دشـــمن تـــو زبـــان اجـل نـمی‌دانست[۱۳]

از آن جهت دو زبان همچو ترجمان بـرداشت [۳۲۱]

ز پـــا رکـــابش عـمری بـه شکـل مـیزان بـود[۱۴]

تـــن ســـواری کش تـیغت از جـهان[۱۵] بـرداشت

تــــبارک اللـــــه از آن دلدل[۱۶] بـــراق آیـــین[۱۷]

کـه پـیش دسـتی از سـرعت زمـان[۱۸] بـرداشت*

نکـــرده هـــیچ‌کسش[۱۹] مـــطلق‌العـــنان جـز تـو

کـه جـز تـو کس نـتوانـد دل از جـهان بـرداشت*

---

۱. ل: از.
۲. ل: همای.
۳. ر، ج: آشیان.
۴. ک، ل: زرشک.
۵. ک: عدوی.
۶. ر: همعنان.
۷. بیت از «م، ک، ر» است.
۸. ل: تویی که.
۹. ل: گردن.
۱۰. ج: آیات.
۱۱. گ: سبعه را خلق است؛ ل: سبعهٔ او را.
۱۲. گ، ل: بکینهٔ توز؛ ر: بکینه توزی.
۱۳. ل: نمیداند.
۱۴. ل: شد.
۱۵. م، ک، ر، گ، ل، ج: میان.
۱۶. ل: بلبل.
۱۷. ج: بهشت آیین.
۱۸. م، ک، ل: زبان.
۱۹. ج: هیجگهش.

غــــنی ز کــام دو[۱] کــونم کــه وقت عــرض مــراد
کـــلید گـــنج ثـــنای تـــرا[۲] زبـــان بـــرداشت
ســخن بــه مــدح تــوام از نــه آســمان بگــذشت
کــه وصــف قــدر تــو کــوتاهی از بــیان[۳] بــرداشت
فـــــلک جـــنابا شـــوق درت ز گـــلشن هـــند
چو بویم از گـل و چـون رنگ از ارغـوان بـرداشت
کـنون کـه سـاکـن خـاک ری‌ام[۴] پس از چـه جـهت
بـــه جـــذبه‌ام نـتوانـد بـه[۵] آسـمان بـرداشت[۶]
اگـــــر نســـیم قـــبولی[۷] ازآن طـــرف نـــوزد[۸]
قـــدم نـــیارد شـــاپور از آســـتان[۹] بـــرداشت[۱۰]
هـمیشه تــا بــه صـباح[۱۱] اجـل چـراغ[۱۲] حـیات
دل از تــعیّش ایــن تــیره خــاکـدان[۱۳] بــرداشت*
ضـــیای[۱۴] روضـــه‌ات از شـــمع مـــحفلی بـادا
که نخل وادی ایمن فروغ[۱۵] ازآن برداشت [**۳۲۲**]*

د، م، ک، ر، گ، ل، ج

۳

راضی من از جهان قناعت به کشت و کار — گاو ستم به خرمن مـن کـرده روزگـار*
من ریش‌گاو فکر معاش و فکنده چرخ — موشم به بارخـانه و اشـتر بـه پـنبه‌زار*

---

۱. گ: وز. ۲. گ: تو از. ۳. د: زبان؛ ← م، ر،ج؛ ک: میان.
۴. د: خاکدرم؛ ← م،ک، ر،گ، ج. ۵. ک: نه؛ گ: بر.
۶. د: قدم نیارد شاپور از آستان برداشت.؛ ← م، ک، ر، گ، ل، ج. ۷. د: قبولم؛ ← م، ک، ر، گ، ل.
۸. ل: بوزد. ۹. ل: آشیان.
۱۰. د: بجذ به ام نتواند بآسمان برداشت؛ ← م، ک، ر، گ، ل، ج.
۱۱. د: بصبوح؛ ← م، ک، ر،گ، ل. ج: بچراغ. ۱۲. ج: صباح. ر: طریق.
۱۳. م، ر، گ: دودمان. ۱۴. م: ضیاء. ۱۵. ل: چراغ.

محسود آسمان ز سبک روحی‌ام ولی / گاو زمین ز بار دل من به زینهار*
در کشوری که خر نشناسد کسی ز گاو / با خرس در جوالم و با خوک در شمار
با نخوت پلنگ چو شیر (؟) / بی‌جان ز گاو تازی خرسان خر شمار*
آنجا که هست مرتع گاوان خوش‌علف / لوزینهٔ سخن نبرد هیچ‌کس به کار*
در ملک معنی‌ام پسر آبتین وقت / کلک دو شاخ در کف من گرز گاوسار *
آخر به زیر بار خران بایدم شدن / گر زآن‌که جل به گاو نبندم از این دیار
من ترک شعر کرده‌ام از دست طرح شعر / گاوم به طرح داده وزیر نکرده کار*
چون گاو اگر خدای خری را نداده شاخ / اکنون به طرح گاوم چون گاو بردبار[۲۲]
من اسب طرح[1] داده به شطرنجیان شعر / گاوم به طرح می‌دهد امروز روزگار*
گر آسمان به کون خری برزند به من / طبعم مگیر گاو برآرد ازو دمار
[آن کز خری زمانه رساندش به اسب و زین / هم عاقبت زمانه به گاوش کند سوار[2]]

این نظم حسب حال شد ار نه چگونه کس
باگاو هم‌طویله کند دُرّ شاهوار [۲۳]

م، ر

۴

باد نوروزی سحرگه مژدهٔ فصل بهار
با چمن گفت از زبان نکهت مشک تتار
وه چه دلکش مژده‌ای بود این[3] که باز[4] آغاز شد
جلوهٔ سرو و[5] صنوبر شورش زاغ و هزار۳

۱. م: شعر؛ ← ر. ۲. بیت از «ر» است. ۳. گ: ای.
۴. ر: ار. ۵. د: «و» ندارد؛ ← م، ر، گ.

[صبحدم باد صبا با[1] ابر نیسانی به هم
جلوه‌گر گشتند از بس گرد باغ و کوهسار[2]]
غنچه را دل[3] شد تهی از باد[4] عنبربو نسیم
لاله را پرشد دهان از ابر مروارید بار
نکهت باد صبا فیض از دم جبریل داشت
ورنه آبستن چه‌سان گردید بکر شاخسار
در چمن از باد شبگیری[5] نباشد ارغوان
کز[6] درخت وادی ایمن همی‌ریزد شرار*
اینک اینک[7] از[8] کنار جوی می آید نسیم
دوش بر دوش صنوبر دست بر دست[9] چنار
تامبادا شاهد گل بگذرد بر هم نزد[10]
نرگس مخمور یک دم دیدهٔ امّیدوار
باد نوروزی اگر مستی نیارد[11] پس چرا
لاله گشت[12] افتان و خیزان بر[13] کنار جویبار[**۳۵۴**]
ای حریفان خوردن می بر شقایق تهمت است
کز دهانش کردم استشمام بوی کوکنار *
بلبل بیدار بی‌خود گشت هنگام صبوح
غنچهٔ سرمست سر برداشت از خواب خمار

---

۱. ر: و.
۲. بیت از «م، ر،گ» است.
۳. گ: اول.
۴. د: راز؛ ← گ.
۵. ر: نوروزی.
۶. د:گر؛← م، ر، گ.
۷. گ: اندک اندک.
۸. م: ار.
۹. د: دست دست بر؛ ← م، ر، گ.
۱۰. ر: زند؛ گ: خورد.
۱۱. گ: نباشد.
۱۲. گ: شد.
۱۳. گ: در.

این چه اعجاز است حیرانم که از[1] باد سحر
هوشیاران مست می‌گردند و مستان هوشیار
ابر نیسانی نمایان نیست از بالای کوه
خواسته‌است از داغ‌های لاله دور از[2] کوهسار
روشنایی دل ابراز شعاع برق نیست
بلکه روشن گشت[3] از فیض[4] هوا طبع بخار[5]
از تن آب روان اجزای ارضی[6] شست ابر[7]
جز تری چیزی نشاید یافت از ابر[8] آشکار
محو شد هر گوشه قندیلی کز آهن داشت یخ
غالباً آهن‌ربا گردید سنگ کوهسار
تابش خور گوییا خاصیت مهتاب یافت
زآن کتان برف را بگسست[9] ازهم پود و تار
خور ز کوه آمد برون یا[10] گشته شاه خاوران
صبحدم بر کوه‌پیکر مرکب ابلق[11] سوار*
با هزاران حشمت و شوکت ز مشرق می رود[12]
جانب مغرب به استقبال شاه نامدار
آن محیط[13] مکرمت کآورده[14] گاه عرض خود[15]
دستی از دریای عمان دستی از ابر بهار

---

۱. گ: در. ۲. ر: لاله دود؛ گ: لاله زار. ۳. ر: گشته.
۴. د: خط؛ ← م، ر. ۵. م: بحار. ۶. ر: علوی.
۷. گ: راست کرد. ۸. م،ر: آب. ۹. گ: گشت.
۱۰. م، ر، گ: تا. ۱۱. م: ابلق مرکب.
۱۲. گ: شوکت و حشمت ز مشرق میزند. ۱۳. د: المحیط؛ ← م، ر، گ.
۱۴. ر، گ: کاورد. ۱۵. ر: عرص وحود (؟)؛ گ :عرض او.

خـــیزد از بـــاد ســـموم قـــهر او گـــرد از بـخور[1]
در[2] هوای لطف[3] جان‌بخشش چکد آب از غبار[4] [۳۵۵]
گشـــته فـــتح جـــاودانـــی رایـتش را پـای مـرد[5]
چـــون قـــضای[6] آســـمانی قـــدرتش را دسـتیار*
خـــنگ خـــوش‌رفتار او بـادی بـود بـی‌اضـطراب
تـــــیغ آتشـــــبار او آبـــــی[7] بـــود بـــی‌زینهار
مـــلک مـــعمورش بـــود عـاری ز نـنگ عـاریت
عـــیب بـــاشد بـعد از ایـن گـفتن کـلام مسـتعار[8]
ای بـــه خـــاک درگـــهت اجـرام[9] عـلوی را مسـیر
وی بـــه رای صـــایبت گـــردون گـــردان را مـــدار
فـــتنه را در عـــهد عـدلت پـاسبان گـردید[10] خـواب
بـــاده را در دور حکـــمت گشـــته کـــیفیت خـمار
تـــا نگـــیرد مـــجرمش عـدلت بـه اسـقاط جـنین
نگـــــذرد بـــاد صـــبا تـــند از درخت مـــیوه‌دار
نـــقش بـــندد پـیکری هـر دم بـه روی لوح خـاک
نـیزه[11] در دسـتت مگـر شـد خـامهٔ[12] صـورت‌نگار
در چـــمن گـــر بگـذری از گـرد راهت[13] مـی‌شود
زلف سـنبل عـطرسای[14] و چشـم نـرگس سرمه‌دار

---

۱. گ: بادبخور. ۲. م، ر، گ: وز. ۳. گ: آب.
۴. گ: چنار. ۵. ر: پای مزد. ۶. گ: فضای.
۷. گ: بادی. ۸. د: مصراع آشفته است؛ ← م، ر،گ.
۹. د: احرام؛ ← م، ر، گ. ۱۰. م،ر،گ: گردیده. ۱۱. گ: تیره.
۱۲. د: خانهٔ؛ ← م، ر؛ گ: جامهٔ. ۱۳. گ: رایت. ۱۴. گ: زلف سنبل سای.

مـــــژدهٔ پـــیراهـــن یـــوسف صـــبا دارد مگـــر
پـــردهٔ بـــزم تـــرا بـــرداشت[۱] دامـــان پـــرده دار
تـــا حـــد هـــر چـیز پـیدا از شـمار است و قـیاس
تـــا مـــدار کـــار عـــالم بـــر ثـبات است و قـرار
بـــخت بـــادت بـرقرار[۲] و تـخت بـادت[۳] بـا ثـبات
مـلک یـابی[۴] بـی‌قیاس و عـمر یـابی بـی‌شمار[**۳۵۶**]

د، م، ر، گ

۵

چه مـژده دارد[۵] از آن شـاخ گـل نسـیم بـهار
که رقص می کـند از شـوق بـر سـرم دسـتار
چه عشرت است[۶] که منقار بـلبلان گـردید[۷]
ز نغمه سـوده چـو مـضراب مـطربان از تـار
گـل از نشـاط هـواگشـته[۸] مـرغ دست‌آمـوز
که گاه بر سـر دست است و گـاه بـر دسـتار
شگفت نیست که مستان به هـوش بـازآیـند
کـه بـاد صـبح کـند بـخت خـفته را بـیدار
صبا به مکتب روح‌القدس نـوآموزی است[۹]
کـه درس مـعجز عـیسی هـمی‌کند تکـرار

---

۱. د: بر دشت و؛ ←م، ر، گ. ۲. گ: باقرار. ۳. د: بادا؛ ← م، ر، گ.
۴. ر: بادت. ۵. ک، ر: داد. ۶. ج: عشرتیست.
۷. گ، ج : گردند. ۸. ک: گشت. ۹. ک : نوآموز است.

ادیم خاک و[1] نسیم صبا معطّر و من
در این خیال که بی انقلاب لیل و نهار

چرا هوا به گدایی فتاده از تبّت[2]
چرا زمین به غریبی فتاده از بلغار[3]

فضا[4] طلب شده طبع آنچنان‌که[5] مطرب را
به زور سعی نفس درنشد[6] به موسیقار*

کی[7] آفتاب جبینان به خانه بنشینند
کنون که سایه نگیرد به زیر سقف قرار

مپوش سینه[8] که چون[9] استماع نغمه کنون
غذای روح شود گر هوا خورد بیمار[10]

صفای وقت چنان شد که خوبرویان را
غبار خط ننشیند به دامن رخسار

هوا چنان به رطوبت که صبحدم سیار
شنا کند به نسیم ارهوس [11] کند رفتار*

زمین سبک ز لطافت چنان‌که نزدیک است
که همچو تخت سلیمان شود به باد سوار*

[چنین که خاک ببالد به خویشتن چه عجب
کند شکستهٔ خود را درست اگر دیوار]

[به صحن باغ اگر آسمان فرودآید
نخیزد از پی تعظیم او ز جای غبار]

---

۱. گ: «و» ندارد. ۲. گ: رتبت. ۳. ک: فرخار.
۴. گ: قضا. ۵. ر: آنقدر. ۶. ر: درشدی.
۷. ج: که. ۸. ر: مهره. ۹. گ: بی.
۱۰. گ: تیمار. ۱۱. ج: هوا.

[چـــو ســـنگ ســـرمه هــمی‌سودن آرزو دارد
زرشک خـــاک چـــمن دیــدهٔ اولوالابــصار[۱]]*
چــمن نــدیده ز خــجلت شکــوفه‌وار بــریخت[۲]
بـــــهار عـــنبر ســـارا[۳] بـــه طـــبلهٔ عـــطّار
زمــین چــنان[۴] بــه صــفا شــد که در میانهٔ روز
هـــــلال عـــید نـــماید ز خـــاک ره دیـــدار
ز بس صـــــــفا و لطـــــافت مـــعلم مـــرغان
بـــه طـــوطیان ســـخن آمـــوزد از پس دیــوار
شـــده‌است روی زمـــین در نــقاب خــضرایــی
نـــهان چـــنان کـــه گـــنه در لبــاس اســتغفار
مگـــر بـــهار بــه کــین سپاه دی بــرخــاست[۵]
کـه خشک[۶] و[۷] تـر هـمه مـرد است وآلت پـیکار
ز مــوجه لجّــهٔ دریــا چــو شـخص جـوشن‌پوش
ز سبزه صفحهٔ صحرا[۸] چو تیغ جوهردار [**۳۱۲**]*
کف سحاب[۹] تو گـویی جـواهـر افشـانده‌است[۱۰]
چـــو آســـتین کـــریمان بـــه دامـــن کـهسار
صــدف چـه حـاجت و[۱۱] دریـا کـه ابـر نـیسان را
بـــه مشت غـنچه شــود[۱۲] قـطره لؤلؤ شــهوار
لطـــیف گشـــته بـــدان‌گـــونه آب در جــدول
کــه از نسـیم بـپیچد بـه خـویش[۱۳] چـون طـومار

۱. سه بیت از «م، ک، ر، گ» است. ۲. ج : که گشت. ۳. ج: بهار غیرت را.
۴. گ: چنین. ۵. ک، ر، گ: برخواست. ۶. ج: خسک.
۷. د: «و» ندارد؛ ← م، ر، گ، ج ۸. ر: دریا. ۹. د: صحاب؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۱۰. گ: افشاند. ۱۱. د: «و» ندارد؛ ← م، ج. ۱۲. گ: بود.
۱۳. گ: خویشتن.

ز کوه کبک همی سوی جویبار[1] آید
که یاد گیرد از آب روان مگر رفتار*
چو آب به که حریفان به سوی باغ روند[2]
که جوی را چو ظریفان[3] پر از گل است کنار
ز شوق نشو و نما گل به شاخسار چنان
نشسته است که گویی نشسته بر سر خار
متاع حسن زلیخای[4] وقت رونق[5] یافت
بغایتی که به یوسف نمی‌رسد بازار
قبای یوسف گل بس که نکهت ارزان کرد
شمیم پیرهن آنجا نمی گشاید بار[6] [۳۱۳]
ثنای بوی گل این[7] بس‌که در حقیقت هست
درم خریدهٔ خُلق محمّد مختار*
شفیع روز جزا مصطفی ابوالقاسم
که هست ردّ و قبولش قسیم جنت و[8] نار*
زهی ز قدر بدان منزلت که دیدهٔ فکر
به پایت[9] ار فکنم افتدم ز سر دستار [۳۱۳]
تو از سلالهٔ نور آدم از سلالهٔ طین
همین تفاخر او بس کزو نداری عار
تویی[10] چو[11] منشأ ایجاد کل وجود تو شد
خراب‌کردهٔ طوفان نوح را معمار*

---

۱. ج: آسمان. ۲. ج: برند. ۳. ج: حریفان.
۴. ک: زلیخاء. ۵. د: زینت؛ ← م، ک، ر،گ، ج. ۶. گ: بیت را ندارد.
۷. ج: آن. ۸. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ، ج ۹. ر: بپات.
۱۰. ر: توی. ۱۱. ر، گ، ج: که.

بـــه کـــارخـــانهٔ[۱] ادریس بـــهر خـــرقهٔ[۲] تست
بــه جیب[۳] عـیسی سـوزن بـه دست مـریم تـار*
کشـــیده بـــدگهرت را بـــه سـلک مـهرهٔ پشت
کـــه نـــار مـوقده شـد مـر خـلیل را گـلزار*
ز خــــوان خــوبی حـلوای حسـن یـوسف را[۴]
نـــمک‌چش اَنـــا اَمـــلح فکـــنده[۵] در بـازار*
زهــــی ز حـــلم بـدان مـایه[۶] در بـلیه صـبور
کـــه رشک صـــبر تـــو ایـوب را کـند بـیمار
فـــرشتگان صـــلوات تـرا بـه مکـتب قـدس
هـــمی‌کنند چـــو طـفلان بـه‌رغم هـم تکـرار
ز دوری‌ات چه عجب کـعبه گـر سیه‌پوش است[۷]
کـــه از فـــراق تـــوشد[۸] بـــوقبیس[۹] بـوتیمار*
بـه پـیش‌باز[۱۰] تـو خـواهـد بـه نـردبان بـندد
قـضا[۱۱] کـه گـاو زمـین را هـمی کـند پـروار[۱۲]*
خــــلاف حکــــم تـو مـحمود را کـند مـردود
رواج شـــــرع تـــــو مـــنصور را کشـــد بـــر دار
صدف به فـیض سـحاب ار گشـاده آغـوش است
بــه فـیض دست تـو دریـا گشـاده است[۱۳] کـنار
مشـــام خـــلد بـــخارد ز مـــجلس تـو بـخور
زکـام صـبح گشـاید ز مـطبخ تـو بـخار [۳۱۴]

---

۱. ر: نگارخانه؛ ← م، ک، ر، گ، ل. ۲. گ: خانهٔ. ۳. د: بدست؛ ← م، ک، ر، گ، ل، ج.
۴. د: راد؛ ← م، ک، ر، گ، ل، ج. ۵. م، گ: فکند؛ ل: کشند. ۶. ج: بدانگونه.
۷. ل: پوشد. ۸. ک: صد. ۹. ک: «و» دارد.
۱۰. م، ر،ج: به پیشواز. ۱۱. ج: فلک. ۱۲. ل: بیت را ندارد.
۱۳. م، ک، ر، گ :گشوده است.

مــــقیم کـــوی تـــو از بـــوی دانـــهٔ تســـبیح
درون ســــــینه کــــند مــــرغ روح را پــــروار

اگـــر شـــفیع تـــو بـــاشی بـــر انـبیا تـرسم
بـــهشت تـــنگ شـــود از[1] تـــراکـــم کـفّار

شب عـــــروج بـــراقت رصـــدنشین تـــا روز
بـــه شک فـــتاده زو[2] چـــرخ[3] یـازده سـیّار*

ســبک‌تکی کــه نـریزد[4] بـه پـویه از نـعلش
اگـــر ز قـــطرهٔ شـــبنم بـــود بـر او[5] مســمار

اگـــر ز مـــرکز خـــاکش بـه[6] آسـمان تـازی
بـــه هـــفت دایـــره از یک قـــدم زنـد پـرگار

چـــو تـیر سـخت کـمان وقت تـندی کشـتن[7]
بـه جـهد تـا سـر گـوشش[8] رسـد نگـاه[9] سـوار

عـــنان کشـــیده کـــند راکـــبش کـــمانداری
کـــه نـــاگـــهان نـــدهد تـــیرش از قـفا آزار

دو پـای او زدو دسـتش چـنان گـذاره شـود[10]
کــه مشـتبه شـودش بـا دو[11] دست در رفـتار

هـــــلال عـــید بـــه نـــعلش شـــباهتی دارد
از آن قـــبیل کـــه بـــا چشـم دلبـران بـیمار[12]

چـهار مـصرع مـوزون دست و[13] پـایش هست
ربـــاعی‌ای ز نکـــویی[14] دویـــده[15] در اقـطار

---

۱. گ: بر.
۲. م، ک، ر، گ: زده.
۳. م، ک، ر، گ، ج: «و» دارد.
۴. م، گ، ل: بریزد.
۵. ر: برو بود.
۶. م، ک، ر، گ، ل: بر.
۷. م، ک،ر، ج: کشتی.
۸. ج: دوشش.
۹. د: بگاه؛ ← م، ک، ج.
۱۰. ل: نبود.
۱۱. ک: شودش پاز؛ ر: نشود پاز؛ گ: شودش پابه؛ ل: شودش تابه.
۱۲. ل: تیمار.
۱۳. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ، ل، ج.
۱۴. گ: رباعی بنکوئی؛ ل:رباعی و نکویی.
۱۵. م، گ، ل: دونده.

بــــه روز ثــقل[۱] رکــابت[۲] شکــنجه بــر قــارون
ز باد عطف عـنانت[۳] شکـنج[۴] بـر کـهسار[**۳۱۵**]*
رفــــــیق قــــاید[۵] تـــوفیق و لامکـــان مـــنزل
طـــــریق کــاهکشان جـــبرئیل[۶] غـــاشیه‌دار
بـــرنده لطـــف الهـــی کشــنده[۷] جـذبهٔ حـق
اراده قــــــرب[۸] خـــداونـــدی و[۹] شــــفاعتکار
بـــــــراق بــــال بـــیفکند و جـــبرئیل بـــماند
در آن مـقام کـه گشـتی بـه قـدر خـویش سـوار*
به گـاه رجـعت از آن بـود[۱۰] خـوابگـاهت[۱۱] گـرم
کـه در خـلا بـه فـراشت[۱۲] نـبد[۱۳] هـوا را بـار
خـــوشا مــدینه کــه در دست خــاک‌بـیزانش[۱۴]
بـــهشت نـــقد فـــتد[۱۵] جـای درهـم و دیـنار
ز قــــــدر روضــــهٔ او کـــــرسی است پـــنداری
بــه جـای قـبه بـه فـرقش گـرفته عـرش قـرار
نه روضه بلکه سپهری است[۱۶] در جهان خدای[۱۷]
کـــه نــــه فـــلک بـــودش یک سـتارهٔ سـیّار
بــــرای کسب هـــوا جـــا کـــند بـــه روزن او
فــــراز ســـدره چـــو روح القــدس شــود بـیمار

---

۱. د: بروز نعل؛ ← م، ک، ر، گ، ل، ج.
۲. ل: رکابش.
۳. م، ج: عتابت.
۴. ل: شکنجه.
۵. م: قایده.
۶. ک: جبریل.
۷. ج: کننده.
۸. ج: لطف.
۹. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۱۰. ل: تو.
۱۱. ج: جایگاهت.
۱۲. د: فراست؛ ← م، ک، ر، گ، ل، ج.
۱۳. ک: کند.
۱۴. گ: پیرایش.
۱۵. ل: بکند.
۱۶. ل: بر.
۱۷. ک: خدا.

خـــرد ز وســعت عــرضش[۱] هــمین‌قدر دانــد
که یک درش به خزان است و یک درش به[۲] بهار
زحـــل ز چـــرخ بـــه امـداد کـرکسان[۳] فـلک
عـروج کـرده[۴] بـه[۵] خـاک درش نگشته[۶] دچـار*
خـــــط[۷] مـــجرّه بـــود[۸] گـــردهٔ کـــتابهٔ[۹] او
کـه کـرده است[۱۰] قـضا بـر[۱۱] رواق چـرخ بکـار*
بـه نشـر[۱۲] فـیض زوایـای سقف[۱۳] مـرفوعش
چـــو کـــارخـانهٔ غـیبند[۱۴] مـظهر آثـار [۳۱۶]
حـــریم او کـــه بـــود نـــور دیـــدهٔ عـــالم
چـو چشـم خـانه نـهان است از[۱۵] اولوالابـصار[۱۶]
بـــه مـــرقدش قـلم نـور و[۱۷] لوح مـحفوظش
یکی‌است شمع لگن دیگری‌است[۱۸] لوح[۱۹] مـزار
در او[۲۰] نـــفوس ز[۲۱] ارواح انـــبیا ســـاکـــن
در او طـــــیور ز خـــــیل فـــرشتگان طـــیّار
ز روضـــه‌اش ســوی فـردوس طـایران هـر صبح
بـــه جـای گـل سـر شـمع آورنـد از[۲۲] مـنقار

۱. ک: «وسعت عزش» و در حاشیه «وسعت قدرش»؛ گ: روضهٔ قدرت؛ ل: وسعت عرشش.
۲. م: «به» ندارد؛ ل: ز. ۳. ر: کهکشان. ۴. م،گ،ر: کردو؛ ک: کرده و.
۵. ل: ز. ۶. م، ک، ر، ل، ج: نگشت؛ ج: نکرد. ۷. ک، ر: زخط.
۸. ر: شود؛ ل: بر. ۹. د: گرده در کتابه.
۱۰. م: برده دست؛ ک، ر، ل، ج: برده است. ۱۱. م، ک، ر، گ، ل، ج: در.
۱۲. ل: سپهر؛ ج: شود ز. ۱۳. ک: سقف زوایای فیض. ۱۴. ک،ر: «و» دارد.
۱۵. گ: در. ۱۶. د: اولاابصار؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۱۷. ل: «و» ندارد. ۱۸. د: دیگر است؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۱۹. گ: شمع. ۲۰. ل: وزو؛ ج: ازو. ۲۱. گ: چو.
۲۲. م، ک: در.

عـجب مـدار کـه بـاشد شـهاب دیـو رجـیم
اگـر ز شـمع و چـراغش[۱] هـوا گـرفت شـرار*

ز بس تــــعدد قــــندیل ســــاکــــنان درش
نــــمی‌کنند بــــه تــــوحید آفــــتاب اقــــرار[۲]

فــــرشته پــــر[۳] نگشــــاید درون بــــارگهش
کــــه مشـتبه نشـود در نـظر بـه مـوسیقار

چــــو آفــــتاب درآیــــد بــه[۴] روزنش ســازد
رعــــــایت[۵] ادب از رقــــص ذره را بــــیکار

ثــــنای خــــاک درت[۶] را ز غــایت[۷] تـعظیم
بــه لوح[۸] دیــده نگــارنده‌ام[۹] بـه خـطّ غـبار*

ز من حدیث هواداری‌ات ز[۱۰]بوالعجبی است
کـه آفـتاب بـزرگ است و[۱۱] ذره بـی مـقدار

ز کــــار مــــن گــره جــور آســمان بگشــا[۱۲]
کـه هـم ز دست تـو بگشـاید آسـمان را کـار

در این[۱۳] خراس خـرابـم ز آب دیـدهٔ خـویش
یکـی نشستهٔ[۱۴] گـردنده آسـیا کـردار [**۳۱۷**]

مــــحیط نــــه فـلک و هـفت اخـترم لیکـن
کـمم ز صـفر ز ابـنای جـنس وقت شـمار[۱۵]

چه سود از این که به ناموس اکـبرم[۱۶] تـوام[۱۷]
کــــه نــــنگ دارد از اخــتلاط نــامم[۱۸] عــار

۱. م، ک، گ، ل، ج: زشمع مرقد او چون.
۲. ج: قرار.
۳. گ: در.
۴. م، ک، ر، گ، ل، ج: ز.
۵. م، گ: زغایت.
۶. ر: خاک در ترا.
۷. ل: رعایت.
۸. م: بموج.
۹. م، ک: نگاریده ام.
۱۰. ل: چه.
۱۱. ل: «و» ندارد.
۱۲. ل: بگشای.
۱۳. د: «این» ندارد؛ ← م، ک، ر، ل.
۱۴. ک: «و» ندارد.
۱۵. ج: این نسخه بعد از این بیت، ابیات دیگر قصیده را ندارد.
۱۶. گ: اگر شدم.
۱۷. ل: زقوام.
۱۸. گ: عامم.

در ایــن دو روزه[۱] کــه مـهمان خـوان گـردونم
ز زنـــــدگانی ســـــیرم ز آرزو نـــاهار[۲]*
بـــه شـعر دعـوی فـخرم رسـد ولی نکـنم
نـه بـوالمـفاخر وقـتم نـه رکـن دعـویدار *
چو گـل کـه دست بـه دست اوفـتد حـدیثم را
طـراوتـی‌است کـه بـی آب گـردد از گـفتار[۳]
نـظر بــه جـایزه‌ام نـیست لیک مـی‌خواهـم
شـفاعتی ز تــو مـهر[۴] عـرایس ابکـار*[۳۱۸]

د، م، ک، ر، گ ل، ج

۶

از شـــراب شـــبانه غـــمزهٔ یـار[۵] نـــیمه‌ای مست و نـیمه‌ای هشـیار
نـــــرگس مست او[۶] بـــــنامیزد مست‌تر مـی‌شود بـه وقت[۷] خـمار *
فـــتنه تـــا جـای چشـم او گـیرد بـــه دعـــا خـویش را کـند بـیمار
زاشـــتیاق دهـــان او خـــواهـــد چـــون نـفس بـاز پس رود گـفتار
دارد آمـــد شـــدی کـــه پـنداری ســبق جـــلوه مـــی‌کند تکـــرار*
مـی‌خرامـد[۸] بـغل گشـا چـون[۹] مـوج نـاشده آشـنا[۱۰] بـه هـیچ کـنار[۱۵]
ایســـــتادن مـــــیان رفـــتارش خوش و موزون چو سکته در اشعار
زده بـــر هـــر خـمی ز حـلقهٔ زلف گـــرهی از پـــی گشـــایش کـــار
کـــرده بـیرون چـو دسـتهٔ سـنبل ســر کـــاکـــل ز گـوشهٔ دسـتار

۱. ک: دوروز. ۲. ل: نه زآرزوها بار(؟). ۳. ل: رفتار.
۴. د: مهرم؛ ← ک، ر، گ، ل؛ م: بهر. ۵. گ: زمانه نرگس یار. ۶. گ: تو.
۷. ک: بگاه. ۸. ر: میگشاید. ۹. گ:گشاده چو.
۱۰. ک: آشنا ناشده.

تا کی ای شوخ جنگجو باشی / صلح بر هم زن و[1] حریف آزار
سرکشی تا کی ای نهال بلند / دست کوتاهِ ما ندارد خار
با که گویم که بعد چندین سعی[2] / بی‌وفا از میان[3] برآمد یار
می کشم در حساب وعدهٔ او / خط ز مژگان همیشه بر دیوار
می‌نوازد به کنج غصه دلم / زاستخوان‌های سینه موسیقار[4]
بند ترجیع ناله‌ام آه است / شیونم مستزاد گریهٔ زار
گر ز کاشانه گرد غم روبم / در خود را برآورم ز غبار[5]
آنچنان حسرتی‌است بر[6] عدمم / که کس از خواب خوش شود بیدار
وای من[7] گرندادی‌ام زین غم / یاد بزم خدایگان زنهار[8]
سیف حق تیر روی ترکش شاه / جوشن دین احمد مختار*
عالم مکرمت که چون عالم / چار دریاست مرد را زخّار[9]
قلزم او دل است و عمان دست / خزرش[10] خاطر و محیط کنار
او چو مرکز نشسته و عدلش[11] / گرد آفاق گشته چون پرگار
بفکند باز ظالم از بیمش[12] / چون پر کهنه مخلب و[13] منقار*[۱۶]
بفکند با[14] حمایت رایش / سایه را با هزار دست چنار
ایمنی بین که در ولایت او / گشته تیر و کمان ز بس[15] بیکار
زه به تحسین[16] اگر کسی گوید / آورد آب در دهان سوفار*
جسته از خانهٔ کمان تیرش / چون ز آغوش گوژپشتان یار*

---

۱. ر: «و» ندارد. ۲. گ: عمر. ۳. ک، گ: از میان بیوفا.
۴. گ: بیت را ندارد. ۵. ر: در خود آب آورم زغبار؛ گ: درخودابرآورد زدیده غبار.
۶. ک: در. ۷. گ: گرمن. ۸. ر: زینهار.
۹. م: ذخار؛ ← ر، ک؛ گ: درچار. ۱۰. ک: جذرش از؛ گ: حرزش از. ۱۱. گ: مکه هرگز نشسته عدلش (؟)
۱۲. گ: بال ظالمش از بیم. ۱۳. گ: «و» ندارد. ۱۴. ر: نفکند با؛ گ: بفکند تا.
۱۵. ک: چنان. ۱۶. ک: زه بتخمین؛ گ: ره تحسین.

تــاکــند آشــیانه در تـن خـصم || پــر چــو[۱] مــرغان گــرفته در مـنقار
چـــون بـــتابد ســهیل مکــرمتش || چـه ادیـم زمـین چـه یک بـلغار*
در وغـــاکـــز مـــهابت[۲] تـــیغش || مــوی بـرخـیزد از بـدن چـون خـار[۳]
هـــر[۴] سـر مـوی خـصم او ز زره[۵] || طـــوق در گـــردن است مـجرموار
مــلک را زآن سـپس کـه بگـرفتند || دلش از تـــیغ و دســتش از ایـثار[۶]
بـــخش کـردند بـی زیـاده و کـم || دو جـــهان را بـــه هـــم بـرادروار
از پـــــی عـــــهد دولتش دوران || مـــیکند انـــتخاب لیـــل و نـــهار
مـــریم روزه‌دار خـــور هـــر شـام || بـــر سـر خـوان او کـند افـطار[۷]*
اخـــــتران نـــــعال مـــرکب او || چـــار ســـعدند[۸] بـرزمین سـیّار[۹]
خـــاره‌سم تـــوسنی کـز آسـیبش || ره بـه سـوراخ درخـزد چـون مـار
تـند و شـوخ آنـچنان کـه بـر کـفلش || بـــنشیند عـــرق ردیـــف ســوار
نـــعل او چـــون کـمان حـلقه ولی || گـاه جسـتن بـه عـرصهٔ پیکار[۱۰]*
در دل و دیـــــدهٔ عـــــدوگردش || کرده چون تیرهای خاکی کار*[۱۷]
چـون بگـردد[۱۱] ز نـقش نـعل کـند || یک درم را بـه چـار سکّـه نگـار[۱۲]
گـل‌گل افـتد بـه جـای کـفه[۱۳] اگـر || کـــفلش را ز گـــل کـــنی تـــیمار
نـــعلی ار بـــفکند در آخـــر مـــه || آن گـــــران‌ســـایهٔ[۱۴] ســـبک‌رفتار
نــعل نــو گــر نـباشدی[۱۵] حـاضر || از مـــه کـــهنه‌اش کـــنند قـــیار
بـــر ســر زیــن اوست نــطع پـلنگ || چـــون پـــلنگی بـــه قـلّهٔ کـهسار

۱. ر: «چو» ندارد. ۲. گ: گربتابد او.
۳. ر: موی برخیزد از بدن چو بحار؛ گ: بوی برخیزد ازدهن چون غار. ۴. ر: بر.
۵. گ: هر سرخصم او زدهرهٔاو. ۶. گ: پایش از رفتار. ۷. ک، گ: بیت را ندارد.
۸. گ: مهدند. ۹. ک: متن «سیار» و حاشیه «هموار» دارد.
۱۰. گ: بیت را ندارد. ۱۱. ر: نگردد. ۱۲. ک: عیار.
۱۳. ک: سکه؛ گ : تنگهٔ ۱۴. گ: مایهٔ. ۱۵. ک، ر، گ: نباشدش.

ای کـه[۱] بـهر سـلام تـو خورشید — هـر سـحر صـبح را کـند بـیدار
دست بر سر فلک ز کفّ خضیب[۲] — بـهر تـعظیم تست چـاکـروار[۳]
گـردد از فـیض ابـر تـربیتت — در زمـین عـقرب سـیه جـدوار*
خـوانـد[۴] آیـینهٔ دل پـاکت — لوح مـحفوظ را فـرامشکـار
کـرده در بـوستان فکـرت تـو — چشم نرگس به سفت[۵] سوزن تـار*
مـعنی بکـر در زمـانه نـماند — بس کـه بـردی بکـارت افکـار[۶]
ریـزه‌های بـنات کـلکت را — بـر شکـرمنّت است صـد خـروار
بـهر جـاهت قـضا مـرتّب ساخت — از زمـین کـفش از آسـمان دسـتار
مـی‌نگردد مـحیط درگـاهت — گـر بگـردد[۷] مـجرّه چـون پـرگار
رشـح دستت[۸] مـحیط گـوهر مـوج — بـرق تـیغت سـحاب مـرجان‌بار[۹]
نیست قوس و[۱۰] قزح که گشته عیان — روز رزمت زچـرخ کـینه گـذار[۱۱]
کـز نـم خـون و[۱۲] ابـر فـتنه گـرفت — عکس تـیغ تـو در هـوا زنگـار[۱۸]
گـر تـو فـرمان دهـی فـروگیرد[۱۳] — آب را[۱۴] چشـمه ابـر را[۱۵] کـهسار
تـا پـی ضـبط هـفت کشور چـرخ — مـاه سـرحـد نشـین بـود[۱۶] سیّار

در بـهین[۱۷] رکـن شش جـهت بـاشی
هـفت اقـلیم را سـر و سـردار[۱۹]

م، ک، ر، گ

---

۱. گ: آنکه. ۲. گ: زندزکف قضیب. ۳. گ: برخوردار.
۴. ک: خواهد؛ گ: خوانده. ۵. گ: نصیب. ۶. گ: ابکار.
۷. گ: نگردد. ۸. گ: رشک دست. ۹. ر: آتش بار.
۱۰. ک: «و» ندارد. ۱۱. ک: صاعقه بار. ۱۲. گ: «و» ندارد.
۱۳. ک:گرتوفرمان دهی فراگیرند؛ گ:گرچه فرمان دهی فروماند. ۱۴. گ: در.
۱۵. گ: در. ۱۶. گ: شود. ۱۷. گ: همین.

۷

هر کس که زد به صدق دم از عشق[۱] چون سحر
از جیبش[۲] آفتاب برآرد همیشه سر

زآسودگی است[۳] گر بودت پیرهن درست
از خامی است اگر[۴] بودت آه از[۵] جگر [۳۳۱]

از خویشتن برون آی زان‌سان[۶] که سوی دوست[۷]
صد بار اگر بروی[۸] نشود سایه را خبر

از جور یار برنتوان داشت دل زیار
از بهر درد سر نتوان کرد[۹] ترک سر

در[۱۰] فرقت تو روز حیاتم به شب[۱۱] رسید
ای شام طرّه‌ات شب هجر مراسحر

یک ره چو دولت از در امّید[۱۲] من درآی
ای از غم جمال تو خورشید دربه در[۱۳]

دردم ز بدگمانی باور نمی‌کنی
گر چون سرشک خویشتن[۱۴] افتم ز دل به در

ای فتنه را کرشمهٔ چشم تو رهنمای
دل‌های خسته را سر زلف تو راهبر

مگذر به[۱۵] بوستان که مبادا کند به[۱۶] شوق
با قامت تو سرو سهی دست در کمر

---

۱. ک: متن «از عشق» و در حاشیه «از مهر».
۲. د: «چین» و در حاشیه «جیب»؛ ← م، ک، ر، گ.
۳. د: زآسودگیت؛ ← م، ک، ر، گ.
۴. ک، گ: گر.
۵. م، ک، ر: آب در؛ گ: آه در.
۶. ر: برون آزانسو؛ گ: برون شو از آنسو.
۷. د: که بوست؛ ← ر، گ، ک؛ م: که سوی او.
۸. م، ک، ر: روی؛ گ: شوی.
۹. د: گفت؛ ← ک، ر، گ.
۱۰. گ: از.
۱۱. گ: بسر.
۱۲. د: میدان؛ ← م، ک، ر، گ.
۱۳. گ: سربسر.
۱۴. ر: خویش من.
۱۵. ر: ز.
۱۶. م، ک، ر، گ: ز.

دست طلب ز دامن خورشید بازداشت[۱]
هر ذرّه‌ای که دید به روی تو[۲] یک نظر
ای رشک آفتاب به دوران حسن تو
رسمی‌است تازه عاشقی[۳] زهره[۴] با قمر
انجم زدیدن مه روی تو کرده‌اند
خورشید را ز انجمن آسمان به در
مغرور حسن خویشی و دانسته‌ای تو هم
کاین رتبه در جمال ندارد کسی[۵] دگر
قدرت ز آسمان گذرد گر ز روی صدق[۶]
سایی جبین به خاک در شاه بحر و برّ[۷] [۳۳۲]
شاه نجف علیّ ولی آن که درگهش
بر پیش طاق کیوان ساید ز قدر سر
از[۸] هر طرف چو[۹] خطّ شعاعی رود غبار
زآن خاک درکه نایب نور است در بصر
ای زیور ثنای تو پیرایهٔ سخن[۱۰]
وی گوهر ولای تو سرمایهٔ هنر
با کین تو سعادت ایام بی‌دوام
با مهر تو نحوست اجرام[۱۱] بی‌اثر
رایت به‌سان آینه سازد بر[۱۲] آفتاب
پست و بلند هر دو جهان را به یک نظر

---

۱. د: بازگشت؛ ← م، ک، ر، گ.
۲. ر: «تو» ندارد.
۳. د: «و» دارد؛ ← ک، ر، گ.
۴. ک، ر: ذره.
۵. گ: کس.
۶. د: روی تو؛ ← م، ک، ر، گ.
۷. ر: بروبحر.
۸. م، ر: بر.
۹. گ: ز.
۱۰. د: نظر؛ ← م، ک، ر، گ.
۱۱. گ: ایام.
۱۲. گ: ز.

بی قدر شد به دست تو زآن‌سان که می‌رود

همچون فلوس ماهی بر روی[1] آب زر *

یک بار اگر به حکم ضرورت بر آب نیل[2]

زین پیش شد به معجز موسی عیان[3] ممر[4]*

بحر کف تراست ممرّی که متصل

زو سیم و زر چو امّت موسی کند گذر

گر بحر را ز ابر عطایت خبر دهند

همچون سفینه خشک‌لب آید به سوی بر[5]

چون شعله هر کجا که شود تیغ تو بلند[6]

هر سو ز خون خصم بپاشد همی[7] شرر

نور خور از مقابله‌اش زآن همی‌جهد

کز زخم اوست پرتو خورشید برحذر [**۳۳۳**]

کوه گران چو موج درافتد به روی آب

گر باد قهر تو[8] زندش[9] دست در کمر

مانند ذوذنابه بماند به جا شهاب[10]

گر پیش تیر[11] حادثه ماند به جا سپر[12] *

تیهو صفت بر آتش دل سازمش[13] کباب

گر در هوای او نزند[14] مرغ روح پر

غیر از ره ولای تو یا مرتضی علی

نتوان شدن به گلشن خلد از ره دگر

---

۱. د: بروی؛ ← م، ک، ر، گ.
۲. ک: بربآب نیل.
۳. د: از آن؛ ← م، ک،ر.
۴. گ: ز معجز عیسی ممر.
۵. م: بروی تر.
۶. گ: پدید.
۷. م: همین؛ گ: چون.
۸. ر، گ: او.
۹. ک: آوردش.
۱۰. در: مصراع خوانا نیست؛ ← م، ر، ک.
۱۱. ک: «تیر» و در حاشیه «تیغ».
۱۲. م، ک: منعش شود سپر؛ ر: مغش بود سپر؛ گ: بیت را ندارد.
۱۳. د: سازدش؛ ← م، ک، ر، گ.
۱۴. د: بزند؛ ← م، ک.

شـــاپور را شـها حـد مـدح[1] تـو نـیست لیک
گسـتاخ سـاخت عـفو[2] تـواش بـر خـط[3] خـطر
کـــاری نکـــرده‌ام کـــه شـود بـاعث نـجات
تـــــا در پـــــناه گـــــیردم[4] از آتش ســـقر
غـــیر از غـــلامی سگ کـــویت کـــه مـی‌کند
مســـتظهرم بـــه لطـــف خـــداونـــد دادگـــر
[رویـــم بـــتر ز نـــامهٔ اعـــمال شـــد سـیاه
مـــحتاج ابـــر مـــرحـــمتم قـصه[5] مـختصر[6]]
روز جـــزا کـه ثـابت و[7] سـیّاره چـون سـپند[8]
ســــوزند از حـــرارت خـــورشید شـــعله‌ور
ای ســــــایهٔ خـــدا کـــه پـــناه دو عـــالمی
خواهم دهی[9] به سایهٔ لطف خودم[10] مقر [۳۳۴]

د، م، ک، ر، گ

۸

مـرا کـه گـل رخ یـار است و گـلستان[11] کشـمیر
عـــجب نـــباشد اگـــر از ارم شـــوم دلگـــیر
مگـــر بـــه خـــلد ز مـینش مـقابل افـتاده‌است
کـــه از صـــفا شـــده آیـــینه‌وار عکس‌پـــذیر

---

۱. ر: وصف. ۲. ر: لطف. ۳. م، ک، ر، گ: برچنین.
۴. ک: متن «گیردم» و در حاشیه «گیریم». ۵. گ: رحمتم القصه.
۶. بیت از «م، ک، ر، گ» است. ۷. ک: «و» ندارد. ۸. گ: شود.
۹. د: «دمی»؛ ← م، ک، ر، گ. ۱۰. م، ر: خودت. ۱۱. گ: آسمان.

بـــه صـــفحه صـفحهٔ خـاکش نکـو تأمّـل کـن
کـــــه هست آیت جـــنّات عَـــدْن را تـــفسیر*

نـه رنگ و[۱] بـوی گـلم فـرش ایـن گـلستان کـرد
کـــه مـهربانی خـارم[۲] شـدهاست دامـن[۳] گـیر[۴]

بـــه پـــیش نـــرگس او چشـــم[۵] فـــتنه نـابینا
بـــه زلف[۶] ســـنبل[۷] او پـــای عــقل در زنــجیر

بـــه عـــمر خـضر بـهاری‌است ایـن گـلستان را
کــه تـا بـه حشـر نگـردد شکـوفه در وی پـیر

کـــنون کــه خســرو گــل مــلک بـوستان بســتد[۸]
ز بـــاد مـــوی شکـــاف و ز ابـــر عـــالم گـیر

مـــثل بـــه روزن[۹] و کـاشانه گـلشن است و قـفس
بـــعینِه چـــمن و[۱۰] خـانه جـنت است وسـعیر*

ز شـوق بـال گشـاید بـه جست‌وجوی[۱۱] چـمن
بـــه ســقف خـانه اگـر بـلبلی کـنی[۱۲] تـصویر

بـــه عـزم گشت گـلستان و[۱۳] جـعد طـرّهٔ حـور
نسـیم روضــه[۱۴] بـه صـد شـوق مـی‌کند شـبگیر *

ز اعـــــتدال هـــــوا خـــاره مشـــتبه گـــردد
درون پـــیرهن گـلرخـان بـه تـار حـریر [۳۵۱]

---

۱. ک: «و» ندارد. ۲. ر: خوارم؛ گ: یارم. ۳. گ: عالم.
۴. در نسخهٔ «د» جای این بیت و بیت قبل عوض شد؛ ← م، ک، ر، گ. ۵. گ: مست تو.
۶. ر: به پیش. ۷. گ: هندوی. ۸. گ: بگرفت.
۹. م، ک، ر، گ: مثال برزن. ۱۰. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ. ۱۱. م، ر: بجستجوی.
۱۲. د: کند؛ ← م، ر، گ. ۱۳. د: ز؛ ← ر. ۱۴. ر: خلد.

بـه روز نشـو و نـما بـر هـوا پـرد چـون مـرغ[۱]
بــه پــای ســبزه گــر آب روان شــود زنــجیر
گــــره در ابـــروی آب ار ز بـــاد بـــود کـــنون
شکـــنج خـــنده پـــذیرد[۲] ز بــاد روی غــدیر*
ز بـــــاد مـــعجز عـــیسی کســـی نـــمی‌طلبد
وگـــر نـــه مـــی‌نکند جـان ز هـیچ کس تـقصیر
هـــوا چـــنان بـــه رطـــوبت کـه بـر لب دریـا
بــه دست بـاد[۳] بـهار است چشـم ابـر مـطیر*
چـــنین کـــه[۴] بست قــضا نـقش کـارگاه چـمن
چه[۵] کـارنامهٔ[۶] مـانی کـنون، چه[۷] نـقش حـصیر[۸]*
فـروخت یـوسف گـل پـیرهن بـه قیمت خـاک
اگـــر گـــرفت کســـی در بـــهای خـــاک عـبیر
ز شـــور و[۹] قـهقههٔ[۱۰] کـبک صـد ره ار خـوانـی
چـو بـاز[۱۱] سـیر نـیاید صـدا ز کـوه بـه زیـر
فکـــند[۱۲] نـغمهٔ[۱۳] بـلبل بـه بـوستان شـوری[۱۴]
که غنچه نیز دهن جمع[۱۵] کرده بهر[۱۶] صفیر [**۳۵۲**]

د، م، ک، ر، گ،

---

۱. ک: چو مرغ پرد؛ گ: چو پرد مرغ.
۲. د: پزیرد؛ ← م، ک، ر، گ.
۳. د: ابر؛ ← م، ک، ر، گ.
۴. د: به؛ ← م، ک، ر.
۵. د: چو؛ ← ر، گ.
۶. د: کارخانه؛ ← م، ک، ر.
۷. د: به؛ ← ک، ر.
۸. گ: چو نقش کهنه حصیر.
۹. د: «و» ندارد؛ ← م، ر.
۱۰. د: قهقه؛ ← م، ر، ک، گ.
۱۱. د: چو ماسر (؟)؛ ← م، ر؛ ک، گ: چو باد سیر.
۱۲. م، ک، گ: فکنده.
۱۳. د: نغمهٔ به؛ ← م، ک، ر، گ.
۱۴. د: شوقی؛ ← گ.
۱۵. گ: پهن.
۱۶. گ: مهر.

۹

از آن نگـه کـه ستاند ز[1]چـنگ دسـتان تـیغ
بـه دیـده تـیر هـمی گـیرم و بـه دنـدان تـیغ [۳۲۲]

ز بس کـه غـمزهٔ او آبـروی تـیغ بـبرد
کـنون نـیارد شـمشیرگـر بـه دکـان تـیغ

بـود ز تـیزی و[2] خـونریزی و سـرانـدازی
بـه پـیش هـندوی[3] مـژگان او مسـلمان تـیغ

امـان نـداد مـرا[4] تـا دوگـانه بگـزارم[5]
نگـاه او کـه دو دسـتی زنـد ز[6] مـژگان تـیغ*

ز دلشکسـتگی‌ام گـو مـباش خـصم ایـمن[7]
کـه چـون شکسـته شـود خـنجر است و[8] پیکان[9] تـیغ

زمـانه خـون شـهیدان عشـق جـایی ریـخت
کـه ریگ بـادیه نـطعش بـد و[10] مـغیلان تـیغ*

مگـر کـه هـجر تـو[11] مـاه مـحرّم است او را
کـه دل بـه سینه کشیده‌است هـمچو طـفلان[12] تـیغ[13]

بـه لب ز گـریهٔ مـن تـیغ آه زنگ گـرفت
کـم از غـلاف بـرآرنـد روز بـاران تـیغ

چـنین[14] کـه غـمزه نگـاه تـرا[15] بـه فـرمان است
چـنان نـباشد دست تـرا بـه فـرمان تـیغ

---

۱. گ: زد.
۲. ک: «و» ندارد.
۳. ک: هندو.
۴. د: بما؛← م، ک، ر، گ، ل.
۵. ل: بگذراند.
۶. ل: به.
۷. م، ک، ر، گ: خصم گو مباش ایمن؛ ل: صبرگو مباش ایمن.
۸. ک،ل: «و» ندارد.
۹. ر: مژگان.
۱۰. ل: قطعش دهد.
۱۱. م، ک، ر، گ، ل: مگر که هجران.
۱۲. گ: دستان.
۱۳. ل: تنها هفت بیت اول قصیده را دارد.
۱۴. گ: چنان.
۱۵. ر: مرا.

ز بس که بردری[۱] از هر نگاه و برشکنی
زره ز دست تو پوشیده گشت و[۲] عریان تیغ

به میل سرمه همی نوک غمزه می‌ساید
چنان که مرد مبارز زند به افسان[۳] تیغ*

ترنج غبغب او دست عیب جو[۴] ببرد[۵]
اگر چه مو زند از سیب آن زنخدان تیغ*

مگر که مهر مهی هست در دلش که زند
هزار بار شبی صبحش از گریبان تیغ [۳۲۳]

مه سپهر ولایت علی که صبح ازل
به ضرب دست وی آورده است ایمان تیغ

[وَصیِّ احمد مرسل که بر خلافت او
گواه نصّ خداوند بود و برهان تیغ[۶]]

عصا[۷] و[۸] تیغ[۹] یداللّه[۱۰] و[۱۱] ابن عمرانند
عصاست موسی عمران علی عمران تیغ*

برای راندن خصمش به جانب دوزخ
کلید جنت گردد به دست رضوان تیغ

چو سوسمار نهنگان به خشک رود[۱۲] افتند[۱۳]
اگر ز دستش عکس افکند به عمان تیغ

به کین چو تیغ کشد هم نبرد اگر کوه است
به پیش او نشود با هزار خفتان تیغ

---

۱. د: پروری؛ ← م، ک، ر، گ.
۲. د: «و» ندارد؛ ← م، ر، گ.
۳. ک، ر: زند بر افسان؛ گ: بروز میدان.
۴. ک: عیب جویی.
۵. گ: ببرید.
۶. بیت از «م، ک، ر» است.
۷. ر: عصای.
۸. د: «و» ندارد؛ ← م، ر، ک، گ.
۹. ر: دست.
۱۰. م: نه الاد؟
۱۱. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر.
۱۲. د: رود خشک؛ ← م، ر، گ؛ ک: بجنگ رود.
۱۳. د: افتد؛ ← م، ک، ر، گ.

بـــــه پشت‌گـــرمی بـــازوی[۱] او عـــجب نـــبود
کـــه کـــین خـود بستاند ز پـتک و سـندان[۲] تـیغ
هـــمان گـــرسنه بـــماند ز بس‌کـــه بـــی‌مغز است
بـه کـاسهٔ سـر خـصمش[۳] شـود چـو مـهمان تـیغ
چـــــو عـــزم رزم کـــند بـــهر نـــصرت اســـلام
کـــمان گـــرفته[۴] بـــه بـــازو فکـــنده بـر ران تـیغ
ســـلاح خـــصمش پـــی گـــم کـند بـرای[۵] گـریز
خـــزد کـــمان بـــه نـــیام و جـهد بـه قـربان تـیغ
اگـــرنه حـــفظش بـــر شش جـــهت سـپر بـاشد
ســـپهر پـــنجم بـــارد بـــه چـــار[۶] ارکـــان تـیغ*
مـــــذاق خـــضر[۷] نـــدانـــم نـــصیریان گـــویند
کـــه تـیغش[۸] آب حـیات است و آب حـیوان تـیغ
بـــه کـــتف و ران عـــدویش هـــمیشه بـــنشیند[۹]
که خوی کرده چو طفلان[۱۰] به دوش و دامان تیغ [۳۲۴]
حـــــرام نـــــبود خـــــون مـــــخالفش آری
حـــلال بـــاشد رانـــدن بـــه گـــاه[۱۱] قـــربان تـیغ
ز پـــاس عـــدلش از بس جـــهان بـود مـحروس[۱۲]
چـــو غـــمزه زخـــم نـــیارد زدن نـــمایان تـــیغ
ســـــیاستش اگـــر از تـــیغ مـــنع زخـــم کـــند
از آن ســـپس[۱۳] نـــتوان یـــافتن بـــه درمـــان تـیغ

۱. ر: بازار. ۲. ک: زرشک دستان. ۳. د: چشمش؛ ← م، ک، ر، گ.
۴. گ: فکنده. ۵. ک: «برای» و در حاشیه «براه». ۶. گ: بجان.
۷. گ: خصم. ۸. م: تیغ. ۹. ر، گ: بنشستند.
۱۰. م، ک، ر، گ: که خو چو طفلان دارد. ۱۱. ک: بگاو.
۱۲. د: مخروش؛ ← م، ک، ر. ۱۳. د: سبب؛ ← م، ک، ر، گ.

ز کـــوس[1] ســـطوت او مـــاه پـنبه درگـوش است
کـه مـاهتاب چـنین مـی‌زند بـه کـتّان تـیغ [۳۲۵]*
بـــه دست خـــصم کـــهن گـــبر او بـــود شـمشیر
از آن قـــبیل کـــه بـــر دوش نـــو[2] مســـلمان تـیغ
چـــنان ز بـــیمش خـــون در رگ عـــدو بـــفسرد[3]
کـه نـم بـرون نـدهد گـر خـورد بـه شـریان تـیغ
دهـــن ز[4] خـنده بـه هـم نـایدش ز شـوق مـصاف
کـــه دیـــده است بـــجز ذوالفـــقار خـــندان تـیغ
زعشـــق خـــدمت دسـتش[5] بـه جـامه‌خانهٔ[6] صـنع
دو ســـــر بـــرآورد از چـــاک یک گـــریبان تـــیغ
بـــــرای ریـــختن[7] خـــون مـــنکران عـــلی است
کـــه از مـــجره فـــلک مـــی‌زند بـه سـوهان تـیغ
زهـــــی بـــــلند جـــنابی کـــه پـــاسبان درت
بـــه[8] چـــرخ هـــفتم بســـتد ز دست کـیوان تـیغ
اگـــر سگـــان تـــرا بـــندگی بـــه کـــبر کـــنند[9]
بـــه قـــصد کـــینه کشـــد کـــوه بـر پـلنگان تـیغ
دو نـــیمه[10] ســـازی چـــون بگـــذرانـی از تـیغش
مگـر عـدوی تـرا شـد صـراط و مـیزان تـیغ [۳۲۵]
بـــه جـــان‌ستانی بـــاطل بـــه پـــای‌مردی حـــق
گـــهی عـــصاست بـــه دست تـو گـاه ثـعبان تـیغ

---

۱. ر: کوه. ۲. گ: او. ۳. ر، گ: بفشرد.
۴. گ : به. ۵. م، ک: تیغش.
۶. د: به جامه جامهٔ؛ ← م، گ؛ ر، ک: بخامه خامهٔ. ۷. گ: ریختنی.
۸. ک: ز. ۹. د: کند؛ ← م، ک، ر، گ. ۱۰. ر: نیم.

بـــــود[۱] کــــــلام تـــو قـــایم‌مقام شـــمشیرت[۲]
چـــــنان‌کـــه ایـــزد جـــبار راست قـــرآن تـــیغ
عـــروس دولت و[۳] دیـــن[۴] در کـــنار تست کـه داد[۵]
تـــرا پـــیمبر دخـــتر چـــنان‌کـــه[۶] یـــزدان تـــیغ
عـــدو ز ســـهم حسـامت[۷] اگـر نـه مـرتعش است
چـــو بـرگ بـید بـه دسـتش چـراست لرزان تـیغ*
مـــن ایـــن عـروس کـه آراسـتم بـه مـدحت شـاه
چـــو چشـــم یـــارش کـــردم ردیـف مـژگان تـیغ
ز عـــــجز پـــــیش ثـــنایش[۸] ســـپر بـــیفکندم
ز بس‌کـــه قـــافیه را ســـاخت تـــنگ مـیدان تـیغ
بـــــه تـــیغ نـــطق اداهـــا بـــه عـــرصه آوردم[۹]
کـــه تـــیغ بـــازنیارد بـــه جـــلوه زآن‌ســـان تـیغ
[چه[۱۰] بـهره بـخت مـرا از[۱۱] خـراس چـرخ کـه هست
بـــه جـــای آرد در ایـــن آســـیای گـردان تـیغ[۱۲]]
بـــه خـــوان روزی مـــن چـرخ گـند مـا گـویان[۱۳]
بـــــه تـــازه آرد هـــر روز بـــا نـــمکدان تـــیغ
هـــمیشه تـــا کـــه ز آب است تـازه نـخل حـیات
مـــدام تـــا کـــه بـه طـبع[۱۴] است آفت جـان تـیغ

۱. گ: رود.
۲. گ: شمشیر است.
۳. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر.
۴. گ: تو.
۵. م: که او.
۶. گ: چنان.
۷. د: سهامت؛ ← م، ک، ر، گ.
۸. ر: سناش (؟)
۹. د: آورم؛ ← م، ک، ر، گ.
۱۰. ک، گ: چو.
۱۱. ک: زین.
۱۲. بیت از «م، ک، ر، گ» است.
۱۳. د: کوناگویان؟؛ ← م،ر؛ ک: یاکیدکوبان (؟)؛ گ: راکند مهمان.
۱۴. د: خوانا نیست؛ ← م،ر؛ گ: به تیغست.

ز آب‌خورد جهان خلق[۱] بدسگال ترا
نصیب باد دمی آب و از[۲] پی آن تیغ
مخالفان ترا از مراد دندان کند
متابعان ترا از[۳] زمانه باران تیغ [۳۲۶]*

د، م، ک، ر، گ، ل

۱۰

بتی که داشت خیالش[۴] مرا ز[۵] حیرت لال
درآمد از در دل[۶] نیم شب خیال مثال
چو شمع شعلهٔ شوق منش روان از[۷] پیش
چو سایه دود دل عاشقانش از دنبال
نگه چو تیز زبانان[۸] به گفت و گو[۹] مشغول
کرشمه همچو کریمان در انتظار سؤال *
طلوع کرده چو خورشید[۱۰] دستش ازیاره
به هاله رفته چو مه ساق پایش[۱۱] از خلخال[۱۲]
نهفته سنبل زلفش درون دود آتش
نهاده معجز حسنش به روی آتش خال[۱۳]
عیان ز کنج دهانش دل شکستهٔ من
چو بر[۱۴] کنارهٔ کوثر یکی شکسته سفال

۱. گ: طبع.
۲. گ: وز.
۳. م، ک، ر، گ: در.
۴. م: فراقش؛ ک: خیال.
۵. م: به.
۶. د: در حاشیه «من» دارد.
۷. م: در.
۸. گ: هرزه درایان.
۹. ج: بگفت او.
۱۰. ک، ج: چو خوربند.
۱۱. م، ر، گ، ج: سیم ساقش.
۱۲. گ: دنبال.
۱۳. گ: لال.
۱۴. ک: در.

ز غـــــیرت رخ او لحـــظه لحـــظه[1] پـــروانـــه
طـــپانچه‌ها[2] بـــه رخ شـــمع مـــی‌زد از پـــرو بـال
جـــــلا گـــرفتی چشـــم از نـــظاره‌اش[3] در دم
غـــــذا گـــرفتی روح از تکـــلّمش در حـــال[4]
گشـود[5] لب بـه حـدیثی کـه هـر زمـان مـی‌کرد[6]
مـــیان ســـینه و لب روح قـــدسش[7] اســتقبال[8]
چـه[9] گـفت گـفت کـه ای عـاشق پـریشان دل[10]
چـــه گـــفت گـفت کـه ای یـار نـابسامان حـال
فراق دوست چو[11] حسرت[12] سیاه‌دل چون هجر[13]
کـناره گـیر چـو غـم پـا شکسـته هـمچو هـلال[14]
چـه حـالتی‌است[15] کـه خـورشید طـالعت هـرگز
بـر آسـمان نکـند سـیر جـز بـه سـمت زوال[16]
بـر آن سـرم کـه هـمین لحظه رغـم گـردون[17] را
بـــه شـــام هـــجرت پـوشم لبـاس روز وصـال
بـــه خـــوش‌حریفی اول بـــه بـاده زور[18] آریـم
به مـی[19] ز صـفحهٔ خـاطر بـریم گـرد مـلال [۳۳۵]

---

۱. ر: ذره ذره. ۲. د: طپانچه؛ ← م، ک، ر، گ. ۳. ر: نظاره‌ام.
۴. گ: بیت را ندارد. ۵. گ: گشوده. ۶. ج: گردد.
۷. د: قدس؛ ← م، ر، ج. ۸. ک: بیت را ندارد. ۹. گ: چو.
۱۰. گ، ر، ج: روز. ۱۱. ک، گ: چه. ۱۲. گ: حاجت.
۱۳. م: سیاه چون دل هجر؛ ر: سیاه دل چو بهجر.
۱۴. گ: کناره گیرزغم ار شکستهٔ چه هلال. ۱۵. م، ک، ر: حالتست؛ ج: حاجتست.
۱۶. گ: بیت را ندارد. ۱۷. م: گردنرا. ۱۸. م، ک: رو.
۱۹. م: یکی (؟)

بــه لب[۱] ز حـلق صـراحـی کشـید پـنبه بـرون
چـنان‌کـه شـیر ز پسـتان بـرون کشـند[۲] اطـفال[۳]

مـی زشـیشه فـرو[۴] ریـخت کـز مشـاهده‌اش
چـو[۵] مـاه چـارده پـرنور گشت جـام هـلال

مـی چـو شـمع کـه پـروانـه‌ها بـر[۶] آتش او
بـه یکـدگر بـه سـر[۷] سـوختن کـنند جـدال

مـی چـنان کـه در آیـینه عکس اگـر فکـند[۸]
چـو سـنگ شـیشه گـدازد[۹] ز گـرمیش[۱۰] تـمثال

مـی کـه از سـرحـدت چـو قـطره افشـاند
شـود پـیاله مشـبّک بـه صـورت غـربال[۱۱]

مـی چـنان کـه خـیالش چـو[۱۲] بگـذرد در دل
شـوند مست[۱۳] زبـویش مـخدرات خـیال [**۳۳۶**]*

کشـند[۱۴] پـردهٔ عـصمت ز روی و[۱۵] بـنمایند[۱۶]
ز فـرط[۱۷] شـوق بـه نـامحرمان فکـر جـمال

مـی‌ای چـنان‌کـه زشـرم رخش بـرون آیـند[۱۸]
چـو قـطره‌های عـرق لعـل از مسـام خـیال[۱۹]*

مـی سـهیل شـعاعی کـه دارد آن تأثـیر
کـه سـرخ روی شـود زو[۲۰] صـحیفهٔ اعـمال

---

۱. م: توان.
۲. د: کشد؛ ← گ، ج.
۳. م، ک: مادران اطفال.
۴. ج: برون.
۵. گ: چه.
۶. ج: ز.
۷. ج: زسر.
۸. د: افتد؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۹. م: گذارد.
۱۰. گ: هیبتش.
۱۱. ج: بیت را ندارد.
۱۲. گ: چه.
۱۳. ک: به.
۱۴. ر: کشیده.
۱۵. د: «و» ندارد؛ ← م، ر، ج
۱۶. گ: بروی خویش و نماند.
۱۷. م: فطرت.
۱۸. م، ر: برون آید؛ ج: به روی آید.
۱۹. گ: بیت را ندارد.
۲۰. د: زان؛ ← م، گ، ر، بر.

از آن شـراب کـه گـر اعـمی‌اش کشـد در چشـم
بـه روز روشـن بـیند در آسـمان اشکـال[۱]

چـنان‌کـه شـیوهٔ سـاقی‌است سـاغری درداد
چـو جـام لاله[۲] ز صـافی و درد مـالامال [۳۳۶]

بـه لابـه گـفتمش ای[۳] نـازنین بـه عـزّت عشـق
کـه تـوبه کـارم از ارتکـاب ایـن اعـمال

بـه عشـوه گـفت کـه بگـذار زهـد را کـاین مـی
بـود چـو خـون دل دشـمنان شـاه حـلال

اگـر بـه طـبع فـلک عـلوی و زمـین[۴] سـفلی‌است
بـه روز بـارش لیکـن بـه[۵] بـارگاه جـلال[۶]

از ایـن جـهت[۷] کـه بـه پـابوس او سـرافـراز است
زمـین بـه صـدر نشـیند فـلک بـه صـفّ نـعال*

بـه کـف چـو[۸] جـلوه کـند صـفحهٔ بـلارک او
ز نـور گـویی[۹] آورده آفـتاب مـثال

حـروف جـوهر[۱۰] او گـنج‌نامهٔ ارواح[۱۱]
خـطوط پـرتو او روزنـامهٔ آجـال[۱۲]

چـو خـنجرش کـند آغـاز آتش‌افـروزی
چـو مـغ[۱۳] بـه سـجده درافـتد روان رسـتم زال[۱۴]*

---

۱. ر: تمثال. ۲. گ: لاله جام؛ ج: جام ولاله. ۳. د: این؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۴. د: زمینی؛ ← م، ک، ر، گ، ج. ۵. گ: ز. ۶. ج: حلال.
۷. م: از ین شرف. ۸. گ: چه. ۹. گ: کوی.
۱۰. گ: گوهر. ۱۱. ر: ازواج. ۱۲. م، ج: آمال؛ گ : اعمال.
۱۳. د: تیغ؛ ← م، ک، ر، گ، ج. ۱۴. د: رسم (؟) زلال؛ ← م، ک، ر، گ، ج.

پـــر[۱]کـــبوتر تـــیرش ز بـــرج ســـینهٔ خـــصم
فکـــــنده بـــر پـــا[۲] از حـــلقهٔ زره خـــلخال
حسام نسـل دبـوسش[۳] هـر کـجا کـه عکس فکـند[۴]
بـــریده شـد بـه رحـم مـهر مـادر از[۵] اطـفال*
زهـــی ســـپاه[۶] بـــدان مـــنزلت کـه گـردون را
بـه پـای هـمت از آنـجا گـذشتن است[۷] مـحال
[کـنون کـه مـلک دو عـالم ز روی کـینه و مـهر
شـــده‌است مســـخّر فـرمان ز روی اسـتقلال[۸]]
اگـــر سـتیزه کـند دهـر بشکـنش سـر و دست
وگر[۹] زیاده پرد[۱۰] چرخ بـرکنش[۱۱] پـر و بـال [۳۳۷]
دواســـبه تـــا نـــدوانـــد پـــی زمـــانه بـــبر
مـــلایم ار نـــرود گـــوش روزگـــار بـــمال[۱۲]*
زطـــبع دوران آیـــین تـــوسنی[۱۳] بـرخـاست[۱۴]
سـپهر و[۱۵] خـنگ تـو[۱۶] تـا سـوده‌انـد بـال بـه بـال
ســــــتارگان هـــــمه زآیـــینه خـــانهٔ گـــردون
ز شش جـهت بـه تـو دارنـد روی چـون تـمثال
چـــو فـــوج فـــوج مـــلایک بـــه سـجدهٔ آدم
به خـاک‌بـوس[۱۷] تـو آیـند صـف صـف از اقبال[۱۸]

---

۱. ک، ر، ج: پرد؛ گ: پرو.
۲. د: پر؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۳. م، ک، ر، گ، ج: برش.
۴. ج: افکند.
۵. م،ر: مادران ز.
۶. م، ک، ر، گ، ج: زهی رسیده.
۷. د: گذشت؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۸. بیت از «گ، ج» است.
۹. ج: اگر.
۱۰. ک: رود.
۱۱. ر، گ، ج: بشکنش.
۱۲. گ: بیت راندارد؛ ج؛ مسام.
۱۳. گ: اندوه نوش.
۱۴. د: برخواست؛ ← م، ک، ر، ج.
۱۵. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۱۶. ر: «تو» ندارد.
۱۷. ر: بپای بوس.
۱۸. ر: دنبال.

چنان[۱] به دور تو شد جورکم که پروانه
رود به خواب در آغوش شمع فارغ‌بال
به[۲] عهد معدلتت شیر شرزه با دم خویش
ز خاک محو نماید علامت چنگال
نمود[۳] حفظ تو آن تربیت[۴] ضعیفان را
که همچو شعله بنالد[۵] درون آتش نال[۶]
به پیش روی عدو خنجر[۷] تو آینه‌ای[۸] است
که سر بریده بر او[۹] جلوه می‌کند به مثال[۱۰]
ز حاسدت[۱۱] نرود معنی سیه‌رویی
اگر به گریه بشوید ز رخ سیاهی خال
نشسته بر سر ره کوههای کان زرت[۱۲]
گشاده‌اند[۱۳] به دریوزهٔ کفت اذیال[۱۴]*
ز شرم غنچه شود گل به باغ جنت اگر
سخن[۱۵] ز طبع تو راند[۱۶] نسیم باد شمال
در این سراب سخن یاد خاطر تو دهد
به طبع تشنه‌لب من خواص آب زلال[۱۷] [۳۳۸]
ز بحر خاطر من بی‌صدف گهر زاید
به مدحت تو چو[۱۸] رای آورم به عقد زلال

۱. ک: جهان.
۲. ر: ز.
۳. م، ک، ر، گ، ج: نموده.
۴. د: زینت؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۵. ک: بیارد؛ ر، گ: ببالد.
۶. ر: آتشبال؛ گ: آتش بال.
۷. گ: عدوی تو خنجر.
۸. ک، گ، ج: آیینه.
۹. ک، ر، گ: درو.
۱۰. گ: تمثال.
۱۱. ج: زساحدت؟
۱۲. د: کوههای کان بردست؛ ← م، ک؛ گ: کانهای کان زرت؛ ر: کوههای کان بروت.
۱۳. گ: گشاده ماند.
۱۴. گ: آمال.
۱۵. ج: چمن.
۱۶. ر: دارد؛ گ: زاید.
۱۷. ر: بیت راندارد.
۱۸. گ: چه.

هــزار ره پــی[۱] پــاکــیزگی[۲] مــعنی و[۳] لفـظ
بــه ســینه خــرمن انــدیشه را زنــم غـربال
مـن[۴] ایــن حـدیث چــه حاجت کـه بـر زبـان آرم
کــه روشــن است ز پــیشانی[۵] سـخن احـوال
نشســـته در پس زانـــوی غـــم مــدار آن را
کـه کـرده[۶] صـیت تـواش[۷] از عـراق[۸] اسـتقبال[۹]
ز رای[۱۰] خــویش چـراغـی بـه آسـمانم بـخش[۱۱]
کــه اخــتری نکــند اخــترم ز رنـج[۱۲] وبـال
اگـر[۱۳] امـان بـود[۱۴] از عـمر بـعد از ایـن خـواهـم
ز طــبع نــادره ســنج[۱۵] و[۱۶] ز ایــزد مـتعال
ادای[۱۷] مــــدحت تـــو بــالعَشِیّ و الاِبکــار
بــقای دولت تــو بــالغدوّ والآصــال [۳۳۹]*

د، م، ک، ر، گ، ج

۱۱

رفــته اول چــون زبــان گـیران زبـان آورده‌ام
تـا[۱۸] شـبیخون بـر[۱۹] معانی از بـیان[۲۰] آورده‌ام*

---

۱. گ: بی. ۲. د: «و» دارد؛ ← م، ک، گ، ج. ۳. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، گ، ج.
۴. ج: به. ۵. گ: که روشنیت زساقی بود. ۶. ک: داده.
۷. گ: نوالش. ۸. م: تابهند. ۹. ر، ج: بیت را ندارد.
۱۰. د: روی؛ ← م، ر، د، ج. ۱۱. گ: بآسمان سخن؛ ج: براسمانم بخش.
۱۲. د:ترنج (؟)؛ ← م،ر؛ گ، ک، ج: برنج. ۱۳. م، ک، ر، گ، ج: که گر.
۱۴. ر: بودم. ۱۵. ر: نادره سنجم؛ ج: نادر سنج؛ گ: نادره سنجی در.
۱۶. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ج. ۱۷. ج: ردای. ۱۸. د: با؛ ← م، گ.
۱۹. د: «بر» ندارد؛ ← م؛ ک،ر،گ: از. ۲۰. ر: بربیان؛ ک: پرنیان.

هــر کــجا تــیر دعـایی هـر کـجا صـید دلی‌است
در کـــمند افکـــنده‌ام یـــا در[۱] کـــمان آورده‌ام
مـــیزبان خـــان[۲] نـــطقم[۳] مـنعم[۴] صـاحب تـمیز
مـــغز را مـــغز اســتخوان را اســتخوان آورده‌ام
[دجــله گــو رو در بــیابان آر از غـیرت کـه مـن
زآب شـــعر خـــویش دریـــای روان آورده‌ام[۵]]
بس‌که معنی نازک و[۶] لفظم[۷] غـریب افـتاده است
هـــــر ادایـــــی را ادایـــــی تـــــرجـــمان آورده‌ام
وحی منزل نیست شعرم بلکه[۸] سحر مُنزَل است[۹]
زآن‌کـــه در[۱۰] دل‌هـا فـزونیش از بـیان آورده‌ام
کرده پنهان در سـواد[۱۱] نـظم[۱۲] خـود آب حـیات
بـــهر عــمر[۱۳] خــویش نــام[۱۴] جـاودان آورده‌ام
نـــوبهار است و گـــلی نشکـفته در بـاغم هـنوز
بــرگ ســبزی از بـرای دوسـتان آورده‌ام [۳۴۶]*
بـــاد صـــبحم نـــاله در مـنقار بـلبل مـی‌دمم
شـــبنمم آبـــی بـــه روی گـــلستان آورده‌ام[۱۵]
کــرده دست مـیکده از مـن[۱۶] سـفال مـیکده[۱۷]
آتش زردشـــــتی از دیـــر مـــغان آورده‌ام(؟)

---

۱. د: دریا؛ ← م، ک، ر، گ.
۲. م، ر، ک: خوان.
۳. ک: لطفم.
۴. م: صاحب.
۵. بیت از «م، ک، ر، گ».
۶. م: «و» ندارد.
۷. ک: لطفم.
۸. م، ک، گ: لیک.
۹. ک: سحر سامریست؛ ر: وحی منزلست.
۱۰. ر: بر.
۱۱. م: سود.
۱۲. ک: لطف.
۱۳. م، ک، ر، گ: نام.
۱۴. م، ک، ر، گ: عمر.
۱۵. ر: بیت را ندارد.
۱۶. م، ک: موسوی رهن؛ گ: موسوی برمن.
۱۷. ر: جام جم بنهاده در رهن سفال میکده.

راه دل زد چنگ و[1] گشتم بر گریبان زخمه‌ریز[2]
نغمه[3] ابریشم به تار ریسمان آورده‌ام *

کی زدم حرفی ز حال خود[4] که شهری را
نسوخت[5] آفتی[6] شد هر چه از دل برزبان آورده‌ام

نخل آفت[7] دیده‌ام با نوبهارم کار نیست
می رسد نوروز و[8] من رو در خزان آورده‌ام

دل همان و غم همان نه درد کم نه صبر بیش
هر چه با خود پیش از این بردم همان آورده‌ام[9]

پرنیانی کرده‌ام در کارگاه فکر طرح[10]
پود او زین دست و[11] تارش زآن[12] میان آورده‌ام[13]

روی چون زر برده در بازار آن[14] شکّر فروش
وز[15] لبش تلخی به نرخ زعفران آورده‌ام[16]

از من ارزان کس متاع درد[17] نتواند خرید
اکثرش زخم است و از بازار جان آورده‌ام

کوه را از زور[18] غم بربسته برفتراک دل
باد را از ضعف تن در[19] زیر ران آورده‌ام*

سجده‌گاه دیده می‌جستم به عالم سال‌ها[20]
تا به نقش پای شاهنشه نشان آورده‌ام

---

۱. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ. ۲. گ: نغمه ریز. ۳. م: نغمه را؛ ک: نغمه ز؛ ر: زخمه ز.
۴. ر: دل. ۵. م، ک، ر: بسوخت. ۶. گ: آتشی.
۷. گ: نور. ۸. د: «و» ندارد؛← م، ک، ر، گ.
۹. ک: هر چه باید با خود اکنون پیش از آن آورده‌ام. ۱۰. ر: فصل طرح؛ گ؛ طرح فکر.
۱۱. م، ک: «و» ندارد. ۱۲. د: در؛← م، ر؛ ک: رو.
۱۳. گ؛ پوداو پود است از ین تارش میان آورده‌ام. ۱۴. د: ازان؛ ← ک، گ، ر.
۱۵. ک، ر: در. ۱۶. م: بیت را ندارد. ۱۷. د، خویش؛← م، ک، ر، گ.
۱۸. د، گ: روز. ۱۹. گ: در داندر. ۲۰. د: بارها؛← م، ک، ر، گ.

جـــان نـــزیبد[۱] تـــحفه‌ای زآن[۲] رســـم راه‌آورد را
مـــطلعی دیگـــر گـرامـی‌تر ز جـان آورده‌ام [۳۴۷]
چشـــم و پـــیشانی ز قـــطب[۳] و[۴] فـــرقدان آورده‌ام
تـــــا درش را ســــــرفرو[۵] بـــر آســـتان آورده‌ام
خســـرو خســـرو نشـــان فـرمانروای انس[۶] و جـان
کـــــز مـــدیحش خـــلق را خـــطّ امـــان[۷] آورده‌ام
بـــــهر دفـــع چشـــم‌زخـــم روی مـــاه رایـــتش
نســــــخهٔ حـــــرز درفش کــــــاویان آورده‌ام*
از پــــــی آویـــــزهٔ[۸] گـــــوش عـــروس دولتش[۹]
فـــــرقدان را زآســـمان زی[۱۰] ریســـمان آورده‌ام[۱۱]
از طراز خـانهٔ[۱۲] مـدحش هـر آنـچه[۱۳] آیـد[۱۴] بـه[۱۵] یـاد
خـــلعتی[۱۶] بـــر قـــامت هـــفت آسـمان آورده‌ام *
طـوطی خـوش‌لهجه شـد حـرفش[۱۷] مـدیح پـادشاه
مـــرغ هـــر مـــعنی کـزین سـبز[۱۸] آشـیان آورده‌ام
عـنکبوتان را بــه یـمن حـفظش[۱۹] انـدر مـاهتاب[۲۰]
رشــــتهٔ نســـــــاجی از تـــــارکتان آورده‌ام
خـــجلت دست و دلش افکـــنده خـاکـم در دهـان
بـــر زبـــان هـــرگـه حـدیث بـحر و کـان آورده‌ام

۱. ک: نپرسد.
۲. م، ر، ک: تحفه زانرو؛ گ تحفه راه و.
۳. گ: فرق.
۴. د: «و» ندارد؛← م.
۵. ر: روی سر.
۶. ک: «و» ندارد.
۷. م، ر: خویشتن را حرزجان.
۸. گ: آوازهٔ.
۹. د:دولتت؛ ← م، ک، گ.
۱۰. د: «زی» ندارد؛ ← م؛ ک: بی؛ گ: زین
۱۱. ر: بیت را ندارد.
۱۲. م، ک: جامه؛ ر: خانه.
۱۳. م: هر آنچ آید؛ گ: هر آنچه آمد.
۱۴. گ: آمد.
۱۵. د: ز؛ ← م، ر.
۱۶. د: خلعت؛← م، ک، ر، گ.
۱۷. گ: لهجهٔ حرفش.
۱۸. ک: سیر.
۱۹. ک: آمد.
۲۰. گ: عنکبوتانرا به لطف عفتش از آفتاب.

مـدح قصر قـدر[1] او هـر جـا کـه خـوانـدستم ز شـوق
قـــــوّت رفـــــتن بـــه پـــای نـــردبان آورده‌ام[2]
از کـــــفش رطب‌اللســـانم لاف مـــعجز مـــی‌زنم
زآن‌کــه دریــایی بــه طــرف[3] نــاودان آورده‌ام*
نـغمه صـیت صـلایش[4] بس‌کـه سـیر آهـنگ بـود[5]
نا[6] شده مهمان[7] ز خوانش قوت جان آورده‌ام [**۳۴۸**]*
در جـهان گـوشی[8] گـران ز[9] آوازهٔ مـدحش[10] نـماند
داروی[11] بـــــیماری[12] گـــــوش گـــران[13] آورده‌ام
غـــرقه‌ام در بـــحر مـدحش وز[14] پـی بـاد مـراد[15]
دست چـــون کشـــتی[16] بـــرون از بـادبان آورده‌ام*
دولتش گـــفتا کـه هـفت اقـلیم را در یک یـورش[17]
رفـــته در قـــبض تـــصرف چـــون عـــنان آورده‌ام
خـطبهٔ او[18] خـوانـده‌ام از شـرق عـالم تـا بـه غـرب
بـــاج[19] و خـــرج از قـیروان تـا قـیروان آورده‌ام[20]*
بـــــرده در بســـتان قـــدرش چـــرخ را دولاب وار
کـــــوزه زانـــجم ریســـمان از کـــهکشان آورده‌ام
ســـطوتش گـفتا بـه ضـبط عـالم کـون و فسـاد[21]
نـــه هـــمین فـرمان بـه قـهر انس و جـان آورده‌ام*

---

۱. گ: قدرشوق. ۲. ر: بیت را ندارد.
۳. م، ک، ر: در یارا بطرف؛ گ: دریا را بظرف. ۴. د: زلالش؛ ← م، ر؛ ک، گ: جلالش.
۵. گ: این سرآهنگش بود. ۶. گ: تا. ۷. ر: به.
۸. د: گوش؛ ← م، ر. ۹. م: «ز» ندارد. ۱۰. گ: حتش.
۱۱. گ: راوی. ۱۲. گ: بیماری از. ۱۳. ر: از زبان.
۱۴. ک: از. ۱۵. گ: غرفه‌ام در وادی مدحش از آنگونه که هست.
۱۶. گ: کشتی را. ۱۷. ک: روش؛ گ؛ نگه. ۱۸. د: «او» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ.
۱۹. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ. ۲۰. گ: بیت را ندارد. ۲۱. د: عالم و کون فساد؛ ← گ، ر.

کــــرده گــر بــی‌اعــتدالی در بــیابان بــاد را
بســـته بـــر جـــمّازهٔ ریگ روان آورده‌ام*
بــازوش گــفتا ز هشــتم چــرخ بــرج قــوس را[1]
زه بـــه گـــردن کـــرده از بـــهر کـــمان آورده‌ام
هــــمتش گـــفتا پـــی ســـدّ ره آز و نـــیاز[2]
رفـته‌ام تـا خـاک بـحر وآب[3] کـان آورده‌ام[4] [۳۴۹]
آســــمان گــفتا کـــه از بـــهر قـــضیم[5] اسب او
جـــو ز بـــرج خـــوشه کـاه از[6] کـهکشان آورده‌ام*
رایـــضش یـــعنی کـــه کـیوان گـفت بـهر ران شـاه
رشک بـــرق و غـــیرت بـــاد وزان آورده‌ام [۳۴۹]
چـــارپای چـــار طـــبعش مـــنحصر بـر چـاربـاد[7]
گـــر بـه صـورت پـوستی بـر[8] اسـتخوان آورده‌ام*
گـوی سـبقت بـرده از چـرخ نـهم گـر فـی‌المـثل
حـــمله بـــر رانش ز بـــاد خـــیزران آورده‌ام*
شـــد فــلک تـا از زمـین بـنهادمش[9] پـا در رکـاب
شـد زمـین هـر گـه کـه دسـتش بـر[10] عـنان آورده‌ام
از وجـــودش نـــیستی در زیـــر زیـنم غـیر بـاد[11]
گـر چـه[12] تـنگش تـنگ[13] در آغـوش ران[14] آورده‌ام

۱. د: بازوش گفتم بضبط عالم و قوس قزح؛ ← م، ک، ر، گ.
۲. د: همتش گفت پی آزو نیاز؛ ← م، ک، ر.
۳. د: «و» دارد؛← م، ک، ر.
۴. گ: بیت را ندارد.
۵. د: قسیم؛ ← م، ک، ر؛ گ: قضیب.
۶. د «از» ندارد؛← م، ک، ر، گ.
۷. م: در چارپا؛ م، ک، ر، گ: در چارباد.
۸. گ:توسنی در.
۹. گ: بنهادیش.
۱۰. گ : در.
۱۱. گ: زین جز غیرباد.
۱۲. م، ر:گرچو.
۱۳. د: تنگش؛ ← م، ر؛ ک، گ:گرچه نیکش تنگ.
۱۴. ک، گ: جان.

بـا زمـانش[۱] رانـده‌ام زیـن سـوی[۲] در یک چشـم‌زد
رفـــته و زآن ســو خــبر زآخــر زمــان آورده‌ام
بســـته بـه آخُـر طـلسمی وآنگـه[۳] هـفت اقـلیم را
زیــر یک گــامش کــه در[۴]طـی مکـان[۵] آورده‌ام*
مــادحش شــاپور مــی گـوید ز مـدحش قـاصرم
گــنج[۶] وگــوهر گـر چـه در سـلک بـیان آورده‌ام[۷]
تــحفه‌ای درخــورد درگــاهش نــدارم لاجــرم
از دعــا درد ســر آن[۸] آســتان آورده‌ام]
دولتش تــا[۹] حشــر بـاقی بـاد[۱۰] زیـن عـالم دعـا
وز[۱۱] قـــفای یکـــدیگر صـــد کــاروان آورده‌ام
نــیستم هــر چــند در تــعداد اسـتادان پـیش[۱۲]
لیکــن از دنــبال پــایی[۱۳] در مــیان آورده‌ام
زیـن نـمط گـفتم جـواب شـعر خـاقانی کـه گـفت
«صــبح‌وارم آفــتابی در[۱۴] نــهان آورده‌ام»[۳۵۰]

د، م، ک، ر، گ

۱۲

ای گـلشن[۱۵] صـبح[۱۶] از تـو خـرّم	مشکــین نــفسی و عــنبرین دم*
ای[۱۷] مــایهٔ انــبساط چــون روح	در قــالب آرزوی عــالم

---

۱. ر: بازمایش. ۲. م: زینسوو؛ ر: زینسوی و. ۳. گ: زانکه.
۴. م، «در» ندارد. ۵. م: طی لامکان. ۶. د: «و» ندارد؛ ← ر.
۷. گ: گنج وگوهر را بسلک اندر بیان آورده‌ام. ۸. ک: این.
۹. م:در. ۱۰. ر، گ: بادو. ۱۱. گ: از.
۱۲. گ: دهر. ۱۳. م: بابی؛ ک: پای. ۱۴. د: از؛ ← ک.
۱۵. د: ای گلبن؛ ← م، ک، ر، گ. ۱۶. ر: طبع. ۱۷. د: وی؛ ← م، ک، ر، گ.

رشـــح کـــف دست تست بـاران[۱] گـــرد تـــه دامـــن تـــو شـــبنم
از وضـع تـو لطـف طـبع[۲] ظـاهر در طـبع تـو فـیض روح[۳] مـدغم*
بـــــی آرزوی تـــــو بـــرنیاید هـــرگز نـــفسی ز چـــاه زمـــزم
اعـــــضای زمـــین مـــفاصل آرد جذب ار[۴] نکنی ز پیکرش نم [۳۴۲]
ای گـــوهر تـــو در اصـل خـلقت بـــا آتش و آب[۵] و خـــاک[۶] تـــوأم
بــــا نـــوح نشســـته در ســـفینه طـــوفان ز تـــلاطم[۷] تـــو در یـــم[۸]
چـون بُـختی مست بـرده بـر دوش هـر سـوی بسـاط شـوکت[۹] جـم*
بــر چشــم سـفیدپوش یـعقوب افکـنده[۱۰] لبـاس نـور از شـم[۱۱] *
حـــق پـــدری ز روی صـــدقت ثـــابت شـــده بـــر مسـیح مـریم
پـــرّنده[۱۲] ز تـو هـوای[۱۳] بـی بـال گـــوینده ز تـــو صـدای[۱۴] ابکـم
بـی یـاری‌ات از زبـان سـخن[۱۵] را عـــزم ره[۱۶] گـــوش[۱۷] نـــامصمم
از هـمرهی‌ات دویـده هـر سـوی[۱۸] آوازهٔ زیـــر و شـــهرت[۱۹] بـــم[۲۰]
ای قـــــاصد بـــی‌کسان مشـــتاق ای پـــــاک‌روی تـــــرا مســلّم
گـــر بـخت رسـاندت بـه لاهـور بــر خـویشتن[۲۱] ان یکـاد مـی‌دم*
بـــــفرست دعـــــای بـــی‌ریایم آنـــجا کـــه نـه‌ای تـو نـیز مـحرم
یـعنی بـه سـرای آصـف عـصر[۲۲] کـهف[۲۳] الوزر اغـیاث عـالم[۳۴۳]*

---

۱. د: دایم؛ ← م، ک، ر، گ. ۲. ک: صنع. ۳. ک: روح فیض.
۴. گ: اگر. ۵. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر، گ. ۶. ر: خاک و آب.
۷. م، ر، گ: طلاطم. ۸. د: سم ← م، ک، ر، گ. ۹. ک: شوکتت.
۱۰. م: پوشیده؛ ر: پوشیده؛ گ: افکند. ۱۱. ر: اریم.
۱۲. گ: پرند. ۱۳. ک: همای. ۱۴. د: عدای؛ ← م، ک، ر؛ گ: لال و.
۱۵. گ: سخن زبان را. ۱۶. گ: ابره. ۱۷. د: کویش؛ ← م، ک، ر، گ.
۱۸. ک: دودیده هر سوی؛ گ: دودیده سری. ۱۹. م: صحبت.
۲۰. گ. آوازه برد به یثرب و یم. ۲۱. م، ک، ر، گ؛ برخویش و. ۲۲. م، ک: دهر.
۲۳. م: کیف.

دستورگزین که جاه و جودش[1] خجلت ده[2] آصف است[3] و حاتم[4]*

ای آن که قضا نکرده مدخل[5] بی سعی تو در[6] امور معظم[7] *

روزی که وزد نسیم لطفت چین باز شود ز ابروی غم

افلاک زنند[8] پای کوبان چون برگ درخت دست بر هم[9]

ای آصف جم که سرفرازی در شأن تو آیتی است محکم

زانصاف تو[10] در ممالک شاه آلودۀ خون نگشت مرهم[11]

در عهد خطت کزو به رشک‌اند موی[12] و مژۀ[13] بتان دیلم

خاک است به چشم نوک پیکان باد است به دست زلف پرخم[14]

کلکت که بود به روح حامل[15] انگشت‌نماست همچو مریم

جز نیشکر از زمین نروید ابر ار کشد از بنان[16] تو نم[17]

از رشک وصال دست[18] و کلکت دل خون شدۀ در نهاد خاتم[19]

سررشتۀ روزگار با تست تا تیر[20] فلک شد از تو ملزم[21] [**۳۴۴**]*

رایت چو کند متاع خود عرض رنگ از رخ اختران شود کم

طبعت به دقایق معانی بی منّت فکرتست ملهم

قدر و[22] شرف کمال کرده‌است در حقّ تو اعتراف آدم

تعداد خصایل جمیلت اندیشه نیاورد فراهم

ای آن که ضمیر غیب دانت رازی نگذاشته‌است مبهم[23]

---

۱. د: جودجاهش؛ ← م، ک، ر، گ. ۲. ک: ذره. ۳. د: آصفت؛ ← م، ک، ر، گ.
۴. د: آدم؛ ← م، ر. ۵. گ: دخلی. ۶. ک: دار.
۷. ک:اعظم. . م، ک، ر، گ : یم. ۸. گ: زتند.
۹. م: پای درهم. ۱۰. ک: که. ۱۱. ر: مریم.
۱۲. د: «و» ندارد؛ ← ر. ۱۳. م: سرۀ. ۱۴. ر، گ: پرچم.
۱۵. د: حایل؛ ← م، ک، ر، گ. ۱۶. د: بمان (؟)؛ ← م، ک، ر. ۱۷. گ: کلکت که کند شنای دریم.
۱۸. د: دوست؛ ← م، ر.. ۱۹. ر، گ: حاتم؛ ک: بیت را ندارد. ۲۰. ک، گ: تاثیر؛ م: تاپیر.
۲۱. ر: بیت را ندارد. ۲۲. گ: «و» ندارد. ۲۳. گ: رازی نگذاشت هیچ مبهم.

زآن روز کــــه از ولایت ری — شـــد عـــزم[1] در تـــوام مـــصمم
بـــنهاد فـــلک بـــه زیـــر پـــایم — از روز و شب زمـــــانه[2] سُــــلّم
نـــه[3] مـــاه زیـــادت است تـــا حـــال — از بـــــیستم مـــــــه مـــــــحرم
کـــاین راه چـــو[4] تـــیر[5] مـــی کـــنم طـــی — بـــا[6] هـــمچو کـمان‌قدی[7] هـمه خـم
بگشـــاد در دل[8] بـــه رویـــم ار چـــه[9] — گــلشن نشــود ز خــار خــرّم[۳۴۵]
از درد[10] فـــراق اگـــر چـــه شـــاپور — دم مـــی‌نزدم[11] ز کـــیف و از کـــم
چشـــمم ز جـــدایـــی تـو کـردەاست — هـــمچشمی رودخـــانۀ زم [۳۴۵]*
مر[12] سامعه[13] را ز گـوش صـد مـیل — بـــیش است ز شـــوق خـــیر مـــقدم
تـــــا از[14] ره اتّـــحاد و نســـبت — بـــا خـــوشدلی است خـــرّمی ضـــم

جـــز خـــوشدلی‌ات مـــباد دمســـاز
جـــز خـرمیّ‌ات مـباد هـمدم [۳۴۶]

د، م، ک، ر، گ

۱۳

ز ابـــر دیـــده بـــه دامـــن[15] گـــریستم چـــندان
کــه هــمچو دریـا بـرخـاست[16] ابـرم از دامـان
جــهان ز اشکــم طــوفان گـرفت و دیـدۀ مـن
حــباب وار نشســتەاست بــر ســر طــوفان[17]

---

۱. د: عزم تو؛ ← م، ر، گ؛ ک: عزم سفر مرا مصمم.
۲. د: از روز شب و زمانه؛ ← م، ک، ر، گ.
۳. م: هر(؟).
۴. گ:کین چه.
۵. م: تیه.
۶. ک: تا.
۷. د: قد؛ ← م، ک، ر، گ.
۸. ک، گ: بگشاد زدل.
۹. د: از چه؛ ← م، ر.
۱۰. ر: درد و.
۱۱. د: میزنم؛ ← م؛ م، ک، ر، گ: می نزنم.
۱۲. ر: هر.
۱۳. گ: صومعه.
۱۴. گ: در.
۱۵. ک: بداماں.
۱۶. ک، گ: برخواست.
۱۷. ر: مژگان.

لب از تـحیّر[۱] تـا کـی گـزم کـه نـفرین کـرد
لب مـــرا کـه خــلاصی مـبادت[۲] از دنــدان
خــیال زهــره جــبین دلبـری‌است در دل مـن
نشســـته بـــا غـــم مـرّیخ[۳] کـینهٔ هـجران[۴]
فـــلک کـــه مـنقلب احـوال داردم دانست
که سعد و نحس بـه یک بـرج کـرده‌انـد قـران
بــه عـمر خـویش نـیاسودم از وصـال دمـی
کـه هـمچو طـالع خـویشم مـلازم حـرمان[۵]
فـلک نـدارد انـصاف ورنـه مـی بـایست
کـــه روزگـــار حــیات مـرا دهـد تـاوان[۶]
سـخن بـرآورم[۷] از مـخزن طـبیعت خـویش
کـه نـیست خـرج کـلامم ز کـیسهٔ دگـران
بـه کـیمیای حـدیث کس احتیاجی[۸] نـیست
مرا که راست چـو گـوگرد احـمر است زبـان*
به ساحر ار[۹] سـر و کـارم فـتد تـوانـم سـاخت
بـه مـعجز نـفس خـویش از عـصا ثـعبان*
حســـود[۱۰] اگـــر سـخنم را گـزاف انگـارد
بـه صـدق دعـوی مـن ایـن غـزل بـود بـرهان
زهــی بــه حســن رخت چشـم آرزو حـیران
بـه عـرصه‌گـاه[۱۱] جـمالت نگـاه سـرگردان

---

۱. م، ک، ر، گ: تحسر.
۲. گ: خلاصی مبادش.
۳. گ: نشسته در غم و رنجم ز.
۴. ر: بیت را ندارد.
۵. گ: فرمان.
۶. گ: بیت را ندارد.
۷. ک: برآرم.
۸. گ: احتیاجم.
۹. ر: از.
۱۰. ک: چسود.
۱۱. ک: بعرضگاه.

بـــجز دهـــان تـــو در آفـتاب طـلعت تـو
در آفـــتاب کـــه دیـــده‌است ذره را پـنهان
نـقاب دور کـن از رخ اگـر هـمین[1] زلف است
کـه از حـجاب رسـیده‌است مـاه را نـقصان
به بوستان چه روم بـی قـدت کـه بـر دل مـن[2]
خـیال سـایهٔ سـرو است هـمچو کـوه گـران
زهـی نگـاه تـو احکـام[3] فـتنه را فـهرست
خـــط سـیاهت مکـتوب عشـوه را عـنوان
چـه فـتنه‌هاست کـه افکـند[4] در جـهان امـروز
بـــه دســـتیاری حســـن تـــو غـمزهٔ فـتان
بـــه خـــون خـلق[5] مـحابا نـمی‌کند گـویی
خـــبرندارد از[6] انـصاف صـاحب دیـوان[7]*
زهـــی کـــریم کـه از آرزو[8] فـلک هـر روز
بـــه ســـفرهٔ تـــو کـند کـاینات را مـهمان
رسـیده است بـه جـایی[9] عـطای بـحر کـفت
کـه بـعد از ایـن نکشـد ابـر مـنت از[10] عـمان
کـف جـواد تـو در زیـر آسـمان نگـذاشت
چـــه از ذخـــیرهٔ دریـــاچه از دفـینهٔ کـان
کـــنون بـــه دامـــن اهـــل نـیاز مـی‌ریزد
هـــمه نـــجوم ثـــوابت ز کـــفّهٔ مـــیزان

---

۱. م، ک، ر، گ: همه.
۲. ر:بر رخ من.
۳. ر: اجرام.
۴. ک، ر: افکنده؛ گ: انگیخت.
۵. ر: خویش.
۶. گ: ز.
۷. م، ک، ر، گ: دوران.
۸. گ: جوداو.
۹. ک: بجای.
۱۰. ک: «از» ندارد.

حــــروف نــــام[۱] تــو مـانند آیـة الکـرسی
بـــرد ز خـــاطر مـــردم کـدورت نسـیان*
حـــیات‌بخش کـف و جـنبش نـی کـلکت
مثال ماهی خضر است و چشمهٔ حیوان*[**۳۹**]
هـــمیشه صـید دل دوسـتان کـنی بـه قـلم
چـــو شـــاهباز از آن بـرنشانی‌اش بـه بـنان
بـه زیـر پـات[۲] اگـر نـبودی[۳] جنیبهٔ[۴] خـاک
نــبستیش[۵] فـلک انـدر قـطار چـار ارکـان
چه نسبت است به گـلگون خسـرو اسـبت[۶] را
در ثـــمین نـــبود هـــم‌طویلهٔ مـــرجـــان
تـــبارک اللّـه از آن مـرکبی کـه گـاه مسـیر
ز هـــمرهیش بـــماند صـبا چـو ریگ روان
ســـپهر ســـیر بـــراقـی کـزو در اول گـام
زمـین بـماند چـون نـقش نـعل در مـیدان
بـه‌گـاه پـویه ازو[۷] چـون عـرق فـرو ریـزد
بـــود بـــعینهٔ بـــادی کـــه آورد بـــاران
شمال خاک بـه سـر زآن کـند کـه در[۸] عـقبش
چـو گـردباد شـود لحـظه لحظه سرگردان
چـــو آفـتابش هـر[۹] سـو عـنان بگـردانـی
رمـــد ز پـــیشش مـانند سـایه کـوه گـران

---

۱. گ: اسم. ۲. ک: پایت.
۳. ر: بنو اگر؛ ک: اگر نیستی؛ گ: اگر مستی. ۴. گ: به بیند.
۵. ک، گ: به بستیش. ۶. ک، گ: اشهب. ۷. گ: پگاه پویه از آن.
۸. گ: از. ۹. گ: بهر.

چـــو ابـــر تـیغ تـو در رزم قـطره‌بار شـود
تـــنوروار بـــجوشد ز زخـــمها طـــوفان[۱]*
در آن مـصاف کـه از نشـتر سـنان هـر سو
ز ابـــر فـــتنه گشـــاید قـضا رگ شـریان[۲]
زدرع و[۳] جـوشش ابـطال[۴] خـون فـروریزد
بـدان مـثابه[۵] کـه بـاران زابـر در نـیسان[۶]*
بـــه نـــیم[۷] قـــطرهٔ خـون دامـنت نـیالاید
کـــه تـــر نگـردد نـور خـور از نـم بـاران
حـریف بـازوی اقـبال و مـرد مـیدان کـیست[۸]
مرا[۹] که گوی زمـین است[۱۰] و آسـمان چـوگان
اگـــر نـــبندی[۱۱] بـر رهـزنان حـادثه راه[۱۲]
زمـــانه صـــورت آیـــینه را کـــند عـریان
ز زخـم نـاوک پـی در پی قـضا چـه عـجب
عـدوت اگـر[۱۳] نـتوانـد کـه جـان دهـد آسـان
کـه چـون ز راه نـفس عـزم لب کـند روحش
هـــزار بـــار نـهد پـای بـر سـر پـیکان[۱۴]
حســـود جـــاه تـــرا دولتت بکـــوبد سـر
چو زهـر در دهـن مـار اگـر شـود پـنهان[۴۰]

۱. ک: پیکان؛ گ: باران.
۲. گ: چو قطرهٔ باران.
۳. گ: «و» ندارد.
۴. ک: ایطال.
۵. ک: مثال.
۶. گ: برآورد نیسان.
۷. ر: بزیر.
۸. م: مردمید انست (؟)؛ ← ک، ر، گ.
۹. م: مرا؛ ← ر، گ.
۱۰. ک: دست.
۱۱. ک: به بندی.
۱۲. م: را؛ ← ر، گ.
۱۳. گ:گر.
۱۴. م: بیت در این نسخه ناقص است؛ ← ک، ر، گ.

برآورد چو سنان کینه‌ات سر از دل خصم
بلی نهان[۱] نتوان داشت نیزه[۲] در انبان
خدایگانا بی‌جرم[۳] یوسف طبم
بود ز کید زلیخای دهر[۴] در زندان
گر التفات تو زین محنتم نجات دهد
عزیز مصر فصاحت شوم در این دوران[۵]
شنیده‌ام[۶] که حکیم ازرقی در این معنی
چه خوش حدیثی آورد[۷] بر زبان بیان[۸]*
«مثال طبع چو کان باشد و سخن گوهر
اگر طلب نکنندش بماند اندر کان»*
همیشه تا که ز تأیید ایزدی باشد
قرارگاه مه و[۹] مهر این بلند ایوان[۱۰]
بر آسمان معانی چو مهر و ماه بتاب
به کامرانی و[۱۱] دولت هزار سال بمان[۴۱]

م، ک، ر، گ

۱۴

زآن زمان کآمد[۱۲] به بستان[۱۳] تند باد مهرگان
باغ خضرا رنگ برکرده[۱۴] است رنگ زعفران*

---

۱. گ: همین.
۲. گ: تیره.
۳. م: «بی جرم» ندارد؛ ← ک، ر، گ.
۴. ک: زلیخاء عهد.
۵. گ:: بود درین میدان.
۶. ر، گ: شنیدهٔ.
۷. ر: گ: آورده
۸. ر: از زبان به بیان.
۹. ر: بدو.
۱۰. ک: ارکان.
۱۱. م: «و» ندارد؛ ← ر، گ.
۱۲. گ: آمد.
۱۳. د: بدینسان؛ ← م،ر.
۱۴. گ: باد از خضرا زرنگ برکردست.

گشـــته در عـــالم عـــیان آثـار زردی زآن سـبب[1]
کـــهربا از مـــهر بـــر انگشت بسـته‌است آسـمان

تـــاکـــه بـــنویسند تـــعویذ از بـرای طـفل بـاغ
شـاخ سـنبل بـین کـه آورده‌است مشک و زعـفران*

بـــاد در بســـتان بـــرآورده‌است دست دُرنـــثار[2]
ابـــر از گـــردون فشـــانده دامـــن گـــوهرفشان

چـون صـدف بـاد[3] خـزان نـاسفته دارد در[4] بـه کـف
هـمچو افـعی شـاخ نـرگس مـهره دارد در دهـان[5]*

تـــاچو پـروین خـوشهٔ انگـور گشت از بـرگ دور
چـــون سـهیل از تـار پـیدا گشـته ایـنک نـاردان

پیش از این گر[6] شاخ اگر بودی چو طوطی[7] سبز پوش
گشته رنگین هـمچو طـاووس ایـن زمـان بـرگ رزان[8]

آب صـوفی طـبع اگـر زیـن پیش ازرق‌پـوش بـود
خرقهٔ صدپاره پوشیده‌است از برگ این زمان[9] [۳۵۷]

تـا هـوا دم سـرد شـد هـر گـه کـه مـی‌جنبد[10] نسـیم
ســبزه از ســرما بــه زیــر بــرگ مــی‌گردد نــهان

در چـــمن اکـــنون ز دست‌انـــداز بـاد دی چـنار
بـا هـمه گـردنکشی بـاشد چـو[11] مـظلوم جـهان[12] *

---

۱. گ: جهة.
۲. د: برون آورده است دست نثار؛← م؛ ر: برون آورده دستی در نثار؛ گ: او آورده دست در نثار.
۳. ر: برگ. ۴. م، ر: در دارد. ۵. گ: بیت را ندارد.
۶. م: در؛ ر: بر. ۷. م: خطوطی؛ گ؛ چه طوطی. ۸. گ: از ناردان.
۹. گ: بیت را ندارد. ۱۰. د: می بیند؛ ← م، ر، گ. ۱۱. گ:چه.
۱۲. م، ر، گ: مظلومان طپان.

رهـــزن بـــاد خـــزان در[۱] بـــاغ بـیرون مـی‌کند[۲]
از ســـر ایـــن[۳] یک عـمامه از سـر آن[۴] طـیلسان*
نـــوعروس بـــوستان از تـرس بـدنامی[۵] گـریخت
در پـــــناه سَـــدّهٔ[۶] درگـــاه دســـتور زمـــان[۷]*
آن‌کـــه هـــرگز ره نـــدارد در جـهان چـار فـصل
در حـــــریم چـــار بـــاغ دولتش بـــاد خـــزان
ای زمـــین قـــصر قـــدرت عـرصهٔ هشـتم فـلک
وی رهـــین دست جـــودت دامــن هـفت آسـمان
از حـــوادث بـــوده درگـــاه تـــو گـــیتی را پـناه[۸]
وز نـــوایب گشـــته اقـــبال تـو عـالم را ضـمان[۹]
گـــر نـــه رزق خـلق را بـودی کـف دادت کـفیل
هـــمّتت کـی پـا نـهادی بـر سـر ایـن خـاکـدان
قـــدرتت انگشت اگـــر بـــر پـــلّهٔ مشـــرق نـهد
بعد از این بر عکس گردد دور چرخ آسمان[۱۰] [۳۵۸]

د، م، ر، گ

۱۵

بلبل اگـر فـصل گـل جـفت[۱۱] شـود در چـمن
غـنچهٔ نسـرین بـود[۱۲] بـیضهٔ[۱۳] او بـی سـخن

---

۱. ر، گ: از. ۲. گ: میکشد. ۳. م، ر: آن.
۴. م، ر: این. ۵. د:از بیم بیعرضی؛ ← م. ۶. م، گ:بنده.
۷. ر: در پناه سدرهٔ درگاه شاه انس و جان. ۸. م: ترا گیتی پناه.
۹. م: ترا عالم ضمان. ۱۰. ر: بیت را ندارد؛ گ: پنج بیت آخر قصیده را ندارد.
۱۱. گ: جمع. ۱۲. گ: شود. ۱۳. د: غنچهٔ؛ ← م، ر، گ.

گـر بـه گـلستان بـدی عـیب نـبودی یـقین
بـر تـن یـوسف چـو گـل پـارگی[۱] پـیرهن
کان ز خجالت فکند لعـل بـدخشان بـه خـاک
تا[۲] به نگیندان نشاند غنچه عـقیق یـمن[۳۵۲]
مـیل طـبایع بـه بـاغ بس‌کـه تـعلّق گـرفت
در خـــم دام ار کـند مـرغ[۳] گـلستان وطـن
گر کنی‌اش هفت عضو تفرقه بر شش جهت[۴]
پیکرش از چـار حـد[۵] جـمع شـود در چـمن*
تشـــنه تســـلّی شـــود از ســـخن آبـــدار
بس‌کـــه مـؤثّر فـتاد طـبع هـوا در سـخن[۶]
از نـــفحات بـــهار چـــرخ پـــر از سـیمیا
بـــاغ ارم جـــلوه داد در نـــظر مـرد و زن*
گـر گـذرد فـی المـثل بـاد بـه سیخ کـباب
مـرغ شـود عـندلیب شـاخ[۷] شـود بـادزن[۸]
بس‌که از[۹] آب حیات[۱۰] ابر رطـوبت گـرفت[۱۱]
چشمهٔ حیوان شـده است[۱۲] چشـمهٔ چـاه‌ذقن
رغـبت بـوس وکـنار بس‌کـه بـه دلهـا فـتاد[۱۳]
هـمچو کـبوتر نـهاد غـنچه دهـن بـر دهـن

۱. د: بازکنی؛ ← م، ر؛ گ: پاره کنی. ۲. د: یا؛ ← م، ر، گ.
۳. ر: درخم ارفتد مرغ؛ گ: درخم زلف ارکنند دور. ۴. ر: چارحد.
۵. ر: شش جهت؛ گ: چارده.
۶. د: بسکه هوا درفتاد طبع موثر سخن؛ ← م، ر؛ گ: بسکه موثر فتاد طبع هوا در چمن.
۷. گ: سیخ. ۸. ر: باب زن. ۹. م، ر، گ: ز.
۱۰. م: آب و هوا. ۱۱. ر؛ گ: کشد. ۱۲. م: شده.
۱۳. ر: بسرها فتاد؛ گ: به دلها کشد.

تـا ز[۱] هـوا نـرم شـد چـون تـن تـرک خـطای[۲]
مـــوی ز[۳] لغـــزندگی پـــانهد[۴] بـر[۵] بـدن
دور نـــباشد بســـی گـــر ز تـقاضای وقت
شـمع فـروزان کـند[۶] نشـو و نـما در لگـن
تیشه به رشح[۷] سحاب چون[۸] شررافشان شود
سـبزه[۹] دمـد[۱۰] خـضروار از قـدم کـوهکن
زلف مـنیژه[۱۱] صـفت تـازه نـمودار شـد[۱۲]
در چـه بـیژن[۱۳] فکـند طـرّهٔ سـنبل رسـن[۱۴]
لطف هـوا در جـهان بس‌که اثـر عـام کـرد[۱۵]
موج زند از[۱۶] نسیم آب بـه[۱۷] دُرّ عـدن[**۳۵۳**]
بس‌که سخن[۱۸] را دهد آب و هوا شاخ و برگ
باد رساند به‌گوش صد سخن از یک سخن[۱۹]
دم نـزدم مـردوار بـی‌تـو بـه زنـدان تـن[۲۰]
تـا ز خـموشی تـنید[۲۱] بـر نـفسم کـارتن*
از دو طـرف‌دیده را[۲۲] تـا بـه جگـر بسته‌ام
کوزهٔ دولاب‌وار آب‌کش و[۲۳] چـرخ‌زن [**۳۵۴**]
د، م، ر، گ

---

۱. د: تازه؛ ← م،ر؛ گ: چون ز. ۲. گ: خطا. ۳. گ: به.
۴. د: پای نهد؛ ← م،ر،گ. ۵. گ: در. ۶. ر: شود.
۷. د: شیشه رشح؛ ← م، ر، گ. ۸. ر: تا. ۹. م: سبز.
۱۰. گ: دهد. ۱۱. د: منیجه؛ ← م. ۱۲. م،ر: تازه نمو شد دراز.
۱۳. ر: بیجن. ۱۴. گ: بیت راندارد. ۱۵. د: عالم؛ ← م، ر، گ.
۱۶. د: موج زن اندر؛ ← م، ر، گ. ۱۷. ر: آیت. ۱۸. ر: هوا.
۱۹. د: یک سخن ازصد سخن؛ ← م، ر، گ. ۲۰. م: سخن.
۲۱. گ: فتد. ۲۲. د: «را» ندارد؛← م،گ؛ ر: دیدها.
۲۳. د: «و» ندارد؛ ← م، ر، گ.

۱۶

ای حریم[۱] درگهت دیباچهٔ خلد برین
خشت فرش آستانت دیدهٔ مردم‌نشین
هم بهشت از خجلتت در بسته بر روی سپهر
هم ارم از غیرتت گم‌گشته از روی[۲] زمین
چشم بد دور از رواق منظرت باداکه هست
همچو طاق ابروی خوبان سزای آفرین
طاق گردون[۳] هرشبی از قصر گردون رتبه‌ات[۴]
می‌نماید چون هلال عید از چرخ برین
بر کنار فرش بزمت عکس جام زرنگار
هست بر پروانهٔ عیش ابد نقش نگین
می‌برد صد خجلت از نقّاش مانی فطرتت[۵]
پرده بردارند اگر از کار نقاشان چین[۶]
طالبان[۷] کعبه بر گرد حریمت در[۸] طواف
طایران روضه[۹] در[۱۰] اطراف صحنت[۱۱] دانه‌چین
طرفه گلزاری که در هر گام صیادی تراست[۱۲]
آرزوی دل ز[۱۳] پی آسایش جان درکمین
نرگست غیرت‌فزای چشم غلمان بهشت
سنبلت برهم زن سودا ی زلف حور[۱۴] عین*[۴۱]

---

۱. م: حکیم؛ ← ک، ر، گ. ۲. ر: زیر. ۳. م: ایوان؛ ← گ.
۴. م: از قصرگردون؛ ← گ؛ ک: از قصرگردون برمه است؛ ر: از قصر او بی رتبه است.
۵. م: «مانی فطرتت» ندارد؛ ← ک، ر، گ.
۶. م: مصراع را به طور کامل ندارد؛ ← ک، ر، گ. ۷. ک، گ: زایران.
۸. ر: بر. ۹. ر: سدره. ۱۰. ک، ر، گ: بر.
۱۱. گ: بامت. ۱۲. م، ک، ر: خوانانیست؛ ← گ. ۱۳. ک، گ: «ز» ندارد.
۱۴. ک، گ: حور و عین.

بــا دم عــیسی هــوای روح‌بــخشت هــم نــفس
بــا زلال خــضر خــاک جــانفرایت هــمنشین
غــم گــذر بــر خــاطر مــردم نکــردی هــیچگه
گــر شــدی زآب تــو خــاک طــینت آدم[۱] عــجین
بــانی[۲] فــردوس را قــصرت[۳] بــنای اول است[۴]
نــقشبند خــلد را نــقش تــو نــقش آخــرین
مــرکز اقــبال آمــد آســتانت زآنکــه[۵] هست
تکــیه‌گــاه[۶] خــاک پــای قــهرمان مــاء و طــین*
دیــدهٔ اخــتر شــمارم دوش چــون شــد گــرم خــواب
دیــده[۷] مــهر و مــاه را بــا یــازده کــوکب قــرین*
بــر[۸] رواق ایــن بــلند ایــوان[۹] ز روی مسکــنت
پــیش تــخت یــوسف مــصر عــدالت ســاجدین
بــانی بــنیاد عــدل و مــاحی[۱۰] آثــار ظــلم
مــقصد ارکــان و انــجم مــرجــع دنــیا و دیــن
هــمچو طــغرا بــر فــراز[۱۱] نــامه مــی‌سازد رقــم
حــرف نــامش را بــه آب زر کــرام الکــاتبین*
خســرو گــیتی‌ستان کــز بــوستان مــلک[۱۲] او
یک خــیابان است[۱۳] زآب[۱۴] ســند تــا دریــای چــین

---

۱. ر: آدم طینی. ۲. ک: باقی. ۳. ک: قعرت.
۴. گ: بابی فردوس قصرت را بنایی نسبت است. ۵. گ: آنکه.
۶. ک: تکیه گاهت. ۷. ک: دید. ۸. ک: در.
۹. ک: اختر. ۱۰. م: ناحی؛ ← ک، ر، گ. ۱۱. ک: قرار.
۱۲. گ: نظم. ۱۳. گ: بیابانست. ۱۴. م: ازآب؛ ← ک؛ گ: از آن.

چون کنم اندیشهٔ قدرش که گردون[1] هفت جا
پرده افکنده‌است پیش چشم عقل دوربین

[نقره خنگ آسمان بر شکل خسرو[2] مانده است
دیده می‌ساید ز بس کز شوق داغش بر سرین[3]]

تاری از[4] گیسوی مشکین شب غیرت[5] بود
از بد آخر زمان ایّام را حبل المتین[6]*

ناورند از پردهٔ ظلمانی شب سر برون
اختران بینند اگر در ابروی قهر تو چین[7]

زآنکه[8] باشد در جهان بویش[9] به غمّازی سمر[10]
شد سفید از حسرت بزم تو چشم یاسمین

نافه را[11] خاک درت[12] بر تن درانند[13] پیرهن
غنچه را خلق خوشت دم درزند[14] در آستین

پیش رخسار تو کی تاب تجلّی داشتی[15]
صورت آیینه را گر دل نبودی آهنین

گر فتد در آب عکس گوهر دندان تو
چون صدف گردد حبابش[16] حامل دُرّ ثمین [۴۲]

مه[17] نگردد چون تو گر چرخش[18] به صد جان پرورد
ژاله کی گردد به سعی ابر با لؤلؤ قرین

---

۱. گ: گیتی. ۲. ر: حسر(؟).
۳. بیت از «ک، ر» است؛ نسخهٔ «گ» نیز بیت را دارد امّا بسیار آشفته است.
۴. ک: تار از؛ گ: تار. ۵. ک، ر : شب عمرت؛ گ: عمراو. ۶. م: مصراع افتاده؛ ← ک، ر، گ.
۷. گ: تا دراندازد زظلمات برزند / اختران بینند اگر بر ابروی تو چین (؟).
۸. گ: آنکه. ۹. گ: نامش. ۱۰. ر، گ: ثمر.
۱۱. گ: «را» ندارد. ۱۲. ک، گ: رهت. ۱۳. گ: برآید.
۱۴. ک،ر: دردمد. ۱۵. ر: آورد؛ گ: داشتن. ۱۶. ر: خبابس (؟).
۱۷. ر: به. ۱۸. گ: مه نگردد گر چه چرخش را.

زآســـــتان درگـــــهت در دیـــــدهٔ بـــینندگان[۱]
مـــی‌نماید هـــمچو خـالی بـر[۲] رخ دریـا زمـین[۳]
زهـــره تـا شـد مـطرب بـزم فـلک تـزیین تـو[۴]
تـــا قـیامت پـایش از شـادی نـیاید بـر زمـین[۵]*
خـــدمتت را گـــر زحـــل شـایسته افـتد مـی‌نهد
بـــاهمه گـــردنکشی[۶] داغ غـــلامی بـــر جـبین*
زود بـــرچـــیند بســـاط شـــادمانی گـــر شـود[۷]
طـرح و[۸] وضـع مـجلست فـردوس را خـاطرنشین
گـــر نســـیم لطـف تـو یک‌ره بـر آتش بگـذرد
شـــعله را ســـوسن شـــود یکسـر زبـان آتشـین
خـــون شـــود دل در بـــر مشّـــاطهٔ احسـان تـو
یک زمـان از سـرمه گـر مـاند تـهی چشم نگـین[۹]
پـــیش اربـــاب نـــظر خـــاک ره یکـــران تـــو
مایهٔ نطق است[۱۰] چون خاک ره روح الامین[۱۱] [۴۳] *
از خـــواص دست درپـاشت[۱۲] بـرون مـی‌افکـند
خـاطرم هـر جـا کـه[۱۳] دارد گـوهر معنی دفـین[۱۴]
غـــوطه تـــا در بـــحر مـدحت داده‌ام انـدیشه را
خـــامه‌ام مـــعجزنما شـــد خـاطرم سـحرآفـرین

---

۱. گ: بینند آنکه دیدگان. ۲. ک: در.
۳. گ: می نماید چون که با خال تو در رخ یاسمین. ۴. گ: بود.
۵. ک: بیت را ندارد. ۶. گ: گردنکشان. ۷. گ: شادکامی ونهد.
۸. ک،گ: «و» ندارد. ۹. گ: خالی گر نماند چشم کین.. ۱۰. ک،گ: لطفست.
۱۱. ر: بیت را ندارد ؛این قصیده از اول تا این بیت از نسخهٔ «م» نوشته شد و ابیات بعدی از نسخهٔ «د» نوشته شده است. ۱۲. ک،گ: دریا شب. ۱۳. ر: چندانکه.
۱۴. گ: معنی بکری دفین ؛ د: تنها این بیت و ابیات بعدی را دارد و ابیات قبلی این قصیده در این نسخه نیست.

دختران خاطرم روبند راهت را به زلف[۱]

طبع گوهرزایم ار نبود به دست غم رهین

تا که از آباء علوی[۲] امّهات دهر را

باشد اندر مهد آسایش موالید و بنین[۳]*

چشم بد مهجور بادا از[۴] تو و اولاد تو

بالنبی و اولاده[۵] الطیبین الطاهرین [**۳۴۲**]*

د، م، ر، ک، گ

۱۷

زهی نگاه[۶] ترا فتنه همدم دیرین

نهاده[۷] چشم تو با ناز سر به یک بالین

نقاب زلف سیاه تو مغرب خورشید

تبسم لب لعل تو مشرق پروین

تو می‌خرامی و من در[۸] پیت نمی دانم

کز اضطراب زنم بوسه بر کدام زمین[۹]

گره در ابروی و لب[۱۰] همچنان تبسم بار[۱۱]

در کرشمه چه[۱۲] بندی به قفل بی زرفین [**۳۳۹**]*

ز سرگرانی ترسم که گردی آزرده

به خویش راه[۱۳] مده بار[۱۴] این‌همه تمکین

---

۱. ر: بلطف.
۲. د: تا که از پای علوی؛ گ: تاکز آبادی علوی.
۳. م: ک: موالید سنین؛ ر: موالید و جنین.
۴. م: باد از؛ ← ک،ر،گ.
۵. م: والاده؛ ← د،ک،گ ؛ ر: بالنبی اولاده.
۶. م: نگار.
۷. م: نهاد.
۸. د: از؛ ← م،ر،ج.
۹. ج: برکدامم بین.
۱۰. م،ج: ابروولب؛ ک: ابرولب.
۱۱. م،ر،ج: تبسم ساز.
۱۲. ک: چو.
۱۳. م،گ،ج: بار. ک،ر: باز.
۱۴. م، ک، ر، گ، ج: راه.

بــــــغیر جـــــور بســـی شـــیوه هست[۱] لازم نـــاز
تـــــو بـــــی‌مروت دانســـته‌ای[۲] ز نـــاز[۳] هـــمین

مـــــرا هـــــمین پـــــی آزار دوست مـــــی‌داری
بـــــه هـــیچ کـــار نـــباید مـــحبت کـــم از ایـــن

شـــراب رشک چـــه پـــیمایی‌ام بـــه ســـاغر لطـف
کشـــد چـــو زهـــر چـــه ســـودم[۴] ز کـاسهٔ زریـن

نشـــــاندم چـــو غـــم دل بـــه کـــنج نـــومیدی[۵]
شـــــود زیـــــاده جـــــنونم ز نـــاله‌های حـــزین

بـــــه بـــی‌قراری دل خـــویش را کـــنم مشـــغول[۶]
بـــــه اضـــــطراب دهـــم اضـــطراب را تسکـــین

رخت کـــه مـــطلع صـــبح ســـعادت است هـــنوز
چـــرا فـــتاده بـــر او خـــط چـــو ســـایهٔ پـــیشین

کـــه گـــفتی ایـن کـه شـود سـایه آفـتاب پـرست[۷]
کـــرا گـــمان کـــه شـــود آفـــتاب ســـایه[۸]نشـــین

ز دیـــــدنت دم مـــــردن بـــــه خـــود نـــپردازم[۹]
دگـــر بـرای چـه خـوب است چشـم[۱۰] حسـرت‌بین

بـــه پـــیش حســـرت مـــن در حسـاب یک نگـهت
ز اوّلیـــــن نگـــــهم تـــــا نگـــــاه بـــازپسین

کـــــنید هـــــمره فـــرهاد تـــیشه را در[۱۱] خـــاک
کـــه نـــیست هـــیچ کـــم از کـوه حسـرت شـیرین

---

۱. ک: شیوهاست.	۲. د: دانسته؛ ← م، ک، گ.	۳. ر: زبان
۴. م،ر: حسودم.	۵. ر: تنهایی.	۶. د: محزون؛ ← م، ک، ر،گ.
۷. گ: که گفته اینکه شود آفتاب سایه پرست.	۸. ک،ج : سایه آفتاب.
۹. ک: همی آیم.	۱۰. ج: جسم.	۱۱. د: بر؛ ← م، ک، ر.

بـــه غـــربتم پس از ایـــن زیســـتن بـــود مشکـــل
که دل به عشق رهین است و جان به هجر قرین[۱] [۳۴۰]

جـــدا ز دوست بـــه عـــمر خـــضر نـــیازم نـــیست[۲]
هـــــنوز مـــرگ کـــه بـــیزارم از حـــیات چـــنین

بـــــه کـــــام دشـــمنم افکـــنده[۳] از نـــظرها دل
ز دست دوســـــتی دلبـــــران زهـــــره‌جبین

دل است ایـــن کـــه بـــه روز[۴] ســـیه نشـــاند[۵] مـــرا
مـــــن ســـــیاه‌زبان پس کـــــرا[۶] کـــنم نـــفرین

بـــدان رســـیده[۷] کـــه از دست دل کـــنم شکـــوه[۸]
بـــــه آســـــتانهٔ[۹] فـــــرمانده زمـــــان و زمـــین

زهـــی فـــرشته خـــصالی[۱۰] کـه ذات اقـدس تـو[۱۱]
مـــــنزه است ز نـــــقص خـــلقته مـــن طـــین*

جـــهان ز حـــادثه زایـــی[۱۲] عـــقیم شـــد تـا تـو[۱۳]
ســـپرده‌ای بـــه نگـــین و قـــلم یســـار و یـــمین[۱۴]

ز دست و[۱۵] کـــــلک تـــو آثـــار مـــوسوی ظـــاهر
بـــه نـظم و نـثر[۱۶] تـو اعـجاز عـیسوی[۱۷] تـضمین[۱۸]

---

۱. م: رفیق است و جان بمهر قرین ؛ک: قرین است و جان هجر حزین (؟).
۲. د: نیارم زیست؛ ← م،ر،ج ؛ک: نیارم یاد.
۳. د: افکند؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۴. ر: بخاک.
۵. م، ک، ر،گ: نشانده.
۶. گ: اگر.
۷. ک: رسید.
۸. د: نفرین؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۹. د: در آستانه؛ ← م،ر،ک،گ.
۱۰. ج: صفاتی.
۱۱. د: او؛ ← م، ک، ر.
۱۲. م،گ :رای.
۱۳. ک: شد با تو؛ گ: او گردد.
۱۴. گ: سپرده زان به یسار و یمین قلم به نگین.
۱۵. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ر.
۱۶. ک: به نثر و نظم.
۱۷. ج: موسوی.
۱۸. ر: تظمین.

کـــتاب فـــضل[۱] تـــرا صـــفحهٔ صـــباح و مســـا
لبـــــاس عـــمر[۲] تـــرا رشـــتهٔ شـــهور و ســـنین

زعـــــهد آدم تـــــا دور[۳] مـــــصطفی نــــوری
کـــه از رحـــم بـــه رحـم آمـد[۴] از جـبین بـه جـبین

کـــــنون مـــــعاینه از جـــــبهۀ[۵] تـــو مـــی‌تابد[۶]
کـــجاست نـــور[۷] بـصیرت کـجاست چشـم[۸] یـقین

نســـفته گـــوهری‌اش[۹] بـــلکه پـــیش ابـــر کـفت[۱۰]
صـــــدف مـــثال دهـــن بـــاز کـــرده دُرّ ثـــمین[۱۱]

بـــــه لعـــــل روح‌فـــزا تـــوأمان[۱۲] روح قـــدس
بـــه نـطق وحـی سـرا[۱۳] هـمزبان روح امـین [۳۴۱]

ززور بـــــازوی عـــدل تـــو پـــنجه قـــایم شـــد
مـــیان مـــخلب تـــیهو[۱۴] و چـــنگل شـــاهین[۱۵]

ز حـــــادثات زمـــــان[۱۶] دست آفـــــرینش را
بـــجز دوال رکـــاب تـــو نـــیست حـــبل مـــتین

تـــــبارک اللّـــــه از آن بـــــادپای چـــــوگانی
کـــه از شـــهاب عـــنان زیـــبد از هـلالش زیـن[۱۷]*

خــــیالی از خـــــم چـــــوگان تـــازیانه نـــدید
کـــه از مـیان دو دسـتش چـو گـو بـخست سـرین[۱۸]

۱. ج: فصل. ۲. گ: سهو. ۳. د: روز؛ ← م، ک، ر، گ، ج.
۴. ج: آید. ۵. م،ر: جبهت. ۶. گ: می بینم ؛ ج: تابد.
۷. گ: چشم. ۸. گ: نور. ۹. ج: جوهریش.
۱۰. گ: ازین کف تو. ۱۱. ر: بیت را ندارد. ۱۲. گ: فزای تو بود.
۱۳. گ: خوب ترا. ۱۴. ر: تیهوی ؛ گ: تیهو که.
۱۵. د: این نسخه ابیات پایانی قصیده را ندارد و این بیت و ابیات بعدی بعدی قصیده از نسخهٔ «م» نوشته شد.
۱۶. گ: جهان. ۱۷. ر: زیبدش هلالش زین. ۱۸. گ:گوی جست سرین.

بـــه کـــوه اگـــر گـــذرد گـــاه پـویه جـای سـمش
بـــه ســـنگ خـــاره بـــماند چـــنانکه نـقش نگـین
چـــو بـــر فـــراز چـــنین مـــرکبی ســـوار شـــوی
کـــنی بـــه[۱] خـــون عـدو خـاک رزمگـاه[۲] عـجین[۳]
کـــند ز ســـهم[۴] تـــو دنـــدان ز[۵] کـام گـرگ سـترگ
کشـــد[۶] ز بـــیم تـو نـاخن بـه[۷] پـنجه شـیر عـرین*
چـــــو طـــور گـــاه تـــجلّی ز هـــم فـــرو ریـــزد
بـــه کـــوه اگـــر فکـــنی یک نگـــاه از ســر کـین*
دل عـــدوی تـــو چـــون خـــنجری‌است[۸] زهـــرآلود
بـــه قـــصد جـــانش بـــر پـــهلویش[۹] گشـاده کـمین
بـــبین چـــه تـــلخی عـمر است[۱۰] خـصم جـاه تـرا
کـــــه طـــعم مـــرگ بـــود در مـــذاق او شـــیرین
زهـــــی ز بـــار عـــطای تـــو پشت گـــردون خـــم
زهـــی بـــه مـــنت جـــود تـــو روزگـــار رهـــین[۱۱]
بـــه خـــجلت از کـــف دســـتت ســـحاب نـیسانی
بـــه عـــزّت[۱۲] از دم خـلقت هـوای فـروردین[۱۳] [۳۷]
ز رشک خـــوی تـــو هـــردم هـــزار قـــطرهٔ خـــون
شـــود چـــو نـــافه گـره در درون[۱۴] آهـوی[۱۵] چـین

---

۱. ک :ز.
۲. ج: روزگار.
۳. گ: بیت را ندارد.
۴. گ: بیم.
۵. ر: به.
۶. ج: کند.
۷. گ،ج: ز.
۸. ج: خنجر است.
۹. م: پهلوی؛ ← ر، گ، ج ؛ک: پهلوش.
۱۰. ک: جانست.
۱۱. گ، ج: زمین.
۱۲. ک،ر،گ: بغیرت.
۱۳. ج: بیت را ندارد.
۱۴. گ: روان.
۱۵. ک،ر: آهو.

خـــــدایگـــــانا امــــــروز در زمـــــانه تـــوی
پـــــناه اهـــــل هــــنر مــقتدای اهـــل یـــقین
هـــر آن مـــعانی کـــامروز در جـــهان بکـــر است[1]
حـــــرمسرای ضــــــمیر مــــــراست پـــردهنشین
زبـــــان طـــــوطی طـــبعم گـــهرفشان گـــردد[2]
صـــریر کـــلک تـــواش گـــر ســـخن کـند تـلقین[3]
مشـــــو دراز نـــفس خـــتم کـــن ســـخن شـــاپور
شــــدهاست وقت دعـــا درد ســـر مـــده چـــندین
هــــــمیشه تـــا شـــرف شب ز لیـــلة القـــدر است
هـــمیشه تـــا کـــه زعـــید است روز[4] زایـــربـــین[5]
هــــــمه شب تـــــو[6] ز دور زمـــانه بـــاد چـــنان
تـــــمام روز تـــــو بـــادا ز روزگـــار[7] چـــنین[۳۸]

د، م، ک، ر، گ، ج

۱. گ: یکراست. ۲. ر:گهر فشانی کرد. ۳. م: تقریر؛ ← ک،ر، گ، ج.
۴. ر: همیشه تا که زروزست عید. ۵. گ: رابزمین؛ ج: راتزیین. ۶. ر: شبانه ز.
۷. گ: روزگان.

ترجیع بندها

۱

عشق از سر زلف صیدبندی تابیده به عشق من کمندی*

ما کوه تحمّلیم و[1] ما را از خلق[2] نمی رسد گزندی

پستیم چو خاک راه و داریم[3] بر چرخ تغافل بلندی [۲۰۹]

چون قدّ[4] تو در قبا ندیده‌است کس صورت سرو در پرندی

برگرد تو عاشقان بسوزند صد خانه ز غیرت سپندی

[آنم ز جنون که تا به امروز نه بند شنیده‌ام نه پندی[5]]

رخسار ترا به گرد دل‌هاست هر حلقهٔ زلف صید[6] بندی[7]

می‌دار به لطف پای‌بندم تا دست نداده‌ام به بندی

رخساره[8] نکنده‌ام به[9] ناخن کز گریه شده‌است آب‌کندی*

چون مارگزیده می‌هراسیم[10] از سایهٔ عنبرین کمندی *

چون با تو نمی‌توان نشستن ای قبلهٔ هر نیازمندی

---

۱. د، م، گ: «و» ندارد. ۲. ر: زخم. ۳. د: راه داریم؛ گ: راه دایم.
۴. س: سرو؛ ← د، م، ر، گ، ل. ۵. بیت از «م،ر، گ، ل» است. ۶. م،ر، گ، ل: شهربندی.
۷. د: دو بیت را ندارد. ۸. س: رخسار؛ ← م،گ. ۹. ر: ز.
۱۰. س: باهراسیم؛ ← د، م، ر، گ، ل.

بـــنشینم و خـــویش را دهـــم دل | بـــر دوری و[1] دوســـتی نـــهم دل[2]
بـــــا دانــــهٔ خــــالت ای دلارام | دلکش‌تـــر از آشـــیان بـــود[3] دام
غـــم‌های تـــو بـــر تـــمام عـالم | شـادی شده چـون مـصیبت عـام[4]
آن تشـــنه‌لبم[5] کـــه آبـــم از سـر | صـد[6] نـیزه گـذشت و تـر نشـد کـام
شـــاد ار کـــندم کـند بـه وعـده | ور بـــوسه دهـد دهـد بـه پـیغام
بـــــیمار نســـیم کـــوی[7] یـــارم | کآنـجا دو هـوا بـود بـه یک بـام[8]*
گـر ز آنکـه بـه هـجر رفت عـمرم | تـاوان نـتوان گـرفت از ایّـام [۲۱۰]
چـون مـورچـه‌ای کـه پـر بـرآرد | مـــی‌میرم اگـــر بـــرآیـــدم کـام
بـــیم است کـــه چشـــم کـافر او | شـــمشیر غـــزا نـــهد بـر اسـلام[9]
آمـــــــوخته از دلم کــــــه یک دم | در پـــهلوی مـــن نـدارد[10] آرام[11]
تـــا بـخت سـیه مـرا قـرین است | آن طـفل بـه مـن نـمی‌شود رام[12]

بـــنشینم و خـــویش را دهـــم دل
بر دوری و[13] دوستی نهم دل [**۲۱۱**]

از[14] عـــارض یـــار[15] زلف دلبـند | بـرگشته چـو بـخت از[16] خـردمند
طـــومار تـــنم ز داغ[17] مـــهرش | مـــهری دارد بـــه هـر سـر بـند
عشـق آنـچه ز مـهر کـرد بـا مـن | هـــرگز نکـند پـدر بـه فـرزند[18]
چـــون دانـــهٔ در مـــحبت اوست | تـــخمی کـه نـمی‌توان[19] پـراکـند

۱. د: «و» ندارد. ۲. ل: فقط بند اول را دارد. ۳. گ: آشیانه شد.
۴. د: عالم. ۵. گ: تشنگیم. ۶. س: یک؛ ← د، م، ر،گ.
۷. س: بوی؛ ← د، م، ر،گ. ۸. د:کام.
۹. د: قفا نهد در ایّام؛ م، ر: غزانهد در اسلام؛ گ: قضا نهد در اسلام. ۱۰. د، م، ر: نگیرد.
۱۱. گ: بیت را ندارد. ۱۲. د،م: آن طفل نمیشود بمن رام؛ ر: این صید نمی شود بمن رام.
۱۳. د: «و» ندارد. ۱۴. ر: آن. ۱۵. ر،گ: «و» دارد.
۱۶. ر: او. ۱۷. گ: تاب. ۱۸. گ: بیت راندارد.
۱۹. د: نمیشود.

[در دعـــوی عشـــق آزمـــودم[۱] بـــی هـمنفسی و عـهد و پـیوند[۲]]

بـــــیمارم و از طـــبیب مشـــفق گـــر آب طـلب کـنم دهـد پـند[۳]

بـــی لعـــل لب تـــو در مـذاقـم تـلخ است چـو مـی[۴] حکـایت قـند

مـــجروح دلم پـــر از نـمک کـرد هر کیسه که دوخت بـر شکـرخـند*

زآن نـــخل مـــراد چـــند بـاشم از مـیوه و گـل بـه سایه خـرسند[۵]

رفـــتم کـــه بـه پـایمردی[۶] صـبر سعی از من و یاری از خداوند[**۲۱۱**]

بـــنشینم و خـــویش را دهـــم دل

بر دوری و[۷] دوستی نـهم دل[**۲۱۲**]

چشم[۸] هـمه بـر[۹] گـل است و گـلزار مـــا دوخـتـه‌ایـم دیـده بـر خـار

عـهدی تـو بکـن وگـرنـه رفتم[۱۰] از ســـایهٔ ایـــن شکســـته دیـوار

یـــوسف نـــخرد کس از کسـادی وقـــتی کـــه عـزیز شـد خـریدار

مـــحراب نـماز و سـبحهٔ ذکـر[۱۱] بـــی یـــاد تـوام بت است و زنّـار

گـــــــر بـــی‌گنه ار گـــناهکارم[۱۲] بـا مـن[۱۳] بـه سزای مـن مکـن کـار

مـــن صـــبح نـدیده‌ام چـه دانـم کـاین روز مـن است یـا شب تـار

مدهوشم[۱۴] از آن لبـان چـون نـوش نـــیشم نکـــند ز خـــود خـبردار

بـا دوست[۱۵] بـه کـام دل بـخوابـم[۱۶] گـر بـخت شـود ز خـواب بیدار

---

۱. ر: آزمودیم. ۲. ر: عهدی پیوند؛ بیت از «م، ر» است.
۳. د: دهد نه پند. ۴. ر: نی. ۵. ر: از میوهٔ دل بمانه خورسند.
۶. م: بپای مزدی. ۷. د: «و» ندارد. ۸. د: عالم.
۹. د: پر.
۱۰. د: عهدی توکن وگرنه رفتیم؛ م: عهدی نوکن وگرنه رفتم؛ ر: عهدی نوکن وگرنه رفتیم؛ گ: عهد توکن وگرنه رفتم.
۱۱. س: محراب ونماز و سجده و ذکر؛ ← د، م، ر؛ گ: محراب و نماز و سبحه دیگر.
۱۲. د: گنه کارم؛ م: گناه کاریم. ۱۳. م: ما. ۱۴. گ: مدهوش.
۱۵. د: بیدوست. ۱۶. گ: جوانم.

اکـــنون کـــه بـــه راه انـتظارش[۱] چـــون پـــای فـتاد چشـــمم از کـــار

بـــنشینم و خـــویش را دهـــم دل

بر دوری و دوستی نـهم دل **[۲۱۲]**

مـــیزان[۲] وفـــا دل[۳] بـــلاجوست انـدوه تـو سـنگ ایـن تـرازوست

بـــــخرام[۴] کـــــه آب زنـــدگانی از شوق لب تو تشنه[۵] در جوست[۶] **[۲۱۲]**

قـــــربانی تـــیغ بـــر[۷] گـــلویم از مـن تـا مـرگ یک سر موست

بـــوی جگـرم دلیـل عشـق است رسـوایـی من همیشه از[۸] بـوست

گـــر بـــرنکشد سـپهرم[۹] از سـر صد سال به سر بـرم در ایـن پـوست

بـــا غـیر دوروست یـار[۱۰] یکـدل با ماست که یکدل[۱۱] است و یکروست

کـارش هـمه کشـتن است گـویی[۱۲] نـــاموس اجـل بـه گـردن اوست

از نکـهت[۱۳] تـیغ[۱۴] مشکـبویش[۱۵] زخـم دل خسـته نـاف آهـوست

تـا چـند زنـم بـه جست‌وجـویش[۱۶] سر بر در[۱۷] دشمنان که یا دوست[۱۸]

بـــنشینم و خـــویش را دهـــم دل

بر دوری و دوستی نـهم دل **[۲۱۳]**

عشـــق آمـــد و روزگـــار بـرگشت دوران ز ســـر قـــرار[۱۹] بـــرگشت

دردا کـــه پـــی[۲۰] گـــزیدن مـــن بـخت سیهم چـو مـار بـرگشت[۲۱]

مشـــغول دلم بـه چـنگ و نـاخن کش زحـمت خـارخـار بـرگشت[۲۲]

---

۱. د: انتظارم؛ ر: آرزویت. ۲. ر: زندان. ۳. د: دلا.
۴. د: مخرام. ۵. د،گ: بسته. ۶. ر: از شوق تو تشنهٔ لب جوست.
۷. م: در. ۸. س: در؛ ← د،م. ۹. ر:گربر کشدم سپهر.
۱۰. گ: «و» دارد. ۱۱. د، م، ر،گ: ده دل. ۱۲. س: گرنی؛ ← د، م، ر،گ.
۱۳. س: گردن؛ ← د، م، ر؛ گ: گردش. ۱۴. گ: زلف.
۱۵. س: مشکبوبت؛ ← د،ر،گ. ۱۶. م،گ: بجستجویش؛ ر: زجستجویش.
۱۷. س: «در» ندارد؛ ← د، م، گ. ۱۸. ر: سربر در دوستان که هادوست.
۱۹. د: فراز. ۲۰. گ: بسی. ۲۱. ر: دوران ستیزکار برگشت.
۲۲. د: بیت را ندارد.

صبرم که به عشق در جدل بود   از معرکه زخمدار برگشت
خونابهٔ حسرت است در دل   آبم که ز روی کار[۱] برگشت
از من که به کام دشمنانم   آن دشمن دوستدار برگشت [۲۱۳]
تا بوی تو سوی من نیاید   باد[۲] از ره انتظار برگشت[۳]
[از بهر غمت بنفشهٔ دل   از دغدغهٔ کنار برگشت[۴]]
سرکردن ره کند فراموش   پایی که ز کوی یار برگشت[۵]
سویش چه روم کنون که با[۶] من   دوران ستیزه‌کار برگشت[۷]

بنشینم و خویش را دهم دل
بر دوری و دوستی نهم دل

با آنکه فروخت[۸] جسم[۹] و جانم   دل سرد نشد ز دلستانم[۱۰]
چون دست شکسته بار گردن[۱۱]   پیوسته وبال دوستانم
از شومی آه سرد دایم   شرمندهٔ باغ و بوستانم
رنگم رخ[۱۲] نوبهار بشکست   تا باز چه گل کند خزانم
زارم زآن‌سان که می‌توان کرد   از سایه شمار استخوانم[۱۳]
گمگشته تر[۱۴] از رگ زمینم   سرگشته[۱۵] تر از پی زمانم[۱۶]
بگشاده[۱۷] ز دیده هر شب آغوش   در حسرت خواب پاسبانم[۱۸]
تا غیرت عشق پرده‌دار است   دورم ز درش[۱۹] گر[۲۰] آستانم
روزم سیه ار بود عجب نیست   خصم است شب سیه زبانم*

---

۱. س: روزگار؛ ← د، م، ر،گ.
۲. س: آن؛ ← د، م، گ.
۳. ر: بیت راندارد.
۴. بیت از «م» است.
۵. ر: بیت را ندارد.
۶. م: از.
۷. د،ر،گ: بیت را ندارد.
۸. د،گ: فسرد؛ م: فسرده؛ ر: فزود.
۹. د: چشم.
۱۰. د: دوستانم.
۱۱. س: نابرگردن (؟)؛ ← د، م، ر.
۱۲. د، م، گ: رنگم دل؛ ر: رنگ گل.
۱۳. د: بیت را ندارد.
۱۴. د: نایاب تر.
۱۵. د:گم گشته‌تر.
۱۶. ر: بیت را ندارد.
۱۷. د:نگشاده؛ گ: بگشاد.
۱۸. ر: بیت را ندارد.
۱۹. د:درت.
۲۰. ر، گ: که.

ایــن لحــظه کــه از کشـاکش شـوق　　افتاده[۱] به دست خود عـنانم [۲۱۴]

بــــنشینم و خـــویش را دهـــم دل

بر دوری و[۲] دوستی نهم دل [۲۱۵]

امـــــروز مـــتاع دیـــدهٔ پـــاک　　در شـــهر بــرابــر است بــا خــاک

بــــنشسته بـــه چـــهره‌ام غـباری　　کـــز آب ز[۳] آسـتین شــود پــاک[۴]

ســـاقی قــدحی کــه از فــروغش[۵]　　در مــوسم گــل خـزان کـند[۶] تـاک*

در صـــیدگه تـــو پـــیش پـیشند[۷]　　زلفـــین تــو صــد قــدم ز فـتراک[۸]

گشـــتیم بـــه عـــالم و نـــدیدیم　　جــایی بــه فـضای[۹] سینهٔ چـاک[۱۰]

شــادم نکــند[۱۱] بــه[۱۲] خـوردن غـم　　فـــربه نشـــود کســـی ز امســاک

ســــــرمایهٔ صـــدهزار درد است　　تــرک غــم او چــو تــرک تـریاک[۱۳]

در راه مـــن شکســـته گشـته‌است　　هــر مــوج گــریوه‌ای خـطرناک[۱۴]*

چون قطره[۱۵] غریقم[۱۶] و بـه[۱۷] امّید　　آغــوش گشـاده‌ام بــه خـاشاک[۱۸]

اکنون که به زندگی به[۱۹] خواب است　　پـــای طــلبم بــه[۲۰] دامــن خـاک

زآن گــونه[۲۱] کــه کـوته است دستم　　از دامـــــن آن نگـــار چـــالاک

بــــنشینم وخـــویش را دهـــم دل

بر دوری و[۲۲] دوستی نهم دل [۲۱۵]

از یک شکـــــمند زاده تـــــوأم　　زلف تـــو و روزگـــار بـــا هـــم[۲۳]

---

۱. ر: افتاد.　۲. د: «و» ندارد.　۳. د،م: کز آب و ز؛ گ: کز آب در.
۴. ر: بیت را ندارد.　۵. د: فزودعشق (؟).　۶. گ: کند خزان.
۷. ر: درصیدگه تو پیش آمد؛ گ: در صید که بوپیش نشیند (؟).　۸. د: بیت را ندارد.
۹. ر: بفزای.　۱۰. گ: بیت راندارد.　۱۱. د: فکند (؟).
۱۲. ر: ز.　۱۳. د: برگ غم او چو برگ برخاک. ۱۴. د: بیت را ندارد.
۱۵. د: غرقه.　۱۶. س: غریبم؛ ← م،ر؛ د: غرقیم. ۱۷. ر: در.
۱۸. د: به امید.　۱۹. د: ازماندگی؛ م: زمانه کی؛ ر، گ: زماندگی.
۲۰. ر: ز.　۲۱. د، م، گ :زاینگونه.　۲۲. د: «و» ندارد.
۲۳. ر: زلف تو چو روزگاردرهم /از یک شکمند زاده توام.

از دامـــن غـــنچهٔ لبت بـــود — دریـــوزهٔ آســـتین مـــریم*
تـا تـیغ تـو در مـیان میانجی است[۱] — جـنگ است مـیان زخـم و مـرهم
تـــا چـــند بـه مـرگ وعـدهٔ تـو — گـــیرد شب انـــتظار مـــاتم
دریـــاب کـــه بـی تـو از حـیاتم — مـانده‌است دمـی بـه یک نـفس کـم
مـــحنت‌زده داری‌ام[۲] کـــه یـارب — وقـتت خـوش بـاد و خـاطرت هـم
[از بـهر هـمین کـه بـی‌نقاب است — مـــحظوظم از آشـــنایی غـــم[۳]]
از خـــواری[۴] عـــاشقان بـرافـتاد — در عـــهد تـــو عـــاشقی ز عـالم
نشکـفت رخش بـه مـن کـه هـرگز — گـــلشن نشـــود ز خـــار خـــرّم
نـنشست[۵] بـه دامـنم کـه نـنشست — هـــرگز بـــه گـــیاه خشک شـبنم
چـندین چـه دوانـی‌ام پـی خـویش — جـــایی بـنشین دلا کـه مـن هـم

بـــنشینم و خـــویش را دهـــم دل
بردوری و دوستی نـهم دل[۶] [۲۱۶]

در کـوی تـو کس گـذر نـینداخت — کـــاو خـانهٔ خـویش بـرنینداخت
دیـــوار غـــمی نـــماند[۷] کـان[۸] را — سـودای تـوام[۹] بـه سـر نـینداخت
نگذاشت[۱۰] دمی کـه کـفر و دیـن را — زلف تو به یکدگر نـینداخت [۲۱۶]
مـــمنون دلم کـــه پـــیش تـیغت — تـــا کشـته نشـد سـپر نـینداخت
بـــر[۱۱] کشت امـــید تشـنهٔ[۱۲] مـن — ابـــر کـــرمی گـــذر نـــینداخت
تـــخم عـملی[۱۳] نکشت کـز نـنگ — خـاکش چـو گـیا بـه در نـینداخت[۱۴]
[بـــدگوی نـــدید عـــیب مـــردم — تـــا پـردهٔ خـویش بـرنینداخت[۱۵]]

---

۱. گ: نظرمیان بست.
۲. ر: محنت؟ توام.
۳. بیت از«ر» است.
۴. ر: از خاری.
۵. گ: بنشست.
۶. د: این بند را ندارد.
۷. گ: بماند.
۸. د:کو.
۹. ر: تو هم.
۱۰. د، م، ر: نگذشت.
۱۱. گ :در.
۱۲. س:کشتهٔ؛ ← د، م، ر،گ.
۱۳. م،ر: عملم.
۱۴. د: بیت را ندارد.
۱۵. بیت از «د، م، ر،گ» است.

[کی دید به سوی من که رویش باغ و[۱] گلم از نظر نینداخت[۲]]
یک بار نشد که وعدهٔ او[۳] شب را به دم سحر نینداخت
بر گرد سرای او ز پرواز[۴] تا مرغ امید پر نینداخت[۵]

بنشینم و خویش را دهم دل
بر دوری و[۶] دوستی نهم دل

دل از ستمش تمام خون نیست طالع به مراد دل زبون نیست
آزردهٔ جور روزگارم آزردن چون منی شگون نیست[۷]
مگذار[۸] که دامنت بگیرد آهم که کم از هزار[۹] خون نیست
زیر و زبرم غم تو کرده‌است کارم به سپهر واژگون نیست
زلف تو شد آفت دماغم دیوانگی من از جنون نیست
حیران دلم که از درونم غایب[۱۰] شده است و[۱۱] در[۱۲] درون[۱۳] نیست
دنبال نظر مرو که دیده گمراه کن است[۱۴] رهنمون نیست[۱۵]
آخر نه تهی‌است ما گرفتیم کاین کاسهٔ شیر سرنگون نیست[۱۶][**۲۱۷**]
آسان نتوان گذشتن از تو حیران رخت کم از حرون[۱۷] نیست[۱۸]*
بدمهر ز[۱۹] نامرادی من گفتم مگر[۲۰] آگه است چون نیست

بنشینم وخویش را دهم دل
بر دوری و[۲۱] دوستی نهم دل

---

۱. گ: «و» ندارد.
۲. بیت از «د، م، گ» است.
۳. س: تو؛ ← د،م.
۴. ر: روز پرواز.
۵. گ: بیت را ندارد.
۶. د: «و» ندارد.
۷. د: بیت را ندارد.
۸. ر: بگذار.
۹. گ: آهم که مهم مراز.
۱۰. د: غایت.
۱۱. د: «و» ندارد.
۱۲. ر: ار.
۱۳. م،ر،گ: برون.
۱۴. ر: «و» دارد.
۱۵. گ:گمراه منست از درون نیست.
۱۶. م:کین کاسهٔ سرنگون نگون نیست؛ گ:کین سیر سپهر سرنگون نیست؛ ر: بیت را ندارد .
۱۷. س: خزان؛ ← م،گ.
۱۸. د: بیت را ندارد.
۱۹. گ: برخواری و.
۲۰. ر: پنداشتم.
۲۱. د: «و» ندارد.

هجر تو چها نکرد با من — یا اوست در این دیار یا من
چون روز بد از درم[1] درآید — چیزی که نخواهم از خدا من
آن روز که آمدم[2] شنیدم — از کوی تو بوی کربلا من
از هستی خود چنان گذشتم — کز مرگ بسی ره[3] است تا من
از کوی تو کنده باد بیخم — گر سبز شوم[4] به باغها[5] من
گو[6] تیغ بکش به قصد قتلم[7] — تا جان بدهم به خونبها من
تو زلف به باد داده وز رشک — انداخته جنگ با صبا من
گر زنده ز دام انتظارت[8] — این بار دگر[9] شوم[10] رها من

بنشینم و خویش را دهم دل
بر دوری و[11] دوستی نهم دل

مژگان تو باز[12] دوش بر دوش — جمعند به قصد غارت[13] هوش [۲۱۸]
هر چشم‌زدن ز شوق گیرند — چشمان تو فتنه را در آغوش
از[14] حسرت نیش غمزهٔ تو — خون در رگ شوق می‌زند جوش
بازار هزار بت شکسته[15] — زلفت که نهاده[16] پا بر آن دوش
از بی‌خودی نسیم زلفت — در دل شودم نفس فراموش
درد از تو به صد بهای درمان — امروز چو[17] می‌خرند بفروش
آن را که دل از فراق ریش است — نتوان گفتن منال و مخروش
بی‌یاری و آنگهی صبوری — این قصه اگر دلم کند گوش

بنشینم و خویش را دهم دل
بر دوری و[18] دوستی نهم دل[19]

---

۱. ر: بدم زدر.
۲. گ: دیدم و.
۳. د،م: رهیست.
۴. س: شود؛ ← م،ر؛ گ: شدم.
۵. ر: بهیچ جا.
۶. گ: تو.
۷. د: خونم.
۸. گ: انتظارات.
۹. گ: اگر.
۱۰. د: این بار شوم دگر.
۱۱. د: «و» ندارد.
۱۲. د: تار.
۱۳. د،گ: «و» دارد.
۱۴. س: در؛ ← د، م، گ.
۱۵. د: شکستست؛ م،گ: شکسته‌است.
۱۶. د: نهاد.
۱۷. م: که.
۱۸. د: «و» ندارد.
۱۹. ر: این بند را ندارد.

شـــد بـاز بـه دل ز حسـرتی[۱] نـو غــم ســاکــن و صـبر در روارو
پـروانـه چـنان ز شمع واسوخت کـــز ســایه نـمی‌رود بـه پـرتو*
مـرغ دل اسـیر زلف و خـال است نـــه بسـتهٔ حـرص گـندم و جـو
شـــیرین جــهانم آرزو نـــیست فـرهاد کشـی است[۲] مـلک خسـرو[۳]
داغـــی ســـوزم بـــه روی داغــی چـون کـهنهٔ[۴] خـویش را کـنم نـو
[بـــاغمزهٔ پـــرفسانهٔ او یک حـــرف بگـــو هـزار بشـنو[۵]]
[زابـروی کـجش مـن آنچه دیـدم دیـــوانـــه نـــبیند[۶] از مـــه نـو[۷]]
راجـــع شـــده اخـترم بـه پسـتی چون گوی دوان[۸] به جانب گـو [**۲۱۹**]
مـــن طـــالع خـــویش آزمـــودم بـــی‌فایده تـا کـی ایـن تک و دو[۹]

بـــنشینم و خـــویش را دهـــم دل
بر دوری و[۱۰] دوستی نهم دل [۲۲۰]

نـــظّارهٔ گـــل مـــیّسرم نـــیست مـــرغ چـــمنم ولی پـــرم نـــیست
کـی بـود غـم خـودم کـه بـاشد[۱۱] پـــروای دلی کـــه در بـرم نـیست
زینم چه که[۱۲] شد سرم بـه راهت[۱۳] سودای تو هست اگر سرم نیست[۱۴]
در کـــار مـــن از کشـاکش چـرخ محکم گـرهی چـو اخـترم[۱۵] نـیست
دانـد هـمه کس کـه قـاتلم اوست حاجت به گواه و مـحضرم نـیست[۱۶]
بـــا دوست بـرای خـون[۱۷] شـاپور دعـوی چـه کـنم بـرادرم[۱۸]نـیست
سـیمای غـمم ز چـهره پـیداست آن تـیغ نـیَم کـه جـوهرم نـیست

---

۱. م: بحسرت.
۲. گ: کش است.
۳. د: بیت را ندارد.
۴. ر: کینهٔ.
۵. بیت از «د، م، ر، گ» است.
۶. د: به بیند.
۷. بیت از «د، م، رگ» است.
۸. د: روان.
۹. د: تک و تاز.
۱۰. د: «و» ندارد.
۱۱. د: باشم.
۱۲. ر: که چو.
۱۳. گ: زینم چه شد سرم براهست.
۱۴. د: بیت را ندارد.
۱۵. گ: اخگرم.
۱۶. گ: بیت را ندارد.
۱۷. ر: جان.
۱۸. د: اگر پرم.

بـــیمم ز گـــزند آن نگـــاه است   انـــدیشه ز تـــیغ[۱] کـافرم نـیست
چـون گـنج بـه دست مـرد مـفلس   دارم غـــم یـار و[۲] بـاورم نـیست[۳]
از دل بــــه مــراد مـــی‌کشم آه   کآیـــینه‌رخـــی[۴] بـرابـرم نـیست
بـرگشت چـو بـخت یـار بـرگشت   امـــروز کـــه یـار[۵] یـاورم نـیست
بـــنشینم و خـــویش را دهـــم دل
بـردوری و دوسـتی نـهم دل [۲۲۰]

ج، د، م، ر، گ، ل

۲

دل بــی‌تو ز عــیش بـی‌نیاز است   هـــجران تـــو آرزوگـــداز است[۶]
مـــی‌آرد از آن ســـر جـــهان غـــم   دست شب مـــــحنتم دراز است
کـــــوبم در بـــزم نـــاامـــیدی   بـــا آنکـــه در امـــید[۷] بـاز است
راهم سوی وصل صعب راهی است[۸]   کـــاوّل قـــدمش مـقام نـاز است
کـــــاویدن آن نگـــاه بـــا مـــن   فـــرمودهٔ چشـــم سـحرساز است
مـــن خـــود دل و طـاقتی نـدارم   او بـر سـر جـور و[۹] تـرکتاز است
صد چاک به[۱۰] جیب[۱۱] طاقت من   از فـــــرقت آن بت طـــراز است*
از یـــــار کـــــناره و صـــبوری   هـــر چـــند کـــه لازم نـیاز است
تـــا چـــند ز یـــار دور بـــاشم
مـــردم تـــا کـــی صـــبور بـاشم
هـــــرگز نـــفسی‌چنان نـــباشم   کـز هسـتی خـود بـه‌جان نـباشم

---

۱. م،ر: اندیشهٔ تیغ.   ۲. ر: در دست منست.   ۳. م: دردست منست و یاورم نیست.
۴. س: کاینه دمی؛ ← د، م، ر،گ.   ۵. ر، گ: یار و.   ۶. ل: چهار بیت اول را ندارد.
۷. ر: نیاز.   ۸. ر،گ: راهست.   ۹. ل: «و» ندارد.
۱۰. ل :ز.   ۱۱. ر: «و» دارد.

چـون بـاد[۱] سفر کنم که چندین[۲] سـنگ ره ایـن و آن نـباشم
بـاری چـو بـه کـام دشـمنانم بـار دل دوسـتان نـباشم[۳] [۲۲۱]
آیـم چـو شـرر بـرون ز کـانون چـون دوده[۴] بـه دودمـان نـباشم[۵]
زیـن‌سان که ز غم شدم زمینگیر گـر آب شـوم روان نـباشم
یـار است بـه دشـمنان مـن دوست مـن دشـمن خـود چه‌سان نباشم
بـا غـیر مـرا اگـر[۶] دهـد دست در زیـر[۷] یک آسـمان نـباشم
شب نـیست کـه از فـراق رویش[۸] درد سـر پـاسبان نـباشم
تـا چـند ز یـار دور بـاشم مـردم تـا کی صبور باشم [۲۲۲]
آن غـمزه[۹] کـه آفت جـهان است آشـوب دل و بـلای جـان است
در[۱۰] چشـم تـو اوّلیـن نگـاه است گـر فـتنهٔ آخـرالزمـان است
مـهمان نـیاز[۱۱] کـیست یـا رب کـز بـادهٔ نـاز سـرگران است
در سـینه کـبوتر دل مـن مـرغی‌است کـه دوزخ آشـیان است
پـرهیز ز مـن کـه بـخت شـورم سـرمایهٔ شـورش جـهان است
شب‌هـای غـمم ز بس درازی بگـذشته[۱۲] ز عـمر جـاودان است
چـندین ظـلمات وحشت‌انگـیز در روز سـیاه مـن نـهان[۱۳] است
از صـبر بـه مـن سـخن مگـویید یک ره‌گفتم[۱۴] سخن همان است [۲۲۲]

تـا چـند زیـار دور بـاشم
مـردم تـا کـی صـبور بـاشم

از خـنده گـره ز لب چـو[۱۵] بگشـود شـد مـغز در[۱۶] اسـتخوان نـمکسود

---

۱. ل: زان یار. ۲. م،ر، گ: چندی. ۳. ر: چون دود بدودمان نباشم.
۴. ل: دود. ۵. ر: بار دل دوستان نباشم. ۶. د، م، ر، گ، ل: اگر مرا.
۷. گ: بند. ۸. د: رویت؛ گ: زلفش. ۹. د: عمر.
۱۰. د، م، ر، گ: از. ۱۱. گ: بناز. ۱۲. گ: نگذشته.
۱۳. س: در روز سیاه بس عیانست؛ ← د، م، ر، ل؛ گ: در روز سیاه من ازآنست.
۱۴. ر: گفتیم مگر. ۱۵. ر، گ: از خنده زلب گره چو. ۱۶. ر: ز.

تـــبخاله بــرآمــد از لبــانش[۱] چـون وقت سـخن بـه یکـدگر سـود
کـــیفیت آب خـــضر دارد در ســـاغرش آن مـــی لب‌آلود[۲]
خـواهـم دل خـون چکـان بـر آرم تـــا آتش ســینه کـــم کـــند دود
بـــی دوست نـــظر ز پـیش پـایم یک گـــام[۳] زیـــاده‌تر[۴] نـــپیمود
دسـتم چـو[۵] ز دامـنش جـدا شـد[۶] دیگـــر ســـر آســـتین نـــفرسود
کامم[۷] همه آنکـه غـیر مـی‌خواست کـــارم هــمه آنکـه هـجر فـرمود
نـاصح چـه دهـی بـه صـبر[۸] پـندم گـو صـبر کـجاست کـاش مـی‌بود[۹]

تـــا چـــند ز یـــار دور بـــاشم
مـــردم تـــا کـــی صـــبور بـاشم

هـر آه کـه از[۱۰] جگـر نـبوده است درهـــیچ دلش اثـــر نـــبوده‌است
یک ره[۱۱] بـــه رخ[۱۲] تـــو سـیردیدن در طـــالع چشـــم تـــر نـبوده است
دل در شب طـرّهٔ تـو دیـده‌است[۱۳] آن فیض که در سحر نبوده‌است [۲۲۳]
بـــا چشـــم تـــو گـفته‌ام غـم دل زآن سـان کـه تـرا خـبر نـبوده‌است
در گـــــردن آرزو دریـــــغ است دستی که ز غم[۱۴] به سر نـبوده‌است
خام است[۱۵] به کـار[۱۶] عشـق شـاپور داغ دلش ایـــن‌قدر[۱۷] نـــبوده‌است
دوشـــم[۱۸] ز هـــجوم نـــاصبوری بـــر نـــالهٔ رهگـذر[۱۹] نـبوده‌است

تـــا چـــند ز یـــار دور بـــاشم
مـردم تـا کـی صـبور بـاشم[۲۲۴]

س، د، م، ر، گ، ل

---

۱. گ: زبانش. ۲. گ: در ساغر او لب می آلود. ۳. س: بار؛ ← د، م، ر، گ، ل.
۴. ر: زیادتر؛ ل: زباده بر. ۵. ل: که. ۶. د، ر، گ، ل: گشت.
۷. ر: کام. ۸. گ: نفیر (؟). ۹. گ: گر صبر کجاست صبر پیمود.
۱۰. م، ر: در. ۱۱. ر: راه. ۱۲. گ: بره.
۱۳. س: بودست؛ ← د، م، ر، گ، ل. ۱۴. گ: زغم ترا.
۱۵. د: خاکست. ۱۶. س: براه؛ ← د، م، ر، گ، ل. ۱۷. د، ر، گ: آنقدر.
۱۸. ر: در دل. ۱۹. ر، ل: برنالهٔ رهگذر.

مثنویات

صباحی زآب کوثر روی شسته / گلی از چشمهٔ خورشید رسته

زده بر[1] نغمه‌سازی بلبل صبح / گل[2] خورشید خندان در[3] گل صبح

لبالب هر طرف جام صبوحی / به دست توبه‌کاران نصوحی *

شفق هر سو چو[4] شاخ سیب گلگون / سر از دیوار گلشن کرده بیرون

به هر سو نور خور زرّین[5] تتق بست / که صبح آیین بازار افق بست

صبا دکان عطاری فرو چید / ز صحرا نافه از[6] گلزار بو چید[7]

گل خندان سهیل طرف جو گشت / ادیم خاک[8] ازو[9] پر رنگ و بو گشت *

ز بس خوبی هوا در پرده می‌گشت[10] / صبا در سایه‌ها پرورده می‌گشت[11] [۲۲۴]

در[12] اطراف چمن مرغان به[13] پرواز / به‌هم از شوق صبح افکنده آواز

به فیروزی در این صبح[14] مبارک / به زیور رفته از پا تا به تارک

---

۱. ل: زدم در.
۲. ر: «و» دارد.
۳. د: بر.
۴. گ: شب چه.
۵. گ: زین.
۶. م: وز؛ گ: در.
۷. ل: توحید.
۸. ل: خام.
۹. د، ل: او.
۱۰. ل: پردهٔمشک.
۱۱. م: صبا در سایها در پرده میگشت؛ ل: صبا در سایها پروده مشک؛ گ: بیت را ندارد.
۱۲. د، ر، گ: بر.
۱۳. ر: «به» ندارد.
۱۴. ل: کار.

برآمد آفتاب هفت پرده / ز هفت اختر فزون هر هفت کرده*

بهار خلّخ و نسرین[1] نوشاد / تب خسرو بلای جان فرهاد*

حمایل کرده گیسوی معنبر / هزارش فتنه از هر موی[2] در[3] سر

به گردش تازه‌رویان سرایی / همه از[4] عشوه در مردآزمایی

به گلگشت گلستان رایش افتاد / به خدمت آسمان بر پایش افتاد

بهشتی بود بستان در نبسته / نه رضوانی[5] به دربانی نشسته

گلستان[6] بهار از[7] عاشقانش / دم روح‌القدس باد خزانش

ز ره[8] گر کس گرفتی باد[9] در مشت / چکیدی آب حیوانش ز انگشت

ز صبحش[10] سایهٔ گل‌های سیراب / گل ابری شد و بر گل فشاند آب

در او هر مرغ را عیش و[11] فراخی[12] / نجستی سالی از شاخی[13] به شاخی

ارم[14] از رنگ و بویش در حسد بود / که جنت را گل روی سبد بود*

چمن آن روز[15] سیمای دگر داشت / مگر از مقدم شیرین خبر داشت[16]

چنان آگاه و[17] از خود باخبر بود / که گفتی گوش بر آواز در بود[18]

پری پیکر نگار خانه‌پرداز / چو مرغی سوی گلشن کرد پرواز

نسیم اول به استقبالش آمد / شمیم گل هم از دنبالش آمد

صبا دست ادب پیشش به کش کرد / گل و[19] گلزاریان را پیشکش کرد

مشرف شد به پابوسش چو[20] گلزار / کسی نشناخت خار از گل گل از خار

۱. ر: «و» دارد.
۲. ر، گ: سوی.
۳. م: بر.
۴. ر: در.
۵. گ: رضوانش.
۶. م، ر: گلستانی.
۷. گ: «از» ندارد.
۸. م: وزو.ر، گ، ل: درو.
۹. م: خاک.
۱۰. گ: ز صحنش.
۱۱. م، ر، گ، ل: «و» ندارد.
۱۲. د: فراغی.
۱۳. ر: شاخی از سالی.
۱۴. ل: درم.
۱۵. م: امروز.
۱۶. ل: بیت را ندارد.
۱۷. د، ر: «و» ندارد.
۱۸. ل: بیت را ندارد.
۱۹. د: «و» ندارد.
۲۰. گ: چه.

گران جنبش به زیر بار نازش[1] / خرامان گشت سرو سرفرازش[2]
ز نرگس[3] می‌گذشتی دست بر روی / هلاک از شوق بوسش بر لب جوی
گل از شرم[4] رخش چون شعله در تاب / ز پایش[5] سبزه را از سر گذشت آب
به خاک[6] افکند خجلت یاسمین را / به ناخن می‌خراشیدی زمین را
صنوبر سایه می‌کردی ز گل وام / مگر[7] در پایش آن مه[8] گیرد[9] آرام
زمین را خواست سرو از هم دراند / که تاخود را به دنبالش[10] رساند
هجوم آورده[11] بر[12] سر بلبلانش / ز پر می‌بافتندی سایه‌بانش
به هر سو می‌شدی[13] گلزارپیمای / که از بهر نشستن خوش[14] کند جای
نه از یک گل دلش بر جا نشستی[15] / نه یک جا یک زمان از[16] پا نشستی[17]
طبرزد گرچه از لعلش خجل بود / به آن شکّرلبی دوشاب دل بود*
به همزادان خود گفتا بپویید / که جایی بهر[18] صحبت بازجویید
یکی از خیل آن زنجیرمویان / نشان دادش که بر یک دست بستان
مقامی درخور[19] بوس و کنار است / لب حوض و کنار[20] جویبار است
زمینی آب حیوان زو به فریاد / برو موج اوفتد[21] گر بگذرد باد[22]
سهی سروی‌است آنجا نورسیده / که بستان در[23] کنارش پروریده[24]
چمن رعنایی از بالاش دارد / همیشه آب سر در[25] پاش دارد

---

۱. م: به پیش یار نازش؛ گ: بزیر باد پایش.
۲. ر: بیت را ندارد.
۳. گ: زهرکس.
۴. گ: شوق.
۵. م. بپایش؛ گ: ز پا بس.
۶. د: بجان.
۷. ل: کمر.
۸. د، م: آنگه.
۹. ر: کردی.
۱۰. م: بپابوسش.
۱۱. م، ر: آورد.
۱۲. گ: در.
۱۳. گ: سوئی شدی.
۱۴. د: خود.
۱۵. ل: نشستن.
۱۶. گ: بر.
۱۷. ل: نشستن.
۱۸. ل: بار.
۱۹. ل: در خوری؛ د: در خورو.
۲۰. ر: مقام.
۲۱. د: افکند.
۲۲. گ، ل: آب.
۲۳. ر، گ: بر.
۲۴. گ: بردمیده.
۲۵. ل: بر.

ز دست سرکشی و غنج و نازش[۱] نپرّد هیچ مرغی بر[۲] فرازش[۳]

ز بس در جلوهٔ ناز است[۴] استاد بود در رقص بی همدستی باد

در آمد شد ولی از جا نجنبد[۵] کند گشت چمن کش پا نجنبد

روان شد نازنین با هم[۶] نقابان حریف[۷] رهنما پیشش شتابان[۸]

اشارت رفت و فرّاشان دویدند بساط خسروانی گستریدند

ولیکن هیچ کس را پا نمی‌رفت ز روی سبزه بر دیبا نمی‌رفت[۹]

به پا کردند اطلس[۱۰] سایه‌بانی ازو گردون گردن کش نشانی

فلک چون شقه بر پیرامنش[۱۱] بود زمین قایم به میخ دامنش بود *

نبودش بهر استادن چو پایی[۱۲] ستون در هر بغل بودش عصایی[۱۳]

[دو دستش از طناب آورده در بر به یاری[۱۴] گردن سرو و[۱۵] صنوبر[۱۶]]

نسیم سایه‌بان بر حوض می‌خورد چو ابر[۱۷] از حوض هردم آب می‌برد[۱۸] [۲۲۷]

هوا گشت آنچنان آغشتهٔ نم که افتادی میان روز شبنم

پر از در چون صدف ابر گران‌بار[۱۹] ترشّح در هوا آمد پدیدار

نسیم و[۲۰] قطره آن معشوق و[۴] عاشق که باشد طبعشان با هم موافق

فسونگر مطربان نغمه‌پرداز فکنده نغمه را چون تار بر ساز[۲۱]

ز مرغوله[۲۲] نواهای[۲۳] حجازی به زلف زهره می‌کردند بازی *

---

۱. ر: غنج نازش؛ ل: خنج نازش.
۲. م: در؛ ر، گ، ل: از.
۳. د: نه پرد مرغی از هر سو فرازش.
۴. س: نازنیست (؟)؛ ← د، م، ر، گ، ل.
۵. م: نجنبید.
۶. ل: از.
۷. گ: خریف.
۸. ر: نمایان.
۹. م، گ: بر دیبا و زربفت؛ ر: بر دیبای زربفت.
۱۰. م: از اطلس.
۱۱. م: شمسهٔ پیرامنش؛ د: شقه بر (؟).
۱۲. د: نبودش آستان چو پایی.
۱۳. د: عطایی.
۱۴. م: ببازی.
۱۵. د، ر: «و» ندارد.
۱۶. بیت از «د، م، ر، گ، ل» است.
۱۷. د، م، ر، گ، ل: بابر.
۱۸. گ، ل: میخورد.
۱۹. گ، ل:گهر بار.
۲۰. د، گ: «و» ندارد.
۲۱. د: فکنده نغمه از خون تا بر ساز.
۲۲. د، ر، گ، ل: مرغول.
۲۳. د: نواهایی.

ز هر[1] سو بلبلی از نغمه سرمست   طپان بر گوش‌های عود بنشست

نوای بلبلان و مطرب و[2] ساز   یک آواز است گفتی[3] هر سه آواز

اگر بی‌زخمه ماندی یک نفس چنگ   فکندی جنبش بادش به آهنگ

پرافشان گر شدی[4] بلبل به قانون   نرفتی از مقام آهنگ[5] بیرون

نگارین را گلستان[6] خوش درافتاد   به نقد این از بهشتش خوشتر افتاد

خبر دادش نسیم گل پیاپی   که روز عشرت است و خوردن می

بود عشق و شراب ارغوانی   متاع روز بازار جوانی

بتی[7] گلچهره زانو زد[8] برابر   بط می را چو دل بگرفته در بر

ز لعلش خون می در جوش غیرت   شده دست سبو انگشت حیرت

گل از شرم رخش در رو خراشی   حریر چین تنش از[9] خوش قماشی

شراب لعل[10] ساقی سایه پرورد   دل هر جایی‌اش[11] چون سایه در گرد

به دور افتاد[12] چون گردون پیاله   غم از دل‌ها به گردون شد حواله

چو ساغر را نماندی باده باقی   مکیدی همچو طفل انگشت ساقی

می‌ای[13] رنگین‌تر از خون کبوتر   کزو مرغ هوا را سوختی پر

کسی کان[14] بادهٔ بی‌غش گرفتی   سراپایش چو برق آتش گرفتی

هوس پیر و جوان را در سر افتاد   چو آتش باده در خشک و تر افتاد

چنان جوشی طرب در عالم انداخت   که خون[15] از زخم دل‌ها مرهم انداخت

فرنگی لعبتان لاابالی   همه مست از[16] شراب پرتگالی

---

۱. م ، ر: بهر.   ۲. د: «و» ندارد.   ۳. ر: گویی

۴. ل: برافشاندی شدی.   ۵. س: خویش؛ ← د، م، ر، گ، ل.   ۶. س: بهشتش؛ ← د، م، ر، گ، ل.

۷. ر: بت.   ۸. د: زد زانو.

۹. د: چو بر حسن (؟) از؛ گ: حریر چین بکش ؛ل: حریر چین تنش در. ۱۰. م، ر: «و» دارد.

۱۱. ل: دل پرخامیش.   ۱۲. ر: افتاده.   ۱۳. ر، گ: می.

۱۴. د: کو.   ۱۵. د: چون.   ۱۶. ر: «از» ندارد.

قصب‌پوشان عصابه کج نهادند ز شوق باده در رقص اوفتادند[۱]*
صنم گرچه[۲] ز تمکین قد نیفراشت[۳] ز هر مو در بدن رقص[۴] نهان داشت[۵]
برآن شد چند نوبت طبع[۶] سرمست که بهر پایکوبی گیردش دست
ولی نگذاشت ناز آن نازنین را که کارد[۷] تخم رعنایی زمین را
درون سینه دل در پایکوبی ز بیرون غمزه‌ها در پاش خوبی[۸]
در آن[۹] نظّاره‌گاهش چشم پرفن به رقص افتاد لیکن تا به دامن
ز جنبش ابروان[۱۰] نازنینش همی‌کردند چین دور از جبینش
سر و گردن به جنبش سیمتن را همی کردند تحسین خویشتن را
چو لختی گرم شد بازار مستان فتاد افسردگی در کار مستان[۱۱]
زده از ماندگی هر نیکبختی چو سروی تکیه هر سو بر درختی[۱۲]
ز بال‌افشانی آن طاووس‌شکلان[۱۳] چو افشاندند گرد غم ز دامان[۱۴]
پر مرغ دل از پرواز بستند ز پر سستی به جای خود نشستند
به عشوه ساقی مستان دگر بار ترحّم کرد بر سرهای هشیار
شرابی داد از پیمانهٔ عشق به مجلس نقل گشت افسانهٔ عشق
یکی کرد از گل و بلبل روایت حکایت خاست[۱۵] از روی حکایت[۱۶]
یکی از شمع و از پروانه گفتی از آن سوز و گداز افسانه گفتی
یکی از ویسه و رامین سخن گفت حدیثی تازه از عشق کهن گفت *
[سخن از وامق و عذرا برآمد به سرها شوری از سودا برآمد[۱۷] *]

---

۱. ر: بیت را ندارد.
۲. س: صنم راگرچه؛ ← د، م، ر، گ، ل.
۳. د: نیفراخت.
۴. ر، گ، ل: رقصی.
۵. د: ساخت.
۶. د: نیز (؟)؛ ل: تندو.
۷. م: کار.
۸. گ: در پای کوبی.
۹. س: درون؛ ← د، م، ر، گ، ل.
۱۰. س: از روان؛ ← م، ر، گ؛ ل: در روان.
۱۱. ل: مردان.
۱۲. ر: بر شاخ درختی.
۱۳. د: ببکان (؟).
۱۴. ل: بدامان.
۱۵. س: خواست؛ ← م، ل.
۱۶. د: روایت.
۱۷. بیت از «م، ر، ل» است؛ مصراع دوم در «ر» اینگونه است: ز دلها بانگ یا بشرا بر آمد.

یکی از مستی و[1] گستاخ‌رویی نمود[2] از عشق خسرو گفت وگویی[3]
سمن بر راز ذکر نام خسرو بنای دردهای کهنه شد نو
شد از یاد تغافل‌های پرویز جراحت‌های پنهان را نمکریز
ز حیرت بی‌زبان چون[4] نقش دیوار تو گفتی بر سرش گردید[5] گلزار
چمن زندان میش خون‌جگر گشت ز می عیشش بغایت تلختر گشت [**۲۳۰**]
دلش دلگیر گشت از[6] می پرستی خمارش راه زد در عین مستی
سرش از می دلش از غم[7] گران شد ز گلشن جانب مشکو روان شد
بلی این است رسم چرخ گردان[8] که نتواند کسی را دید شادان
گلی ندهد به کس بی زخم خاری خزان آرد ز بعد هر بهاری
ازو خوشدل نه جز دیوانه و[9] مست نباید عاقلان را دل در او[10] بست

***

شبی چون موی زنگی پیچ بر[11] پیچ همی[12] ظلمت در او پیدا دگر هیچ
گرفته نقد بینش ناروایی جهان را چشم‌بندی بدخدایی[13]
همان ظلمت که زد راه سکندر جهان زیر نگین آورد[14] یکسر
نخورده آب[15] خضر از بی‌نیازی مسیحش در دعای جان‌درازی
ثریا در دهانش مانده در بند سیه پیرانه[16] دندان کرده پیوند
فکنده جرم نیکو اختری را به بازار غلامان مشتری را
زحل را غوطه داده[17] در سیاهی نشانده زهره را بر[18] گاوماهی

۱. د: «و» ندارد.
۲. ر، گ، ل: حدیث.
۳. د: حدیثی تازه از خسروی گفت.
۴. گ: شد.
۵. د: گردند.
۶. ل: شد در.
۷. س: من؛ ← د، م، ر، گ، ل.
۸. م: گردون.
۹. د: «و» ندارد.
۱۰. د: برو.
۱۱. د، ر: در.
۱۲. ر، گ، ل: همین.
۱۳. د، ر: بد جدایی؛ م: ابر جدایی.
۱۴. ر: آورده.
۱۵. گ: نخورد آبی.
۱۶. گ، ل: پیرایه.
۱۷. ل: داده غوطه.
۱۸. ر: در.

عطارد را قلم بر سر شکسته / کف[۱] مرّیخ را خنجر شکسته
ثوابت را چو اخوان کرده گمراه / چو یوسف ماه[۲] را افکنده[۳] در چاه [۲۳۱]
سهیل از بس که شد آیینه در زنگ[۴] / گرفتی سیب از آلوی[۵] سیه رنگ
فلک گردید و عالم را خبر کرد / که خورشید از جهان قطع نظر کرد
چنان عالم به خاموشی[۶] هم‌آهنگ / که بانگ پشه می‌رفتی به فرسنگ[۷]
کسی گر با دل خود راز می‌گفت / همان را غول در دم باز می‌گفت
جرس گر صد زبان بر خویش بستی / صدایی از لبش بیرون نجستی
نه زآنسان[۸] دیو ظلمت راه کس زد / که صبح از بیم بتواند[۹] نفس زد
در این شب مقصد شب زنده‌داران / چراغ دیدهٔ اخترشماران
نگار نازنین شیرین طنّاز / چو تن کرد آشنای بستر ناز
[مژه ناگشته گرم خواب نازش / که برهم زد صبا زلف درازش[۱۰]]
فتاد از جنبش زلف[۱۱] دلاویز / به شب‌بیداری آن[۱۲] صبح سحرخیز
خیالش هر طرف میدان کشیدی / گهی ماندی ز رفتن گه دویدی
ملالی بر دلش ناگه گذر کرد / نه تنها دل که جانش را خبر کرد
چو یاران بهر تسکین[۱۳] ملالش / سرآورده به هم خواب و خیالش
که بر شبدیز فکرت شد عنان‌ریز / به ملک بی‌وفایی‌های[۱۴] پرویز*
ز بی‌تابی نوای ناله برداشت / ز دل‌ها ناله‌اش پرگاله برداشت
نقاب از پیش آهش پر[۱۵] برآورد[۱۶] / به شغل بی‌قراری سر برآورد[۲۳۲]

---

۱. د، ر، گ، ل: بکف. ۲. م: ما. ۳. ر: افکند.
۴. د: آیینه و رنگ (؟). ۵. د: آلود. ۶. گ: بخواموشی.
۷. د: که بانگ پشه میرفتی بفرسنگ چنان عالم بخاموشی هم آهنگ. ۸. ل: وزآنسان.
۹. د، ل: نتواند. ۱۰. بیت از «م، ر، ل» است. ۱۱. ر: زلفش.
۱۲. د: ار. ۱۳. گ: «و» دارد. ۱۴. د: بیوفائی.
۱۵. س: سر؛ ← م، گ، ل. ۱۶. ر: نگاه از آه سردش بر (؟) برآورد.

به گردش از تف آه جهانتاب … نگشتی[1] سایه‌اش[2] یک تیر پرتاب
ز سوز دل گل رویش برافروخت … بدان[3] گرمی که دست از دور می‌سوخت
ز رخسارش دمادم زلف سرکش … هوا برداشتی چون دود از[4] آتش
بیازردی سر دندان لبش را … کف افشردی ترنج غبغبش را *
گشاده طرّهٔ عنبر سرشته … ز دو جانب چو دو بال[5] فرشته
به جایی گر خیال یار دیدی … ز بی‌تابی بدان جانب پریدی[6]
سرش آیینهٔ زانو وطن داشت … که رو بر روی عکس خویشتن داشت
ملالی گر ز خسرو دادی‌اش روی … همان دم در گره بستی به ابروی[7]
ز هجر روی او در گریه پیوست … زدی[8] چشمش ز مژگان دست بر دست
سرشک حسرتش سیلی[9] نبد[10] خرد … که از سنگیندلی آبش[11] نمی‌برد[12]
فغان را بند صبر از پای برداشت … به ناله کوه را از جای برداشت [15]
چو افغانش به گوش دایه پیوست … قیامت دید و[13] زود از جای[14] برجست[15]
چو مصروعی[16] پریشانش سر و موی[17] … دوان آمد سراسیمه به مشکوی[18]
به زاری نازنین را همنشین دید … گهی بر آسمان گه بر زمین دید
بگفت ای جسم و جانم خاک[19] راهت … ز هر آفت خدا بادا پناهت[20] [۲۳۳]
مگر در خواب زلف خویش دیدی … که از آرام و آسایش رمیدی
مگر کز[21] عکس خود بیگانه گشتی … پری پنداشتی دیوانه گشتی

---

۱. گ: بگشتی. ۲. ل: سایه از. ۳. ر: بآن.
۴. گ: ز. ۵. د: چو دنبال؛ گ: خود و بال. ۶. م: دویدی.
۷. د، ل: در ابروی؛ م: ز ابروی؛ ر: بر ابروی. ۸. س: زده؛ ← د، م، ر، گ.
۹. م: سنگی. ۱۰. گ: نبود. ۱۱. س: خوابش؛ ← د، ر، گ؛ م: آتش.
۱۲. ل: دو بیت را ندارد. ۱۳. د، م، گ: «و» ندارد. ۱۴. گ: خواب.
۱۵. ل: بیت را ندارد. ۱۶. د: متن «مصروعی» حاشیه «مجنونی».
۱۷. د، گ: سرو مو. ۱۸. د، گ: بمشکو. ۱۹. ر: فرش.
۲۰. د: زهر آفت خدایت پناهت؛ ر: زهر آفت خدا بادا نگاهت. ۲۱. د، م، ر، گ، ل: از.

مگر مژگان به چشمت سایه انداخت کزین‌سان بسترت را[1] غرق خون ساخت
چه افتادت[2] چه[3] می‌گویی در این شب چه گم کردی که[4] می‌جویی در این شب
بگفتش[5]زآن چو شمعم آتش[6] افروز[7] که از بی‌طالعی گم کرده‌ام روز
چنانم از غم روز و سراغش[8] که می‌جویم در این شب با چراغش
شبم چندان به زیر بار غم رفت که نارس طفل صبحش از شکم رفت *
اگر صد جا فروزم شمع مقصود ز تاریکی نماید شعله چون دود
مقنّع نیست تا ماهی برآرد به جانم یک جهان[9] منّت گذارد[10] *
نه یک شب صد شب است این محنت اندوز[11] اگر[12] صد صبح باشد می‌شود روز
چو شمع صبح تار و تیره سوزم چو صبح اولین کوتاه‌روزم
اگر خود روز از جیبم برآید به زلفم تا رسد عمرش[13] سرآید[14]
بس است آخر بخند ای صبح چندی[15] شکرخند ار نباشد زهرخندی
گهی از نور و[16] گه از سایه می‌گفت شکایت‌های شب با دایه می‌گفت[17]
به بیداد[18] شب خونریز قتال گواهی داد صبح از عطسه در حال [**۲۳۴**]
فکند افراسیاب چرخ ریمن اگر[19] خورشید را در چاه بیژن[20]
برآرد صبح چون رستم ز چاهش شب ار چون کوه باشد سنگ راهش[21]

---

۱. س: «را» ندارد؛ ← د، م، ر، گ، ل. ۲. گ: افتادات.
۳. ل: که. ۴. م، ر: چه.
۵. د: متن «بگفتن» و در حاشه «بگفتا» دارد. ۶. ر: مجلس افروز.
۷. گ: بگفتش زاندو شمع مجلس افروز؛ ل: بگفتا زان دو شمعم مجلس افروز.
۸. م: او در سراغش ر، گ: روز سراغش؛ ل: سوز سراغش. ۹. م: صد جهان.
۱۰. ل: بیت را ندارد. ۱۱. د، م، ر، گ، ل: ظلمت اندوز. ۱۲. م: که‌گر.
۱۳. گ: عمرم. ۱۴. د: بیت را ندارد.
۱۵. م ، ر: بست ای شب بخندان صبح چندی؛ کلمهٔ قافیه در «د»، «چندین و خندین» است.
۱۶. گ: «و» ندارد. ۱۷. س: گفت؛ ← د، م، ر، گ، ل. ۱۸. ر: بیدار.
۱۹. س: دگر؛ ← د، م، ر، ل. ۲۰. گ، ل: بیجن.
۲۱. س – شب ار چون‌کوه باشد سنگ راهش برآرد صبح چون رستم ز چاهش ← م، ر. ل – بیت را ندارد

***

ادب پــــرورده دهـــقان ســخنگوی چـــنین آورد آب رفـــته در جـــوی
کـه دست از کـار جـوی شیر فـرهاد چـو شست از بـیدلی آمـد بـه فـریاد
غـم شـیرین ز چـاک دل بـرون داد مـــــتاع دل بـــه دلاّل جـــنون داد
هوای عیش[1] با جـانش[2] نـمی‌ساخت مـــزاج آب بـــا آتش نـــمی‌ساخت
خــورد تـا خـون خـود فـوّاره مـانند[3] ز دل جویی به سـوی دیـده[4] مـی‌کند
کـجا بـا تـیشه دسـتش را تـوان بـود که بر سـر پـنجه‌اش نـاخن گـران بـود
بـه تـیغ کـوهسار انـدر زده چـنگ گــرفته کـوه را چـون تـیغ در[5] زنگ[6]
بـه هـر کـوهی کـه نـاخن بـند کـردی بـه خـاکش زود خـویشاوند[7] کـردی
فکندی بس که کـردی[8] صـیقلی سـنگ[9] پلنگان را به عکس خـویش در جـنگ[10]
ز بس کافشرد[11] عشق از هـر کـرانش فـتاد از پـوست بـیرون اسـتخوانش
نـــفور از هـــم سـراپـای وجـودش به جنگ افتاده[12] با هم تـار و پـودش
چـو خـاک افـتاده بـودی بـر گـذرگاه به جای گرد از او برخاستی[13] آه [۲۳۵]
چـو بگـرفتی غـباری[14] دامـنش را نـــبودی زور[15] جـــنبیدن تـــنش را
[اگـر بـادی بـه دامـانش[16] فـتادی چو گردی روی بر[17] صحرا نهادی[18]]
نـه تـنها وحشـیانش طـعمه دادنـد که مـرغان بـیضه در دامش نـهادند[19]
به دریا زاشک[20] حسرت مایه دادی[21] بـه ابـر از دود دل پـیرایـه دادی [22]

---

۱. د: عشق.
۲. گ، ل: جانانش.
۳. ر: چو زد ناخن بخود فواره مانند.
۴. گ: سینه.
۵. ر، گ، ل: را.
۶. م، ل: رنگ؛ د: بیت را ندارد.
۷. د: خویش آوند.
۸. ل: روی.
۹. گ: رنگ.
۱۰. ل: بند.
۱۱. ر: افشرد.
۱۲. ر، گ، ل: افتاد.
۱۳. گ، ل: برخواستی.
۱۴. گ: غبار.
۱۵. گ: روز.
۱۶. گ: بدامنش.
۱۷. م: در.
۱۸. بیت از «د، م، ر، گ، ل» است.
۱۹. م: بیت را ندارد.
۲۰. د: «و» دارد.
۲۱ و ۲۲. گ: داری.

ز اشک ار[۱] گوشهٔ دامان[۲] فشردی   اساس بیستون را آب بردی[۳]
کس از مستی[۴] ندانستی زبانش   صدای کوه بودی ترجمانش
گهی در کوه و[۵] گه در غار گشتی   ز آهش بیشه[۶] موسیقار گشتی *
چنان از[۷] کوه بر قصرش نظر بود   که در هرگام جانش بر[۸] خطر بود
اگر بادی شدی ز آن سودچارش   تو گفتی قاصدی آمد ز یارش
اگر دم از دم سردش فسردی   عتاب‌آلوده[۹] پیغامش شمردی
وگر[۱۰] جانش ز گرمی درگرفتی   ز مهر[۱۱] دوست فالی برگرفتی
شکفتی از[۱۲] نسیم صبح دایم   به[۱۳] پندار خبرهای ملایم
وگر[۱۴] جستی از این جانب صبایی[۱۵]   نهادی در[۱۶] رهش دام وفایی
ز مژگانش فشاندی گرد دامن   به آب[۱۷] دیده‌اش شستی[۱۸] سر و تن
ز دود آه طوماری معنبر   درافشان[۱۹] از شرارش پای تا سر
به دستش[۲۰] دادی و گفتی زمانی   که‌ای غمخوار[۲۱] مشتاقان جانی [۲۳۶]
سراغ راه کن از بوی شیرین   چو یابی بار[۲۲] در مشکوی شیرین
چنان باید نباشی تیز رفتار   که مویی گردد از زلفش خبردار
اگر با مهر بینی آشنایش   ببوسی از لب من خاک پایش
بگو دارم بدین[۲۳] درگه رجایی[۲۴]   به کف مکتوبی و بر لب دعایی
اگر پرسد بگو سرگشته فرهاد   سر خود را بدین در می‌دهد باد[۲۵]

---

۱. گ: از.
۲. د، م، ر: دامن.
۳. ل: دادی.
۴. گ: هستی.
۵. گ: «و» ندارد.
۶. س: تیشه؛ ← د، م، ر، گ، ل.
۷. د: در.
۸. د، م، ر، گ: در.
۹. گ: عتاب آلود.
۱۰. ر، گ: اگر.
۱۱. ر: بهر.
۱۲. د: وز.
۱۳. ل: ز.
۱۴. ر: اگر.
۱۵. د: صباحی؛ گ، ل: صدائی.
۱۶. د: وز.
۱۷. ر: براب.
۱۸. ل: دیده می‌شستی.
۱۹. س: درافشاند؛ ← د، گ؛ م، ر: زرافشان.
۲۰. ر: پرسش (؟).
۲۱. ر: غمخواره.
۲۲. م: راه.
۲۳. م: درین.
۲۴. س: زجائی؛ ← د، گ، ل.
۲۵. ل: داد بر باد /

که ای خاکت[1] پناه بی‌پناهان   غبارت افسر صاحب‌کلاهان
نیاسوده[2] ز افغان منّت گوش   چرا کردی چنین از من فراموش
چرا هرگز به سوی خاکساری   به دست باد نفرستی غباری
مرا هر لحظه با یادت وصال است[3]   اگر در خواب اگر خود[4] در خیال[5] است
به دامان خیالت می‌زنم دست   گرم[6] دیوانه می‌خوانی وگر مست
بدین‌سان می‌گذشتی روزگارش   جز این سودا نبودی هیچ کارش

* * *

کشیده حشمتش بر آسمان رخت   جوان دولت جوان‌همت جوان‌بخت
سحاب همّتش[7] جیحون ببارد[8]   هوا بگرفته[9] بر[10] گردون ببارد
ز[11] اقبال هما باشد فراغش   که همت بیضه دارد در دماغش [۲۳۷]
بر دستش که بحری بس شگرف است   زعمان هرچه گویی صوت و[12] حرف است[13]
به پیش مشک چین[14] عنبر چه بویی   سخن می‌گوید از گوهر چه گویی[15]
مسیحا را چو آن لب دُر فشان است   نفس باد و[16] سخن ریگ روان است
ز مهر و کین به دست قدرت اوست   دو عالم چون دو مغز اندر یکی پوست
چنان از عدل افزود احترامش   که تسبیح ملایک گشت نامش
پرد از سهم تیغش خصم را سر   ز بالا[17] خانهٔ تن چون کبوتر[18]
به صورت خنجرش گر آب صاف است   شکاف از وی به ناف کوه قاف است
قضا مشّاطهٔ بخت بلندش   سر زلف ظفر گرد سمندش

---

۱. م: خاک. ۲. ل: نیاسودی. ۳. ر: بر یاد وصالت؛ ل: با یاد وصالت.
۴. ر: در خور؛ گ: در خود. ۵. ر، ل: خیالت. ۶. س: اگر؛ ← د، م، ر، گ، ل.
۷. ر: جود از. ۸. د: ردیف «نیارد» است. ۹. ر،گ، ل: نگرفته.
۱۰. م: در. ۱۱. ر: نه. ۱۲. د، ر: «و» ندارد.
۱۳. ل: بیت را ندارد. ۱۴. د: به پیش چین او م: به چین زلف او؛ ر، گ: به پیش خلق او.
۱۵. ل: بیت را ندارد. ۱۶. گ: با او. ۱۷. د،ر: زبام.
۱۸. م: زبام خانه‌اش خون کبوتر.

زمین با[۱] عزم او یک گام راه است[۲] تو گویی چشم دنیا را نگاه است[۳]
ز مصرش باج و خرج[۴] از چین فرستند ز رومش بیضهٔ زرّین فرستند
گرفته هفت کشور در[۵]یکی مشت چو مشت خالی‌اش[۶] بر[۷]کف سرانگشت
گرش[۸] بر مهر تابد رأی[۹] انور ز نورش ذره[۱۰] گردد ریزهٔ زر
فلک با قدرش ار[۱۱] یک جا نشیند ز بیم[۱۲] جان به زیر پا نبیند[۱۳]
اگر قدرش[۱۴] فرود آید به جایی نماید آسمان چون آسیایی
[کفی بر جود بزم افروز دارد که تا پروانه دست‌آموز دارد[۱۵]]
ید بیضاش[۱۶] از مهر است ممتاز که او زربخش و[۱۷] خورشید است زرساز
دلش را رازها چون روز باشد ضمیرش علم غیب‌آموز باشد
به قصر او از آنجا کآستان است هزاران آسمان در[۱۸] آسمان است[۲۳۸]

* * *

قطار اشتران هر سو روانه بر ابر با شب و روز زمانه[۱۹]
تمامی زاغ چشم و باز دیدار همه طاووس شکل و کبک[۲۰] رفتار
ز کوهان بُختیان دریای پرموج روان[۲۱] کف‌ها[۲۲] به لب فوج از پی فوج
پی هم بهر خوبان حصاری چو برج و باره بختی و عماری

---

۱. د: تا؛ ر: از. ۲. ل: کامرانیست.
۳. ل: نکونیست؛ نسخهٔ «ر» بعد از این بیت ، بیتی دارد که با ابیات قبل و بعد ارتباطی ندارد:
یکی از شوخ چشمی ناوک انداز یکی از سرکشی در جوشن ناز
۴. د: خرج باج؛ م، ر، گ، ل: خرج و باج. ۵. ر: بر.
۶. ل: خاکیش. ۷. م: در. ۸. س: سرش؛ ← د، م، ر، گ، ل.
۹. د: بر مهر تابد روی؛ ر: بر مهر ناید رأی؛ گ: بر مهر ناید روی؛ ل: بر مهرها بد روی.
۱۰. د: زره. ۱۱. د: از. ۱۲. د: زوهم.
۱۳. د: نه شیند. ۱۴. گ: قدش. ۱۵. بیت از «ر» است.
۱۶. ل: ید بیضایش. ۱۷. د: «و» ندارد. ۱۸. د، گ: بر.
۱۹. از این بیت تا آخر مثنوی در نسخهٔ «س» نیست. ۲۰. م: باز.
۲۱. د: برون؛ ← م، ر، گ. ۲۲. ل: روان گفتا.

یکی بُختی چو سیل تندرو مست[۱]   گریزان پایش از پا دستش از دست

بـرد بـر مـهد آن[۲] بـانوی بـلقیس   چو بر باد سلیمان تخت[۳] بلقیس[۴] *

گـه رقص و[۵] نشـاط آن[۶] اسب تـازی   ز شـوخی بـا فـلک در دست‌بـازی

نـهان[۷] در خـرمن زرگـوش تـا سـم   همه پروانهٔ[۸] در خوشهٔ[۹] دم(؟)[۲۶۶][۱۰]

به سر[۱۱] گفتی ز بس[۱۲] نزدیک هم بود   دو گوشش چون دو نوک یک قلم بود

یکـی از شـوخ‌چشمی نـاوک انـداز   یکی از سرکشی در جوشن[۱۳] نـاز[۱۴]

یکـی پـروانـه از گسـتاخ‌رایـی[۱۵]   یکـی بـیگانه از چشـم آشـنایی[۱۶]

یکـی را تـاج زر[۱۷] زرّیـن عـصابه   یکـی را زیب رخ مشکـین کـتابه[۱۸]

یکی چـون گـل[۱۹] طـربناک و شکـفته   یکی چون غنچه پیدا و نهفته[۲۰][۲۶۷]

س، د، م، ر، گ، ل

---

۱. گ: تندرویست. ۲. گ: او. ۳. گ: فرش.
۴. ر: بیت را ندارد. ۵. د: «و» ندارد؛ ← ر، گ، ل. ۶. م: و.
۷. گ: همه. ۸. ل: «و» دارد. ۹. گ: «و» دارد.
۱۰. شمارهٔ صفحهٔ نسخهٔ «د» است. ۱۱. ر: بسی.
۱۲. گ: همه. ۱۳. د: «و» دارد. ۱۴. ر: بیت را ندارد.
۱۵. گ: روئی. ۱۶. ر: بیت را ندارد. ۱۷. د: «زر» ندارد؛ ← م؛ گ: سر.
۱۸. ر، ل: بیت را ندارد. ۱۹. گ: «گل» ندارد. ۲۰. ر، ل: بیت را ندارد.

رباعیات

۱

برخیز چه خفتی ای نـدیم[1] سـحری   کآورده[2] ســپیده‌دم[3] شـمیم سـحری
پرویزن[4] شب مگر حریر است که باز   خوش بیخته مـی‌وزد نسـیم سـحری

س، د، م، ک، گ، ل

۲

برخیر که مـی ز سـاغر[5] صـبح زنـیم   وز آتش دل گل[6] به سر صبح زنیم *
تا بوکـه دری بـه روی مـا بگشـایند[7]   از حلقهٔ چشـم خـود درِ صـبح زنـیم

س، د، م، ک، گ، ل

۳

زه وا کــنم از کــمانم و حـلقه کـنم   از نــیزه کــنم سـنانم و حـلقه کـنم
کام دو جهان اگر به من عرض کنند   یک یک همه را بخوانم و حلقه کنم

س، د، م، ک، گ، ل

---

۱. ک، گ: نسیم.   ۲. د، م، ک، گ، ل: کاورد.   ۳. ل: سفیده دم .
۴. ل: پروین زن .   ۵. گ: بساغر.   ۶. ک:گل دل .
۷. س: بگشاید؛ ← د، م، ک، گ، ل.

۴

ســوهان قـضا بــه کــینم آجــیده شـده‌است
زآمــد شـد چین جـبینم آجـیده شـده‌است *
از بس‌کــه گــزیدمش[۱] بـه دنـدان شب و روز
لب چون سر آستینم آجیده شده‌است[**۲۳۹**]

س، د، م، ک، گ، ل

۵

مرغ دل من که صید دیدن بـاشد   کی از قفسش سـر پـریدن بـاشد
پیداست که تا کجا[۲] بود پروازش   مرغی که پریدنش طـپیدن بـاشد

س، د، م، ک، گ، ل

۶

حسنش ز نـمود خـط قـوی بـازو شـد   چشمش مـرساد سـخت بـا نـیرو شـد
پیوسته یکـی کـمان ز دو ابـرو داشت[۳]   اکنون دو کمان بین[۴] که چهار ابرو شد[۵]

س، د، م، ک، گ، ل

۷

آهم[۶] ز شمال گوی دم‌سـردی بـرد   سبزی ز[۷] بهار و از خزان زردی بود
بــــر قــحبهٔ دنــیا نشــدم کــامروا   نـامردی مـن[۸] بکـارت مـردی بـرد

س، د، م، ک، گ، ل

---

۱. ل: کشیدمش. ۲. ل: تاکی نود (؟). ۳. ل: برداشت.
۴. م: کشد. ۵. د: جهانرا رو شد؛ م: چار ابروشد؛ ل: جهانرا زو شد.
۶. ل: آبم. ۷. ل: «ز» ندارد. ۸. ک: بین.

۸

آن کـــز ره او غـــبار دارد چشـــم چون یـافت کـه انـتظار دارد چشـم
آمد به صد اضطراب در چشمم و[۱] گفت رفـتم کـه هـزار کـار دارد چشـم
س، د، م، ک، گ، ل

۹

بـا غـمزه بگـو عـزم شکـاری بکـند بـرخسـتهٔ خـویشتن گـذاری بکـند
جذب دل من به هیچ جایی نـرسید[۲] شاید کشش دل تو کاری بکند[۲۴۰]
س، د، م، ک،ر، گ، ل

۱۰

از دوری تـو سـرشکم از بـام گـذشت کـار دلم از نـامه و پـیغام گـذشت
باشم چو کسی کـه آبش از سـر گـذرد بر من چو[۳] جدایی‌ات ز یک[۴] گام گـذشت
س، د، م، ک، گ، ل

۱۱

دل فـال مـراد[۵] از کـتابی نگـرفت از خود خبری به[۶] هیچ بابی نگـرفت
ایّـام فـراق را نـدانـد چـند است کز زندگی خـویش حسـابی نگـرفت
س، د، م، ک، گ، ل

۱۲

زین دیده کـزو گـوی زمـین در خـون است ربعی که مقام تـو[۷] بـود بـیرون است

۱. د: «و» ندارد. ۲. د، گ، ل: نرسد. ۳. گ: چه .
۴. م: بیک. ۵. د، گ، ل: مرادی . ۶. د: «به» ندارد؛ گ، ل:ز .
۷. ک: ما.

باقی که قلمروتو[1] نبود در آب پنهان شده چون سه ربع نا[2] مسکون است
س، د، م، ک، گ، ل

۱۳

همدم طلب شراب ریحانی[3] کن ما را به وصال دوست مهمانی کن *
از هجر پریرخی شدم دیوانه رو شیشه بیاور و پریخوانی[4] کن *
س، د، م، ک، ر،گ، ل

۱۴

دل لذت می ز جام خون می‌گیرد
ناکامی خویش را شگون می‌گیرد[5]
یک لحظه خلاصش از گرفتاری نیست
گر[6] درد گذاردش[7] جنون‌می‌گیرد[۲۴۱]
س، د، م، ک، گ، ل

۱۵

خوبان که به ناوک نگه[8] مو زده‌اند راهم به سلاح[9] چشم جادو[10] زده‌اند
تا برنپرم ز چنگشان[11] مرغ صفت بازوی مرا گره به بازو زده‌اند
س، د، م، ک، گ، ل

۱. ک: قلم زد تو (؟)؛ گ: قدم رو بتو.
۲. د: چو ربع نا؛ گ: یا سه ربع یا .
۳. ل: روحانی .
۴. ر: پریخانی .
۵. ک: سکون می‌گیرد ؛ ل: سکون می‌بینم .
۶. ک: کز.
۷. د: گذارد و.
۸. گ: مژه .
۹. س: بصلاح؛ ← م، ک، ل؛ گ: بسلاح و.
۱۰. د،گ، ل: چشم و ابرو.
۱۱. ل: جنگشان .

۱۶

ساقی که به عشوه توبه‌ها را بشکست ساغر ز کفش رنگ حیا[۱] را بشکست
از روی کرم خمار ما را بشکست زآن می که به فصل دی هوا را بشکست

س، م، ک، ل

۱۷

حرصم به غمت[۲] بیشتر از بیشتر است دل زآنچه[۳] غنی‌تر است درویش‌تر[۴] است
بیش از همه کاینات اندوخته‌ام غم کز همه چیز کمترش[۵] بیشتر است

س، د، م، ک، گ، ل

۱۸

مستی چه کنی چو[۶] دشمن هوش نه‌ای مستانه چه[۷] کف زنی چو[۸] در جوش نه‌ای
مردانه به تیغ آتشی زن خود را پروانه شو[۹] ار زآنکه سیاووش نه‌ای

س، د، م، ک، گ، ل

۱۹

دوشم سوی خویش خوانده[۱۰] منّت بگذاشت[۱۱]
در چشم ترم نگاه حسرت بگذاشت

---

۱. ک: رنگ و ریا ؛ ل: رنگ حنا .
۲. س: حرحم(؟) بغمت؛ ← د، م، ک؛ گ: حرص است بغم ار؛ ل: حرصت بغم ار.
۳. ل: زانکه . ۴. گ: محتاج تر است . ۵. ل: کمترست .
۶. گ: چه . ۷. د، گ: چو. ۸. د: چه؛ گ: و؛ ل: که .
۹. گ: شوی . ۱۰. د: خواند ؛ گ، ل: خواند و.
۱۱. گ ، ل: ردیف در این دو نسخه «نگذاشت» است.

گـــفتم کـــه مگـــر درد دلی عـــرض کـــنم
خلوت به میان[۱] آمد و فرصت[۲] بگذاشت [۴۴۲]

س، د، م، ک، گ، ل

۲۰

آلوده[۳] دلی که از هوس پـاک نشـد — آسوده نشد سری که بی‌باک نشـد
جز آب و علف نکرد ضایع صیدی — کاَویـــختهٔ حـــلقهٔ فـتراک نشـــد

س، د، م، ک، ل

۲۱

خواهد دل من که جان فدای تو کند[۴] — خــود را ســپر تــیر بــلای تــو کـند
بگشاده[۵] دهان خویش[۶] از روی نـیاز — زخم تو به[۷] دست تو دعای تو[۸] کـند

س، د، م، ک، گ، ل

۲۲

تا چشم بـدی چشـم تـرا آزرده است[۹] — سـر تـا پـایم قـرین داغ و درد است[۱۰]
گــلرنگ ز تــاب درد[۱۱] تــا کــی بـینم — چشم سیهی که سرمه پیشش گرد است

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۳

چون شعله به تاب و تب هم‌آغوش شدم — وز شوق عیادت[۱۲] همه تن گوش شدم

---

۱. س: «به میان» ندارد؛ ← د، م، ک، گ، ل.
۲. ل: منت.
۳. س: آسوده؛ ← د،م، ک.
۴. د: کنم .
۵. گ: بگشاد.
۶. س: «و» دارد؛ ← د، م، ک، گ، ل .
۷. ک: ز .
۸. د: «تو» ندارد .
۹. ل: ازادست؛ ر، گ: تا چشم ترا چشم بدی آزردست .
۱۰. ک: آب در دست .
۱۱. ک: باب درد؛ ل: درد تاب .
۱۲. د، ل: عبادت .

گویا که نکرده بوده‌ام جا به دلت[1] کز خاطرت این‌چنین فراموش شدم
س، د، م، ک، ر، گ، ل

۲۴

ای توسن چرخ را به داغ تو سرین غم نیست اگر فتادی از خانهٔ زین *
تو پرتو آفتابی و نیست عجب گر پرتو آفتاب افتد به زمین [**۲۴۳**]
س، م، ک، گ، ل

۲۵

در عشق که غیر بادپیمایی نیست کاری بترم ز عمرفرسایی نیست
شامی دارم بتر ز صد روز وداع صبحی که کم از صد شب تنهایی نیست
س، د، م، ک، گ، ل

۲۶

تا در سر من عشق صنوبر باشد کی غیر تواندم که همسر باشد
همدوش کجا شود[2] شش انگشت به من هر پنج انگشت کی برابر باشد
س، د، م، ک، گ، ل

۲۷

در سلسلهٔ غمت دل خانه‌خراب[3] افتاده[4] به‌تازگی دلم را دریاب[5]
خون دل من حلال بادت لیکن بسیار مخور تو هم[6] که خون است نه آب
س، د، م، ک، گ، ل

---

۱. د: به لبت . ۲. س: بود؛ ← د، م، ک، گ، ل .
۳. گ: در سلسلهٔ غمت خانه دل‌گشت خراب . ۴. گ، ل: افتاد.
۵. د: افتاده دلم ار بتازگی دریاب؛ ک: افتاده دلم بنازکی کم دریاب . ۶. م: «تو هم» ندارد.

۲۸

روز[۱] است بیا در نمازی[۲] بزنیم — گامی به قفای[۳] سرو نازی بزنیم
نظاره حلال است به رخسار بتان — چشمی بچرانیم و نیازی بزنیم

س، د، م، گ، ل

۲۹

تا روی تو دورم ز[۴] نگه خواهد بود
در دیده نگاه من تبه خواهد بود
حالی[۵] که به هوشیاری‌ام[۶] بی رخ تست
گر توبه ز می‌کنم[۷] گنه خواهد بود [۲۴۴]

س، د، م، ک، گ

۳۰

از[۸] هجر رخت شعله‌ام از سینه برست[۹] — وز[۱۰] شوق جمالت ز دل آیینه برست[۱۱]
تأثیر محبت است کاندر دل تو — هر چند که مهر کاشتم کینه[۱۲] برست[۱۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۱

گم‌گشته دلم که بخت یارش نشده‌است
در شهر غمی[۱۴] نیست که بارش[۱۵] نشده‌است

---

۱. د، م، ل: روزه . ۲. گ: نیازی . ۳. گ ، ل: بفضای .
۴. م: دورم از ؛ گ: دیدم ز . ۵. س: جائی؛ ← د، م، ک، گ . ۶. د: بهشیاریم .
۷. د: کنم زمی . ۸. م، ک: در.
۹. د، ل: شعله‌ام از سینه پر است؛ ر، گ: سینه‌ام از شعله پر است . ۱۰. م، ک: در.
۱۱. د، گ، ر، ل: پر است . ۱۲. م: سینه؛ ک: کیسه؛ گ: دیده . ۱۳. د، گ، ر، ل: پر است .
۱۴. س: دلی؛ ← م، ک . ۱۵. د، ک، ل: یارش .

در آب و[۱] عـــــرق فــتاده مـــی‌آید بـــاز
آوارگــــی‌ای[۲] مگـــر[۳] دچـارش نشــده‌است
س، د، م، ک، گ، ل

۳۲

بی روی تـو نـور[۴] نـظرم درد سـر است   باشد اگر از خود خبرم[۵] درد سـر است
بگـذار بـه درد سـر خـویشم بگـذار   پـرسیدنت از درد سـرم[۶] درد سـر است
س، د، م، ک، گ، ل

۳۳

جـز غـصه فـلک حـوالهٔ مـا نکـند   جـز لخت جگـر نـوالهٔ مـا نکـند
یک جرعه به ما نمی‌دهد ساقی دور   تـا خـون بـه دل پـیالهٔ مـا نکـند
س، د، م، ک، گ، ل

۳۴

رفت آنکه دلم به درد دوری[۷] می‌ساخت
در عشق تو با هجر ضروری[۸] می‌ساخت
کی حال دل ایـن‌چنین[۹] پـریشان مـی‌بود
ایوب مرا اگر صبوری می‌ساخت [۲۴۵]
س، د، م، ک، گ، ل

---

۱. د: «و» ندارد .   ۲. د: اورا کسی .   ۳. س: نگر؛ ← د، م، ک، گ.
۴. ل: روی.   ۵. گ: خودم خبر.   ۶. گ: پرسیدنم از درد سرت .
۷. م: بدر دوری .   ۸. د: صبوری .   ۹. گ: کی حال دل اهل .

۳۵

هر طعنه که آن[1] ز راه خواری بـاشد — جانکاه‌تر از[2] تیر[3] شکاری بـاشد
طعن از دهن تنگ تو ای مایهٔ ناز — چون تیر کمان تنگ کـاری بـاشد

س، د، م، ک، گ، ل

۳۶

خواهم خود را به درد دل یار کنم — جان را به غم عشـق گـرفتار کـنم
ای عقل مرا ز عشـق مـی‌ترسانی — رفتم که سر اندر سر این کار کنم

س، د، م، ک، گ، ل

۳۷

غمگین دل من که دست‌پـرورد غـم است[4]
همخانهٔ محنت است و همدرد غم است[5]
بـــا یکـــدگر از یکــجهتی ســاختهانــد[6]
غم مرد دل من است و[7] دل مرد غم است

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۳۸

شد غمزه به خونم مـژه را راهـبری[8] — کز ناز عیان دیـد[9] در ابـرو اثـری
بدنام در این میان تو گشتی ورنه — تیر از دگری بود و کمان از دگری

س، د، م، ک، گ، ل

---

۱. گ: او . ۲. س: جانکاه ترا؛ ← د، م، گ. ۳. ک: زهر (؟)؛ گ: شیر .
۴. ک: درد پرورد غمست ؛ ل: پرورد درد و غمست .
۵. د: همخانهٔ‌محتسب همه درد و غمست . ۶. گ: با یکجهتی بیکدگر ساخته‌اند.
۷. د: «و» ندارد. ۸. د: مژه راهبری . ۹. د:گر بار عیان دید و .

۳۹

گر زآن که ز عمر[1] حاصلی داشتنی‌است[2] در کوچهٔ عشق[3] منزلی داشتنی‌است
گر هیچ نبایدم ز اسباب[4] جهان[5] از بهر[6] غم توام دلی داشتنی‌است[۲۴۶]

س، د، م، ک، گ، ل

۴۰

بگذار که آهم به کشیدن نرسد وز سینه سمومم به وزیدن نرسد
بگذار که گر راه نفس [7]باز[8]دهم در هیچ چمن گلی به چیدن نرسد

س، د، م، ک، گ، ل

۴۱

هرگز در آشنایی کس نزدیم تا طعنه به[9] بی‌وفایی کس نزدیم
با کار گره بر گره خود هرگز چشمی به گره‌گشایی کس[10] نزدیم

س، د، م، ک، گ، ل

۴۲

برخیز که گامی به هوس برگیریم کامی[11] ز نشاط دسترس[12] برگیریم
از رشتهٔ عمر رایگان نتوان شد باری گرو یک دو نفس برگیریم [۲۴۷]

س، د، م، ک، گ، ل

---

۱. ک: بعمر. ۲. گ: ردیف در این نسخه «داشتنست » است.
۳. گ: عمر. ۴. ک: ارباب . ۵. ل: حناک (؟).
۶. ک: بحر. ۷. س: نفسم؛ ← د، م، ک، گ، ل . ۸. ک: باد.
۹. س: «به» ندارد؛ ← د، م، ک، گ، ل . ۱۰. ل: خود.
۱۱. س: کاری؛ ← د، م، ک، گ، ل . ۱۲. گ: دست و پس .

۴۳

شوخی که ز چهره صد گلستان دارد / گـــرمی تـموز[۱] در زمســتان[۲] دارد
تـنها نـه ز پسـته نـقل مستان دارد / سـیب زنـخ و انـار پسـتان دارد[۳]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۴

ما و[۴] شب وصل و[۵] ساز و[۶] سوز آوردن[۷] / وز بـاده چـراغ جـان‌فروز آوردن
مـحسود[۸] حـیات جـاودانی بـاشد / با نوش‌لبی شبی به روز آوردن [۲۴۸]

س، د، م، ک، ر، گ، ل

۴۵

ای مـرگ مگـیر[۹] سـخت جـانان مـرا / تـاراج مکـن تـازه گـلستان مـرا
گر زآن‌که ز دیوان[۱۰] قضا فرمان است / اینک به عـوض بـاز سـتان جـان مـرا

د، م، ک، گ، ل

۴۶

گـر چـرخ بـه هـجر سـوخت اجـزای[۱۱] مـرا
از کوی تو دور ساخت غوغای[۱۲] مرا [**۲۷۹**] [۱۳]

---

۱. ک: بتموز. ۲. گ: گلستان .
۳. ک: سیب زغن و نار سر پستان دارد؛ گ: سیب از زنخ و نار ز پستان دارد.
۴. ل: ماوو ؛ گ: یاد. ۵. م، ک، ل: «و» ندارد. ۶. گ: «و» ندارد.
۷. د: ما شب ساز و سوز آوردن (؟). ۸. گ: شاپور.
۹. ل: مکن تو . ۱۰. ک: بدیوان . ۱۱. م، ک: اعضای .
۱۲. گ: اجزای . ۱۳. شماره صفحهٔ نسخهٔ «د» است.

دل جـــای‌نشین مـــاست[۱] بـــر خـــاک درت[۲]
ای جـــان نـــدهی بـــه دیگـــری جـــای[۳] مـــرا
د، م، ک، گ، ل

۴۷

شوخی که به عشوه نقد جان می‌طلبد   دریـوزه کـنان[۴] دل ز کسـان مـی‌طلبد
ما[۵] خود دل و جان[۶] به عشق او داده و او[۷]   بـنیاد بـه عشـق[۸] دیگـران مـی‌طلبد
د، م، ک، ر، گ، ل

۴۸

یک چند عنان به[۹] بخت ناساز دهم   برخیزم و ترک[۱۰] هـوس و آز دهـم
غم‌های کـهن ز[۱۱] دل بـرون انـدازم   ایـن[۱۲] دام زمـانه را بـدو بـاز دهـم
د، م، ک، گ، ل

۴۹

بیچاره کسـی کـه چـنگ زد در جـانش   گـاهی غـم سـر گـاه[۱۳] غـم‌سامانش
پروانه‌ای[۱۴] از رشک دلم سوخت که[۱۵] زد   بـر آتش و نگـرفت کسـی دامـانش
د، م، ک، گ، ل

---

۱. ل: است .
۲. گ: دل جان پسین ماست بر خاک درش .
۳. د: جان؛ ← م، ک، گ، ل .
۴. ک: کنون .
۵. ک: تا .
۶. د: خود؛ ← م، ر، گ، ل .
۷. گ: میدادیم ؛ ل: داده ولی .
۸. د: بعشوه؛ ← م، ر، گ، ل.
۹. ک: «به» ندارد.
۱۰. ک: دست .
۱۱. گ: کهن راز.
۱۲. گ: وی .
۱۳. ک: گاهی .
۱۴. د: پروانه؛ ← م، گ، ل .
۱۵. د: «که» ندارد؛ ← م، ک، گ، ل.

۵۰

شب کآتش آه افسرم می‌گردد — خونابه[1] فشان چشم ترم می‌گردد
هر لحظه پی زیارتم پروانه — می‌آید و بر گرد سرم می‌گردد

د، م، ک، گ، ل

۵۱

ای غیر چه[2] کم‌حوصله جانی داری — کز خوردن خون دل گرانی داری [۲۸۰]
یک جرعه بنوش بلکه ناخوش[3] نبود — با خویشتن آخر نه دهانی داری

د، م، ک، گ، ل

۵۲

امشب که ز غم در تب و تاب افتادم — در[4] سیل سرشک [5] خود به آب[6] افتادم
چون خواب به جان آمدم از بیداری — چون بیداری ز چشم[7] خواب افتادم

د، م، ک، گ، ل

۵۳

با دل ز وفا وصلت جانی کردی — آنچه از تو سزد ز مهربانی کردی
مشتاق تو دانی به چه غایت[8] بودم — مشتاق‌ترم از آنچه[9] دانی کردی

د، م، ک، گ، ل

۵۴

گم باد ز عالم اثر بیماری — تا تو نکشی درد سر[10] بیماری

---

۱. ک: خوبانه.
۲. ک: چو.
۳. ل: باخوش.
۴. گ، ل: وز.
۵. گ: روان.
۶. گ، ل: در آب.
۷. ک: چون پنداری بچشم.
۸. گ: عادت.
۹. د: از آنکه؛ ← م، ک.
۱۰. ل: «و» دارد.

ای وای به من[۱] گرم نمی‌خورد به گوش از مـژدهٔ صـحّت[۲] خـبر بـیماری
د، م، ک، گ، ل

۵۵

سـرگشته[۳] ز فـرسودن هـر پـا سـبکم[۴] از قدرگران و در نظرها سبکم* [۲۸۱]
آبـــم نـــبرد فـــرو ز خـواری آری[۵] گر سنگ شوم چو سنگ سودا سبکم *
د، م، ک، گ، ل

۵۶

آنم که به دین و کیش خـود[۶] مـی‌باشم بیگانه ز[۷] قوم و خویش خود مـی‌باشم
بـا هـیچ کسـم نـیست بـده بستانی محکوم خودم به پیش خود[۸] مـی‌باشم
د، م، ک، گ، ل

۵۷

بیم است که بحر از تف خـور بـرگردد گـر[۹] سـیم ز کـاه بـرکشی زر گـردد
باران که جهان زآن[۱۰] غم ویرانی داشت چـندان نـاید[۱۱] کـزو هـوا تـر[۱۲] گـردد
د، م، ک، ل

۵۸

رنـج جـربم[۱۳] بـه زیـنهار آورده‌است بی‌عاشقیم بـه خـار خـار آورده‌است

---

۱. د: «به من» ندارد؛ ← م، ک، گ، ل . ۲. د: صحبت؛ ← م، ک، گ.
۳. گ: سرگشت . ۴. گ: سرپا سبکم ؛ ل: سرها سبکم .
۵. مصراع در «د» خوانا نیست؛ ← م، ک، گ، ل. ۶. د: خویش؛ ← م، ک، گ، ل.
۷. ک: «ز» ندارد. ۸. د: پیش خودم؛ ← م، ک، گ، ل . ۹. د: که؛ ← م، ک، ل.
۱۰. م، ک، ل: زو. ۱۱. د: نامد؛ ← م، ک، ل. ۱۲. د: پر؛ ← م، ک، ل.
۱۳. د: طربم؛ ← ل؛ ک: خردم .

چون شاخ شکوفه گشته دستم لیکن تا غنچه نموده[1] درد بار آورده‌است

د، م، ک، ل

۵۹

وی اسب تو زان پای شریفت آزرد[2]

کز شوق رکاب تو دل از جای ببرد[3]* [۲۸۲]

می‌خواست لگد بر سر افلاک زند

از فرق فلک گذشت و بر پای تو خورد*

د، م، ک، ل

۶۰

پیوسته تمنّای توام در[4] سر باد در[5] بزم تو بی‌غمی[6] مرا رهبر باد

زین‌سان که ز دود کلبه‌ام[7] روشن گشت[8] از نکهت عنبرین دماغم تر باد

د، م، ک، ل

۶۱

قاصد ز عتاب او چه تقریر کنی انشای[9] دوصد حرف گلوگیر کنی

پیداست ز رنگ سخنت نومیدی این[10] آیت یاس را چه تفسیر[11] کنی

د، م، ک، ل

۶۲

ای صبح‌نفس نسیم زادی[12] بفرست بیمار غمم دوای شادی بفرست

---

۱. د: نمونه؛ ← ک.
۲. ک: شریف آزارد.
۳. ک: جا نبرد.
۴. د: بر؛ ← م، ک، ل.
۵. د: از؛ ← م، ک، ل.
۶. ک: معنی.
۷. م: دیده ام.
۸. ک: شد.
۹. د : انشاء؛ ← م.
۱۰. ل: آن.
۱۱. ک: تقریر.
۱۲. ل: راتو.

یا یک دم عیسوی کن اندر کارم[1]   یا[2] چند عدد حبّ عمادی بفرست
د، م، ک، ل

۶۳

ای از تو نبوده در[3] گمان رنجیدن   خوش نیست عبث ز دوستان رنجیدن [۲۸۳]
اول گنه است و[4] بعد از آن رنجیدن   بیهوده ز کس نمی‌توان رنجیدن
د، م، ک، ل

۶۴

یا رب ز عطای خویشم ایمانی ده   سرگشته سرم را سر و سامانی ده
از خوان کسانم[5] چه دهی رزق وسیع   از سفرهٔ خود[6] مرا لب نانی ده
د، م، ک، ل

۶۵

ای صبح به شام غم شتاب تو خوش است
گر خود[7] همه کاذبی خطاب تو خوش است
تنها نه معاصی و ثواب[8] تو خوش است
بیداری تو خوش است و خواب تو خوش است
د، م، ک، ل

۶۶

شامم سر زلف معنی بکر بود   صبحم لب بگشوده[9] بدین ذکر[10] بود

---

۱. د: کامم؛ ← م، ک، ل .
۲. ل: تا .
۳. د: نبوده‌ام؛ ← م، ک؛ل: نبوده .
۴. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، ل.
۵. ک : کسانرا .
۶. د: من؛ ← م.
۷. ک: کرد.
۸. ل: جواب .
۹. د: بگشاده؛ ← م، ل.
۱۰. د: بکر؛ ← م، ل.

گر خارق عادتی سرایم چه عجب کاین تصفیه از ریاضت فکر[1] بود

د، م، ک، ل

۶۷

از خواب عدم قضا چو بیدارم کرد

دیوانه و رند و مست[2] و[3] میخوارم کرد[۲۸۴]

جای نفسم نهشت[4] چه جای سراب[5]

درد مه و سال بس که در[6] کارم کرد*

د، م، ک، گ، ل

۶۸

بر صنع خدا نظاره کردن چه خوش است از آدم بد کناره کردن چه خوش است

هر دل که در آن مهر الهی نبود آن دل به هزار پاره کردن چه خوش است

د

۶۹

افسونگر روزگار را نیرنگم [7] هم نالهٔ نای و[8] همزبان چنگم [9]

ارواح گرسنه را غذا می‌بخشم در گوش[10] جهان[11] نغمهٔ سیر آهنگم*

د، م، ک، گ، ل

---

۱. م: ذکر.
۲. م: دیوانه و مست و رند.
۳. د: «و» ندارد؛← ک، گ، ل .
۴. د: بهشت؛ ← م، گ، ک، ل.
۵. گ: شراب .
۶. د: «در» ندارد؛ ← م، ک، گ،ل.
۷. د: نیرنگیم؛ ← م، ک، گ، ل.
۸. ل: «و» ندارد.
۹. د: چنگیم؛ ← م، ک، گ، ل.
۱۰. د:کوس؛ ← م، گ، ل.
۱۱. د: جنان؛ ← م؛ ک: خسان؛ گ: بتان .

۷۰

چون سبزه دلا میل صفایی نکنی یا آرزوی[1] کسب[2] هوایی نکنی
گر سر به درآوری ز بیخت بکنند[3] خوش باش اگر نشو و نمایی نکنی
د، م، ک، گ، ل

۷۱

تا کی ترش از شراب چون قی[4] باشی[5] آمیخته با خمار چون می باش [۲۸۵]
گفتی روزه است شیوهٔ پیر زنان[6] چون حایضه بی‌نماز تا کی باشی
د، م، ک، گ، ل

۷۲

آورده[7] فلک دُرّ ثمین[8] از صدفی[9] وز[10] پشت دو گوهر و[11] دو دریا خلفی
گر گوهر و دُر ز کان و[12] دریا خیزد[13] او کان[14] به کفی دارد و دریا به کفی
د، م، ک، گ، ل

۷۳

ذات تو شفای خلق[15] را قانون است صحت به کلام دلکشت معجون است
ننهد به قلمروت قدم باد سموم ملکت[16] ز تصرف هوا محصون است
د، م، ک، گ، ل

---

۱. د: آرزو؛← م، ک، گ، ل. ۲. د: «و» دارد؛ ← م، گ . ۳. ک: فکنند
۴. د: می؛ ← م. ۵. گ: تا کی برش از نوای چون نی‌باشی .
۶. د: بیوه‌زنان؛ ← م، گ، ل. ۷. ک ، گ: آورد. ۸. گ: دودر ثمین .
۹. ک: طرفی . ۱۰. د: در؛ ←م، ک، گ، ل . ۱۱. د: «و» ندارد؛← م، ک، گ، ل.
۱۲. د: «و» ندارد؛← م، ل. ۱۳. گ:گر گوهر و کان وزر ز دریا خیزد.
۱۴. د: دوکان؛ ← م، ک، گ، ل. ۱۵. ک: درد. ۱۶. د: ملک؛ ← م، ک، گ، ل.

۷۴

تاراجگر[۱] چمن ندیده‌است کسی — دزد[۲] گل و یاسمن ندیده‌است کسی
آرند ز رهزنان به داروغه پناه — داروغهٔ راهزن ندیده‌است کسی

د، م، ک، گ، ل

۷۵

امروز[۳] که نوروز جهان‌افروز است — معزولی[۴] داروغه نشاط اندوز است [**۲۸۶**]
صد شکر که از دولت فالی[۵] امسال — در موسم دی به ملک ری[۶] نوروز است

د، م، ک، گ، ل

۷۶

از عارضه‌ات خبر در افواه مباد — بر حصن تنت[۷] حادثه را راه مباد
دستت به سر زلف بتان باد دراز — پایت ز در نشاط کوتاه مباد

د، م، ک، گ، ل

۷۷

ای آن‌که[۸] گرامی‌ترت از جان خواهم — هم از تو به وعدهٔ تو فرمان خواهم
امشب اگرت فرصت[۹] کان دادن نیست — تنبان تو[۱۰] از بهر گروگان خواهم

د، م، ک، گ، ل

---

۱. ل: تاراج اگر. ۲. ل: دروی. ۳. گ، ل: آنروز.
۴. گ: مغز دل ؛ ل: معزول. ۵. گ: خانی ؛ ل: جامی؟. ۶. د: مملکت؛ ← م، ک، گ، ل.
۷. ل: تبت. ۸. د: ای زانکه؛ ←م، ک، گ، ل. ۹. ک: وعده.
۱۰. د: وی؛ ← م، ک، گ.

۷۸

زانگور به گـوشم آن‌کـه آوازه فکـند دل را به عبث در هوس[1] تـازه فکـند
آن[2] مایهٔ عیش بین[3] که ناگشته شراب از شـوق لبت مـرا بـه خـمیازه فکـند
د، م، ک، گ، ل

۷۹

گــر شــیرهٔ جـان بـختهٔ غـند شـود از بخت بدم چو سرکهٔ تند شود* [۲۸۷]
انگــور تــرش از آن جـهت نـوّابـم داده‌است که دندان طمع کند شـود*
د، م، ک، گ، ل

۸۰

آبـی کـه گـلاب بـوده روزی لقبش بدرنگ که گویی[4] یـرقان است[5] تبش
بی‌قدر بـه خـاک درگـهت ریـخته بـاد زآن‌گـونه کـه آبـروی مـن در طـلبش
د، م، ک، گ، ل

۸۱

این[6] کهنه نسیج عنکبوت طوس است یا عبرتی از[7] جهان پر افسوس است
پودش همه پشم سگ اصحاب الکهف[8] تـارش هـمه تـار ریش دقیانوس است*
د، م، ک، گ، ل

۸۲

آن میر[9] کـه جـنگی چـو خـروس آمـده است
بی‌مغز و[10] میان‌تهی چو کـوس[11] آمـده است

---

۱. ک، ل: هوسی . ۲. د: این؛ ← م، ک، گ، ل. ۳. گ: می ؛ل: من .
۴. ک: چوگوی . ۵. م: یرگانست ؛ ل: یرقانست . ۶. گ: آن ؛ل: ای .
۷. م: با عبرت ازین ؛ ک: یا غیرت از؛ ل: با عبرتی از. ۸. د: اصحاب کهف؛ ← م، ک، گ، ل .
۹. گ: کور. ۱۰. د: «و» ندارد؛ ← م، ک، گ، ل. ۱۱. ک: بوس .

هــــان لعـــبتکان ز خـــیمه بـیرون تـازید[1]
کاینک [2]به مصاف فیلقوس[3] آمده است * (؟)
د، م، ک، گ، ل

۸۳

ای خـــواجـــه مسـتوفی دیـوان[4] گـناه در جمع گناه نسخه‌ها کرده[5] سیاه[۲۸۸]
کـــیفیت بـــد زبـــانیم مـــی‌دانـی مـــی‌دار زبـــان قـــلمت را کـــوتاه
د، م، ک، گ، ل

۸۴

روبـــاه ســـرو رو مـــتولی[6] جـــدید بی حس[7] و فراست است چون گربهٔ بید[8]*
بـا آن هـیأت خـر است[9] سبحان الله روباه سفیه و موش[10] بی‌حیله که دید
د، م، ک، گ

۸۵

آن را که نه[11] دل قابل کسب[12] شرف است اسـباب سـعادتش قـرین تـلف است
دیروز آن کاو[13] مرید شـیخ دیـن بـود امروز کله‌شمار بیت اللـطف است[14]*
د، م، ک، گ، ل

---

۱. د: تازند؛← ک، گ، ل. ۲. گ: اینک .
۳. هیچ یک از نسخه ها خوانا نیست و تصحیح قیاسی است. ۴. د: قانون؛ ← م، ک.
۵. ل:کرد. ۶. گ: مستوفی . ۷. د: ؟؛← م؛ ک: بیحسن .
۸. گ: سپید ۹. گ: با آن خست و حرمت (؟) .
۱۰. د: روباه سفید موش؛ ←م، گ؛ ک: روباه سفیه هوش . ۱۱. د: ز؛← م، ک، گ، ل.
۱۲. د: «و» دارد؛ ← م، ک، گ، ل. ۱۳. د: دیروز مگو؟؛ ← م، گ، ل؛ ک: دیروز بگو.
۱۴. ل: بیت الطفست

۸۶

کوری که تکبرش ز حد بیرون است   مصدوقهٔ کل ناقص ملعون است[۱] *
ابلیس که بغض[۲] و کبر را قانون است   از شومی[۳] همچشمی او[۴] مطعون است
د، م، ک، گ، ل

۸۷

امشب قلم خیال برداشته‌ام
آنها[۵] که تو دانی همه بنگاشته‌ام [۲۸۹]
هان واقف خود باش که صد نسخهٔ هجو[۶]
بنوشته و جای نام بگذاشته‌ام
د، م، ک، گ، ل

۸۸

زین واسطه کاجزای[۷] جنون می‌سایند[۸]   اعضاش به هم در اندرون می‌سایند
آن نیست[۹] که بینی ابروانش[۱۰] شده[۱۱] جفت   کز غایت حِکه ....به ... می‌سایند*
د، م، ک، ل

۸۹

خاتون ز عرق گهی که تر می‌گردد   صد مشک ... گشاده‌تر می‌گردد[۱۲]

---

۱. ل: مصدوقهٔ کل که ناقص و ملعونست .
۲. گ ، ل: نقص .
۳. د: شامی؛ ← م، ک، ل؛ گ: شومی و .
۴. د: آن؛ ← م، ک، گ، ل .
۵. م، ک، گ، ل: اینها.
۶. ل: همان .
۷. د: کزاجزای؛ ← م، ک، ل .
۸. ل: ردیف «میساید» است.
۹. ک: اینست
۱۰. ک: ابرونش .
۱۱. د: همه؛ ← م، ک،ل.
۱۲. ل: مشک ... او گشاده‌تر میگردد.

گر بر سر آن دریده[1] ... دست نهی   چون مشک دهن دریده‌تر می‌گردد

د، م، ک، ل

۹۰

خواهم چو مگس عرض براو سینه کنم[2]   بـادی بـه خـود از خـرقهٔ پشـمینه کـنم

هـمچون الف غـبار بـینم تـن خـویش   بـا عـینک اگـر نـظر در آیـینه کـنم*

د، م، ک، ل

۹۱

گـــیرم کـه بـه عـلم واضـع[3] زیـج مـنم

فــــــرمانده روزگـــار پـــرپـــیچ مـــنم

از دیـــــدهٔ[4] اعـــتبار چـــون درنگـــرم

دنیا[5] هیچ است و[6] هیچ در[7] هیچ منم [۲۹۰]

د، م، ک، ل

۹۲

ای کشـتهٔ خـنده‌ات دل زنـدهٔ صـبح   نـظارهٔ تست فـال فـرخـندهٔ صبح

گـر خـندهٔ صـبح عـالم افـروزد لیک   با خندهٔ تو خـنک بـود خـندهٔ صبح

د، م، ک

۹۳

یاران یاران شب است و[8] باران بـاران   یاران سازد جدا ز یاران باران [۲۹۱]

---

۱. د: دیده؛ ← م، ک، ل.   ۲. ل: خواهم چو بکس عرضه برم سینه کنم .

۳. ل: واضح .   ۴. د: دید؛← م، ل.   ۵. م: دانا .

۶. د: «و» ندارد؛← م، ک، ل.   ۷. م: بر .   ۸. د: «و» ندارد؛← م، ک، ر.

گفتند که مانعت شد از صحبت ما[1]   یاران بـه خـدا قسـم کـه بـاران بـاران

د، م، ک، ر

۹۴

ای کز سر و سبلتت رئیسی پیداست[2]   وز[3] کاسه و کوزه‌ات خسیسی پیداست

گـر در شب دیـجور نـقاب انـدازی   از چـهرهٔ تـو نشـان پـیسی پـیداست

د، م، ک

۹۵

دانـی مـه نـو کـه سـر ز گـردون زده است

بر عکس جهت قدم چنین چون زده است [۲۹۲]

عـمری‌است کـه مـی‌گریزد از خـلق جـهان[4]

بـر تـوسن خـویش نـعل وارون زده است

د، م، ک

۹۶

لب‌تشنه مرا چو یار بر جوی بـماند[5]   بگذشتم از آب و[6] یار بدخوی[7] بماند

من رفتم و دل رفت و هوس رفت و[8] همین   امید شکسـته پـا بـدان سـوی بـماند

د، م، ک

۱. ر: گفتید چه مانع شده از صحبت ما .

۲. د: ای کز سرو سنبل ریشت پیداست (؟)؛ ← م؛ ک: ای کز سر دستت زنیسی (؟) پیداست .

۳. ک: در.

۴. د: خلق و جهان؛ ← م، ک.

۵. د: ردیف «نماند» است؛← م .

۶. د: «و» ندارد؛← م.

۷. ک: بار درجوی .

۸. د: «و» ندارد؛← م.

۹۷

برخیز که خفته هیچ کاری نکند تـوفیق بـه خـفتگان گـذاری نکـند
شب خیزی باز ار نـبود[1] روز شکـار جز طعمهٔ خـویشتن شکـاری نکـند
د، م، ک

۹۸

از کـعبه‌روان بـپرس کـاین مـحمل کـیست این بانگ جرس نیست صـدای دل کـیست
آن[2] کعبه که خانهٔ خدای است به‌جاست این کعبه که جلوه می‌کند منزل کـیست
د، م، ک، ر

۹۹

بـی روی تـوام نگـاه بـر دیـوار است پشتم به در و پناه بر دیوار است [۲۹۳]
از بس‌که بریخت خونم از دیده فـراق رگ بر بـدنم چـو کـاه بـر دیـوار است
د، م، ک

۱۰۰

رفتیم به کوی دوست چـون مـدهوشی سـودیم بـه دیـوار سـرایش دوشـی
مـارا سگ او نکـرد اسـتقبالی نگشود درش به روی[3] ما آغـوشی[۲۹۴]
د، م، ک

۱۰۱

عشـاق بـه ضـربتی فـروشند سـری بـی آنکـه دهـندشان دلی یـا جگـری

---

۱. ک: نبد. ۲. د: ای ؛← م، ک، ر.
۳. د: نگشاد درش برای؛ ← م؛ ک: نگشاد دری به روی.

کس را نــرسد در آن مــیانه ضــرری شــمشیر ز دیگــری و جـان از دگـری

م

۱۰۲

بـا بـاد چـو دل حـرف غـم دوش تـو زد بـــاد آمـد و بـر زلف زره‌پـوش تـو زد
از بـیم نگـفت آنـچه در خـاطر داشت یک نکته ز صدهزار بر گوش توزد[۲۸۰][1]

م

۱۰۳

گاهی بـه سـتیزه از درم مـی‌رانـد گه تیغ سـتم بـه پـیکرم مـی‌رانـد
گر سر بکشم ز حملهٔ شمشیرش شمشیر به سایه بر سرم مـی‌رانـد

م

۱۰۴

هـنگام خـطش بـه نسـخه‌ها گـردیدم در شافه علاج صرع ریشش دیـدم *
شـــــافی (؟) زیـــــرش تــــولیدم فـریاد هـمی‌کرد کـه ریـدم ریـدم (؟)

م

۱۰۵

احـمد کـه بـه نـظم و نـثر آراسـته‌ای بـر عـقل و جـنون فـزوده و کـاسته‌ای
گــر بـود زنت حـرام بـیرون کـردی پس مادر خویش را چرا خواسته‌ای [۲۸۶]

م

---

۱. شماره صفحهٔ نسخهٔ «م» است.

۱۰۶

در تـاب نـمی‌شود ز فحش از تـنکی دشنام نـیایدش درست از تـنکی (؟)
چـون مـور کـه از مـناره‌اش انـدازنـد آزرده نگرددش وجود از سبکی [۲۸۷]
م

۱۰۷

از سـهم تـو موم گشت سنگ انـدر کوه زو ریـخته چـنگال پـلنگ انـدر کـوه
آوازهٔ شـوکت تـو در گـوش فـلک پیچیده چو آواز پلنگ اندر کوه [۲۸۹]
م

۱۰۸

ای کـعبه سـواد چشـم بـینای مـنی اصل طلب و عین تمنّای منی [۳۷۲][1]
بر گرد تو گر زانکه نگردم چـه عـجب مـجنون تـوام مـن و تـو لیـلای مـنی
ر

۱۰۹

هر بیت تـو شـاهدی بـود سـحر بیان الفـاظ مـناسبش تـن و مـعنی جـان
پـیچیدگی‌اش طـره و شـادابـی روی قد رتبه و تو نکته و باریک بیان [۳۷۳]
ر

۱. شماره صفحهٔ نسخهٔ «ر» است.

تعليقـات

غزلیات

غزل ۳، بیت ۲: تلمیحی است به داستان یوسف و زلیخا که در سورهٔ یوسف به طور کامل آمده است. البته بخش مورد اشاره در این بیت، در آیهٔ «۲۵» این سوره آمده است :

وَ اسْتَبَقَا الْبَابَ وَ قَدَّتْ قَمیصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَ أَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَاالْبَابِ قَالَتْ مَاجَزَآءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِکَ سُوٓءًا إلّا أَن يُسْجَنَ أَوْ عَذابٌ أَلِيمٌ

و [سپس] هر دو به سوی در شتافتند و آن زن پیراهن او را از پشت درید و [ناگهان] شوهر او را نزدیک در یافتند. [زلیخا، مکارانه] گفت جزای کسی که به زن تو نظر بد داشته باشد چیست غیر از اینکه زندانی شود یا عذابی دردناک [بچشد]؟

غزل ۳، بیت۷: فرزند آفتاب؛ کنایه از لعل و یاقوت و جواهر کانی است.

غزل ۵، بیت ۶: روز بازار؛ رونق کار و بار و گرمی بازار، روزی که مردم در یک جا جمع شوند و خرید و فروش کنند.

غزل ۶، بیت ۱: کنشت؛ آتشکده و معبد یهودان را گویند.

غزل ۶، بیت ۵: گره شدن؛ جمع شدن و بند شدن و متوقف گشتن. فرهنگ اشعار صائب

نهشت؛ نگذاشت، رها نکرد

غزل ۱۰، بیت ۲: گیاه مهر؛ گیاهی باشد شبیه آدمی که عربان یبروج الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که با هرکس که باشد، محبوب القلوب خلق گردد.

غزل ۱۲، بیت ۳: دل دادن؛ دلیر ساختن، جرأت دادن، تشجیع کردن. معنی بیت اینکه: نگاه وسوسه کنندهٔ تو در مقابل چشم خشمگین تو به ما جرأت و جسارت عشق‌ورزی می‌دهد.

غزل ۱۳، بیت ۸: بلبل عراقی؛ بدل شاپور است. معنی بیت اینکه: شاپور که بلبل عراق است به

دلبران هندی، ترانه و سرود آموخت.

غزل ۱۴، بیت ۴: اشاره به داستان نوح دارد که «سرگذشت او را در خلال آیات متعدد قرآن کریم و بویژه در هفتاد و یکمین سوره که به همین نام موسوم گشته، آمده است. سرگذشت نوح و بخصوص قضیهٔ طوفان و ساختن کشتی در ادبیات فارسی مضامین لطیف و شیرینی پدید آورده و تقریباً در تمامی دواوین پراکنده است». فرهنگ اساطیر

آب به چشم گرداندن؛ اشک به چشم آوردن. [فرهنگ اشعار صائب] معنی بیت اینکه چون در غم فراق معشوق بگریم، کشتی صد پیامبری چون نوح را به گرداب هلاک می‌افکنم. تلمیح به داستان نوح از تلمیحات مطلوب شاپور است:

فکنده‌ایم به دریای غم سفینهٔ دل ‌ ‌ ‌ ‌ خیال دوست چو نوح است در سفینهٔ ما

غزل ۱۵، بیت ۵: فریبی؛ ر.ک مقدمه.

غزل ۱۶، بیت ۵: ریو و رنگ؛ مکر و فریب، حیله و نیرنگ:

سوزنی:

اهل ثنا و مدحت ارباب نظم و نثر

مطلق تویی و نیست در این باب ریوورنگ

غزل ۱۷، بیت ۲: نزل؛ آنچه پیش آینده و مهمان نهند چون فرود آید.

سیه کاسه؛ کنایه از مردم بخیل و رذل است:

صائب

حذر ز فتنهٔ آن چشم نیم‌باز کنند ‌ ‌ ‌ ‌ ز میزبان سیه‌کاسه احتراز کنند

غزل ۱۷، بیت ۳: هرزه درا؛ کنایه از پوچ گوی، هرزه گوی و بیهوده گوی است :

صائب

از حرف، لب هرزه‌درایان نتوان بست ‌ ‌ ‌ ‌ خاموش کند گوش گران بیهده‌گو را

فرهنگ اشعار صائب

غزل ۱۷، بیت ۵: مهر سلیمان؛ نگین سلیمان. انگشتری بود که نام بزرگ خدای تعالی (اسم اعظم) بر آن نبشته بود و چهار نگین در آن تعبیه: دو تا آهنین، دو تا برنجین، با برنجین بر پریان و با آهنین بر دیوان و شیاطین حکم می‌راند و معجز سلیمان و ملک و جهانگیری وی در نگین همین انگشتری [خاتم] بود که از بهشت آورده بودند و ارمغان روضهٔ رضوان بود.

فرهنگ اساطیر

غزل ۱۹، بیت ۴: اطفال معلم؛ به دو صورت قابل توجیه است. یکی اینکه «معلم» را اسم فاعل بگیریم به معنی «آموزنده» و کل ترکیب یعنی اطفالی که اختصاص به آموزنده‌ای دارند و کار تعلیم آنان به او واگذار شده است و دیگر اینکه «معلم» را اسم مفعول بگیریم به معنی «آموخته شده یا تحت تعلیم » که در این صورت صفت اطفال می‌شود و تقریباً می‌توان «اطفال مدرسه‌ای » معنی کرد. که به نظر مناسب‌تر است. معنی بیت اینکه: از زمانی که عاشق شدم چون کودکان بازی گوش، جمعه و شنبه نمی‌شناسم و حساب روزهای هفته از کفم بیرون رفته است.

غزل ۲۰، بیت ۴: کوهه؛ موج آب. کوهۀ غم؛ اضافۀ استعاری است. یعنی غمی که چون آب موّاج است. به‌طور کلی ترکیب، کنایه‌ای از کثرت غم و اندوه است.

غزل ۲۱، بیت ۵: فریبی؛ ر.ک مقدمه.

گلخن؛ آتشگاه حمام را گویند. معنی ترکیبی آن «آتشخانه» باشد چه «گل» به معنی اخگر آتش و «خن» خانۀ زیر زمین را گویند. این کلمه، از کلمه‌های مورد علاقۀ شاعر است که بارها در اشعار او آمده است:

می‌زند شاپور باد از دامنم گلخن فروز　　　اخگرم دارد برای مایۀ گلخن مرا

غزل ۲۳، بیت ۲: خام سوز؛ چیزی که از بالا سوخته باشد و اندرون آن خام باشد. آن چیز که بر اثر تندی آتش، ظاهرش سوزد ولی درون و باطنش خام ماند:

صائب

دل را ز درد و داغ بتدریج پخته کن　　　هشدار خام سوز نسازی کباب را

غزل ۲۴، بیت ۲: عینه؛ عین آن. خود آن. ظاهراً مخفف بعینه است که در تشبیهات مستعمل می‌شود. در لغت نامه همین بیت شاپور به نقل از آنندراج به عنوان شاهد آمده است.

غزل ۲۵، بیت ۴: سر کسی گردیدن؛ قربان و صدقۀ او رفتن، بلاگردان او شدن.

انداز؛ به معنی مصدر است که انداختن باشد. در فرهنگ اشعار صائب، قصد و آهنگ معنی شده است و ابیاتی از صائب به عنوان شاهد آمده است. در این بیت هم با معنی «انداختن» و هم با معنی «قصد» و «آهنگ» قابل توجیه است. ولی «قصد وآهنگ» مبالغۀ شعر را افزونتر می‌کند که مطلوب شاعر و به‌طور کلی شاعران سبک هندی است. معنی بیت اینکه: قربان چشم آهوانۀ

معشوقی گردم که آهنگ نگاه او، دل آهوی حرم را که خود مظهر زیبایی چشم است، خون کرده است.

غزل ۲۸، بیت ۲: بیت اشاره‌ای به داستان ابراهیم و نمرود دارد که در ادبیات فارسی انعکاس گسترده‌ای دارد و در سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۶۹ به آن اشاره شده است: قُلْنَا یا نَارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاٰماً عَلَیٰ ابْراهیمَ

خلیل؛ لقب حضرت ابراهیم است که در آیهٔ ۱۲۵ سورهٔ نساء به آن اشاره شده است. قسمتی از آیه چنین است: وَاتَّخَذَ اللهُ اِبْراهیمَ خَلیلاً

غزل ۲۸، بیت ۳: به یکی از معجزات حضرت عیسی علیه السلام اشاره دارد که در سورهٔ آل عمران آیهٔ ۴۹ به آن اشاره شده است: وَ اُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَأُحْیِ الْمَوْتَیٰ بِإِذْنِ اللّهِ

غزل ۲۹، بیت ۳: سر دادن؛ یله کردن، رها کردن:

حافظ:

صبا ز لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

غزل ۳۲، بیت ۴: مرهم کافوری (کافور)؛ مرهمی التیام‌بخش جراحات که جزئی از آن کافور بوده است:

صائب:

مرهم کافور از ناسازگاری‌های بخت می‌شود بهر خراش سینه‌ام چنگ دگر

فرهنگ اشعار صائب

غزل ۳۴، بیت ۲: کج پلاس؛ بد معامله و مفسد:

علی خراسانی

هرگز گلیم بخت مرا در محیط دهر از آب برنیاورد این چرخ کج پلاس

غزل ۴۱، بیت ۱: ترنج؛ میوه‌ای است معروف و مشهور از نارنج بزرگتر و همانا برای کثرت چین و شکنجی که بر روی آن است، بدین اسم موسوم شده. غبغب؛ گوشت برجسته که بر زیر زنخ و زیر گلوی مردم فربه پدید آید. ترنج غبغب؛ ترکیب تشبیهی است. در ادبیات فارسی «غبغب» به خورشید، سیب، هلال و... مانند شده است.

زنخدان؛ چانه، زنخ، ذقن، زیرچانه. «سیب زنخدان» اضافهٔ تشبیهی است. در شعر فارسی، زنخدان به سیب، سیب سیمین، گوی بلور، آب معلق، چاه.... تشبیه شده است.

غزل ۴۱، بیت ۶: کلمه‌های «جنت، گندم، روضه، رضوان » داستانی را فرا یاد خواننده می‌آورد و آن داستان آدم و رانده شدن او از بهشت است. علت آن نیز خوردن میوهٔ ممنوعه‌ای بود که خداوند آدم را از آن نهی فرموده بود. «در تفاسیر اسلامی که سرگذشت آدم با شاخ و بـرگ بسیار آمده، درخت ممنوع را گاه سیب، گاه گندم، گاه انجیر و زمانی کافور و در مواردی هم درخت علم و معرفت معرفی کرده‌اند.» (فرهنگ اساطیر.) آیات ۱۹ تا ۲۵ سورهٔ اعراف به این موضوع اختصاص دارد. در شعر فارسی غالباً گندم را میوهٔ ممنوع دانسته و بارها بدان اشاره کرده‌اند.

غزل ۴۳، بیت ۴۳:کلاه به کفش دوختن؛ کنایه ازکاری است که از روی جهل و جنون انجام دهند.

غزل ۴۶، بیت ۵: طرفه؛ شگفت و نادر از هر چیزی. چیزی که کسی ندیده باشد و به نظر خوش آید و در مقام تعجب نیز گویند، خواه دیده شود و خواه شنیده گردد. پر؛ قید است به معنی خیلی و چندان. این کلمه از زبان محاوره وارد شعر شده است: «خواستم بخندم، دیدم یارو شوخی سرش نمی‌شود و راستی مثل این است که حرفهایش هم پر بی پر و پانیست»

فرهنگ فارسی عامیانه

غزل ۴۷، بیت ۶: تصدیع دادن؛ درد سر دادن:

خاقانی

دادمش تصدیع نثر و می‌دهم ابرام نظم دانم ابرام مثنّی برنتابد بـیش از ایـن

غزل ۴۸، بیت ۶: به سیلی روی خود را سرخ داشتن؛ در باطن در نهایت فقر بودن و تنها ظاهر غنی‌گونه داشتن.

غزل ۴۸، بیت ۷: رندان؛ جمع رند، به معنی مردم محیل و زیرک و حیله‌باز است.از جمله کلماتی است که در آثار اولیهٔ ادب فارسی معنی منفی دارد ولی در شعر عرفانی معنی مثبت می‌گیرد. «در اصطلاح متصوفان و عرفا به معنی کسی است که جـمیع کـثرات و تـعینات وجـوبی ظاهری و امکانی و صفات و اعیان را از خود دور کند و سرافراز عالم و آدم شود و مرتبهٔ هیچ مخلوقی به مرتبهٔ رفیع او نمی‌رسد».

فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی

جام جم؛ پیالهٔ جمشید که ساختهٔ حکما بود و از هفت فلک در او معاینه و مشاهده می‌کرد. این ترکیب در ادبیات عرفانی معنی خاصی یافته است.«در اصطلاح دل و قلب مؤمن و عارف را

گویند و کنایه از روح و نفس است»

فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی

غزل ۵۰، بیت ۱: چپ؛ مخالف، ناسازگار، دشمن. در این بیت به معنی ناسازگاری‌ها و دشمنی‌های دل است.

غزل ۵۰، بیت ۳: گرم گشتن؛ با توجه به «دل» به معنی شور و اشتیاق یافتن آن است و با توجه به «بازار» به معنی رونق یافتن آن است. از نظر بدیعی صنعت استخدام دارد.

غزل ۵۲، بیت ۴: خرگه؛ مخفف خرگاه که جا و محل وسیع باشد. سراپردهٔ بزرگ. نیم بسمل؛ مرغی که سر آن را بریده باشند و سر جدا نشده باشد.

غزل ۵۳، بیت ۵: کهگل بر آفتاب اندودن؛ کنایه از حقیقتی را پوشاندن است.

غزل ۵۷، بیت ۲: ید بیضا نمودن، معجزه نمودن چون موسی علیه السلام. ید بیضا از جملهٔ معجزات حضرت موسی علیه السلام بود که چون دست را در زیر بغل برده، بیرون می‌آورد نوری ظاهر می‌گشت که همهٔ عالم را روشن می‌کرد. آیهٔ ۱۰۸ سورهٔ اعراف، ۲۲ طه، ۳۳ شعراء، ۱۲ نمل، ۳۲ قصص به این داستان اشاره دارد.

غزل ۵۸، بیت ۶: زنده رود؛ زاینده رود، رود مشهور اصفهان. سیماب شدن؛ کنایه از بی‌قرار شدن، لرزان شدن، گریختن، ناپدید شدن.

غزل ۵۹، بیت ۱: عناب؛ میوه‌ای است شبیه به سنجد. در شعر فارسی استعاره از لب معشوق و سرانگشتان است. فندق بستن؛ سرانگشتان به حنا رنگین کردن، حنا بستن به سرانگشتان چنانکه به فندق ماند. فندقی کردن. لغت نامه همین بیت را به نقل از آنندراج به عنوان شاهد آورده است.

غزل ۵۹، بیت ۷: پنجاب؛ سرزمین پنج رود، میان سند از غرب و جمنا از شرق و پنج رود به نامهای جهلم، جناب، راوی، بئاس و ساتلج آن را مشروب می‌سازد. دشتی است آبرفتی و هموار و یکی از ایالات شمال غربی هندوستان است.

غزل ۶۶، بیت ۲: کاوکاو؛ تفحص، تجسس و تفتیش؛ داغ یا زخم را به ناخن [و جز آن] کاویدن: صائب:

از کاوکاو آن مژه‌ام بی‌خبر هنوز   نگرفته خون من به زبان نیشتر هنوز

فرهنگ اشعار صائب

غزل ۶۷، بیت ۳: دور باش؛ نیزه‌ای که سنانش دو شاخه بود و آن را مرصع کرده، پیشاپیش پادشاهان کشند تا مردمان بدانند پادشاه می‌آید و خود را به کناری کشند. دور باش غمزه؛ اضافهٔ تشبیهی است.

غزل ۶۸، بیت ۶: فریبی؛ ر.ک: مقدمه.

غزل ۷۱، بیت ۵: چین و چگل؛ سرزمین چین (ترکستان شرقی) و ناحیهٔ چگل (در ماوراء النهر) و در تداول شاعران این دو نام پیاپی می‌آید.

غزل ۷۴، بیت ۲: سوزن عیسی؛ «چون عیسی را به آسمان فراز بردند. بدان شرط بود که از دنیا هیچ چیز برنده و قاطع با خویشتن نداشته باشد. اما سوزنی که از روی غفلت در جیب داشت موجب شد که از آسمان چهارم که فلک خورشید است فراتر نرفت. از این رو سوزن عیسی به مفهوم نوعی تعلق و وابستگی در ادب فارسی معروف شده است. همچنین به دلیل اینکه در آسمان چهارم که فلک خورشید است متوقف و در واقع با خورشید همخانه شد، مضامین دیگری پدید آمده» [فرهنگ اساطیر]. تلمیح به داستان عیسی از تلمیحات مورد علاقهٔ شاپور است:

سوزنی زین پس چو عیسی سدّ راه من نشد   تا به مژگان از کف پا خار بیرون می‌کنم

غزل ۷۷، بیت ۱: تنک شراب؛ آنکه نمی‌تواند شراب بسیار خورد. تنک جام:

کلیم:

تاب نگه نداشتم پای کشیدم از درش   توبه بود سزای او هرکه تنک شراب شد

غزل ۷۸، بیت ۲: روشناس شدن؛ معروف و مشهور شدن، شناخته شدن: بیت اشاره دارد به حدیثی از پیامبر اکرم ﷺ: الشُّهرَةُ آفةٌ وَ الرَّاحَةُ فِی الْخُمُولِ، شهرت آفت و گرفتاری است و آسایش در گمنامی است. احادیث و قصص مثنوی، ص ۷۵.

غزل ۸۰، بیت ۳: مطلّس؛ روپیهٔ بی سکه و درم و دینار بی نقش.

غزل ۸۰، بیت ۷: جهانگیر؛ ر.ک: مقدمه.

غزل ۸۱، بیت ۵: بازی خوردن؛ کنایه از گول خوردن و فریب خوردن است.

غزل ۸۶، بیت ۴: پرگاله؛ پاره و لخت از هر چیزی

غزل ۸۷، بیت ۱: مانی؛ نام نقاش زمان اردشیر یا شاپور و مادرش از نجبای ایران و به قولی از شاهزادگان اشکانی و پدرش فاتک از مردم همدان بود که به بابل مهاجرت کرد و مانی در

همانجا تولد یافت. کتب بسیاری به مانی منسوب است که از آن جمله: انگلیون، شاپورگان، کنز الاحیاء و سفر الجبابره از همه مشهورتر است. معروفترین کتابی که به دلیل داشتن تصاویر بسیار زیبا و حیرت‌انگیز، از او در ادب فارسی شناخته شده است و اصلاً شهرت مانی بیشتر بدان جهت است، یک جلد آلبوم تصاویری است به نام ارژنگ... به اعتقاد برخی این کتاب بخشی از انگلیون مانی بوده است. ارتباط مانی با تصویرگری و نقاشی و بخصوص کتاب ارژنگ او مهمترین جهتی است که در شعر فارسی تجلّی یافته و در ارتباط با آن اصطلاحات و کنایات و ترکیبات زیادی در عرصهٔ شعر شاعران پیدا شده است.

فرهنگ اساطیر

بهزاد؛ کمال الدین. بزرگترین و مشهورترین نقاش مینیاتور ساز ایرانی در قرن دهم هجری. تاریخ تولد و وفاتش معلوم نیست به قولی در ۹۴۲ هـ درگذشت.

غزل ۸۷، بیت ۵: جناغ؛ استخوان سینهٔ مرغ و سایر حیوانات که به تازی ترقوه گویند و «جناغ بستن» یعنی گرو بستن دو کس باهم به «مرا یاد و ترا فراموش»:

صائب:

بهشت روی زمینند خوبرویانی که در جناغ فراموشکار می‌باشند

فرهنگ اشعار صائب

غزل ۹۹، بیت ۶: هفت دوزخ؛ گویند که دوزخ یکی است مگر طبقات هفت دارد و اسامی هفت طبقه این است: سقر، سعیر، لظی، حطمه، جحیم، جهنم، هاویه که از همه اسفل است. هفت اعضا؛ یا هفت اندام به‌حسب ظاهر، اول سر، دوم سینه، سوم پشت، چهارم و پنجم هر دو دست، ششم و هفتم هر دو پای. به حسب باطن دماغ، دل، جگر، سپرز، شش، زهره و معده و بعضی به جای معده، گرده نوشته‌اند.

غزل ۱۰۱، بیت ۱: دندان به جگر بردن؛ کنایه از صبر و شکیبایی در مصائب‌کردن است.

غزل ۱۰۱، بیت ۳: یاد آور بیتی از حافظ است: این‌همه عکس می و نقش نگارین که نمود / یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد دیوان غزلیات حافظ، ص ۲۵۰.

غزل ۱۰۲، بیت ۷: اشراقیان؛ گروهی از حکمای سلف که به علت اشراق و روشنی باطن خود که از کثرت ریاضت پیداکرده بودند، تعلیم و تعلم به مکاشفه و مراقبه می‌کردند و حاجت به رفتن پیش‌کسی نداشتند به خلاف حکمای مشائین که ایشان نزدیک یکدیگر رفته، مقدمات

دریافت می‌داشتند. افلاطون و بقراط و غیره از زمرهٔ اشراقیان بودند.
غزل ۱۰۳، بیت ۵: شیون و شین؛ نوحه و زاری. ماتم و بدبختی.
کربلا؛ مشهد امام حسین ـ صلوات اللّه علیه ـ و ظاهراً این لفظ در اصل کرب بلا بوده باشد. باء اول را حذف کرده‌اند چرا که چون دو کلمهٔ را ترکیب کنند و آخر کلمه اول و اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشند، آخر کلمهٔ اول را حذف کنند. اشاره به واقعهٔ جانگداز کربلا با توجه به سیاست‌های دینی و شیعی عصر صفویه، در شعر این دوره رواج کامل دارد. در شعر شاپور نیز این موضوع در موارد بسیاری به چشم می‌خورد:

صد فرات از گریه جاری شد به هر وادی مگر
تشنهٔ دیگر به دشت کربلا افتاده است

کسی که مانع قتلم شود چنین باشد
که دشمنی به شهیدان کربلا کرده‌است

غزل ۱۰۴، بیت ۲: دولاب‌گردان؛ کسی که تجارت و داد و ستد می‌کند. به مال دیگران بازی کننده و این از جهت بی‌دستگاهی بود. لغت‌نامه به نقل از آنندراج همین بیت شاپور را شاهد آورده است.
غزل ۱۰۴، بیت ۵: نه حقه؛ نه فلک:
جمال‌الدین اصفهانی

نه حقه و هفت مهرهٔ پست — دست تو و دامن‌تو زان پاک

فرهنگ اصطلاحات نجومی

غزل ۱۰۷، بیت ۱: به استقبال از غزل حافظ است با مطلع:

روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست — مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست

دیوان غزلیات حافظ، ص ۷۰

غزل ۱۱۴، بیت ۷: پایمردی؛ شفاعت، توسط، میانجیگری، خواهشگری
غزل ۱۱۷، بیت ۲: راست نیامدن؛ تحقق نیافتن، مطابقت نکردن، موافق و سازگار نیفتادن. (فرهنگ اشعار صائب) گلیم سیه؛ مجازاً بخت بد
غزل ۱۱۷، بیت ۳: گلگون؛ نام اسب شیرین معشوقهٔ فرهاد است.
غزل ۱۱۸، بیت ۳: انار یاسین؛ اناری که روز نوروز چهل بار و به قولی صد بار سورهٔ یاسین بر آن

دمند. گویند هرکه آن را بی‌مشارکت غیری بخورد تمام سال از امراض جسمی در امان باشد. همین بیت در لغت‌نامه به نقل از آنندارج به عنوان شاهد آمده است. در شعر صائب و دیگر شاعران سبک هندی نیز آمده است :

صائب:

سیب غبغب اگر به‌دست افتد　　　بهتر از صد انار یاسین است

غزل ۱۱۸، بیت ۸:کارخانهٔ چین؛ نگارستان چین:

نظامی:

آن پری‌پیکر حصارنشین　　　بود نقاش کارخانهٔ چین

غزل ۱۲۵، بیت ۵: دم صبا؛ باد صبا:

خاقانی:

برداشت فر او دوگروهی ز خاک و آب　　　آمیخت با سموم اثیری دم صبا

غزل ۱۲۸، بیت ۵: نعل وارون زدن؛ رسم است که دزد در موقعی که بخواهد کسی نفهمد از کدام جا رفته است نعل وارونه به اسب خود می‌زند تا نشان پاهای اسب به عکس راهی که رفته است، افتد. جنگی‌ها هم در مقام خدعه جنگی چنین کنند، ردگم‌کردن.

غزل ۱۲۹، بیت ۷: اطلس؛ نام قسمی از پارچه که از ابریشم بافته می‌شود. اکسون؛ جامهٔ سیاه قیمتی که بزرگان جهت تفاخر پوشند.

غزل ۱۳۱، بیت ۱: خداگیر شدن؛ به عقوبت خدای تعالی گرفتار شدن. به عذاب یا لعن خداگرفتار گشتن.

غزل ۱۳۵، بیت ۷: پیر مغان؛ بزرگ مغان یعنی پیشوایان دین زرتشتی، ریش‌سفید میکده، پیر میفروش. برات؛ نوشته‌ای که بدان دولت بر خزانه یا برحکام حوالهٔ وجهی دهد. چک.

غزل ۱۳۹، بیت ۵: فسون دمیدن؛ کنایه از فریب دادن، گول زدن.

غزل ۱۴۰، بیت ۲: کاسه بر سر کسی شکستن، کنایه از رسواکردن او را و قدح بر سر کسی شکستن نیز به همین معنی است.

غزل ۱۴۴، بیت ۴: عنان بر عنان؛ کنایه از برابر و همسر بودن با کسی یا چیزی.

غزل ۱۵۳، بیت ۱: کلمهٔ «آیه و سجده» در این بیت ایهام به چهار آیه‌ای دارد که سجدهٔ واجب دارند. این آیات عبارتند از: آیهٔ ۱۵ سورهٔ سجده، آیهٔ ۳۷ سورهٔ فُصِّلت. آیهٔ ۶۲ سوره نجم و

آیهٔ ۱۹ از سورهٔ علق.

غزل ۱۵۳، بیت ۶: مقام براهیم؛جایگاه حضرت ابراهیم و ایهامی به مقام ابراهیم دارد و آن سنگی است که نشان پای حضرت ابراهیم بر آنجاست. مصطبه؛ دکـانی بـر در مـیخانه کـه بـر ان می‌نشستند و شراب می‌خوردند، میخانه، میکده.

فرهنگ معین

غزل ۱۵۵، بیت ۶: بر ده ویران خراج نیست؛ مثلی است رایج در ادب فارسی:

نظامی:

درکرم آویز و رهاکن لجاج   از ده ویران که ستاند خـراج

غزل ۱۵۷، بیت ۶: حُدا؛ غنا، نخستین بار برای آوازی که شتر را بدان رانند به کار رفته.حـدا‌گو؛ آوازخوان

غزل ۱۵۸، بیت ۶: زخم ناسور؛ جراحتی که به نشود، جراحتی التیام ناپذیر.

غزل ۱۶۲، بیت ۲: هفت آسمان؛ عبارت از قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری و زحـل است. در هفت آسمان یک ستاره نداشتن؛ کنایت از تهیدست بودن و بیچارگی است.

غزل ۱۶۴، بیت ۵: مغبچه؛ فرزند مغ، پسر بچه‌ای که در میکده‌ها خدمت کند.

غزل ۱۶۵، بیت ۳: بسمل شدن؛ ذبح شدن، کشته شدن. بیت اشاره به عقیدهٔ عامیانه دارد که معتقد بودند با گفتن بسم اللّه، دیو یا شیطان از آنها می‌گریزد. در فرهنگ فارسی عامیانه ذیل «بسم اللّه گفتن» آمده:

«خواندن «بسم اللّه الرحمن الرحیم» برای دفع چشم زخم یا دفع اجنّه یا هنگام وحشت یا هنگام شروع کاری خاصه کار دشوار» فرهنگ فارسی عامیانه

غزل ۱۶۵، بیت ۴: دیوار کسی از دیوار کسی دیگر کوتاه بودن؛ کنایه از عاجز و زبون بودن شخص از دیگری است. در کتاب فرهنگ فارسی عامیانه ذیل «دیواری از دیوار کسی کوتاهتر پیدا نکردن» آمده:

« کنایه از شخص بی دست و پایی را بی جهت مقصر دانستن یا مورد آزار یا بهره‌کشی قرار دادن، از ناتوانی کسی سوء استفاده کردن».فرهنگ فارسی عامیانه

غزل ۱۶۶، بیت ۳: بود؛ مصدر مرخم به معنی بودن، وجود بی‌بود؛ بدون وجود و هستی.

غزل ۱۷۰، بیت ۶: کعب الغزال؛ کعب غزال، نوعی حلوا را گویند.

غزل ۱۷۴، بیت ۱: آواز داوود؛ خدای تعالی داوود را آوازی داده بود که هرگاه زبور می‌خواند مرغان هوا از پرواز باز می‌ماندند و بر اوگرد می‌آمدند (سورهٔ ص آیه ۱۹) و هرکس می‌شنید مجال گذشتن نمی‌یافت. صوت خوش و نغمهٔ داودی از طریق اخبار و روایات اسلامی در ادب عربی و فارسی منعکس است. مخصوصاً عرفا که با سماع دمخور بوده‌اند برای تحلیل موسیقی درکارهای خویش بدان توجه داشته‌اند. (فرهنگ اساطیر.) شعلهٔ آواز؛ آواز باریک پرسوز که در دل‌ها اثر داشته باشد، آواز به هیجان آورنده:

صائب:

درخم آن زلف دل‌ها را سرود دیگرست شعلهٔ آواز را در شب نمود دیگرست

فرهنگ اشعار صائب

غزل ۱۷۹، بیت ۴: یک قلم؛ کنایه از تمام و مجموع:

صائب:

عالم از اهل سعادت یک قلم خالی شده‌ست

زان همایون طایران مانده‌ست مشتی استخوان

فرهنگ اشعار صائب

غزل ۱۸۱، بیت ۳: ترازو گشتن؛ مقابل شدن، برابر شدن

غزل ۱۸۷، بیت ۲: اشاره به حدیث: جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ کَائِن: قلم به آنچه باید باشد رقم خورده است. (سرنوشت تعیین شده تغییر نخواهدکرد).

احادیث و قصص مثنوی، ص ۱۴۹

غزل ۱۹۱، بیت ۵: نشگفت؛ شگفت نیست، جای تعجب نیست، عجب نیست.

غزل ۱۹۵، بیت ۴: تشبیه می به آفتابی که از ساغر طلوع کند، تشبیهی قدیمی در ادبیات فارسی است که در شعر خاقانی و حافظ نیز آمده است:

حافظ:

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

خاقانی:

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان

مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

این تشبیه یادآور بیت منسوب به یزید است که طبق نقل شادروان غنی از این قرار است:

و شمسه کرم بـرجـها قـعر دنـها و مشرقها الساقی و مغربها فمی

ترجمهٔ بیت از این قرار است: و آفتاب مو (یعنی انگور، یعنی شراب) خورشیدی است که برج آن در ته خمره است و مشرقش ساقی و مغربش دهان من.

حافظ نامه. صص ۷۹۹ـ۷۹۸

غزل ۱۹۵، بیت ۸: جزو؛ به واو، در اصل جزء به همزه است ولی شعرا نیز آن را به واو استعمال کرده و با کلمهٔ عضو هم‌قافیه قرار داده‌اند. یکی از معانی این کلمه رساله، دفتر و جزوه است که در این بیت شاپور به معنی دفتر شعر است و در شعر خاقانی نیز به همین معنی به‌کار رفته است:

جزوی از اشعار من سلطان بـه کـف مـی‌داشت بـاز

مدحت شه اخستان برخواند و زانش رشک خاست

غزل ۲۰۲، بیت ۶: مهرگان؛ روز شانزدهم مهرماه و عیدی از اعیاد ایرانی است برای مطابقت نام روز با نام ماه.

غزل ۲۰۴، بیت ۵: نوکردن؛ تجدیدکردن، از سرگرفتن، باز شروع‌کردن.

غزل ۲۰۸، بیت ۲: نزاکت؛ مصدر جعلی فارسیان متعرب است که از مادهٔ «نازک» تراشـیده‌انـد، لطافت، ظرافت، زیبایی، نازکی:

صائب:

نزاکت آنـقدر دارد کـه در وقت خـرامـیدن توان از پشت پایش دید نقش روی قالی را

غزل ۲۰۸، بیت ۳: خارج آهنگ؛ آهنگ ناموافق و ناموزون.

غزل ۲۱۱، بیت ۲: نظربندی؛ جادو و افسون‌کردن تا شخص با چشم باز چیزی یا کسی را نبیند و متوجه وجود آن نشود.

غزل ۲۱۵، بیت ۱: صائب به استقبال این غزل رفته و در پایان غزل نیز به نام شاپور اشاره‌کرده است: مطلع و مقطع غزل صائب این‌گونه است:

خـصم را عـقل مـقید بـه تـحمل دارد سیل را ریگ مسـخر بـه تـنزل دارد...

صائب این تـازه آن غـزل شـاپورست که گران می‌رود آن کس که توکل دارد

دیوان صائب، جلد چهارم، ص ۱۶۰۱

غزل ۲۱۵، بیت ۵: صبر ایّوب؛ بنابر روایات ایوب در شام به دامداری اشتغال داشت و عبادت او زبانزد همگان بود. ابلیس بر وی حسد برد و از خدا خواست تا دست او بر ایوب گشاده کند. آنگاه خداوند ایوب را به بلاهای بزرگ آزمایش کرد. بی چیز شد و بیماری و کرم بدن او را فراگرفت. هیچ اندام وی درست نماند و ایوب هفت سال در بلا بماند و زبان وی یک دم از تهلیل نیاسود، تا آنجا که ابلیس از او عاجز آمد. ایوب بر همهٔ بلاها صبرکرد و در پایان گفت: انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین (انبیاء ۸۳) خداوند چون صبر و پایداری او را در شکر دید ایوب را ندا داد: ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب (ص ۴۲) پای بر زمین زد و چشمهٔ آب برآمد که خوشتر آبی بود. خویشتن در آن چشمه بشست و زخمهای او درست شد. آن چشمه را «عین ایوب» یا «عین مغتسل» خوانند. در فرهنگ ایران دورهٔ اسلامی «صبر ایوب» مظهر ایستادگی و شکیبایی است و پهنهٔ شعر فارسی نیز این مضمون و سایر ابعاد قصه را در خود متجلی کرده است.

فرهنگ اساطیر

غزل ۲۱۹، بیت ۶: سمندر؛ دکتر سید جعفر شهیدی در کتاب شرح لغات و مشکلات دیوان انوری صص ۱۹۶ و ۱۹۵ توضیح مبسوطی در این باره دارد که گوشه‌هایی از آن ذکر می‌شود:

«در ادبیات شرق و غرب سمندر جانوری معرفی شده است که در آتش زندگی می‌کند یا اینکه آتش آن‌را نمی‌سوزاند. برای اولین بار ارسطو از سمندر یادکرده است و گوید در جزیرهٔ قبرس آنجاکه مس تصفیه می‌کنند در آتش جانورانی پیدا می‌شود بزرگتر از مگس با بال کوتاه که در آتش می‌پرند و می‌دوند. آنگاه برای اثبات این موضوع به سمندر اشارت می‌کند که این حیوان در آتش می‌رود. بعضی گفته‌اند سمندر از آتش به‌وجود نمی‌آید ولی از آن نمی‌ترسد و با آن می‌جنگد. خواصی راکه به سمندر نسبت داده‌اند به ققنس نیز منسوب است و بعضی ققنس را همان سمندر دانسته اند، دکتر شهیدی در ادامهٔ بحث و بعد از نقل قول از دمیری و ابن خَلِّکان می‌نویسد: «متتبع در متون فارسی و عربی نظیر این تعریف‌ها را فراوان می‌یابد.... آنچه ابن خلکان و دمیری و دیگران نوشته‌اند همان مادهٔ نسوز است که چون اصل آن را نمی‌دانسته‌اند با توجه به افسانهٔ ققنس و پشه‌هایی که در آتش میروند و نمی‌سوزند آن را پر سمندر دانسته‌اند». و سمندر را جانوری معرفی کرده‌اند که در آتش می‌رود و می‌سوزد، سپس به مرور زمان این افسانه شاخ و برگهای بیشتری پیداکرده است »

شرح لغات و مشکلات دیوان انوری، صص ۱۹۶ ـ ۱۹۵

غزل ۲۲۱، بیت ۶: چاه یوسف؛ نام چاهی در اراضی اردن که از نواحی شام است نزدیک به طبریه که آن حضرت را برادران در آن انداخته بودند.

غزل ۲۲۳، بیت ۳: گرسنه نگاه؛ گرسنه چشم، کنایه از بخیل و ممسک باشد، کنایه از مردمی هم هست که از قحط و غلا برآمده باشند.

غزل ۲۲۳، بیت ۷: زهر در نگین داشتن؛ مترادف «زهر زیر نگین» است که در لغت نامه به معنی زهری آمده که برای روز بد زیر نگین مهیا دارند:

صائب:

امید جان شیرین داشتم از لعل سیرابش   ندانستم که از خط زهر در زیر نگین دارد

غزل ۲۲۷، بیت ۲: رو داشتن؛ کنایه از شرم حضور داشتن، رو دربایستی داشتن:

کلیم:

کو به کو در به در ز بس گردید   گـریه در پـیش نـاله رو دارد

غزل ۲۳۲، بیت ۱: الوند؛ یا اروند کوه همدان است و گویند آن کوه چشمهٔ بسیار دارد.

غزل ۲۳۳، بیت ۵: نخل مریم؛ عبارت از نخلی است که چـون حـضرت مـریم در زمـان تـولد عیسیعلیه‌السلام از درد زه بی‌قرار شده در صحرا زیر درخت خرما که خشک بود رفت از برکت آن عفیفه درخت مزبور سبز شد :

مسعود سعد:

به نامت که زد دست در شاخ خشک   کـه چـون نـخل مـریم نـیاورد بـر

مأخوذ است از این آیهٔ سورهٔ مریم ﴿وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیّاً﴾ و تنهٔ درخت خرما را به سوی خود تکان بده تا بر تو رطب تازه چیده فرو ریزد.آیهٔ ۲۵

غزل ۲۳۶، بیت ۸: خان؛ میرزا جعفر قزوینی است که یکی از ممدوحان شاعر است. ر.ک: مقدمه، ص بیست و سه

غزل ۲۴۵، بیت ۲: خزان‌کردن؛ زرد شدن و ریختن برگ درختان و دیگر نباتات.

غزل ۲۴۹، بیت ۲: نمک تازه‌کردن؛ نمک تازه نمودن، با کسی از سر نو عقد محبت و دوستی بستن و عهد و پیمان تازه‌کردن، تجدید عهد و پیمان‌کردن:

سلیم:

جرعه‌ای ریز که ما چـارهٔ خـمیازه کـنیم   بوسه‌ای ده که به آن لب نمکی تازه کنیم

غزل ۲۴۹، بیت ۸: آهنگ؛ قصد، عزم. عراق؛ منظور عراق عجم است. ایالت جبال را در قرون وسطی غالب اوقات عراق عجم نامیده‌اند تا با عراق عرب اشتباه نشود. ایالات جبال (عراق عجم) شهرهای بزرگی داشت از قبیل کرمانشاه، همدان و در شمال خاوری آن ری و در جنوب خاوری اصفهان بود. از جمله رودهای این ایالات رود کارون است. نواحی چهارگانهٔ آن عبارت از قرمیسن یا کرمانشاهان، همدان و ری و اصفهان بود.

در این بیت «آهنگ عراق» به معنی قصد عراق عجم‌کردن است و ایهامی به معنی موسیقیایی این ترکیب نیز دارد و آن «نام پرده‌ای است در موسیقی که بر وقت چاشت سرایند:

نظامی:

عراقی‌وار بانگ از چرخ بگذاشت به آهنگ عراق این بانگ برداشت

شاه خراسان؛ لقبی است که شیعیان ایران امام هشتم‌علیه‌السلام را داده‌اند.

غزل ۲۵۱، بیت ۳: انگشت به زنهار برآوردن؛ کنایه از تسلیم شدن. لغت‌نامه دربارهٔ «انگشت زنهار» می‌نویسد:انگشت شهادت که مغلوب، جهت امان خواستن و پناه جستن پیش غالب بر می‌دارد:

صائب:

آب می‌گردد دل سنگین خصم از عجز من می‌تراود آتش از انگشت زنهارم چو شمع

غزل ۲۵۲، بیت ۴: تر دامن؛ کنایه از گناهکار و آلودهٔ معصیت و ملوث باشد.

غزل ۲۵۵، بیت ۱: آب خوردن از چیزی (جایی)؛ علت وسیعی درکار بودن:

صائب:

پوشیده یار اگر نه می ناب می‌خورد این رنگ لاله گون ز کجا آب می‌خورد

فرهنگ اشعار صائب

غزل ۲۵۶، بیت ۴: زبان گرفتن؛ لکنت افتادن بر زبان

غزل ۲۶۰، بیت ۲:کار کسی را ساختن؛ کشتن او را:

صائب:

انتظار قتل کار عاشقان را ساخته‌است

تا تو می‌سازی بلند ای کوه تمکین دست را

فرهنگ اشعار صائب

غزل ۲۶۱، بیت ۶: تیر مار؛ نوعی از مار خبیث که مانند تیر از جا جسته نیش زند، افعی.

غزل ۲۶۴، بیت ۵: وبال؛ اصطلاح نجومی است مقابل شرف و آن بودن کوکب است در مقابل خانهٔ خود چنانکه شمس در دلو.

غزل ۲۶۷، بیت ۳: پریدن چشم؛ کنایه از جستن چشم و این اکثر از رنج باشد. عوام آن را نشانه‌ای برای رسیدن مهمان می‌دانند.

غزل ۲۶۷، بیت ۸: بیت تلمیح به داستان یونس پیامبر دارد که در آیهٔ ۸۷ سورهٔ انبیاء و آیات ۱۴۸ ـ ۱۳۹ سورهٔ صافات به این داستان اشاره شده است. دکتر یاحقی نیز در فرهنگ اساطیر ذیل یونس به این داستان پرداخته است.

غزل ۲۷۲، بیت ۳: سردادن؛ رهاکردن و گذاشتن، فرستادن، مرخص کردن:

صائب:

چین ابـرو را چـه در آزار مـا سـرداده‌ای   غیر آه بی اثر دیگر چه از ما سرزده‌ست

فرهنگ اشعار صائب

غزل ۲۸۶، بیت ۳: نفس گسلیدن؛ نفس گسستن؛ نفس او را قطع کردن، به حیاتش پـایان دادن، کشتن، میراندن.

غزل ۲۸۹، بیت ۱: حور عین؛ حور العین، زنان سپید پوست فراخ چشم.

فرهنگ معین

آستین افشاندن؛ کنایه از پشت پا زدن، ترک گفتن، فرو گذاشتن.

غزل ۲۹۰، بیت ۴: زر ناسره؛ زر غیر خالص، زر قلب، زر ناروا.

غزل ۲۹۳، بیت ۱: دست و پا ازکار ماندن؛ مترادف دست و پای ازکار شدن، از حرکت بازماندن.

غزل ۲۹۶، بیت ۵: ارم؛ نام آن یک بار در قرآن سورهٔ فجر آیهٔ ۷ آمده ایت، ﴿اِرِمَ ذَاتِ العِمَاد﴾ اگر چه در توضیح و تفسیر این آیه اختلات است اما «طبق یک داستان رایـج، ارم بـه تـوسط شدادبن عاد و به تقلید بهشت در نزدیکی عدن ساخته شده بوده است. و به مجازات غرور وطغیانش، طوفانی آن را ویران می‌کند و آن شهر [یا شهرک] در دل شن‌ها مدفون می‌گردد».

قرآن‌کریم، ترجمهٔ خرمشاهی، توضیح آیهٔ ۷ فجر، ص ۵۹۳

غزل ۲۹۶، بیت ۹: حب الوطن؛ حب وطن، دوستی میهن. مـیهن‌دوستی و وطـن‌پرستی: حُبُّ الوَطَنِ مِنَ الأیمانِ (حدیث نبوی).

احادیث و قصص مثنوی، ص ۳۸۸.

غزل ۲۹۷، بیت ۸: رابطهٔ بین کتان و ماه و مضامینی که از این راه وارد ادب فارسی شده، فراوان است و در شعر شاعران بی‌شماری از آن یاد شده است. «کتان جامه‌ای است معروف که شاعران پاره شدن آن را به‌سبب نور ماه گفته‌اند و بعضی گویند که مکرر آزموده شده که این معنی را اصلی نیست»

فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی، ص ۱۲۳۰.

غزل ۳۰۲، بیت ۱: ملک چین؛ سرزمین چین و ایهامی به چین و شکن زلف معشوق دارد.

غزل ۳۰۲، بیت ۲: حقهٔ مرجان؛ استعاره از لب معشوق است.

غزل ۳۰۲، بیت ۳: سترون؛ زن نازاینده و عقیمه را گویند و معنی ترکیبی این لغت استر مانند است. چه «ستر» به معنی استر و «ون» به معنی شبه و مانند باشد و چون استر نمی‌زاید او را به این اعتبار بدین نام خوانده‌اند.

غزل ۳۰۲، بیت ۴: بیت تلمیح دارد به رانده شدن آدم از بهشت و نقشی که مار و ابلیس در این امر داشته‌اند. «در روایات دورهٔ اسلامی که گاه از سرچشمه‌های فرهنگ یهود متأثر است. مار حیوانی زیبا و دارای چهار پا مانند شتر بود و از خزنهٔ بهشت به شمار می‌رفت. اما چون با ابلیس در اغوای آدم همکاری کرد و او را به داخل بهشت نفوذ داد خداوند به عقوبت این کار او را از بهشت اخراج کرد و به اصفهان انداخت و او را به خاک خوردن و به شکم خزیدن عقوبت کرد و مقرر گردید که آدمیان سر او را بکوبند. در تورات نقش گناه‌آلود مار بیشتر از روایات اسلامی نمودار است. چرا که در اینجا خود مار وسوسه‌گر است. مار و طاووس به همین دلیل که در داستان آدم نقش ناستوده دارند، در شعر فارسی گاه به عنوان دستیاران دیو معرفی شده‌اند» فرهنگ اساطیر، ذیل «مار»

غزل ۳۰۲، بیت ۶: موج خارا؛ لغت‌نامه ذیل کلمهٔ «خارا» توضیحاتی دارد که معنی ترکیب را مشخص می‌کند «در زمان ما خارا پارچه‌ای بود ابریشمین و سطبر و نیکو بافته رنگین یا سپید و رنگ‌آمیزی بدان گونه که موج دریا به چشم مصور می‌شد و این جامه در کارخانه‌های قدیم ایران کردندی» پس می‌توان موج خارا را حالت موج مانندی دانست که از رنگ پارچهٔ خارا به چشم می‌افتد.

غزل ۳۰۹، بیت ۵: تلمیح به داستان حضرت سلیمان(ع) دارد و اینکه باد مسخر او بوده است. به این داستان در آیهٔ ۱۷ نمل، ۸۱ سبأ، ۲۶ ص اشاره شده است.

غزل ۳۲۱، بیت ۳: بستر سنجابی؛ بستری که از پوست سنجاب باشد. سنجاب «جانوری است بزرگتر از موش و کوچکتر از گربه، مویش در نهایت نرمی و نزاکت و از پوست آنها پوستین گرانبها سازند»

غزل ۳۲۹، بیت ۵: تموز؛ نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان است که آفتاب در برج سرطان است.

غزل ۳۳۰، بیت ۳: نظرکرده؛ کسی که طرف توجه و عنایت یکی از اولیاء یا انبیاء واقع شده باشد. مورد لطف امامی یا امام زاده‌ای شده به صورت اعجاز. طرف توجه ارواح مقدسه شده مثل کمربسته.

غزل ۳۳۸، بیت ۳: سنگ به دل بستن؛ مترادف «سنگ بر دل نهادن » است که در لغت‌نامه آمده است و کنایه از حوصله و صبرکردن است.

غزل ۳۳۹، بیت ۲: ماه مُقَنَّع؛ ماه نخشب، نام ماهی است که هاشم بن حکیم بن عطا، معروف به المقنع به سحر و شعبده ساخته بود و در شهر نخشب (نسف، قرشی) در ترکستان آن را از درون چاهی ـ در پایین کوه سیام ـ که به چاه نخشب (ـ مقنع) معروف بوده به آسمان می‌فرستاد و گویند این ماه (قمر) تا مدت دو ماه هرشب از این چاه برمی‌آمد و تا چهار فرسنگ را روشن می‌کرد. معروف است که جنس این ماه از سیماب (جیوه) بوده است.

فرهنگ اساطیر، ذیل «ماه نخشب»

غزل ۳۴۰، بیت ۲: داستان محمود و ایاز از داستان‌های عاشقانهٔ ادب فارسی است که محور مضامین بی‌شماری در ادبیات فارسی شده است.«یمین الدوله محمود(م. ۴۲۱ ه) مقتدرترین سلطان غزنوی را به یکی از غلامان ترک به نام ابوالنجم ایاز (ایّاز) بن اویماق نظر خاصی بود، که تدریجاً به علاقه‌ای شدید مبدل شد؛ و این علاقه تا آنجا گسترش یافت که وی را تا پایان عمر در سفر و حضر و غم و شادی‌ها با خود همراه می‌داشت. ایاز بعد از وفات محمود خدمت امیر محمد غزنوی را رهاکرد و در نیشابور به سلطان مسعود غزنوی پیوست. در زمان مسعود مدتی امارت قصدار و مکران را داشت.

فرهنگ اساطیر، ذیل «محمود و ایاز»

غزل ۳۴۳، بیت ۵: حساب از کسی گرفتن؛ کنایه از ترسیدن و عبرت گرفتن و ملاحظه کردن از او:

پیش از این جانان حساب دیگر از من می‌گرفت
همچو قمری طوق حکم من به گردن می‌گرفت
فرهنگ اشعار صائب

غزل ۳۴۵، بیت ۶: در مصراع دوم مثل «آب رفته به جوی بازآمدن» منظور و مراد شاعر است اما وزن شعر او را مجبورکرده که این جملهٔ مشهور را با تعقید به کاربرد. و این جمله کنایه از «دولت رفته باز آمدن» است که البته در این بیت به معنی زندگی جدید یافتن است.
فرهنگ اشعار صائب

غزل ۳۴۸، بیت ۳: فصّاد؛ آنکه رگ کسان را فصد کند. رگ زن.

غزل ۳۴۹، بیت ۴: اشاره به داستان موسی و تجلّی حق بر اوست که در آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ اعراف آمده است. و مصراع دوم نیز یاد آور آیهٔ ۱۲ سورهٔ طه است: ﴿إِنِّی أَنَاْ رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُویً﴾: همانا من پروردگار تو هستم کفشهایت را [به احترام] از پا بیرون کن و بدان که تو در وادی مقدس طوی هستی.
اَیْمَن؛ نام بیابانی است که موسی علیه السلام در آن گوسفندان می‌چرانید.

غزل ۳۵۱، بیت ۱: نیسان؛ ماه هفتم از سال سریانی میان آذار و ایار و آن ماه دوم بهار است مطابق اردیبهشت فارسی و ثور عرب و تقریباً مطابق است با آوریل فرانسوی و آن ۳۰ روز است .

غزل ۳۵۴، بیت ۴: بنفشه؛ گلی است به رنگ کبود. بنفشه بر تن روییدن؛ کنایه از کبود شدن تن است.

غزل ۳۵۹، بیت ۲: جا دوستان؛ جایگاه جادوان، محل سکونت جادوان. مجازاً به هندوستان نیز گفته می‌شود.

غزل ۳۶۲، بیت ۱: شماتت؛ شاد شدن به غم دشمن، دشمن کامی.

غزل ۳۶۲، بیت ۵: بزازانه؛ نسبت است به بزاز. لایق و درخور بزاز. مجازاً عبارت است از فراوان و در دسترس همه، کم بها مقابل عزیز.
عصمت:

عصمت از محبوب هر جائی مجو رسم وفا   زآن که بی‌لذت بود میوه چو بزازانه شد

غزل ۳۶۲، بیت ۶: تعویذ؛ آنچه از عزائم و آیات قرآنی و جز آن نوشته جهت حصول مقصد و دفع بلا با خود دارند.

غزل ۳۶۴، بیت ۲: پی زده، نعت مفعولی از پی زدن. پی بریده. ستور پی زده که بر پای آن

صدمه‌ای یا جراحتی وارد آمده باشد. تیر پی زده به قیاس ستور پی زده یعنی تیر شکسته.
ترکش؛ جعبه یا کیسه‌ای که در آن تیرهای کمان را جای داده به پهلو می‌آویختند، تیردان.
فرهنگ معین

غزل ۳۶۵، بیت ۲: هفت اندام؛ ر.ک تعلیقات بیت ۵۷۴

غزل ۳۶۵، بیت ۳: هفت آسمان؛ ر.ک تعلیقات بیت ۹۵۲

غزل ۳۶۶، بیت ۲: عرض دادن؛ نشان دادن، نمودن، ارائه دادن، به معرض نهادن.

غزل ۳۶۶، بیت ۳: به تخته زدن؛ انگشت خود را به شیء چوبی زدن (برای دفع قضا و بلا یا چشم زخم): «اسداللّه گفت این روزها بحمداللّه همهٔ افراد خانواده در کمال صحت و عافیت هستند. عزیز السلطنه گفت: بزن به تخته... ان شاءاللّه همه سلامت باشند.»
فرهنگ عامیانهٔ فارسی

غزل ۳۶۶، بیت ۵: کفش پیش پای کسی گذاشتن؛ رسم بود که خدمتکاران به هنگام برخاستن مخدومان کفش‌های آنان را پیش پایشان می‌گذاشتند. کنایه از فروتنی کردن و اظهار بندگی نمودن.

غزل ۳۶۷، بیت ۴: کمان تنگ؛ مقابل کمان بلند. در رباعیات شاپور نیز بیتی به همین مضمون آمده است:

طعن از دهن تنگ تو ای مایهٔ ناز　　　چون تیر کمان تنگ کاری باشد

غزل ۳۶۸، بیت ۶: مریزاد؛ فعل دعایی است یعنی در لغزش مباد، آفرین، زه:

بنازم به دستی که انگور چید　　　مریزاد پائی که درهم فشرد

دست مریزدا؛ دعائی است در حالت تحسین شخصی را که از دست او کاری نمایان برآید. کلمهٔ تحسین باشد استادان پیشه‌ور و ارباب صنایع را.

غزل ۳۷۲، بیت ۳: کاسهٔ همسایه؛ فرستادن همسایگان و برادران چیزی را با یکدیگر و آن را در عرف هند «بهاجی» گویند و بدین معنی تنها کاسه نیز آمده و به همین معنی است کاسهٔ همسایه دو پادارد، یعنی از این خانه به آن خانه و از آن خانه به این خانه رود:
سلیم:

فتاده سنگی از این سقف مینا　　　شکسته کاسهٔ همسایه را پا

غزل ۳۷۹، بیت ۱: جلاب؛ معرّب گلاب است. انگبینی است که با گلاب آمیخته و آن را بپزند تا

حدی که قوام آید. شربت که از قند و گلاب سازند. ایرانیان آن را به معنی مطلق شربت به‌کار برند.

غزل ۳۷۹، بیت ۷: زخم ناخن؛ با ناخن ریش کردن.

غزل ۳۷۹، بیت ۸: سراسر؛ علاوه بر معنی مجموع و تمام، معنی دیگری نیز دارد که ایهام‌گونه‌ای با گشت گل در معنی دوم پیدا می‌کند. و آن به معنی سیر و گشت است به این طریق که در کنار آبی یا سبزه‌ای آیند و روند.

غزل ۳۸۰، بیت ۱: گوهر نثار؛ گوهر نشان، گوهر پاش. گوهر ریز، کسی که جواهر نثار می‌کند.

غزل ۳۸۰، بیت ۴: چشم آب دادن: کنایه از تماشاکردن و دیدن چیز مرغوب. اکتساب فیض دیدار کردن. روشن کردن چشم.

غزل ۳۸۱، بیت ۳: بی‌دماغ بودن؛ کنایه از بی‌صبر بودن، افسرده بودن.

غزل ۳۸۱، بیت ۴: زایجه؛ لوحهٔ مربع یا دائره‌واری است که برای نشان دادن مواضع ستارگان در فلک ساخته می‌شود تا برای به دست آوردن حکم [طالع] مولد [ولادت، زایش] و چیزهای دیگر بدان بنگرند. اشتقاق فارسی زایجه از زایش به معنی مولد است. سپس تعریب شده و برای استخراج طالع مولد و غیر آن به‌کار رفته است.

غزل ۳۸۲، بیت ۲: سدّ رمق [کردن]؛ مانع فراق جان از بدن شدن. جلو مفارقت روح راگرفتن.

غزل ۳۸۲، بیت ۶: العطش سر زدن؛ اظهار تشنگی کردن.

غزل ۳۸۳، بیت ۲: ثانی اثنین؛ کنایه از مثل و مانند و نظیر است. اصطلاح برگرفته از آیهٔ ۴۰ سورهٔ توبه است.

غزل ۳۸۴، بیت ۴: سرسام؛ مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا می‌شود و خلل دماغ ظاهر می‌گردد و این مرکب است از سر به معنی رأس و سام به معنی ورم.

غزل ۳۸۵، بیت ۶: باطل السحر؛ هر آنچه جادو و سحر را بی‌اثر کند.

غزل ۳۸۵، بیت ۷: زهر هلاهل؛ زهر کشنده و مهلک.

غزل ۳۹۰، بیت ۱۲: کیسه بر چیزی دوختن؛ توقع فایده از آن چیز داشتن. به خود وعدهٔ آن‌کردن

غزل ۳۹۱، بیت ۵: بنگاله؛ بنگال، ناحیه‌ای در شبه قارهٔ هند که بخشی از آن متعلق به هندوستان است (بنگال غربی کرسی کلکته) و بخش دیگر در گذشته متعلق به پاکستان بود (بنگال شرقی) و امروزه به کشوری مستقل تبدیل گردیده بنگلادش نامیده می‌شود. مرکز کشت

برنج و کنف. (فرهنگ معین) نام برآوردن؛ مشهور شدن.

غزل ۴۰۳، بیت ۲: مسطر؛ صفحهٔ کاغذ چند لائی که به روی آن بندهایی از ریسمان باریک سخت تافته، مانند خطهای راست کشیده و دوخته‌اند وبه اعانت آن کاغذ کتابت را خط می‌کنند. وسیلهٔ ایجاد سطرها در صفحهٔ کاغذ بدون خط:

طالب کلیم:

هرکه را باید نوشتن نسخهٔ آداب فقر — صفحهٔ تن را ز نقش بوریا مسطر زنند

غزل ۴۰۸، بیت ۴: در ساختن؛ سازگاری و موافقت نشان دادن، راضی شدن، خشنود گشتن.

غزل ۴۰۹، بیت ۳: عنان کشیده؛ نعت مفعولی از عنان کشیدن که به معنی به درنگ و تأنی رفتن و آهسته و نرم راندن است:

حافظ:

عنان کشیده روای پادشاه کشور حسن — که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست

غزل ۴۱۲، بیت ۳: خفاش؛ در فرهنگ‌ها به مرغ عیسی معروف است و همین پیوستگی بین خفاش و عیسی موجب خلق مضامین بی‌شماری در ادب فارسی شده است. دکتر یاحقی در کتاب فرهنگ اساطیر در بارهٔ مرغ عیسی می‌نویسد: «در فرهنگها شب‌پره یا خفاش را مرغ عیسی گفته‌اند؛ از این جهت که به روایت قرآن (آل عمران ۴۹) عیسی بر پاره‌ای گل چیزی خواند و در آن دمید و آن گل بر سان مرغی شد و او همان پرنده ای بود که امروز شب‌پره یا خفّاش می‌نامیم ﴿أَنِّی أَخْلُقُ لَکُم مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَأَنْفُخُ فِیهِ فَیَکُونُ طَیْرَاً بِإِذْنِ اللّه﴾. از این داستان در اناجیل موجود، ذکری نیست.» فرهنگ اساطیر، ذیل «عیسی»

غزل ۴۱۳، بیت ۴: عود قماری؛ از انواع عود است که از قمار که سرزمین سفالهٔ هند باشد آورده می‌شود و یک قطعهٔ آن تا نیم رطل وزن دارد:

طالب آملی:

عود قماری از جگرم گر کنی بخور — خونابه از مشبّک مجمر فروچکد

غزل ۴۱۴، بیت ۴: خون سیاووش [سیاوش]؛ گیاهی که از برگ‌های وی عصیر سرخی می‌گیرند مانند خون. در اصل نام دارویی است سرخ رنگ. گویند چون افراسیاب، سیاوش را کشت در جایی که خون او ریخته شد این گیاه در آن زمین رویید و بعضی چوب بقم را گفته‌اند که بدان چیزها رنگ کنند و کنایه از شراب لعلی هم هست :

خاقانی:

کیخسروانه جام می، خون سیاوش رنگ وی

چون آتش کاووس کی،کرده زر افشان صبح را

فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی

غزل ۴۱۶، بیت ۶: تقریب؛ نزدیک گردانیدن و فارسیان به معنی وجه و علت استعمال نمایند: صائب:

به چه تقریب کسی از تو برومند شود؟ نه به زور و نه به زاری نه به زر می‌آیی

فرهنگ اشعار صائب

غزل ۴۱۸، بیت ۲: درد چین؛ درد چیننده، کسی که آرزو کند درد و بلای کسی دیگر بدو اصابت کند و فدای اوگردد. غمخوار، دلسوز:

نظامی:

بدین آسمانی زمین توام ز چینم ولی درد چین توام

غزل ۴۱۸، بیت ۴: قاف تا قاف؛کران تاکران، از یکسر تا سر دیگر جهان، تمام جهان.

غزل ۴۲۰، بیت ۱: غازه؛ سرخاب، گلگونه باشد که زنان به رخ نهند تا سرخ نماید.

غزل ۴۲۰، بیت ۲: عبیر؛ نوعی از خوشبوهای خشک که بر جامه پاشند. نام خوشبوی که از صندل و گلاب و مشک سازند.

غزل ۴۲۱، بیت ۴: نرم آمدن؛ نرم شدن. کمان فتنه نرم آمدن؛ کمال فتنه شل شدن و از سختی و سفتی افتادن. به‌طور کلی معنی مصراع دوم اینکه؛ فتنه رام و مطیع بازوی معشوق است. چرا که یکی از معانی «نرم گشتن» در لغت‌نامه رام و مطیع شدن آمده است که مترادف «نرم آمدن» است.

غزل ۴۲۳، بیت ۴: دامن زدن آتش؛ افروختن آتش. شعله‌ورکردن آن. مصراع دوم یادآور این بیت صائب است:

مجنون عبث به دامن صحرا نمی‌رود آب حیات آتش افسرده دامن است

غزل ۴۲۵، بیت ۴: چشم گرم‌کردن؛ کنایه از خواب‌کردن اندک باشد.

غزل ۴۲۶، بیت ۲: تعزیب؛ دور شدن، دراز شدن غیبت کسی، سوی چراگاه دور بردن، سستی کردن در آنچه که بدان آغازکرده است. بردن زن عزوبت مرد را. شاید درست «تعذیب» باشد به

معنی در شکنجه کشیدن، به رنج افکندن.

غزل ۴۲۸، بیت ۱: گنج بادآورد؛ گنجی باشد که بی زحمت به دست آید. و ایهامی نیز به گنج بادآورد خسرو پرویز دارد که همان «گنج باد» است که گنج دویم خسرو پرویز باشد و آن را گنج بادآور هم می‌گویند که به حذف دال آخر باشد.

غزل ۴۲۸، بیت ۵: بدمستی کردن؛ عربده‌جویی و بدخویی و هرزه گویی کردن در هنگام مستی.

غزل ۴۲۸، بیت ۶: حنابندان؛ رسم بستن حنا بر دست و پای عروس و همسالان او. جشنی باشد که در کدخدائی‌ها هنگام حنا بستن عروس کنند و در هند مهدی خوانند.

غزل ۴۳۰، بیت ۴: مسمار؛ میخ آهنین، میخ درشت

غزل ۴۳۲، بیت ۴: غیرت بردن؛ رشک بردن، حسد ورزیدن.

نمک‌سود؛ هر چیزی را گویند که بر آن نمک پاشیده باشند عموماً «زخم نمک‌سود» احتمالاً مترادف «زخم نمک‌بند» باشد که به زخمی گویند که برای بند شدن خون، نمک بر آن بندند.

غزل ۴۳۳، بیت ۳: چشم‌زخم؛ عبارت از آن است که شخصی چیز حسین و مرغوب را نگاه کند و به طریق حسد در وی نظر اندازد و بعضی گویند در چشم‌زخم حسد ضرور نیست. گاهی نظر دوست هم کار می‌کند.

غزل ۴۳۳، بیت ۶: دماغ سوختن؛ کنایه از محنت بسیار کشیدن است.

غزل ۴۳۵، بیت ۲: سرکه فروشان؛ کنایه از افراد عبوس و ترشرو است.

صفرا شکستن؛ رفتن صفرا، زائل شدن صفرا. صفرا در لغت‌نامه به معنی هوس و سودا نیز آمده است که شاید در این بیت مناسب باشد یعنی اینکه هوس نوشیدن می را با خوردن خوناب از میان بردیم. سرکه نیز در مصراع اول ایهامی دارد به اینکه صفرا را با سرکه و ترشی از میان می‌برند. اصطلاح «صفرا به ترش نشاندن» در شعر خاقانی آمده است:

خاقانی:

صفرا همه به ترش نشانند و من ز خواب چون طفل ترش خیزم و صفرا برآورم

فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی

غزل ۴۳۵، بیت ۵: بی‌صرفه؛ بی‌فائده، بی‌سود.

غزل ۴۳۵، بیت ۷: زایجه؛ ر.ک تعلیقات بیت ۲۳۰۲. سطرلاب؛ یونانی مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب گیرند.

غزل ۴۳۶، بیت ۲: نعم البدل؛ بهتر بدل، نیک عوض:

دهخدا:

مام من در دیگ پختن بد مثل دخت اویم گـرنیَم نـعم البـدل

غزل ۴۳۷، بیت ۵: فاخته؛ مرغی است خاکستری رنگ مطوق به طوق سیاه آن را قلیل الالفت دانسته‌اند و به‌جهت آوازش آن را کوکو نیز گویند. فاخته همواره ملازم سرو است و در ادب فارسی به این ویژگی فاخته اشارهٔ فراوانی شده است:

خاقانی:

فـاخته در بـزم بـاغ گـویی خـاقانی است در سر هر شاخ سرو شعر سرای آمده‌است

غزل ۴۳۸، بیت ۱: رنگ از می و میخانه نداشتن؛ کنایه از بهره و نصیب نداشتن از آنها است.

غزل ۴۳۹، بیت ۱: طبل زدن؛ کنایه از دعوی‌کردن، به چیزی بالیدن، سودا، دیوانگی. طبل‌سودا زدن؛ کنایه از آشکارکردن دیوانگی و دعوی دیوانگی کردن است.

سکه زدن؛ فلزی را به صورت مسکوک درآوردن.

غزل ۴۴۱، بیت ۲: سور؛ جشن، ضیافت، مهمانی، فرهنگ معین

تهنیه [تهنیت]؛ شادباش گفتن، مبارک‌باد گفتن. فرهنگ معین

تعزیت؛ تسلیت دادن (مصیبت دیده را) عزاداری کردن. فرهنگ معین

غزل ۴۴۱، بیت ۵: تلمیح به داستان آدم و حوا دارد. دکتر یا حقی در فرهنگ اساطیر، ذیل واژهٔ آدم ← گناه نخستین می‌نویسد:

«حوا به وسوسهٔ ابلیس که به کمک مار و طاووس به بهشت راه یافته بود چند دانه از آن میوهٔ ممنوع بخورد و به آدم نیز داد. از تورات (سفر پیدایش باب ۱۳ آیهٔ ۱۹ به بعد) چنان برمی‌آید که گویی آدم با خوردن میوهٔ منهی، عارف نیک و بد و رقیب خداوند گشته بود. چون آدم و زنش از آن درخت بچشیدند خود را برهنه یافتند. (اعراف ۲۲) از یکـدیگر مـی‌گریختند و شاخه‌های درختان بر سر آنها فرود می‌آمد. آدم می‌گریست. ندا آمد: نه ترا می‌گفتم که پیرامون آن درخت نگردید! آنها استغفار کردند. توبهٔ ایشان پذیرفته شد، آنگاه ندا آمد که اکـنون از بهشت بیرون روید. میان آن دو تفرقه افتاد. بنابر برخی روایات توبهٔ آدم پس از هبوط بـه زمین در هندوستان بود».

فرهنگ اساطیر

غزل ۴۴۱، بیت ۶: دلکوب؛ دل کوبنده، دل شکن، دل آزار:

کلیم:

درخمار باده دلکوب است سیر گلستان   درد سر از خندهٔ گلها چرا باید کشید

غزل ۴۴۴، بیت ۵: موی بینی؛ شخصی که مکروه و مخل و سبب بی‌دماغی باشد.

غزل ۴۴۶، بیت ۳: خورنق؛ معرب خورنه. محلی در یک میلی شرق نجف در عراق عرب که به سبب قصری که نعمان بن امرؤالقیس (از ملوک لخم) برای یزدگرد اول ساسانی ساخت، مشهور است. بعدها قصر خورنق وسعت یافت. ولی در قرن چهارم میلادی ویران بود. این قصر در اشعار شاعران جاهلی آمده و آن‌را مانند قصر سدیر که نزدیک آن بود یکی از عجایب سی گانهٔ جهان شمرده‌اند. نام خورنق با نام معمار یونانی آن سنمار و داستان وی همراه است که پس از اتمام نعمان وی را از بام قصر فرو افکنده است و نیز خورنق ظاهراً نامی ایرانی الاصل باشد و از هوورن (= دارای بام زیبا) یا خورنر (= جای سور و ضیافت) گرفته شده است.

غزل ۴۵۵، بیت ۲: گلوترکردن؛ دهان خود را از خشکی به درآوردن. کنایه از خوردن آب خنک یا نوشابهٔ مفرّح یا چیز آبدار. فرهنگ فارسی عامیانه

غزل ۴۵۷، بیت ۴: دیو در شیشه درآمدن؛ مسخر شدن دیو از جانب دعا نویسان و در شیشه بودن آن. در قدیم رسم دعا نویسان بود که اشخاص جن‌زده را با ذکر و ورد و دعا درمان می‌کردند و جن‌های مسلط بر آنها را پس از تسخیر (به وسیلهٔ ادعیه و اوراد) در شیشه می‌کردند و اشخاص جن‌زده را بهبود می‌بخشیدند. در اینجا دیو به معنی جن است.

پریخوانی؛ تسخیر جن. افسونگری، عزیمت خوانی:

مولوی:

در پریخوانی یکی دل کرده گم   بر نجوم آن دیگری بنهاده سم

غزل ۴۶۰، بیت ۲: نعره‌وار؛ ندا و آن نصف میل است و میل ثلث فرسنگ است. پس نعره‌وار شش‌یک فرسنگ باشد. مسافتی که آوازهٔ نعره‌ای بدانجای رسد.

غزل ۴۶۰، بیت ۷: قلزم؛ نام دریایی است. این دریا به نام دریای موسی و دریای زیلع نیز نامیده می‌شود و آن خلیج باریکی است که مانند زبان از دریای یمن [بحر احمر] بیرون آمده است.

غزل ۴۶۵، بیت ۴: بی‌زنهار؛ آنکه امان ندهد.

غزل ۴۶۸، بیت ۳: رگ خواب کسی را گرفتن؛ سررشته و چم کسی را به‌دست آوردن و مطیع خود ساختن. مجازاً کسی را در امری تابع خود کردن و این مجاز از آنجا برخاسته که گویند در انسان رگی هست که اگر آن را فشار دهند به خواب می‌رود.

غزل ۴۷۳، بیت ۸: دستاویز؛ آنچه همراه آورند و وسیلهٔ مدعای خود سازند.

غزل ۴۷۴، بیت ۲: انفعال داشتن؛ شرم داشتن، خجل شدن.

غزل ۴۷۴، بیت ۵: کمال؛ منظور کمال الدین اسماعیل بن جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی آخرین قصیده‌سرای بزرگ ایران در اوان حملهٔ مغول است که به خلاّق المعانی معروف است. این شاعر در سال ۶۳۵ ﻫ به دست مغولی کشته شد.

تاریخ ادبیات درایران، صفا، جلد دوم ،صص ۸۷۴ ـ ۸۷۱

شاپور این غزل را به‌تقلید از غزل کمال سروده است. مطلع و مقطع غزل کمال این گونه است :

ای باد صبا خبر چه داری — از زلف بتم اثر چه داری...

جان و دل و صبر هیچ باشد — اندیشه بکن که زر چه داری

دیوان کمال، صص ۷۶۴ ـ ۷۶۳

که البته تنها در وزن و ردیف دو غزل مشترکند و قافیهٔ آنها متفاوت است. در قصاید شاپور نیز نشانهٔ تأثر از شعر کمال مشهود است که در مقدمه در بارهٔ آن بحث شده است.

برای توضیح بیشتر ر.ک: مقدمه ص سی و سه.

غزل ۴۷۵، بیت ۳: بیع و شری (شرا، شراء)؛ خرید و فروش. خریدن و فروختن

غزل ۴۷۸، بیت ۴: رفتگی؛ کوچ و رحلت و هجرت. آیا می‌توان «نارفتگی» را به معنی اقامت و عدم کوچ معنی کرد؟ کلمهٔ دیگری نیز در لغت‌نامه آمده و آن «رُفتگی» است به معنی رُفتگی خانه و تمیزی و جاروب شدن آن و شاید «نارُفتگی » را بتوان کثیفی معنی کرد؟

غزل ۴۷۹، بیت ۴: آیین بستن؛ آذین بستن، زینت و آرایش دادن. «آیین آتش بست گل» را می‌توان به معنی؛ زینت آتش بستن گل و شکوفا و درخشان شدن آن دانست که در چنین فصلی از بلبل انتظار آواز خوانی است ولی افسوس که شاعر از افسردگی منقاری چون غنچه بسته دارد و نمی‌تواند بسراید.

غزل ۴۸۰، بیت ۱: سلمی؛ از عرایس عرب. زنی معشوقه در عرب و مجازاً هر معشوق را گویند.

غزل ۴۸۰، بیت ۶: مستسقی؛ کسی که آب برای نوشیدن طلبد، کسی که به مرض استسقاء متبلی است.

فرهنگ معین

غزل ۴۸۱، بیت ۱: برشکستن؛ کنایه از اعراض نمودن، است.

غزل ۴۸۱، بیت ۴: پا شکسته؛ عاجز و ناتوان

غزل ۴۸۱، بیت ۵: قَرابه؛ شیشهٔ شراب، صراحی.

غزل ۴۸۴، بیت ۵: وامق و عذرا؛ نام داستانی است از عشق دو دلداده به همین نام. داستان وامق و عذرا سال‌ها پیش از نفوذ اسلام در ایران و به قول دولتشاه درعهد انوشیروان رواج داشته است. عنصری این داستان را به نظم آورده است.

فرهنگ معین

غزل ۴۸۴، بیت ۷: زلف چلیپا؛ زلف کجدار و پرخم

قصاید

قصیدهٔ ۱، بیت ۶: سرمه شدن؛ کنایه از نهایت باریک شدن در سحق (سائیدن) است.

قصیدهٔ ۱، بیت ۱۱: صلاگفتن؛ آواز دادن برای طعام و جز آن:

سعدی:

به دلداریش مرحبائی بگفت　　　به رسم کریمان صلائی بگفت

قصیدهٔ ۱، بیت ۱۵: بدرقه گشتن؛ همراه و رهنما و نگهبان گشتن.

آسیا؛ کنایه از چرخ و فلک و آسمان

گرد بدرقهٔ باد گشتن؛ کنایه از به باد رفتن و نابود شدن است. کلمه‌های «باد و آسیا» یادآور آسیای بادی است و ایهام به آن دارد.

قصیدهٔ ۱، بیت ۱۸: خاک خوردن؛ کنایه از توجه به دنیاکردن و به امور پست نظر انداختن است.

سکندر؛ اسکندر، پسر فیلیپ (فیلوس) مقدونی (م. ۳۲۳ ق.م) که مصر و ایران و هند آن روزگار را فتح کرد و در سن ۳۲ سالگی در بابل در قصر نبوکد نصر درگذشت. (فرهنگ اساطیر) از داستان‌های مشهور اسکندر در شعر فارسی جستجو برای دست یابی به آب حیات است که با ناکامی همراه بوده است:

سعدی:

شـنیده‌ام کـه سکـندر بـرفت تـا ظـلمات

به چند محنت و خورد آنکه خورد آب حیات

کیسه بر چیزی دوختن؛ ر.ک: تعلیقات بیت ۲۳۶۱

قصیدۀ ۱، بیت ۱۹: ده دهی؛ به معنی ده ده باشد که طلا و زر خالص و بی عیب تمام عیار است.

قصیدۀ ۱، بیت ۲۳: دو پای به یک کفش کردن؛ کنایه از لجوجانه اصـرار ورزیـدن و مـطلقاً از تصمیم خود منصرف نشدن.

فرهنگ فارسی عامیانه

قصیدۀ ۱، بیت ۲۶: شاه خراسان: ر.ک: تعلیقات بیت ۱۴۹۳

قصیدۀ ۱، بیت ۳۰: آل عبا؛ حضرت رسول اکرم و امیرالمؤمنین علی و فاطمۀ زهرا وحسن و حسین ـ صلوات اللّه علیهم. و از این رو به ایشان آل عبا گویند که زمانی در زیر یک عبا خفته بودند و بر حسب اخبار جبرئیل نیز بیامد و در زیر آن عبا ششم آن گردید کسب شـرف و مرتب را.

قصیدۀ ۱، بیت ۳۲: سبل؛ مرضی باشد از امراض چشم و آن مویی است که در درون پلک چشم برمی‌آید و پرده‌ای را نیز گویند که در چشم به هم رسد. و بعضی گویند به این معنی عربی است.

پای در حنا بستن؛ کنایه از معطل و بیکار گردانیدن است.

قصیدۀ ۱، بیت ۳۸: راتبه خوار؛ وظیفه خوار.

قصیدۀ ۱، بیت ۳۹: قدما جام را با هفت خط مجسم کرده‌اند که به ترتیب از بالا به پایین عبارت است از: خط جور، خط بغداد، خط بصره، خط ازرق، خط ورشکر، خط کـاسه گـرو خـط فرودینه.خط ازرق؛ نام خط چهارم از خطوط جام جم و آن‌را خط سیاه نیز گویند:

خاقانی:

لعل در جـام تـا خـط ازرق　　　شعله در چرخ اخضر اندازد

قصیدۀ ۱، بیت ۴۰: رنگ؛ به نظر می‌رسد در این بیت به معنی بزکوهی باشد. لغت‌نامه در کـنار معانی مختلفی که برای این کلمه می‌نویسد به نقل از فرهنگ اسدی، جهانگیری و برهان قاطع یکی از معانی این کلمه را « گوسپند و بزکوهی » می‌داند و شواهدی از شعر منوچهری و فرخی و... ارائه می‌دهد:

فرخی:

ز سر ببرّد شاخ و ز تن بدرّد پوست	به صیدگاه ز بهر زه و کمان تو رنگ

قصیدهٔ ۱، بیت ۵۰: باد عنان؛ اسب تیز و تندرو. باره؛ اسب را گویند که به عربی فرس خوانند.

قصیدهٔ ۱، بیت ۵۳: هزاهز؛ جنگ و نبرد.

قصیدهٔ ۲، بیت ۱: خروس عرش؛ خروسی است افسانه‌ای که بر بالای عرش قرار دارد و پیش از صبح، اول بانگ کند بعد از آن به اتباع او خروسان زمین در آواز آیند.

قصیدهٔ ۲، بیت ۱۳: یار فروشی؛ کنایه از تعریف یارکردن. از دست دهنده و رها کنندهٔ دوست به عهد. در بیت شاپور معنی دوم مناسب است.

قصیدهٔ ۲، بیت ۱۹: کحل الجواهر؛ سرمه که در آن مروارید ناسفته و دیگر جواهر انداخته، می‌سایند روشنی چشم را.

قصیدهٔ ۲، بیت ۲۱: شهاب ثاقب؛ شعلهٔ افروخته. این ترکیب برگرفته از آیهٔ ۱۰ سورهٔ صافات است: ﴿إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثاقِبٌ﴾: مگر کسی که ربایشی برباید که شهابی درخشان در پی‌اش افتد.

قصیدهٔ ۲، بیت ۲۲: هژبر؛ شیر. هزبر غالب تلمیح به لقب علی علیه‌السلام دارد که «اسداللّه» است.

قصیدهٔ ۲، بیت ۲۳: بیت اشاره دارد به سخنی از علی علیه‌السلام که جهان را مانند مرداری می‌داند: «الدنیا جیفة و طالبها کلاب».

قصیدهٔ ۲، بیت ۲۶: سدره؛ درخت کنار است بالای آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم است و آن را سدرةالمنتهی گویند و حد رسیدن جبرئیل همانجا است.

قصیدهٔ ۲، بیت ۲۸: تحکم؛ زور گفتن، تعدی، جور.

فرهنگ معین

قصیدهٔ ۲، بیت ۳۳: هفت شمع؛ به معنی هفت سلطان است که کنایه از هفت کوکب باشد.

قصیدهٔ ۲، بیت ۳۴: دو پیکر؛ برج سوم از دوازده برج فلکی که به عربی آن را جوزا گویند و برج مذکور به‌صورت دو کودک برهنه است که پی همدیگر درآمده‌اند به همین جهت در عربی توأمان نیز گویند. فرقدان؛ دو ستارهٔ درخشان در صورت دب اصغر و به فارسی دو برادران گویند. و بدان دو در مساوات و عدم مفارقت مثل زنند ویکی را انور الفرقدین و دیگری را اخفی الفرقدین نامند.

قصیدهٔ ۲، بیت ۳۶: گزلک؛ کارد کوچک و قلم‌تراشی را گویند که نوک آن کج باشد.

قصیدهٔ ۲، بیت ۳۸: بیضهٔ کافور؛ گلولهٔ کافور به شکل تخم مرغ:

منوچهری

واندر دل آن بیضهٔ کافور ریاحی ده نافه و ده نافگک مشک نهانست

قصیدهٔ ۲، بیت ۴۰: روز گیر و دار؛ روز رزم، روز هنگامه، روز معرکه.

قصیدهٔ ۲، بیت ۴۳: بلارک؛ نوعی از پولاد جوهر دار که از آن شمشیر کنند. آبای سبعه؛ آبای علوی. بر روی هم هفت سیاره را گویند که به عقیدهٔ قدما، از ازدواج آنان با امهات اربعه، یعنی چهار عنصر، موالید سه گانه (جماد، نبات، حیوان) به وجود می آید.

قصیدهٔ ۲، بیت ۴۶: تبارک اللّه؛ بزرگ است و پاک است اللّه و درمقام تعجب و تحسین استعمال می‌شود.

دلدل؛ نام ماده استر سپید به سیاهی مایل که حاکم اسکندریه به حضرت رسول ـ صلی اللّه علیه و آله و سلم ـ فرستاده بود، آن حضرت به امیر المؤمنین بخشیده برای سواری.

براق؛ نام ستوری که رسول ـ صلی اللّه علیه و آله ـ در شب معراج برآن نشست و آن کوچکتر از استرو بزرگتر از حمار بود.

قصیدهٔ ۲، بیت ۴۷: مطلق العنان؛ افسار گشاده و رها و آزاد.

قصیدهٔ ۲، بیت ۵۳: تعیّش؛ به تکلّف اسباب معیشت ساختن و طلب‌کردن آن را.

قصیدهٔ ۲، بیت ۵۴: نخل وادی ایمن؛ نخل طور. درختی که موسی در وادی مقدّس مشتعل دید و از آن نغمهٔ ﴿إنّی انا اللّه﴾ شنید.

قصیدهٔ ۳، بیت ۱: گاو به خرمن کسی کردن؛ ایجاد مزاحمت برای کسی کـردن، اشکـال‌تراشـی کردن:

انوری:

بیهده خر در خلاب قصهٔ من رانده‌ای کافرم گر نفکنم گاو هجا در خرمنت

قصیدهٔ ۳، بیت ۲: ریش گاو؛ مردم احمق و ابله و طامع و صاحب آمال و آرزوهای دور و دراز.

قصیدهٔ ۳، بیت ۳: گاو زمین؛ در افسانه‌های آریایی گاو مقدس و نمایندهٔ قدرت و نیرو است. از این رو قدما معتقد بودند که زمین روی شاخ گاو قرار دارد و گاو بر پشت ماهیی بزرگ، و او در دریاها شناور است. هرگاه که گاو خسته می‌شود، زمین را از روی یک شاخش به روی شاخ

دیگر می لغزاند و همین کار موجب زمین‌لرزه می‌شود. در اساطیر یونانی زمین روی سر اطلس قرار دارد. به وجود چنین گاوی در تفسیر آیهٔ ﴿لَه ما فی السَّموات ِ و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثّری﴾ (طه ۶) در روایات اسلامی نیز اشاره شده است.

فرهنگ اساطیر

قصیدهٔ ۳، بیت ۵: گاو تازی؛ کنایه از غالب نمودن است خود را بر خصم و سخنان تهدید آمیز گفتن و اشتلم نمودن و ترسانیدن باشد او را. لاف و گزاف نامردان در مقابل حریف.

قصیدهٔ ۳، بیت ۶: لوزینه؛ حلوا که با کوفتهٔ مغز بادام و عسل یا شکر کنند. هر چیز را گویند از خورش‌ها که در آن مغز بادام‌کرده باشند و از مغز بادام پخته و ساخته باشند چه لوز به عربی بادام را گویند.

قصیدهٔ ۳، بیت ۷: پسر آبتین؛ مقصود فریدون است.

قصیدهٔ ۳، بیت ۹: احتمالاً وزیری که شاعر در این بیت به آن اشاره می‌کند، وزیر اول شاه عباس اول باشد. وزیر اول شاه عباس، میرزا شاهولی اصفهانی فرزند میرزا احمد است که وزیر مرشد قلیخان استاجلو بود و شاه‌عباس به خاطر آن سردار، او را در نخستین سال پادشاهی خود (۹۹۶ ه‍) وزارت داد ولی وزارتش دوامی نیافت و شاه عباس پس از آنکه در شب پنجشنبه دهم رمضان ۹۹۷ ه‍ خان استاجلو راکشت، میرزا شاهولی را نیز از وزارت خلع کرد. ر.ک: زندگانی شاه عباس اول، ج دوم، صص ۴۰۰ ـ ۳۹۹. برای توضیح بیشتر ر.ک به مقدمه، ص دوازده.

قصیدهٔ ۳، بیت ۱۱: طرح دادن؛ در بازی شطرنج عبارت است از در کنار نهادن و معزول از عمل کردن حریف قوی یک یا چند از سواران خود را تا حریف ضعیف با او برابری تواند کرد و بیشتر این کار برای تحقیر حریف کنند.

قصیدهٔ ۴، بیت ۶: درخت وادی ایمن؛ ر.ک به تعلیقات بیت ۳۰۳۱

قصیدهٔ ۴، بیت ۱۰: کوکنار؛ غوزهٔ خشخاش مرکب از «کوک» به معنی سرفه است و «نار» که ترجمهٔ رمان، زیرا که به سرفه مفید است. در عهد صفویه پوست خشخاش را مثل چای دم کرده، می‌نوشیدند و شاه عباس در سال ۱۰۳۰ ه‍ نوشیدن آن را قدغن کرد ولی پس از شاه عباس دوباره متداول گشت.

قصیدهٔ ۴، بیت ۱۸: ظاهراً ممدوح نورالدین جهانگیر است.

قصیدهٔ ۴، بیت ۲۲: پایمرد؛ مددکار، یاری دهنده، معین و دستگیر.

قصیدهٔ ۵، بیت ۸: موسیقار؛ سازی است که اروپاییان آن را «فلوت‌پان» گویند و امروز به سازدهنی مشهور است. ساختمان این ساز از نای‌های کوچک و بزرگ که در کنار هم نهاده‌اند، تشکیل می‌گردد.

فرهنگ معین

قصیدهٔ ۵، بیت ۱۲: سیار؛ رونده، جماعت مسافر، کاروان. در این بیت «کاروان» مناسب‌تر است. یعنی کاروان صبحگاهی در هوای مرطوب به جای سیر و حرکت، شنا می‌کند که مبالغه‌ای در بیان رطوبت هوا است.

قصیدهٔ ۵، بیت ۱۳: تخت سلیمان؛ سلیمان را بساطی بود صد فرسنگ که تخت خویش را که از زر ناب بود بر آن می‌نهاد و برفراز آن دو کرکس تعبیه‌کرده بودند که چون سلیمان بر تخت می‌آمد کرکس‌ها به پرواز درمی‌آمدند. در برخی روایات آمده که سلیمان را قالیچه یا شهری بود که خود و لشکرش بر آن سوار می‌شدند و مرغان برسرش می‌ایستادند و تختش را سایه می‌کردند؛ و باد که مسخر او بود آن تخت و همچنین کشتی‌های تجاری او را به هر سو که سلیمان می‌خواست می‌برد.

فرهنگ اساطیر

قصیدهٔ ۵، بیت ۱۶: اولوالابصار؛ خداوندان بصیرت و دانایان.

قصیدهٔ ۵، بیت ۲۲: لجّهٔ دریا؛ دورترین موضع دریا. آنجای دریا که آب بیشتری دارد.

قصیدهٔ ۵، بیت ۲۶: بیت اشاره‌ای به راه رفتن کبک دارد که در ادبیات فارسی محور مضامینی شده است. از جمله مثل مشهور «کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد راه رفتن خود را هم فراموش کرد» را می‌توان نام برد. در شعر فارسی نیز به این موضوع اشاره شده است:

خاقانی:

خاقانی آن‌کسان که طریق تو می‌روند   زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست

قصیدهٔ ۵، بیت ۳۱: اشاره و تلمیحی به اینکه گل از عرق مصطفی به وجود آمده است. مرحوم فروزانفر در حاشیهٔ ص ۱۵۴، ج ۳ کلیات شمس، حدیث زیر را نقل کرده و جزو موضوعات شمرده است: «اَنَّ النَّبی ﷺ قالَ لَیلَةَ اُسْری َ بی اِلی السَّماء سَقَطَ اِلی الارض مِن عَرَقی فَنَبَتَ مِنهُ الْوَردُ فَمَنْ اَرادَ اَنْ یَشُمَّ را ئحَتی فَلْیَشمَّ الْوَرْدَ.»

مجیر الدین بیلقانی

در کشتزار جهان گـل شـد بـه مـعجز او	هر قطره خوی که ازو در راه گشت جـدا

فرهنگ تلمیحات ، ص ۵۲۸.

قصیدهٔ ۵، بیت ۳۲: قسیم جنت و نار؛ بخش کنندهٔ بهشت و جهنم. ایهام گونه‌ای به یکی از القاب علی علیه‌السلام نیز دارد که او را «قسیم النار و الجنة» می‌نامند.

قصیدهٔ ۵، بیت ۳۵: اشاره به حدیث «لَوْلاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلاکَ»؛ (خداوند فرمود ای محمد) اگر به خاطر تو نبود جهان را نمی‌آفریدم. احادیث و قصص مثنوی، ص ۴۸۵.

قصیدهٔ ۵، بیت ۳۶: ذکر ادریس و مریم به علت اشتراکی است که این دو در شغل دوزندگی دارند. در مورد ادریس آمده که «او نخستین کسی بود که خط نوشت و جامه دوخت. لباس پوشیدن و بنای شهرها و وضع نجوم و تقویم هم بدو منسوب است». (فرهنگ اساطیر) و در مورد مریم آورده‌اند که در حرفهٔ خیاطی مهارت داشت:

خاقانی فرهنگ اساطیر

تنم چون رشتهٔ مریم دو تا است	دلم چون سوزن عیساست یکتا

سوزن عیسی؛ ر.ک به تعلیقات بیت ۴۱۶

قصیدهٔ ۵، بیت ۳۷: بیت تلمیح به داستان حضرت ابراهیم دارد. و «نار موقده» نیز برگرفته از آیهٔ ۶ سورهٔ همزه است ﴿نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ﴾ آتش الهی فروزان.

قصیدهٔ ۵، بیت ۳۸: انا املح: اشاره است به روایت: «کَانَ یُوْسُفُ حَسَناً وَ لٰکِنَّنِی اَمْلَحُ»؛ یوسف خوبرو بود ولی ملاحت من بیشتر است. مولوی گوید:

آن نمک کزوی محمد املح است	زان حدیث با نمک اوافصح است.

احادیث و قصص مثنوی، ص ۹۵.

قصیدهٔ ۵، بیت ۴۱: بوقبیس؛ نام کوهی مشرف به مکه از جانب غربی.مقابل کوه قعیقعان و مکه به میان این دو کوه باشد و نام آن را در جاهلیت امین گفتندی چه گمان می‌کردند به‌گاه طوفان عام حجرالاسود را بدانجا امانت نهاده‌اند.

قصیدهٔ ۵، بیت ۴۲: به نردبان بستن؛ به نظر می‌رسد کنایه از قربانی کردن، باشد.

قصیدهٔ ۵، بیت ۴۸: رصد نشین؛ به خاطر کسی در راه گذرگاه وی نشستن. رصد در این بیت با توجه به چرخ یازده سیاره ایهامی به معنی نجومی آن نیز دارد.

قصیدهٔ ۵، بیت ۵۶: ثقل رکاب؛ احتمالاً مترادف رکاب گران شدن است که در لغت‌نامه به معنی سوار شدن و حمله‌کردن آمده است. «روز ثقل رکاب» یعنی روز جنگ و سواری.

قصیدهٔ ۵، بیت ۵۹: تلمیح به حدیث معراج دارد: «فَلَمَّا بَلَغَ سِدْرَةَ الْمُنْتَهَی فَانْتَهَی إِلی الْحُجُب فَقَال جِبْرئیلُ تَقَدَّمْ یا رَسُولَ اللّه لَیْسَ لِی أَنْ أَجُوزَ هٰذَا الْمَکانَ وَلَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لاَحْتَرَقْتُ.»

هنگامی که (در شب معراج، پیامبر و جبرئیل) به سدرة المنتهی و به پایان حجابها رسیدند جبرئیل گفت ای رسول خدا، بعد از این خودت به جلو قدم بردار زیرا من بیشتر از این نمی‌توانم جلو بروم. و اگر به اندازهٔ سرانگشتی جلو بروم خواهم سوخت.

احادیث و قصص مثنوی، ص ۴۲۳.

قصیدهٔ ۵، بیت ۶۶: کرکسان فلک؛ اشاره به نسر طایر و نسر واقع است که دو صورتند از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک البروج.

قصیدهٔ ۵، بیت ۶۷: کتابه؛ آنچه به خط جلی نسخ یا نستعلیق با خط طغرا بر مساجد و مقابر و دروازهٔ امرا نویسند و یا نقش کنند.

قصیدهٔ ۵، بیت ۷۳: اشاره به آیات ۱۷ و ۱۸ سورهٔ حجر دارد: ﴿وَ حَفِظْنٰاها مِنْ کُلِّ شَیْطٰانٍ رَجیمٍ (۱۷) إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبینٌ﴾؛ و از [دستبرد] هر شیطان مطرودی محفوظ داشتیم. مگر کسی که دزدانه [رازی] بشنود که شهابی روشن در پی او خواهد افتاد.

قصیدهٔ ۵، بیت ۷۷: خط غبار؛ یا قلم غبار، یکی از هفت قلم جدید است. خطی یا قلمی سخت ریز چنانکه به زحمت توان دید. ایهامی نیز به غبار درگاه پیامبر می‌تواند داشته باشد.

قصیدهٔ ۵، بیت ۸۳: ناهار؛ بی نصیب، محروم:

مسعود سعد:

از عمر خویش سیر شدم هر چند زان آرزو که دارم ناهارم

قصیدهٔ ۵، بیت ۸۴: بوالمفاخر؛ ابوالمفاخر فاخری رازی از شعرای عهد سلجوقی بود. دولتشاه سمرقندی دربارهٔ او آورده است که: او به روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه می‌زیست و دانشمندی کامل و شاعر و ادیبی فاضل بود و در فنون علم بهره‌ای تمام داشت و او را یکی از استادان می‌دانند. ورای شعر و شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر به طریق لغز واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان الجن و الانس ابوالحسن علی بن موسی الرضا ـ علیه التحیة والدعاء ـ چند قصیده دارد جمله مصنوع و

متین، اما آنچه شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب آن اقدام نموده‌اند مطلعش این است:

بال مرصع بسوخت مـرغ مـلمّع بـدن　　اشک زلیخا بریخت یوسف گل‌پیرهن

رکن دعویدار؛ ملک الشعرا مولانا قاضی امام رکن الدین محمد بن سعد بن هبةاللّه دعویدار قمی متخلص به «دعوی» از افاضل شاعران ذواللسانین در اواخر قرن ششم و اوایل قـرن هـفتم هجری و از معاصران اثیرالدین اومانی و کمال الدین اسماعیل اصفهانی است.

تاریخ ادبیات در ایران، صفا، ج سوم، بخش اول، ص ۳۴۶

قصیدهٔ ۵، بیت ۸۶: عرایس؛ جمع عروس. ابکار؛ جمع بکر، دوشیزگان، دختران دوشیزه. عرایس ابکار استعاره از شعر شاعراست.

قصیدهٔ ۶، بیت ۲: بنامیزد؛ این کلمهٔ بزرگ تیّمناً برای دفع چشم بد استعمال کنند و بعضی گویند در محل تعجب و قسم آرند به سبب کثرت استعمال،کسرهٔ اضافت را حذف‌کردند بلکه الف ایزد هم در رسم الخط ننویسند. چشم بد دور؛ چشم زخم مباد.

قصیدهٔ ۶، بیت ۵: سبق؛ آنچه به طریقت مداومت پیش استاد بخوانند.

قصیدهٔ ۶، بیت ۱۹: تیر روی ترکش؛ تیر چیده و منتخب‌که بیرون ترکش جایی ساخته در آن نگاه بدارند:

صائب:

فلک با مردم ممتاز خصمی بیشتر دارد　　کمان اول کند آواره تیر روی ترکش را

فرهنگ اشعار صائب

قصیدهٔ ۶، بیت ۲۳: مخلب؛ چنگال حیوانات درنده و همهٔ پرندگان.

قصیدهٔ ۶، بیت ۲۶: زه؛ کلمه‌ای باشد‌که در محل تحسین گویند همچون آفرین و بارک اللّه. معنی دیگر این کلمه چلهٔ کمان است‌که ایهامی به این معنی نیز دارد.

سوفار؛ دهان تیر‌که چلهٔ کمان را در آن بند کنند.

قصیدهٔ ۶، بیت ۲۷: خانهٔ کمان؛ قسمت‌های منحنی کمان، مابین محل دست و سر کـمان کـه قسمت بالای آن را خانهٔ بالا و قسمت پایین آن را خانهٔ شبین می‌نامند.

قصیدهٔ ۶، بیت ۲۹: سهیل؛ ستاره‌ای است‌که در طلوع آن فواکه رسیده شوند و گرما به آخر رسد.

قصیدهٔ ۶، بیت ۳۵: مریم روزه‌دار؛ کنایه از روزهٔ سکوت حضرت مریم است‌که در آیهٔ ۲۶ سورهٔ

مریم به آن اشاره شده که جزئی از این آیه اینگونه است: ﴿فَقُولِيَ إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمٰنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَومَ إِنْسِيّاً﴾: بگو برای خداوند رحمان روزهٔ [سکوت] گرفته‌ام و هرگز امروز با هیچ انسانی سخن نمی‌گویم.

قصیدهٔ ۶، بیت ۳۹: کمان حلقه؛ کمانی که هنوز آن را زه نکرده باشند.

قصیدهٔ ۶، بیت ۴۰: تیر خاکی؛ نوعی از تیر که پیکانش از استخوان باشد و از همهٔ تیرها دورتر رسد چنانکه پیش تیراندازان شهرت دارد.

قصیدهٔ ۶، بیت ۴۸: جدوار؛ معرب زدوار است که ماه پروین باشد. گویند خوردن آن دفع زهر مار و عقرب کند.

قصیدهٔ ۶، بیت ۵۰: سفت؛ سوراخ کوچک عموماً و سوراخ سوزن خصوصاً.

قصیدهٔ ۷، بیت ۲۰: فلوس؛ جمع فلس. هریک از پولک‌های خرد پوست ماهی را گویند.

قصیدهٔ ۷، بیت ۲۱: تلمیح به داستان موسی و خروج او از مصر و عبور از نیل که خلاصهٔ آن بدین قرار است:

«موسی مأمور شد با قوم خویش از مصر بیرون برود. خداوند دریا را بر بنی‌اسرائیل شکافت و موسی با یاران از راهی خشک، که در او آب و گل نبود، از دریا گذشت و فرعون با ششصدهزار مرد بر اثر او برفت. جمله به دریا فرو شدند؛ و چون تمام قبطیان به دریا فروشدند. حق تعالی فرمان داد تا آن طاق‌های آب بر هم آمد و جملگی نابود شدند. گذشتن موسی از آب، یکی از معجزات اوست؛ که آن را با پل‌های متحرک که امروز معمول است، قابل تطبیق دانسته‌اند.»

فرهنگ اساطیر

قصیدهٔ ۷، بیت ۲۷: ذوذنابه؛ ستارهٔ دنباله‌دار، از اجرام آسمانی است که تحت تأثیر نیروی جاذبهٔ خورشید حرکت می‌کند. از یک توده گازی روشن تشکیل شده که هستهٔ آن درخشان و غلیظ‌تر از دنبالهٔ آن است.

فرهنگ اصطلاحات نجومی

قصیدهٔ ۸، بیت ۳: جنات عدن؛ بهشت جاودان. این ترکیب برگرفته از قرآن است و در چند آیهٔ قرآن به چشم می‌خورد از جمله در آیهٔ ۴۵ سورهٔ حجر، ۳۱ کهف، ۶۱ مریم.

قصیدهٔ ۸، بیت ۱۰: شبگیر کردن؛ صبح بسیار زود حرکت کردن کاروان، مقابل ایوار کردن.

قصیدهٔ ۸، بیت ۱۳: غدیر؛ آبگیر و تالاب که آب باران و سیل در آن جمع شود و ماند.

قصیدهٔ ۸، بیت ۱۵: ابر مطیر؛ ابر بارانی. ابر بارنده:

ابوالفرج رونی:

زمین زحلم تو مایل شود به صبر صبور   هوا ز طبع تو حامل شود به ابر مطیر

قصیدهٔ ۸، بیت ۱۶: کارنامهٔ مانی؛ارتنگ. ارژنگ مانی. مؤلف سراج اللغات دربارهٔ کلمهٔ « کارنامه» می‌نویسد: «تحقیق آن است که این لفظ در اصل به معنی صنعت نقاشی است بعد از آن به مجاز در صنعت‌های دیگر نیز استعمال‌کرده شد.»

قصیدهٔ ۹، بیت ۴: دوگانه گزاردن؛ نماز صبح خواندن.

دو دستی تیغ زدن؛ با دو دست شمشیر داشتن و به‌کار بردن:

نظامی:

دگر آنکه ناسیری آید بـه جـنگ   دو دستی زند تیغ بر بـوی رنگ

قصیدهٔ ۹، بیت ۶: نطع؛ بساط چرمی که زیر پای کسی که به شکنجه یا سر بریدن محکوم شده است، می‌افکنند:

نظامی:

تیغ چون بر سری فراز کشند   ریگ ریزند و نطع باز کشند

قصیدهٔ ۹، بیت ۱۱: افسان؛ آهنی و سنگی را گویند که بدان‌کارد و شمشیر و مانند آن تیز کنند.

قصیدهٔ ۹، بیت ۱۲: ترنج غبغب؛ ر.ک به تعلیقات بیت ۲۲۵.

سیب زنخدان؛ ر.ک به تعلیقات بیت ۲۲۵.

قصیدهٔ ۹، بیت ۱۶: یدالّله؛ لقبی است که شیعه به علی بن ابیطالب علیهما السلام دهند.

قصیدهٔ ۹، بیت ۲۴: سپهر پنجم؛ مریخ را گویند از ستاره‌های خُنَّس و آن را بهرام گویند. منحوس و دال بر جنگ و خصومت و خونریزی و ظلم است.

قصیدهٔ ۹، بیت ۴۲: برگ بید؛ ورق درخت بید که لرزان بودن آن در ادب فارسی معروف است:

جمال‌الدین عبدالرزاق:

دلاوران و یـــلان گشـــته زرد از انـــده   چو برگ بید که بر وی دم خزان بجهد

معنی دیگر این کلمه، نوعی از پیکان تیر است که آن را به شکل برگ بید سازند. و در این معنی ایهام تناسبی می‌تواند داشته باشد.

قصیدهٔ ۹، بیت ۵۰: دندان کند شدن؛ کنایه از قطع شدن طمع و امید است.
قصیدهٔ ۱۰، بیت ۳: تیز زبانان؛ زبان آوران، بلغاء و فصحاء.
قصیدهٔ ۱۰، بیت ۲۰: مخدرّات؛ زنان پرده‌نشین. مأخوذ از خدر بالکسر که به‌معنی پرده است.
قصیدهٔ ۱۰، بیت ۲۲: مسام؛ سوراخ‌های بغایت باریک که در تمامی جلد بدن آدمی و غیره زیر هر بن مو می‌باشد و عرق و بخارات از آنها دفع می‌شود.
قصیدهٔ ۱۰، بیت ۲۹: صف نعال؛ پای ماچان. کفش‌کن، انتهای مجلس نزدیک کفش کن مقابل صدر.
قصیدهٔ ۱۰، بیت ۳۲: مغ؛ طایفه‌ای از پارسیان را که پیرو زردشت‌اند.
قصیدهٔ ۱۰، بیت ۳۴: دبوس؛ عمود، گرز آهنی.
قصیدهٔ ۱۰، بیت ۳۸: دو اسبه؛ کنایه از سرعت و به‌معنی شتاب و جلد. آن‌که به مناسبت داشتن دو اسب تندتر حرکت کند و زودتر به مقصد رسد.
قصیدهٔ ۱۰، بیت ۴۷: اذیال؛ جمع ذیل، دامن‌ها
قصیدهٔ ۱۰، بیت ۵۶: بِالْعَشِیِّ وَالْإِبْکَار؛ شامگاهان و بامدادن. قسمتی از آیهٔ ۴۱ سورهٔ آل عمران و ۵۵ سورهٔ غافر است.
بِالْغُدُوِّ وَالْآصَال؛ بامدادن و شامگاهان. قسمتی از آیهٔ ۲۰۵ سورهٔ اعراف است.
قصیدهٔ ۱۱، بیت ۱: زبان‌گیران؛ یکی را از لشکر غنیم بگیر آوردن تا کیفیت و کمیت غنیم ازو دریابند و آن شخص بگیر آمده را زبان گیر گویند. فرهنگ آنندراج همین بیت شاپور را با مختصر تغییر آورده است:
فرهنگ آنندراج

رفته اول چون زبان‌گیران زبان آورده‌ام تا شب خون معانی بر بیان آورده‌ام

قصیدهٔ ۱۱، بیت ۸: برگ سبز؛ کنایه از چیز بسیارکم‌مقدار و تحفهٔ درویش که به توقع زر و سیم پیش اغنیاء گذارند. مصراع دوم یادآور بیتی است که در زبان فارسی به عنوان مثل به کار می‌رود:

برگ سبزیست تحفهٔ درویش چه کند بینوا همین دارد

ظاهراً این مثل از آنجا پیدا شده است که سابقاً درویش‌ها یک دسته گیاه جعفری یا شبد به دست گرفته و در کوچه و بازارها مدح‌خوانان گردش می‌کردند و به هرکس یک شاخه شبد یا

جعفری می‌دادند و آن‌کس به اختیار خود خرده پولی به‌عنوان نیاز به آنان می‌پرداخت.
قصیدهٔ ۱۱، بیت ۱۱: زخمه ریز؛ در لغت‌نامه «زخمه ریختن» آمده به معنی با مضراب بر طاس و مانند آن زخمه زدن و نواختن است. به قیاس آن «زخمه ریز» را می‌توان «نوازنده » معنی‌کرد.
قصیدهٔ ۱۱، بیت ۱۸: زیر ران آوردن؛ سوار شدن، به مجاز مطیع ساختن. مرکوب قرار دادن، مطیع و منقاد گردانیدن.
قصیدهٔ ۱۱، بیت ۲۳: درفش کاویان؛ درفش کاویان (کاویانی) که به صورت‌های درفش کابیان (= کافیان، کاوان، گاوان) اختر کاویانی و علم فریدون نیز آمده، بیرق معروف ایران از عهد قدیم تا پایان دورهٔ ساسانی که به گفتهٔ مورخین، هزار هزار سکهٔ طلاارزش داشت. بیشتر روایات آن را منسوب به کاوه می‌دانند، آهنگر مردی که به روایت شاهنامه و سایر منابع معتبر بر ضحاک بیور اسب شوریده و آن پوست که آهنگران به پیش پای بسته دارند، بر سر نیزه‌ای کرد و خلق را به یاری خواند و به همت فریدون، ضحاک را از اریکهٔ ستم به زیر آورد. فریدون این چرم را به فال نیک گرفت و از او جواهر و یاقوت الوان چندان فرو آویخت که پوست ناپدید گشت. فرهنگ اساطیر
قصیدهٔ ۱۱، بیت ۲۵: طراز؛ نگار جامه. جامه‌ای است که برای سلطان بافند.
قصیدهٔ ۱۱، بیت ۳۰: رطب اللسان بودن؛ کنایه از ترزبان بودن.
قصیدهٔ ۱۱، بیت ۳۱: سیر آهنگ؛ بلند آهنگ. در اینجا لفظ آهنگ به معنی آواز است. راضی، خشنود، جوانمرد، سخی
قصیدهٔ ۱۱، بیت ۳۳: باد مراد؛ باد موافق بود. باد شرطه.
قصیدهٔ ۱۱، بیت ۳۵: از قیروان تا قیروان؛ از مشرق تا به مغرب.
قصیدهٔ ۱۱، بیت ۳۷: عالم کون و فساد؛ کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی است و از آن جهت عالم کون و فساد گویند که در معرض خلع و لُبس صور است.
قصیدهٔ ۱۱، بیت ۳۸: جمازه؛ مؤنث جماز، اشترگام‌زن، اشتر رونده.
قصیدهٔ ۱۱، بیت ۴۱: قضیم؛ علف و جو ستور.
قصیدهٔ ۱۱، بیت ۴۳: چار باد؛ صبا و دبور و شمال و جنوب. صبا باد مشرق است و دبور بادی که از طرف مغرب وزد.
قصیدهٔ ۱۱، بیت ۴۴: خیزران؛ مؤلف فرهنگ آنندراج می‌نویسد: «در کتابی دیده‌ام که این لفظ

مرکبست از دو امر یکی خیز و دیگر ران چون اکثر از چوبش دستهٔ چابک اسبان می‌سازند و آن آلهٔ خیزانیدن و راندن اسب است لهذا باین اسم مسمی گشت».

فرهنگ آنندراج.

قصیدهٔ ۱۱، بیت ۴۸: آخُر؛ علاوه بر معنی آخور و ستورخانه، به معنی قوس گونه‌ای از استخوان بالای سینه و زیرگردن است. شاید در این بیت شاپور به این معناست. یعنی طلسمی بر گردن اسب او بستم.

قصیدهٔ ۱۲، بیت ۱: شاپور این قصیده را به استقبال قصیدهٔ افضل الدین بدیل بن علی نجار خاقانی شروانی (تولد ۵۲۰، وفات ـ ۵۹۵ ه ق) سروده است. مطلع قصیدهٔ خاقانی این گونه است:

صبح و ارم کآفتابی در نهان آورده‌ام
آفتابم کز دم عیسی نشان آورده‌ام
عیسیم از بیت معمور آمده وز خوان خلد
خورده قوت و زلّه اخوان را ز خوان آورده‌ام

دیوان خاقانی، تصحیح سجادی، ص ۲۰۴. برای توضیح بیشتر ر.ک: مقدمه صفحهٔ سی و دو.

قصیدهٔ ۱۲، بیت ۴: مدغم؛ نعت مفعولی است از ادغام به معنی پیوسته، درهم، درج کرده، پوشیده.

قصیدهٔ ۱۲، بیت ۹: بساط شوکت جم؛ مقصود تخت سلیمان است که در ادبیات فارسی سرگذشت آنها به هم آمیخته شده است. دکتر یاحقی در فرهنگ اساطیر در این باره می‌نویسد: «در مدارک اسلامی به علت وجود پاره‌ای مشابهت‌ها، از قبیل تخت و نگین و فرمانبرداری دیو و مرغ و پری و اطاعت دیوان و بادها و جز آن، که هم به سلیمان نسبت یافته و هم به جمشید، سرگذشت آن دو به هم درآمیخته و این آمیزش، در شعر بسیاری از شعرا مانند امیر معزی، خاقانی، مسعود سعد و حتی حافظ به وضوح نیز راه یافته است.»

فرهنگ اساطیر

قصیدهٔ ۱۲، بیت ۱۰: شم؛ بوی خوش، رایحه

یعقوب؛ یعقوب بن اسحاق پدر یوسف است. بیت تلمیح به داستان یعقوب و نابینایی او در فراق فرزند است که خلاصه‌ای از این داستان بدین شرح است: «یعقوب دوازده پسر داشت که

کهتر آنان یوسف را از همه بیشتر دوست می‌داشت. برادران بر او حسد بردند و وی را در چاه انداختند و پیراهن خون‌آلودش را برای پدر آوردند. یعقوب در فراق فرزند آن قدر گریست که چشم‌هایش نابینا شد. پس از سالها که برادران یوسف را در مصر یافتند و پیراهن فرزند را برای یعقوب آوردند بوی فرزند را از پیراهن شناخت و بینایی خویش را باز یافت. پس از آن یعقوب نیز به مصر آمد و همانجا هم وفات یافت». (فرهنگ اساطیر) به نابینایی یعقوب در آیهٔ ۸۴ یوسف اشاره شده و به بینایی او بواسطهٔ پیراهن یوسف در آیهٔ ۹۶ این سوره اشاره شده است.

قصیدهٔ ۱۲، بیت ۱۶: ان یکاد؛ منظور آیهٔ ۵۱ سورهٔ قلم است که برای دفع چشم زخم خوانند: ﴿وَإِن يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ﴾ بسیار نزدیک بود که کافران چون قرآن را شنیدند، تو را با دیدگانشان آسیب برسانند و گفتند او دیوانه است.

قصیدهٔ ۱۲، بیت ۱۸: قصیده در مدح جعفر قزوینی است. برای توضیح بیشتر ر.ک:، مقدمه، ص بیست و سه.

قصیدهٔ ۱۲، بیت ۱۹: آصف؛ پسر برخیا، نام وزیر یا دبیر سلیمان نبی و یا دانشمندی از بنی‌اسرائیل و گویند این همان‌کس است که علمی از کتاب داشت و در قرآن‌کریم ذکر آن رفته است و او تخت بلقیس سبا را از دوماهه راه به کمتر از لمح بصر و چشم زخمی در پیشگاه سلیمان حاضر ساخت.

حاتم؛ ابن عبداللّه بن سعد طائی مکنّی به ابوسفانه. مردی سخی و جوانمرد از قبیلهٔ طی که عرب به سخا وکرم وی مثل زند: «اکرم من حاتم طی». و در فارسی مثل حاتم یا مثل حاتم طائی گویند. و از آن سخت سخی و بخشنده خواهند.

قصیدهٔ ۱۲، بیت ۲۰: مَدخَل؛ دخالت، دخل و تصرف

قصیدهٔ ۱۲، بیت ۳۰: ملزم شدن؛ مجبور شدن و مقهور و مغلوب گشتن.

تیر فلک؛ تیر چرخ و کوکب عطارد. او را دبیر فلک خوانند و گویند مربی علماء و مشایخ و قضات و ارباب قلم باشد.

قصیدهٔ ۱۲، بیت ۴۲: زم؛ نام رودخانه و شهری در مرو:

فردوسی:

ز خون دشت گفتی که رود زم است نــه رزم گــو پــیلتن رســتم است

قصیدۀ ۱۳، بیت ۹:گوگرد احمر؛ کنایه از اکسیر، چراکه اکسیر از او ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیر است. لقب زر است در اصطلاح کیمیاگران.

قصیدۀ ۱۳، بیت ۱۰: مصراع به یکی از معجزات حضرت موسی اشاره دارد که عصا درکف او به اژدهایی مبدل می‌شد. که در آیات متعدد قرآن به این عصا و خواص آن اشاره شده از جمله در آیات ۱۷ تا ۲۱ سورۀ طه، ۷ ـ ۱ اعراف، ۲۲ شعراء.

قصیدۀ ۱۳، بیت ۱۸: صاحب دیوان؛ منظور جعفر قزوینی است. بـرای تـوضیح بـیشتر ر. ک: مقدمه، ص بیست و سه.

قصیدۀ ۱۳، بیت ۲۳: آیةالکرسی؛ آیه ۲۵۵ سورۀ بقره است. «اهمیت این آیه همین بس که گویند خواننده‌اش را به اذن الهی از هر بلا و مکروهی محفوظ می‌دارد.

قرآن‌کریم، ترجمۀ خرمشاهی

قصیدۀ ۱۳، بیت ۲۴: ماهی خضر؛ چون موسی از خداوند درخواست می‌کند که عالمتر بندگان را به او نشان دهد، خداوند خضر را به او معرفی می‌کند و می‌فرماید «برساحل دریا نـزدیک صخره‌ای[است] و علامتش این است که مـاهی شـور و بـریانی کـه هـمراه مـوسی‌علیه‌السلام و مصاحب او هست در آن محل زنده می‌شود و راه به دریا می‌یابد.»

قرآن‌کریم، ترجمۀ خرمشاهی. ذیل آیۀ ۶۰ سورۀ کهف

احتمالاً ماهی خضر اشاره به همین ماهی بریانی دارد که به امر خدا زنده می‌شود.

قصیدۀ ۱۳، بیت ۳۳: تلمیح به طوفان نوح دارد که گویند از تنور پیرزنی برجوشید.«روزی که از آسمان طوفان آمد، در زمین نیز از تنور خانۀ پیرزنی آب برجوشید و تمام زمین را فراگرفت»

فرهنگ اساطیر

قصیدۀ ۱۳، بیت ۳۵: ابطال؛ جمع بَطَل، دلیران، شجاعان، دلاوران.

قصیدۀ ۱۳، بیت ۴۵ و ۴۶: شاپور این قصیده را به استقبال قصیده‌ای از قصاید ازرقـی سـروده است. ازرقی، ابوبکر زین الدین اسماعیل وَرّاق هروی از شاعران بزرگ قرن پنجم است. تاریخ ادبیات در ایران، ج دوم، ص ۴۳۲. برای توضیح بیشتر ر. ک: مقدمه، ص سی

قصیدۀ ۱۴، بیت ۱: باد مهرگان؛ باد خزان.

برکردن؛ پوشیدن، جامه را به تن‌کردن.

قصیدهٔ ۱۴، بیت ۳: تعویذ؛ ظاهراً نوشتن آن با مواد خوشبویی چون مشک و زعفران بوده است.
در بیتی از خاقانی نیز تقریباً همین مضمون آمده است:

از زعفران روی من و مشک زلف دوست　　تعویذ کرده‌ام ز من آن دیو از این گریخت

قصیدهٔ ۱۴، بیت ۵: مهرهٔ افعی؛ یک قسم سنگ که در سر افعی یافت می‌گردد:
خاقانی:

ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم　　افعی تو دام دیو مهرهٔ تو مهر جم

قصیدهٔ ۱۴، بیت ۱۰: دست‌انداز؛ آسیب، حمله، تعدی.

قصیدهٔ ۱۴، بیت ۱۱: طیلسان؛ نوعی از رداءِ فوطه که عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند.

قصیدهٔ ۱۴، بیت ۱۲: سُدّه؛ درگاه، در خانه و درگاه و ساحت خانه.

دستور زمان؛ منظور جعفر قزوینی است برای توضیح بیشتر ر.ک: مقدمه، ص بیست و سه

قصیدهٔ ۱۵، بیت ۱: جفت شدن؛ فراهم آمدن زن و مرد یا نر و مادهٔ هر حیوان به منظور تمتع جنسی، همخوابگی.

قصیدهٔ ۱۵، بیت ۵: به نظر می‌رسد تلمیح‌گونه‌ای به داستان ابراهیم دارد که از خداوند درخواست کرد زنده‌کردن مردگان را به او نشان دهد؛ و خداوند نیز فرمود چهار پرنده بگیر و پاره پاره‌کن پس بر سر هر کوهی پاره‌ای از آنها را بگذار. آنگاه آنان را بخوان که شتابان به سوی تو می‌آیند. به این موضوع در آیهٔ ۲۶۰ سورهٔ بقره اشاره شده است.

قصیدهٔ ۱۵، بیت ۷: سیمیا؛ علم خواص و اسرار حروف. مدعیان وقوف بر این علم برای حروف طبایع (آتشی، آبی و خاکی) مرموز قائل بودند و چون اسماء مرکب از حروف است همین طبایع و اسرار را در اسماء ساری می‌دانستند و مدعی بودند که به وسیلهٔ حروف و اسماء می‌توان در عالم طبیعت تصرف کرد. از صاحب نظران در سیمیا یا علم حروف و اسماء ابن العربی را می‌توان نام برد که نتیجه و ثمرهٔ سیمیا را تصرف‌کردن نفوس ربانی در عالم طبیعت می‌دانستند به یاری اسماء الحسنی و کلمات الهی که از حروف ناشی می شود.

قصیدهٔ ۱۵، بیت ۱۷: کارتن؛ عنکبوت را گویند.

قصیدهٔ ۱۶، بیت ۹: غِلمان؛ جمع غلام. مخلوقی در بهشت به صورت امردان که در خدمت اهل جنت خواهند بود. اگرچه غلمان جمع است ولی فارسیان به معنی مفرد استعمال کنند. چنانکه حور که جمع حوراء است مفرد استعمال می‌شود.

قصیدهٔ ۱۶، بیت ۱۳: قهرمان ماء و طین؛ کنایه از پیامبر اکرمﷺ است. این اصطلاح برگرفته از حدیثی از پیامبر اکرم است که می‌فرماید: کُنتُ نَبیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الماء و الطین.

فرهنگ تلمیحات، ص ۷۰

قصیدهٔ ۱۶، بیت ۱۴: یازده کوکب؛ تلمیح به داستان یوسف دارد که در آیهٔ ۴ سورهٔ یوسف آمده: ﴿إِذْ قَالَ یُوسُفُ لِأَبِیهِ یا أَبَتِ إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی سَاجِدِینَ﴾: چنین بود که یوسف به پدرش گفت: پدر جان من خواب یازده ستاره دیدم و خورشید و ماه را دیدم که به من سجده می‌کنند.

قصیدهٔ ۱۶، بیت ۱۷: کرام الکاتبین؛ فرشتگانی که کارهای خوب و بد انسان را ثبت می‌کنند: حافظ:

تو پنداری که بدگو رفت و جان برد حسابش با کـرام الکـاتبین است

قصیدهٔ ۱۶، بیت ۲۱: حبل المتین؛ رسن استوار، رشتهٔ محکم. شریعت. اسلام و قرآن را نیز گویند.

قصیدهٔ ۱۶، بیت ۲۹: زهره؛ ستاره‌ای است معروف که آن را ناهید خوانـند و بـه مـطربهٔ فـلک معروف است.

قصیدهٔ ۱۶، بیت ۳۰: زحل؛ نام یکی از سیارگان است و از دوری و بلندی که نسبت به زمین دارد زحل نام گرفته است. و به همین مناسبت در ادبیات عرب هرچیز بلند را بدان مثال زنند و تشبیه کنند. و نیز به همین مناسبت آن را شیخ النجوم گویند.

قصیدهٔ ۱۶، بیت ۳۴: یکران؛ اسب اصیل و خوب سرآمد را گویند.

قصیدهٔ ۱۶، بیت ۳۸: آباء علوی؛ افلاک و ستارگان. سبعهٔ سیاره.

امهات دهر؛ عناصر اربعه آب، باد، خاک و آتش. قدما معتقد بودند از ازدواج آباء علوی با عناصر چهارگانه، جماد، نبات و حیوان به وجود می‌آیند.

قصیدهٔ ۱۶، بیت ۳۹: بالنبی و اولاده الطیبین الطاهرین؛ بـه [حـقِّ] پـیامبر و فـرزندان پـاک و مطهرش.

قصیدهٔ ۱۷، بیت ۴: زرفین؛ حلقه‌ای باشد که بر چهارچوب در نصب کنند و زنـجیر در را بـرآن اندازند.

قصیدهٔ ۱۷، بیت ۲۱: وخَلَقْتَهُ من طینٍ؛ بخشی از آیهٔ ۱۱۲ اعراف و ۷۶ سورهٔ ص. در این آیات ابلیس علت سجده نکردن بر آدم را این گونه بیان می‌کند:

﴿قَالَ مَا مَنَعَکَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُکَ قَال أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ﴾؛ فرمود

چون تو را امر به سجده‌کردم چه چیز تو را بازداشت که سجده نکردی؟ گفت برای اینکه من بهتر از او هستم، مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل. سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۲

قصیدهٔ ۱۷، بیت ۳۱: تبارک اللّه؛ بزرگ است و پاک است اللّه. و در مقام تعجب و تحسین استعمال می شود.

قصیدهٔ ۱۷، بیت ۳۵: شیر عرین؛ شیر بیشه. شیر جنگل. شیر که در بیشه زندگی می‌کند.

قصیدهٔ ۱۷، بیت ۳۶: تلمیح به داستان موسی علیه السلام و تجلی پروردگار بر کوه طور که در آیهٔ ۱۴۳ سورهٔ اعراف آمده است.

ترجیع بندها

ترجیع بند۱، بیت ۱: صیدبند؛ صیاد:

وحشی:

شکاری نیستم کآرایش فتراک را شایم

به قید من چه سعی است آنکه دارد صیدبند من

ترجیع بند۱، بیت ۹: آب کند؛ جایی که رود یا سیل و جز آن برده و به درازا گودکرده باشد

ترجیع بند۱، بیت ۱۰: مصراع اول برگرفته از مثلی معروف است که «مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌گریزد»:

سعدی:

من آزموده‌ام این رنج و دیده‌ام سختی ز ریسمان متنفر شود گزیدهٔ مار

ترجیع بند۱، بیت ۱۷: یک بام و دو هوا؛ کنایه از بی‌ثباتی و نااستواری امری است. در امثال و حکم ذیل همین ماده چنین آمده «زنی شبانگاه بر بام بر بالین داماد و دختر شد و گفت هوا سرد است کمی مهربانتر خفتن به سلامت نزدیکتر باشد. سپس به دیگر سوی بام بر سر بستر پسر و عروس رفت و گفت هواگرم است اندکی دوری تندرستی را سزاوارتر است. عروس که هر دو گفته شنیده داشت، گفت: قربان می‌روم خدا را /یک بام و دو هوا را / این سر بام گرما /آن سر بام سرما

امثال و حکم، ج ۴، ذیل همین ماده

ترجیع بند۱، بیت ۳۱: کیسه بر چیزی دوختن؛ توقع فایده از آن چیز داشتن.

ترجیع بند۱، بیت ۷۴: سیه‌زبان؛ بدزبان. عیبگو. کسی که دعای بد او اثر کند. شخصی که زیر زبانش سخت سیاه باشد و نفرین او تأثیر داشته باشد و او را سق سیاه نیز گویند.

ترجیع بند۱، بیت ۷۹: خزان‌کردن؛ زرد شدن و ریختن برگ درختان و دیگر نباتات.

ترجیع بند۱، بیت ۸۴: گریوه؛ کوه پست و پشتهٔ بلند را گویند.

ترجیع بند۱، بیت ۹۰: آستین مریم؛ تلمیح به کیفیت بارداری مریم است که «خدای تعالی جبرئیل را سوی مریم فرستاد تا در آستین وی دمید و به عیسی باردار شد.» این قسمت از داستان مریم در ادب فارسی انعکاس گسترده‌ای دارد:

انوری:

گرد جیش تو در دماغ ظفر چون دم آستین مریم باد

فرهنگ اساطیر

ترجیع بند۱، بیت ۱۲۰: حرون؛ اسب سرکش. اسب نافرمان.

ترجیع بند۲، بیت ۱۴۲: واسوختن؛ اعراض‌کردن. رو برگردانیدن و بیزار شدن از معشوق :

نورس قزوینی:

رخت گرم است از آن گلها نسوزد بهار از کردهٔ خود وا نسوزد

ترجیع بند ۲، بیت ۷. بت طراز؛ کنایه از آن خوبروی که چون کنیزکان و زیبارویان طراز (شهری معروف در ترکستان) باشد:

فردوسی:

بسی خوبچهره بتان طراز گرانمایه اسبان و هرگونه ساز

مثنویات

بیت ۳. توبه‌کاران نصوحی؛ اصطلاحی است برگرفته از آیهٔ ۸ سورهٔتحریم. قسمتی از آیهٔ چنین است:

﴿یا أَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُوْاْ تُوبُوَاْ إِلَی اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً﴾؛ ای مؤمنان به درگاه خداوند توبه‌ای خالصانه کنید.

بیت ۷. سهیل؛ نام ستارهٔ آلفا است از صورت فلکی سفینه که پس از شعرای یمانی از درخشنده‌ترین ستارگان است و چون در یمن به‌خوبی و یا برای اولین بار قابل رؤیت است، آن را به یمن نسبت داده‌اند... قدما رؤیت آن را نشانهٔ پایان گرما و رسیده شدن و آب و رنگ میوه‌ها و قیمت یافتن احجار کریمه می‌دانستند. ضرب المثل معروف «سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد» یادآور این باور کهن است. تأثیر سهیل در ادیم هم در ادب فارسی انعکاس دارد:

سعدی:

بر همه عالم همی‌تابد سهیل جایی انبان می‌کند جایی ادیم

فرهنگ اساطیر

بیت ۱۱. هفت پرده؛ هفت آسمان.

هفت اختر؛ قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل. سیارات سبع. نام فارسی آنها این است: ماه، تیر، ناهید، خورشیدیا مهر، بهرام، برجیس و کیوان.

هر هفت‌کرده؛ آراسته به زر و زیور و دیگر آلات آرایش یافته. در تداول امروز هفت قلم آرایش کرده:

نظامی:

برون آمد ز پشت هفت پرده بنامیزد رخی هر هفت‌کرده

بیت ۱۲. خَلَّخ؛ شهر بزرگی است در خطای که مشک خوب از آنجا آورند و خوبان را بدانجا نسبت کنند چه مردمان آنجا در جمال و حسن ضرب المثل‌اند.

نوشاد؛ در مورد این شهر و موقعیت جغرافیایی آن میان محققان اختلاف نظر وجود دارد که لغت نامه ضمن بیان اقوال گوناگون، در پایان این گونه می‌نویسد: «به احتمال بسیار بسیار قوی نوشاد نام موضعی بوده است بسیار عالی با نقش و نگارهای زیبا که ابتدا شعرا آن را مانند نگارخانهٔ چین، محض نقش و نگارها یا شاید مجسمه‌ها [لعبت‌ها] که در آن بوده به خوبی و زیبائی وصف می‌کرده‌اند، سپس بواسطهٔ ویران شدن آن قصور به دست یعقوب و نماندن نام و نشانی از آن جز خاطراتی، شعرای متأخر چون از کیفیت احوال آن به درستی خبر نداشتند، چنین خیال‌کرده بوده‌اند که خوشی و خوبی و زیبایی آن موضع... بمعنی زیبائی اهالی آن است....

بیت ۲۱. گل روی سبد؛ کنایه از نمونهٔ اعلاء، نمونهٔ زبدهٔ چیزی است.

بیت ۳۷. طبرزد؛ معرب تبرزد به معنی نبات است.

دوشاب دل؛ آن‌که هر لحظه چیزی خواهش کند:

سلیم:

گهی می چنگ می‌خواهد گهی عود   بلی انگور هم دوشاب دل بود

بیت ۵۱. شِقه؛ پاره و قطعه از کاغذ و پارچه و جز آن.

بیت ۵۹. مرغوله؛ به معنی مرغول است یعنی پیچ و تاب زلف و کاکل تاب خورده. مجازاً به معنی آواز مرغان و نغمهٔ مطربان از جهت پیچ و تابی که در اوست.

نوای حجازی؛ نام پرده‌ای از دوازده پردهٔ موسیقی:

حافظ:

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت   وآهنگ بازگشت به راه حجاز کرد

بیت ۷۸. عصابه؛ سربند و دستار.

بیت ۹۴. ویسه و رامین؛ نام عاشق و معشوق سوخته دل قصهٔ ویس و رامین است، که یک داستان عاشقانهٔ ایرانی و متعلق به عهد اشکانی است و فخرالدین اسعد گرگانی، شاعر قرن پنجم هجری، درحدود سال ۴۴۶ ه‍ آن را از روی یک متن پهلوی به فارسی دری برگردانیده است.

فرهنگ اساطیر

بیت ۹۵. وامق و عذرا؛ نام عاشق و معشوقی است که عنصری داستان دلدادگی آن دو را به سلک نظم درآورده که متأسفانه از میان رفته و جز ابیات پراکنده‌ای از آن بر جای نمانده است.

فرهنگ اساطیر

بیت ۱۲۸. شبدیز فکرت؛ اضافهٔ تشبیهی است. و شبدیز نام اسب خسرو پرویز بوده که در این معنی با «پرویز» ایهام تناسب دارد.

عنان‌ریز شدن؛ کنایه از به شتاب و تعجیل روان شدن است.

بیت ۱۳۴. ترنج غبغب؛ ر.ک: تعلیقات بیت ۲۲۵

بیت ۱۵۲. از شکم رفتن؛ احتمالاً مترادف «از شکم افتادن» است که در لغت‌نامه کنایه از مردن و از عالم بیرون رفتن، معنی شده است.

بیت ۱۵۴. دربارهٔ مقنع و ماه مقنع ر.ک: تعلیقات بیت ۲۰۲۶

بیت ۱۸۱. موسیقار؛ ر.ک: تعلیقات بیت ۳۰۸۵.

بیت ۲۲۸. بلقیس؛ معروف به «ملکهٔ سبا» همسر سلیمان بن داود و دختر سراحیل، پادشاهی ذو شوکت و از نسل یعرب بن قحطان بود. بلقیس بعد از مرگ پدر، خلق را به اطاعت خویش خواند. گروهی از مردم او راگردن نهادند و گروهی تمرّدکردند. بلقیس عرش یا تختی عظیم داشت از یاقوت و زبرجد سی گز طول و سی گز ارتفاع. چون هدهد احوال بلقیس را بر سلیمان معروض داشت. سلیمان به احضار اوامرکرد. تخت او را آصف بن برخیا با یک چشم به هم زدن حاضر آورد. و بلقیس خود با هدایایی به خدمت سلیمان آمد و چون مقدار هدایای خویش را در برابر ثروت و حشمت سلیمان ناچیز یافت، ایمان آورد و به همسری او درآمد.
فرهنگ اساطیر

رباعیات

رباعی ۲، بیت ۱: گل به سر کسی زدن؛ از کسی قدرشناسی و تجلیل‌کردن، مقام و منزلت کسی را بالا بردن. فرهنگ فارسی عامیانه

رباعی ۴، بیت ۱: آجیده؛ خلانیده، سوزن فرو برده. فرهنگ معین

رباعی ۱۳، بیت ۱: شراب ریحانی؛ شراب خالص و خوشبوی و گفته شده است که شراب رقیق سبزرنگ و خوشبوی است.

رباعی ۱۳، بیت ۲: پریخوانی؛ تسخیر جن، افسونگری، عزیمت خوانی.

رباعی ۲۴، بیت ۱: خانهٔ زین؛ جای نشستن از زین.

رباعی ۵۵، بیت ۱: فرسودن؛ به رنج افکندن و خسته‌کردن.

پاسبک؛ جلف، بی‌وقار.

رباعی ۵۵، بیت ۲: سنگ سودا؛ نام دیگر آن حجر الافروج است. از بلاد روم خیزد و سبک بود و بر روی آب بایستد و مجفف بود و قبض در وی باشد. چون حل کنند و بیاشامند گزیدگی عقرب را سود دارد.

رباعی ۵۹، بیت ۱ و ۲: مؤلف تذکرهٔ مخزن‌الغرایب دربارهٔ این رباعی می‌نویسد: «به پای یکی از

فضلا اسب لگدی زده بود درآن باب گوید:

مـی‌خواست لگـد بـر سـر افـلاک زنـد   از فرق فلک گذشت و بر پا به تو خورد.»

مخزن الغرایب، ج ۳، برگ ۲۱۴.

رباعی ۶۷، بیت ۲: نهشت؛ از مصدر هشتن به معنی رها نکردن، نگذاشتن.

رباعی ۶۹، بیت ۲: سیر آهنگ؛ بلند آهنگ. در اینجا لفظ آهنگ به معنی آواز است: صائب:

ذره تا خورشید گلبانگ انا الحق می‌زند   نغمهٔ خارج ندارد ساز سیر آهنگ عشق

رباعی ۷۹، بیت ۱ و ۲: بخته؛ گوسفند سه ساله یا چهار ساله را گویند که نر باشد. معنی دیگر این کلمه گردآورندهٔ مالیات است. در این بیت هر دو معنی این کلمه قابل توجیه است. غند؛ فرآهم آمده. جمع شده.

نُوّاب؛ عنوانی که در ایران عهد صفویه و قاجاریه به شاهزادگان و گاه شاهان اطلاق می‌شود و همچنین به امیران، راجه‌ها و حکام مسلمان هند نیز نواب گفته می‌شد. بیت دوم این رباعی یادآور جملهٔ معروف سعدی در گلستان است که «همه کس را دندان به ترشی کند شود مگر قاضیان را که به شیرینی.» گلستان سعدی، خطیب رهبر، ص ۶۰۵

رباعی ۸۱، بیت ۲: دقیانوس؛ نام پادشاه هم عصر اصحاب کهف کـه مـورخـین اروپـایی، او را «دزیوس» (Desius) نامیده‌اند.

.... اما ابن اسحاق و دیگر مورخان عرب، نام او را «دیونیسز» (Dionises) یا دقیانوس آورده‌اند که جباری متبکر بود و دعوی خدایی نمود.

فرهنگ اساطیر

رباعی ۸۲، بیت ۲: فیلقوس؛ کلمه در نسخه‌ها خوانا نیست و انتخاب «فیلقوس» نیز بنابه حدس و گمان است. این کلمه بالفتح و ضم قاف نام پدر اسکندر و این مرکب است از لفظ «فیلق» که بمعنی لشکرست و از لفظ «اوس» که بمعنی امیر است حاصل آن امیر لشکر است.

فرهنگ آنندراج

رباعی ۸۴، بیت ۱: گربهٔ بید؛ چیزی باشد پشم‌دار، مانند سر گربه که از بید مشک برآید و از آن عرق گیرند.

رباعی ۸۵، بیت ۲: بیت اللطف؛ کنایه از لولی‌خانه، فاحشه‌خانه. لغت‌نامه همین بیت شاپور را به

عنوان شاهد آورده است.

رباعی ۸۶، بیت ۱: مصدوقه؛ مصداق، آنچه منطبق بر امری گردد. موجودی خارجی که مفهوم بر آن صدق کند.

کل ناقص ملعون؛ هر ناقص عضوی لعنت شده و دور از رحمت خداست.

امثال وحکم، ج ۳، ص ۱۲۳۰

رباعی ۸۸، بیت ۲: حکّه؛ بیماری خارش. هر بیماری که خارش دارد چون جرب و مانند آن.

رباعی ۹۰، بیت ۲: الف غبار؛ الفی که در خط غبار می‌نویسند و بسیار ریز است چنانکه به زحمت می‌توان دید.

رباعی ۱۰۴، بیت ۱ و ۲: این رباعی تنها در نسخهٔ «م» است و بعضی کلمه‌های آن خوانا نیست و ظاهراً در هجو کسی سروده شده است.

فهرستها

۱.کسان

۲. جایها

۳. کتابها

۴. منابع و مآخذ

آتشکدهٔ آذر، لطفعلی بیگ بن آقا خان بیگدلی شاملو، متخلص به آذر، بخش سوم، تصحیح حسن سادات ناصری، تهران، امیرکبیر ۱۳۴۰ ـ ۱۳۳۹.

آشنایی باعروض و قافیه، سیروس شمیسا، تهران، فردوس، چاپ دهم، ۱۳۷۳.

آفاق غزل فارسی، داریوش صبور، تهران، پدیده، ۱۳۵۵.

آیین اکبری، شیخ ابوالفضل علامی فهامی بن مبارک ناگوری، جلد اول، تصحیح ایچ بلخمن ام ـای کلکته، ۱۸۷۲ میلادی.

احادیث و قصص مثنوی، بدیع الزمان فروزانفر، ترجمهٔ کامل و تنظیم مجدد حسین داودی، تـهران امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۶.

امثال و حکم دهخدا(۴ جلد)، علی‌اکبر دهخدا، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۲.

پژوهشی در سبک هندی و دورهٔ بازگشت، احمد خاتمی، تهران، بهارستان، چاپ اول، ۱۳۷۱.

تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح اللّه صفا، جلد پنجم، بخش اول، تهران، فردوس، چاپ هفتم، ۱۳۷۱

تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح اللّه صفا، جلد پنجم،بخش دوم، تهران، فردوس، چاپ پنجم، ۱۳۷۱

تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح اللّه صفا، جلد پنجم، بخش سوم، تهران، فردوس، چاپ دوم، ۱۳۷۱

تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح اللّه صفا، جلد دوم، تهران، فردوس، چاپ دهم، ۱۳۶۹.

تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح اللّه صفا، جلد سوم، بخش اول، تهران،فردوس، چاپ یازدهم، ۱۳۷۳.

تاریخ عالم آرای عباسی (۲ جلد)، اسکندر بیک منشی ترکمان، با فهرست ایرج افشار، تهران، امیرکبیر با شرکت کتابفروشی تأیید اصفهان، ۱۳۵۰.
تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال آشتیانی، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات کتابخانهٔ خیام.
تحفهٔ سامی، سام میرزای صفوی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، کتابفروشی فروغی، چاپ دوم.
تحقیق انتقادی درعروض فارسی، پرویز خانلری، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۷.
تذکرهٔ حسینی، میر حسین دوست سنبهلی مزار آبادی، خطی، شمارهٔ ۵۴۸۲، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.
تذکرهٔ سرو آزاد، آزاد بلگرامی، حیدر آباد دکن، کتابخانهٔ آصفیه، رمضان ۱۳۳۱.
تذکرهٔ شعرای کشمیر، تألیف اصلح متخلص به میرزا، تصحیح سید حسام الدین راشد، اقبال آ کادمی کراچی، ۱۳۴۶.
تذکرهٔ مجالس النفائس، میر نظام الدین علیشیرنوائی، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، کتابفروشی منوچهری، چاپ اول، ۱۳۶۳.
تذکرهٔ مجمع الخواص، صادقی کتابدار، ترجمهٔ دکتر عبدالرسول خیامپور، تبریز، چاپخانهٔ اختر شمال، ۱۳۲۷.
تذکرهٔ مخزن الغرایب (۵ جلد)، احمدعلی هاشمی سندیلوی، جلد سوم، عکس شمارهٔ ۱۶۷۰، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.
تذکرهٔ میخانه، ملا عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی، تصحیح احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، چاپ پنجم، ۱۳۶۷.
تذکرهٔ نتایج الافکار، مولانا محمد قدرت اللّه گوپاموی هندی، بمبئی، ناشر اردشیر خاضع، ۱۳۳۶.
تذکرهٔ نصر آبادی، میرزا محمد طاهر نصر آبادی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، کتابفروشی فروغی، چاپ سوم، ۱۳۶۱.
تذکرهٔ هفت اقلیم، امین احمد رازی، جلد دوم، تصحیح سید محمدرضا طاهری «حسرت»، تهران سروش، چاپ اول، ۱۳۷۸.
جنگ مسعودی، خطی، شمارهٔ ۳۸۴۴، کتابخانهٔ ملی ملک.
جهانگیرنامه، جهانگیر پادشاه، تصحیح محمد هاشم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹.
چرا سبک هندی در دنیای غرب سبک باروک خوانده می‌شود، ریکاردو زیپولی، تهران، انجمن فرهنگی

ایتالیا، چاپ اول، ۱۳۶۳.
حافظ نامه (۲ جلد)، بهاءالدین خرمشاهی، تهران، علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، چاپ پنجم، ۱۳۷۲.
دیوان ازرقی هروی، تصحیح سعید نفیسی، تهران، کتابفروشی زوار، چاپ اول، ۱۳۳۶.
دیوان اشعار بابا فغانی، به کوشش احمد سهیلی خوانساری، تهران، اقبال، ۱۳۶۲.
دیوان انوری، (۲ جلد)، تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۲.
دیوان خاقانی‌شروانی، به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی، تهران، زوار، چاپ چهارم، ۱۳۷۳.
دیوان صائب تبریزی (۶ جلد)، جلدچهارم، به کوشش محمد قهرمان، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۳.
دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران، صفی علیشاه، چاپ دهم، ۱۳۷۱.
دیوان کمال الدین اسماعیل اصفهانی، به اهتمام حسین بحر العلومی، تهران، انتشارات کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۸.
دیوان نظیری نیشابوری، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، کتابخانهٔ امیرکبیر و زوار، ۱۳۴۰.
ری باستان (۲ جلد)، دکتر حسین کریمان، جلد دوم، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۹.
زندگانی شاه عباس اول (۵ جلد)، نصرالله فلسفی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۳.
سبک شاعران دورهٔ صفوی، محمد مهدی‌پور، پایان نامهٔ دکتری، دانشگاه تربیت مدرس، ۱۳۷۰.
سیر غزل در شعر فارسی، سیروس شمیسا، تهران، فردوس، چاپ چهارم، ۱۳۷۳.
شاعر آینه‌ها، محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۸.
شاعران تهران (۲ جلد)، مجید شفق، تهران، انتشارات سنایی، چاپ اول، ۱۳۷۷.
شاعری در هجوم‌منتقدان، محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، چاپ اول، ۱۳۷۵.
شاهنامهٔ فردوسی (۴ جلد)، تصحیح ژول مول، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی (شرکت سهامی)، چاپ پنجم، ۱۳۷۰.
شرح لغات و مشکلات دیوان انوری، سید جعفر شهیدی، تهران، علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
شعر العجم، شبلی نعمانی، جلد سوم، ترجمهٔ سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران، کتابخانه ابن

سینا، ۱۳۳۴.
صائب و سبک هندی (مجموعهٔ مقالات)، به کوشش رسول دریاگشت، تهران، قطره، ۱۳۷۱.
صور خیال در شعر فارسی، محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، چاپ پنجم، ۱۳۷۲.
صیادان معنی، محمد قهرمان، تهران، امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۸.
عرفات العاشقین، تقی اوحدی، عکس شمارهٔ ۵۳۲۴، کتابخانهٔ ملی ملک.
فرهنگ آنندراج (۷ جلد)، محمد پاشا متخلص به «شاد»، زیر نظر محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات کتابخانهٔ خیام.
فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، دکتر محمد جعفر یاحقی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و سروش، چاپ دوم، ۱۳۷۵.
فرهنگ اشعار صائب (۲ جلد)، احمد گلچین معانی، تهران، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۷۳.
فرهنگ اصطلاحات نجومی، ابوالفضل مصفیٰ، تبریز، انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۷.
فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سید جعفر سجادی، تهران، کتابخانهٔ طهوری، چاپ سوم، ۱۳۷۵.
فرهنگ تلمیحات، دکتر سیروس شمیسا، تهران، فردوس، چاپ چهارم، ۱۳۷۳.
فرهنگ فارسی (۶ جلد)، محمد معین، تهران، امیرکبیر، چاپ نهم، ۱۳۷۵.
فرهنگ فارسی عامیانه (۲ جلد)، ابوالحسن نجفی، تهران، نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۸.
فرهنگ فرق اسلامی، دکتر محمد جواد مشکور، مشهد، آستان قدس رضوی، چاپ سوم، ۱۳۷۵.
فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی شروانی (۲ جلد)، دکتر سید ضیاء الدین سجادی، تهران، زوار، چاپ اول، ۱۳۷۴.
فنون بلاغت و صناعات ادبی، جلال الدین همایی، تهران، نشر هما، چاپ پنجم، ۱۳۶۸.
فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، فخری راستکار، جلد هیجدهم، تهران، چاپخانهٔ مجلس شورای ملی، ۱۳۴۸.
فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، جلد نهم، دهم، سیزدهم، نگارش محمدتقی دانش پژوه تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی ملک، جلد دوم، زیر نظر ایرج افشار و محمد تقی دانش پژوه با همکاری محمد باقر حجتی و احمد منزوی، تهران، چاپخانهٔ دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.

فهرست نسخ کتابخانهٔ ملی، جلد سوم، سیدعبداللّه انوار، تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۱
فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، جلد سی‌و هفتم، به کوشش علی حورایی خوئی با نظارت عبدالحسین حائری، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۷۷.
قاموس الاعلام، ش. سامی، جلد چهارم، استانبول، ۱۳۱۱.
قرآن کریم، ترجمهٔ بهاء الدین خرمشاهی، تهران، نیلوفر و جامی، چاپ اول، ۱۳۷۴.
کاروان هند (۲ جلد)، احمد گلچین معانی، مشهد، آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۶۹.
کلیات اشعار طالب آملی، تصحیح طاهری شهاب، تهران، کتابخانهٔ سنائی، ۱۳۴۶.
کلیات خمسهٔ نظامی (۲ جلد)، مطابق نسخهٔ تصحیح شدهٔ وحید دستگردی، به اهتمام پرویز بابایی، چاپ اول، ۱۳۷۲.
کلیات سبک شناسی، سیروس شمیسا، تهران، فردوس، چاپ دوم، ۱۳۷۳.
کلیات سعدی، به کوشش بهاءالدین خرمشاهی، براساس تصحیح و طبع شادروان محمدعلی فروغی، تهران، ناهید، چاپ اول، ۱۳۷۵.
کلیات عرفی شیرازی، به کوشش غلامحسین جواهر، تهران، کتابفروشی و چاپخانهٔ محمدعلی علمی.
گلستان سعدی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران، صفی علیشاه، چاپ ششم، ۱۳۷۱.
لغت نامهٔ دهخدا، علی اکبر دهخدا، تهران، انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ دوم از دورهٔ جدید، ۱۳۷۷.
مجمع الفصحا (۶ جلد)، رضا قلیخان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، جلد چهارم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۹.
مکتب وقوع در شعر فارسی، احمد گلچین معانی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.
نگاهی به صائب، علی دشتی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
نگاهی تازه به بدیع، سیروس شمیسا، تهران، فردوس، چاپ نهم، ۱۳۷۶.

مقالات

«ویژگیها و منشأ پیدایش سبک مشهور به هندی»، آریان، قمر، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، سال نهم، ۱۳۵۲، شمارهٔ ۲.
«خواجه شاپور تهرانی و خاندان او»، صفا، ذبیح اللّه، ایران نامه، سال اول، تابستان ۱۳۶۲،

شمارهٔ ۴، صص ۵۱۰ ـ ۵۰۲

«شاپور تهرانی»، عابدی، امیرحسن، ایندوایرانیکا، جلد ۱۱، دسامبر ۱۹۵۸، شـمارهٔ ۴، صـص ۱۲ ـ ۱.